چاپ سوم

زرسالاران یهودی و پارسی، استعمار بریتانیا و ایران

جلد پنجم

آریستوکراسی مالی و فروپاشی نظام سنتی

عبدالله شهبازی

موسسه مطالعات
و پژوهشهای سیاسی

زرسالاران یهودی و پارسی
استعمار بریتانیا و ایران

پارسی و یهودی زرسالاران
ایران و بریتانیا استعمار
(جلدپنجم)

آریستوکراسی مالی
و فروپاشی نظام سنتی

عبدالله شهبازی

مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی

تابستان ۱۳۸۷

شهبازی، عبدالله، ۱۳۳٤
زرسالاران یهودی و پارسی استعمار بریتانیا و ایران / عبدالله شهبازی /
تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ۱۳۷۷.
ج.۵: ٤٤۸ص.
978-964-5645-49-4 :شابک ۵۰۰۰۰ ریال
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
چاپ سوم ۱۳۸۷
کتابنامه: به صورت زیرنویس.
۱.یهودیت و سرمایه‌داری. ۲.یهودیان--وضع اقتصادی. ۳. استعمار.
الف. مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی. ب.عنوان.
DSR۱٤۰/۵/ز۹ش٤ ۳۳۰/۹۱۷٤۹۲٤
کتابخانه ملی ایران ۷۹-۲۳۹۲۵م

مؤسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی
تهران، خیابان ولی‌عصر (عج)، بالاتر از بزرگراه شهید چمران، شماره ۱۵۱۸
تلفن: ۲۲٦٦٦۷۰٤

زرسالاران یهودی و پارسی

استعمار بریتانیا و ایران

جلد پنجم:

آریستورکراسی مالی و فروپاشی نظام سنتی

چاپ اول: ۱۳۸۳
چاپ دوم: بهار ۱۳۸۵
چاپ سوم: تابستان ۱۳۸۷
شمارگان : ۲۱۰۰ نسخه
شابک: ٤-٤۹-۵٦٤۵-۹٦٤-۹۷۸
قیمت: ۵۰۰۰ تومان

تهران : صندوق پستی ۳۳۳ ـ ۱۹٦۱۵
info@ir-psri.com
www.psri.ir

فهرست مطالب

آریستوکراسی مالی و فروپاشی نظام سنتی

آغاز سخن

معنای جدیدی که از واژه امپریالیسم می‌شناسیم مولود تحولاتی است که در دهه ۱۸۷۰ میلادی رخ داد؛ یعنی در دورانی که به "عصر دیزرائیلی" معروف است. این واژه تا اوائل دهه ۱۸۷۰ به نظام سیاسی پادشاهی (امپریال)[1] خودکامه و استبدادی اطلاق می‌شد و "امپریالیست" به کسی گفته می‌شد که هوادار چنین امپراتور یا امپراتوری است. برای مثال، در ۱۵ اکتبر ۱۸۶۹ روزنامه *تایمز* لندن «امپریالیسم» را «بدترین شکل نظام استبدادی» خواند و در ۸ سپتامبر ۱۸۷۰ روزنامه انگلیسی *دیلی نیوز* از انقلاب فرانسه به عنوان «سقوط امپریالیسم و اعلام جمهوری» در فرانسه یاد کرد.

کاربرد واژه امپریالیسم به معنای جدید و امروزین از نیمه دوّم دهه ۱۸۷۰ آغاز شد. در سال ۱۸۷۸ جوزف چمبرلین جنگ بریتانیا در افغانستان را پیامد «منافع امپریالیستی بریتانیا» نامید. در دهه پایانی سده نوزدهم میلادی این مفهوم رواج گسترده یافت. در مارس ۱۸۹۹ والتون[2] در ماهنامه *کانتمپوراری ریویو*[3] «امپریالیسم» را چنین تعریف کرد: «اصل یا فرمول دولتمردی به منظور تبیین وظایف دولت در رابطه با امپراتوری»؛ و در ۶ مه ۱۸۹۹ لرد روزبری در *دیلی نیوز* امپریالیسم را «افتخار به امپراتوری» بریتانیا دانست و میان «امپریالیسم معقول» و «امپریالیسم وحشی» تفکیک قایل شد. از دید او «امپریالیسم معقول» چیزی نیست جز «وطن‌پرستی در گستره‌ای وسیع‌تر.» در ۲۳ ژانویه ۱۸۹۹، ویندام[4] در *دیلی نیوز* نوشت: «امپریالیست کسی است که این حقیقت را

---

1. imperial
2. J. L. Walton
3. *Contemporary Review*
4. G. Wyndham

می‌پذیرد که کشور او جزء، و در واقع مغز و قلب، امپراتوری است که در سراسر جهان پراکنده است.»[5] بدینسان، در پایان سده نوزدهم، در بریتانیا «امپریالیسم» به سیاستی اطلاق می‌شد که خواستار گسترش قلمرو امپراتوری بریتانیا در راستای منافع تجاری و مالی بود؛ و یا به سیاستی که خواستار متمرکز کردن کارکردهای دولت‌های محلی عضو امپراتوری بریتانیا در مسایل مهمی چون امور دفاعی، تجارت داخلی امپراتوری و غیره بود. در ایالات متحده آمریکا، این واژه به سیاست گسترش نفوذ دولت آمریکا و یا سلطه این دولت بر کشورهای دیگر، به شکل مستعمره یا کشورهای تابع به سبک قدرت‌های اروپای غربی، اطلاق می‌شد. امروزه، *دائرةالمعارف بریتانیکا* «امپریالیسم» را چنین تعریق می‌کند: **سیاستی که از سوی یک دولت برای سلطه بر مردمی در ورای مرزهای آن، که خواستار این سلطه نیستند، به کار می‌رود.**[6]

پژوهش علمی در زمینه امپریالیسم از سال ۱۹۰۲ میلادی و با کتاب **جان اتکینسون هابسون**،[7] اقتصاددان انگلیسی، آغاز شد.[8] از آن زمان تاکنون صدها کتاب و هزاران مقاله

---

5. *The Oxford English Dictionary*, Vol. VII, p. 712.

6. *Encyclopaedia Britanica*, 1972, Vol. 12, p. 5.

7. John Atkinson Hobson (1858-1940)

هابسون فارغ‌التحصیل دانشگاه آکسفورد و مدرس دانشگاه‌های آکسفورد و لندن بود. او سپس تدریس را کنار گذاشت و اوقات خود را به تحقیق و تألیف اختصاص داد. مقالات هابسون در نشریات *اسپیکر* و *نیشن* و روزنامه منچستر *گاردین* منتشر می‌شد. هابسون به عنوان اقتصاددانی اصلاح‌طلب شناخته می‌شود که به دنبال حل مسئله فقر و توزیع عادلانه ثروت و افزایش رفاه عمومی بود. او مؤلف آثار متعددی است از جمله *مسئله فقر* (۱۸۹۱)، *تکامل سرمایه‌داری جدید* (۱۸۹۴)، *اقتصاد توزیع* (۱۹۰۰)، *امپریالیسم* (۱۹۰۲)، *نظام صنعتی* (۱۹۰۹)، *کار و ثروت* (۱۹۱۴)، *اقتصاد بیکاری* (۱۹۲۲)، و اتوبیوگرافی‌اش با عنوان *اعترافات یک اقتصاددان مرتد* (۱۹۳۸). معهذا، شهرت هابسون به‌خاطر کتاب *امپریالیسم* اوست که در تألیف *امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه‌داری* (۱۹۱۶) به منبع اصلی لنین بدل شد به‌رغم این‌که لنین در کتاب فوق دیدگاه هابسون را «رفورمیسم بورژوایی» و او را «سوسیال لیبرال» خوانده است. پیتر کین، استاد تاریخ دانشگاه شفیلد هالام، در کتابی که به مناسبت یکصدمین سال انتشار *امپریالیسم* هابسون منتشر کرده، اثر هابسون را متنفذترین نقدی می‌داند که تاکنون بر توسعه امپریالیستی بریتانیا نگاشته شده است:

Peter Cain, *Hobson and Imperialism: Radicalism, New Liberalism and Finance, 1887-1938*, Oxford University Press, 2002.

8. John A. Hobson, *Imperialism: A Study*, New York: James Pott and Co., 1902.

←

در این حوزه منتشر شده و کاربرد و تبیین پدیده «امپریالیسم» کاربردی عام، جهانی و آکادمیک یافته است.

هابسون «امپریالیسم جدید» را «نیرومندترین جنبش در سیاست جاری دنیای غرب» خواند.[9] به‌زعم او، این مرحله جدیدی در تاریخ تکاپوهای استعماری غرب است که با استعمار کلاسیک فرق دارد. هابسون **سال ۱۸۷۰ میلادی** را مبداء این دوره جدید دانست. این جنبش در طول سه دهه پایانی سده نوزدهم بخش عظیمی از جهان را به امپراتوری بریتانیا و سایر قدرت‌های غربی منضم نمود. طبق آماری که هابسون از سر رابرت گیفن[10] نقل می‌کند، **امپراتوری بریتانیا در اواخر سده نوزدهم ۱۳ میلیون مایل مربع با جمعیتی در حدود ۴۰۰ تا ۴۲۰ میلیون نفر را در بر می‌گرفت که تنها حدود ۵۰ میلیون نفر از نظر نژاد و زبان بریتانیایی بودند. یک سوّم این امپراتوری را نسل گذشته بریتانیا، یعنی نسل دیزرائیلی، به دست آورده بود.**[11]

این موج امپریالیستی به بریتانیا اختصاص نداشت. در دورانی که هابسون آن را «عصر امپریالیسم» نامید تمامی قدرت‌های غربی به این موج پیوستند. فرانسه از سال ۱۸۸۰ تا زمان هابسون ۳/۵ مایل مربع با ۳۷ میلیون نفر جمعیت را به زیر سلطه گرفت. امپریالیسم ایتالیایی از سال ۱۸۸۰ طلوع کرد و سرزمین‌های شمال آفریقا را به زیر سلطه گرفت. آلمان از سال ۱۸۸۴ طی ۱۵ سال یک میلیون مایل مربع با ۱۴ میلیون نفر جمعیت را به زیر سلطه امپریالیستی خود گرفت. ایالات متحده آمریکا نیز با اشغال هاوایی و سایر مستملکات امپراتوری استعماری اسپانیا به این موج پیوست. هابسون توسعه‌طلبی روسیه را امپریالیسم نمی‌دانست و آن را تنها گسترش ارضی می‌شمرد که با امپریالیسم جدید متفاوت است.[12] به این ترتیب، هابسون نوشت: «شاخص اصلی امپریالیسم جدید، رقابت قدرت‌های امپریالیستی است.»[13]

هابسون نیروی محرکه این «امپریالیسم جدید» را صدور سرمایه و حاکمیت

←

به متن کامل *امپریالیسم* هابسون از طریق آدرس اینترنتی زیر می‌توان دست یافت:

http://www.econlib.org/library/YPDBooks/Hobson/hbsnImptoc.html

9. Hobson, ibid, Part 1, chapter 1, paragraph 1 (1.1.1).

10. Sir Robert Giffen

11. ibid, 1.1.8-10.

12. ibid, 1.1.11-18.

13. ibid, 1.1.-11.

الیگارشی سیاسی و مالی می‌دانست که در مواردی به آریستوکراسی موروثی بدل شده است. طبق بررسی هابسون، در بریتانیا، فرانسه، آلمان، ایالات متحده آمریکا و سایر کشورهای سرمایه‌داری، انباشت اضافه سرمایه به ظهور دو طبقه انجامید: «پلوتوکرات‌ها» (زرسالاران) و «طبقه متوسط دارای نقدینگی».

هابسون یکی از شاخص‌های عصر امپریالیسم را افول تجارت و رشد صدور سرمایه می‌داند. در سال‌های ۱۸۵۶-۱۸۵۹ واردات بریتانیا از مستعمرات ۴۶/۵ در صد کل واردات این کشور بود که در سال‌های ۱۸۹۶-۱۸۹۹ به ۳۲/۵ در صد کاهش یافت. در این دوره حجم صادرات نیز از ۵۷/۱ در صد به ۳۴/۹ در صد کاهش یافت.[۱۴] به عبارت دیگر، به‌رغم گسترش سریع قلمرو امپراتوری بریتانیا در این سال‌ها، نقش مستعمرات در تجارت این کشور به شدت کاهش یافته بود. هابسون نشان می‌دهد که دولت و ملت بریتانیا در سه دهه پایانی سده نوزدهم به شدت از سیاست امپریالیستی ضرر کرده است. هابسون این پرسش را مطرح می‌کند که پس به چه دلیل «ملت بریتانیا به چنین کسب و کار سُستی» دست می‌زند؟ او «تنها پاسخ ممکن» را این می‌داند: «در این کسب و کار، منافع ملت تابع منافع گروه معینی قرار گرفته که کنترل منابع ملّی را در دست دارند و از آن برای نفع خصوصی خود استفاده می‌کنند.» هابسون به این جمله سر توماس مور، اندیشمند انگلیسی عصر هنری هشتم، استناد می‌کند که: «در هر جا می‌توانم توطئه ثروتمندان را تصوّر کنم که به‌نام و در زیر لوای دولت و جامعه [کومنولث] در جستجوی تأمین منافع خودند.»[۱۵] هابسون می‌افزاید:

> هر چند امپریالیسم جدید کسب و کار بدی برای ملت است ولی کسب و کار خوبی برای طبقات و تجارت‌های درون ملت است. صرف مخارج زیاد در تسلیحات، جنگ‌های پرهزینه، سیاست‌های خارجی پرمخاطره و دشوار، انسداد اصلاحات سیاسی و اجتماعی در درون بریتانیا، هر چند صدمات بزرگی بر ملت وارد می‌سازد ولی به منافع کاسب‌کارانه صنایع و مشاغل معینی خدمت می‌کند.[۱۶]

شاخص دیگر این امپریالیسم جدید صدور سرمایه است. طبق بررسی هابسون، در حالی‌که سهم صادرات و واردات تجاری با مستعمرات از دهه ۱۸۷۰ کاهش یافته، ولی در طی این سال‌ها درآمد سرمایه‌داران از سرمایه‌گذاری خصوصی در مستعمرات به

14. ibid, 1.11.12.

15. ibid, 1.4.1.

16. ibid, 1.4.3.

شدت افزایش یافته است. برای مثال، طبق آمارهای مالیاتی دولت بریتانیا، که کمتر از میزان واقعی است، در سال ۱۸۸۴ درآمد سرمایه‌گذاران بریتانیایی از سرمایه صادر شده به مستعمرات ۳۳،۸۲۹،۱۲۴ پوند بود که در سال ۱۹۰۰ به ۶۰،۲۶۶،۸۸۶ پوند افزایش یافت. ۱۸/۶ میلیون پوند این درآمد از سرمایه‌گذاری در شبکه‌های راه‌آهن در خارج از بریتانیا بود که ۴/۶ میلیون پوند آن تنها از راه‌آهن هند بود.[17] سر رابرت گیفن، سود خالص این سرمایه‌گذاری را در سال ۱۸۸۰ حدود ۷۰ میلیون پوند تخمین می‌زند که در پایان سده نوزدهم به ۹۰ میلیون پوند رسید و خود هابسون رقم اخیر را ۱۲۰ میلیون پوند تخمین می‌زند.[18] هابسون کل سرمایه‌گذاری خارجی بخش خصوصی بریتانیا را در پایان سده نوزدهم حدود دو میلیارد پوند می‌داند.[19] بنابراین، **نیروی محرکه امپریالیسم جدید سرمایه‌داران بزرگی هستند که از این طریق سودهای کلان به جیب می‌زنند. مثلاً، جان پی‌یرپونت مورگان و دوستانش که از جنگ آمریکا در فیلی‌پین میلیون‌ها دلار سود بردند.**[20]

هابسون بخشی از کتاب خود را به «عوامل اخلاقی و احساسی» امپریالیسم اختصاص داده است. او می‌نویسد بخشی از مردم انگلیس، از جمله کلیسای این کشور، گاه صادقانه خواستار گسترش مسیحیت در میان ملت‌های غیراروپایی و پایان دادن به رنج‌های آن‌ها هستند؛ ولی امپریالیست‌ها از این احساسات اخلاقی- دینی سوءاستفاده می‌کنند و سیاست‌های سودجویانه خود را در این پوشش پنهان می‌نمایند. مصر بارزترین نمونه است. بریتانیا با اهداف نظامی و مالی آشکار مصر را اشغال کرد ولی اعلام کرد که به خاطر مردم مصر این کشور را اشغال کرده و به‌زودی نیروهای خود را خارج خواهد کرد. به‌نوشته هابسون، در کتاب‌های درسی انگلیسی می‌خوانیم که در هیچ دوره از تاریخ مصر "فلاحین" این کشور حکومتی چنین دلسوز نداشته‌اند![21] یا لئوپولد، پادشاه بلژیک، زمانی که سرزمین کنگو را به دست آورد، فریبکارانه اعلام کرد:

---

17. ibid, 1.4.9.
18. ibid, 1.4.22.
19. ibid, 1.4.24.
20. ibid, 1.4.37.
21. ibid, 1.3.5.

«تنها برنامه ما تجدید حیات اخلاقی و مادی کشور [کنگو] است.»[۲۲] این امر درباره امپریالیسم ایالات متحده آمریکا نیز صادق است. به‌نوشته هابسون، «رسالت تمدن‌سازی»، که ایالات متحده آمریکا مدعی آن است، نیروی محرکه امپریالیسم آمریکایی است و «به شکلی آشکار تابع عامل اقتصادی.»[۲۳] او افزود:

اشتیاق پرشروشور پرزیدنت روزولت برای توسعه "تمدن" نباید ما را فریب دهد. این آقایان راکفلر، پی‌یرپونت مورگان، حنا،[۲۴] شواب،[۲۵] و همکاران آن‌ها هستند که به امپریالیسم نیاز دارند و آن را بر شانه این جمهوری بزرگ غرب تحمیل می‌کنند. آن‌ها به امپریالیسم نیاز دارند زیرا می‌خواهند از منابع عمومی کشور خود استفاده کنند برای ایجاد زمینه‌های سودآور برای گردش سرمایه‌های خود که در غیر این صورت عاطل خواهد ماند.[۲۶]

هابسون چنین نتیجه گرفت: «تمامی سیاست‌های امپریالیسم آمیخته با فریبکاری است.»[۲۷]

هابسون در فصل چهارم بخش اوّل کتابش توجه ویژه‌ای به جایگاه نظامی‌گری در پیدایش و توسعه امپریالیسم جدید، نقش کانون‌های مالی در جنگ‌های سده نوزدهم و سهم بزرگ زرسالاران یهودی در ترکیب این آریستوکراسی مالی معطوف می‌دارد بی‌آن‌که صراحتاً واژه "یهودی" را به کار برد. او می‌نویسد:

این کاسب‌کاران بزرگ- بانکداران، دلالان بورس، صرافان، وام‌دهندگان، و مشوقین [مالی] کمپانی‌ها- عصب مرکزی کاپیتالیسم بین‌المللی را تشکیل می‌دهند. نیرومندترین پیوندهای سازمانی ایشان را متحد کرده است و همواره به نزدیک‌ترین و سریع‌ترین شکل ممکن در ارتباط باهم‌اند و در قلب سرمایه هر کشوری جای دارند. آن‌ها به‌طور عمده، تا آنجا که در اروپا دیده می‌شود، در زیر نظارت مردانی از یک نژاد خاص و معین قرار دارند که در پس ایشان

22. ibid, 2.3.4.

23. ibid, 1.6.6.

24. Hanna

25. Schwab

26. ibid, 1.6.11.

27. ibid, 1.3.5.

سده‌ها تجربه مالی نهفته است و جایگاهی یگانه در هدایت سیاست کشورها دارند. هیچگونه جهت‌دهی سریع سرمایه بدون رضایت آنان و به‌جز از طریق بنگاه‌های آنان ممکن نیست.

او سپس صریح‌تر به این «نژاد خاص و معین دارای سده‌ها تجربه مالی» اشاره می‌کند و می‌افزاید: «**آیا جداً می‌توان جنگ بزرگی را از سوی یک دولت اروپایی تصوّر کرد و یا وام بزرگی را که یک دولت بزرگ به آن نیاز دارد، که بنیاد روچیلد و مرتبطین آن مخالف آن باشند؟**»[۲۸]

چنان‌که می‌بینیم، امپریالیسم پدیده‌ای واقعی است نه مفهومی فاقد مابه‌ازای خارجی، و آغازگر تبیین علمی این پدیده جان اتکینسون هابسون است. برخلاف برخی ادعاها، که می‌کوشد ارزش علمی این مفهوم را از طریق انتساب آن به مارکسیسم خدشه‌دار کند، ابداع و تبیین علمی مفهوم امپریالیسم ربطی به ایدئولوژی مارکسیسم و رساله

---

28. ibid, 1.4.34.

لنین در رساله *امپریالیسم* خود تنها یک بار در زیرنویس و ضمن نقل‌قول از یک نویسنده آلمانی به‌نام بیدلز، مؤلف کتاب *رابطه بانک‌های بزرگ آلمان با صنعت* (لایپزیگ، ۱۹۰۵)، از خاندان روچیلد به عنوان مالکین نفت باکو نام برده بی‌آن‌که توجه خاصی به آن‌ها مبذول دارد. لنین به نقل از کتاب بیدلز، ص ۱۹۳، می‌نویسد: «بازار جهانی نفت حتی امروزه نیز میان گروه‌های بزرگ مالی تقسیم شده است: کمپانی آمریکایی استاندارد اویل راکفلرها، و [خاندان‌های] روچیلد و نوبل، منافع چاه‌های نفت روسیه در باکو را کنترل می‌کنند. این دو گروه پیوند نزدیک دارند. ولی طی سال‌ها پنج دشمن انحصار آن‌ها را تهدید می‌کرد.» لنین این «پنج دشمن» را چنین معرفی می‌کند: «۱- تهی شدن حوزه‌های نفتی آمریکا، ۲- رقابت مؤسسه باکویی مانتاشف (Mantashev)، ۳- حوزه‌های نفتی اتریش، ۴- حوزه‌های نفتی رومانی، ۵- حوزه‌های نفتی ماوراءبحار به‌ویژه در مستعمرات هلند (مؤسسات بسیار ثروتمند ساموئل و شل، نیز به سرمایه انگلیسی مرتبط‌اند.) سه گروه آخر با بانک‌های بزرگ آلمانی، به رهبری دویچه بانک غول‌آسا، مربوط بودند. این بانک‌ها به‌طور مستقل و سیستماتیک صنعت نفت رومانی را گسترش می‌دادند... برای مثال در سال ۱۹۰۷ سرمایه خارجی که در صنعت نفت رومانی به کار افتاد حدود ۱۸۵ میلیون فرانک تخمین زده می‌شد که ۷۴ میلیون فرانک آن سرمایه آلمانی بود.» چنان‌که می‌بینیم، لنین به جایگاه روچیلدها و پیوند میان این کمپانی‌ها، از طریق سرمایه یهودی، توجه نکرده است. می‌دانیم که کمپانی‌های ساموئل و شل به روچیلدها مربوط بودند و هدایت دویچه بانک نیز با خاندان یهودی بامبرگر بود که با کوهن لوئب، غول مالی آمریکا، پیوند داشت. برای مثال، یاکوب شیف ابتدا مدیر دویچه بانک هامبورگ بود و سپس به آمریکا رفت و مدیر کوهن لوئب شد.

معروف *امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه‌داری*،[۲۹] اثر ولادیمیر ایلیچ لنین، ندارد. لنین رساله فوق را در بهار ۱۹۱۶، یعنی چهارده سال پس از انتشار کتاب هابسون، در زوریخ نوشت و در اوّلین پاراگراف مقدمه خود بر چاپ اوّل آن (۱۹۱۷) به صراحت اعلام کرد که رساله خود را بر بنیاد کتاب هابسون نوشته است. اندیشه اصلی در رساله لنین تکرار این نظریه هابسون است که امپریالیسم را پیامد تطور کاپیتالیسم جدید می‌دانست که بر بنیاد آریستوکراسی مالی و صدور سرمایه پدید آمده و از این منظر با استعمار گذشته متفاوت است. آن‌چه در رساله فوق به لنین تعلق دارد، جدل‌های قلمی او با سایر مارکسیست‌ها در پیرامون مفهوم امپریالیسم است و آمیختن این مفهوم با شعارهای تقدیرگرایانه و پیشگویی‌های بی‌پایه از این قبیل که امپریالیسم مرحله نهایی سرمایه‌داری و سرمایه‌داری در حال احتضار است. لنین جادوگرانه از طلوع سوسیالیسم جهانی بر ویرانه‌های امپریالیسم خبر می‌داد.[۳۰]

بنابراین، مفهوم امپریالیسم ساخته مارکسیسم نیست که با شکست نظام سیاسی مولود این ایدئولوژی در اتحاد شوروی از حوزه اندیشه سیاسی خارج شود؛ مفهومی است علمی که برای تبیین واقعیت‌های تحولات سه دهه پایانی سده نوزدهم میلادی و اوائل سده بیستم وضع شد و هنوز نیز، صرفنظر از نحوه تبیین آن، از اعتبار کامل برخوردار است. در تکوین این پدیده، همان‌گونه که هابسون توجه کرده، زرسالاری یهودی و در رأس آن بنیاد روچیلد سهم اساسی داشت.

در مجلدات پیشین کتاب *زرسالاران* سیر تاریخی تکوین پدیده کهن آریستوکراسی مالی را، که در دوران جدید پدیده‌ای به‌نام "امپریالیسم" را آفرید، مورد بررسی قرار داده و بنیان‌ها و ریشه‌های تاریخی آن را ترسیم کردم. در این بررسی، جایگاه بزرگ زرسالاری یهودی، به عنوان یک پدیده کهن که قدمت آن به سده‌های نخستین تاریخ مسیحی می‌رسد، در تکوین آریستوکراسی مالی معاصر و امپریالیسم جدید شناخته شد.

در این مجلد ابتدا به پیوند زرسالاری یهودی و کانون‌های استعماری غرب با عثمانی می‌پردازم و تأثیر بزرگی که از این طریق بر سرنوشت تاریخی ایران نهاده شد و

---

29. V. I. Lenin, *Imperialism, The Highest Stage of Capitalism.*

ترجمه فارسی این اثر با مشخصات زیر منتشر شده است: ولادیمیر لنین، *امپریالیسم بالاترین مرحله سرمایه‌داری*، ترجمه محمد پورهرمزان، [لایپزیگ:] انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۷.

۳۰. همان مأخذ، صص ۱۴۴، ۱۴۶.

از جمله در سده هیجدهم میلادی به ظهور ماجراجوی نظامی‌گرایی به‌نام نادر شاه افشار انجامید با تمامی پیامدهای مخرب آن برای ساختار اجتماعی و سیاسی و فرهنگی ایران. این زاویه نگرش بسیار مهمی است که تاکنون مورد توجه تاریخنگاری ایران قرار نگرفته است.

در بخش بعد به جایگاه تاریخی جنگ کریمه به عنوان نقطه‌عطفی در تاریخ معاصر جهان پرداخته‌ام و پیامدهای آن در انحطاط پسین روسیه؛ انحطاطی چاره‌ناپذیر که سرانجام به انقلاب بلشویکی انجامید با تمامی پژواک‌های منطقه‌ای و جهانی آن.

بخش سوّم کتاب حاضر به نقش آریستوکراسی مالی معاصر و الیگارشی لندن در فروپاشی نظام سیاسی سنتی اروپا و استقرار سیطره خود بر شبه‌جزیره ایتالیا اختصاص دارد. این بحث به‌ویژه از منظر شناخت ریشه‌های تاریخی ظهور و گسترش تروریسم جدید حائز اهمیت است.

استعمار غرب و فروپاشی عثمانی

مورخین مرگ سلیمان قانونی (۲۰ صفر ۹۷۴ ق./ ۵ سپتامبر ۱۵۶۶ م.) را نقطه‌عطفی در تاریخ عثمانی و سرآغاز فرایند انحطاط تدریجی این دولت می‌دانند. این انحطاط هر چند در اواخر سده شانزدهم میلادی، پس از مرگ سلیمان، رخ نمود و در نیمه اوّل سده هفدهم شتاب گرفت، ولی بنیان‌های اجتماعی آن در دوران حکومت سلیمان و در اوج شکوه دولت عثمانی تکوین یافت. سیر افول مداوم دولت عثمانی مقارن و همپیوند با سیر ظهور و اعتلای روزافزون تمدن جدیدی است که در اروپای غربی سربرکشید. این دو تحول موازی بخش مهمی از فرایند سترگی را شکل می‌دهد که سرنوشت بشریت را رقم زد و جغرافیای سیاسی کنونی جهان را پدید آورد.

راز گسترش تمدن اسلامی در اروپا

عثمانی به عنوان بزرگ‌ترین و پهناورترین دولت اسلامی پس از فروپاشی خلافت عباسی شناخته می‌شود.[1] این دولت در سده‌های هفتم و هشتم هجری/ سیزدهم و چهاردهم میلادی در سرزمین آناتولی ظهور کرد؛[2] در نیمه دوّم سده چهاردهم، به

---

1. C. E. Bosworth, “Othmanli”, *The Encyclopaedia of Islam*, CD-ROM Edition v. 1.0, 1999, Koninklijke Brill NV, Leiden, The Netherlands.

۲. دربارهٔ اصل و نسب عثمانیان اختلاف‌نظر وجود دارد و با توجه به فقدان مدارک مستند تاریخی به‌نظر می‌رسد که نتوان در این باره به حکم قطعی رسید. بنا به روایات سنتی، نیای خاندان عثمانی فردی به‌نام سلیمان شاه، رهبر قبیله قایی، است که در اواخر سده ششم هجری/ دوازدهم میلادی در ناحیه کوچکی به‌نام ماهان در شمال شرق ایران حکومت می‌کرد. وی در اواخر سده هفتم هجری/ سیزدهم میلادی به دلیل یورش مغولان به همراه هزاران ترکمن دیگر به سوی غرب گریخت. سلیمان شاه در رود فرات

←

رهبری بایزید اوّل (ایلدرم بایزید)،[۳] قلمرو آن در قاره اروپا گسترش چشمگیر یافت و در اوائل نیمه دوّم سده پانزدهم با فتح قسطنطنیه، به رهبری سلطان محمد دوّم (فاتح)، در مقام تنها وارث امپراتوری روم شرقی (بیزانس) جای گرفت.[۴] بدینسان، در پایان سده پانزدهم دولت عثمانی به اوج اقتدار و شکوه خود رسید؛ اقتدار و شکوهی که بیش از

←

خفه شد و پس از وی قبیله‌اش از هم گسیخت. دو تن از فرزندان وی بقایای قبیله را به خراسان بازگردانیدند و به خدمت مغولان درآمدند. یکی از پسرانش به‌نام ارطغرل بخشی از قبیله را به آناتولی کوچ داد. ارطغرل نیای خاندان عثمانی است. زمانی که مغول‌ها حمله خود را از طریق عراق به داخل آناتولی شرقی آغاز کردند، ارطغرل برای مقابله با مغول‌ها و بیزانسی‌ها با حدود ۴۰۰ نفر از افراد قبیله خود به خدمت سلاجقه روم درآمد و سلطان سلجوق در ازای این خدمت زمین‌هایی را در نواحی مرزی آناتولی غربی به آنان واگذارد. پس از مرگ ارطغرل (حوالی سال ۶۷۹ ق./ ۱۲۸۰ م.) این قلمرو به همراه بخشی از قبیله قایی به پسرش عثمان واگذار شد. طبق روایت دیگر، عثمانیان پیوندی با سلاجقه روم نداشتند و قبایل کوچ‌نشینی بودند که در سده ششم هجری/ دوازدهم میلادی در منطقه پراکنده شدند. آنان به مدت دو قرن به صورت اقوام کوچ‌نشین زیستند و خدمات نظامی خود را به حکمرانان محلی عرضه کردند ولی بعدها که به قدرت رسیدند چنین رواج دادند که در اصل فرماندهان نظامی بودند نه عشایر ساده. (استانفورد شاو، *تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید*، ترجمه محمود رمضان‌زاده، مشهد: معاونت فرهنگی آستان قدس، چاپ اول، ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۴۱)

به‌نوشته اوزون چارشلی، عثمانیان در اصل سران یکی از طوایف ترک اوغوز بودند. اوغوزها (اوقوزها) به ۲۴ طایفه تقسیم می‌شدند. یکی از این طوایف قایی است که با طایفه بیات نزدیک است و هر دو به تیره گون خان تعلق داشتند. قایی به معنی مستحکم و صاحب قدرت است و بیات به معنی ثروتمند. پس از سده نهم میلادی قایی‌ها به همراه سلجوقیان وارد ایران شده و در نواحی خراسان اقامت گزیدند و سپس در اثر حمله مغول به همراه نیروهای خوارزمشاهیان به آذربایجان و آناتولی شرقی مهاجرت کردند. بخشی از آنان، به سرکردگی ارطغرل، امیرنشین عثمانی را تأسیس کردند. (اسماعیل حقی اوزون چارشلی، *تاریخ عثمانی*، ترجمه ایرج نوبخت، تهران: انتشارات کیهان، ۱۳۶۸، ج ۱، صص ۱۱۱-۱۲۵)

عثمان بیگ (متوفی ۷۲۵ ق./ ۱۳۲۴ م.) پسر کوچک ارطغرل است. او با نام عثمان اوّل غازی به عنوان بنیانگذار دولت عثمانی شناخته می‌شود.

۳. ایلدرم بایزید: بایزید رعدگونه.

۴. به‌نوشته استانفورد شاو، «پس از فتح قسطنطنیه مسلمانان جهان محمد را در مقام رهبر جهاد با مسیحیت تأیید کردند... محمد به‌تدریج خود را نه تنها وارث روم شرقی بلکه در مقام فرمانروایی بر یک امپراتوری جهانی یافت.» (شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۱۱۶) به‌نوشته *تاریخ اسلام کمبریج*، «فتح قسطنطنیه محمد دوّم را یک شبه به صورت معروف‌ترین سلطان در جهان اسلام درآورد.» (پ. م. هولت، آن. ک. س. لمبتون، *تاریخ اسلام*، ترجمه احمد آرام، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۸، ص ۳۹۴)

یک سده دوام آورد. در این دوران، عثمانی نه تنها از نظر وسعت قلمرو و کثرت اتباع، اقتدار نظامی و سیاسی، نظم و سامان اجتماعی و ثروت دولت و سعادت و رفاه ملت اوّلین دولت اروپایی به‌شمار می‌رفت، بلکه از نیمه سده شانزدهم میلادی خود را وارث رسمی خلافت اسلامی[۵] و رهبر جهان اسلام نیز می‌دانست. در این زمان عثمانی کشوری پهناور بود که قلمرو آن در اروپا تا نزدیکی شهر وین (پایتخت امپراتوری هابسبورگ) امتداد داشت، بخش عمده سرزمین‌های جنوب دریای مدیترانه و شبه جزیره عربستان را دربرمی‌گرفت، از شمال به رود دن و از شرق به مرزهای ایران محدود بود. **از منظر اروپائیان غربی این دولت مهم‌ترین تجلی تمدن اسلامی به‌شمار می‌رفت و دادوستد و تعارض‌های فرهنگی و سیاسی و نظامی با آن نقش اصلی در تکوین انگاره‌ای داشت که غربیان از اسلام کسب کردند.**[۶]

برخلاف تصویری که در تاریخنگاری رسمی غرب رواج یافته، گسترش سریع عثمانی در قاره اروپا را نمی‌توان تنها به عنوان یک فرایند نظامی مبتنی بر توسعه‌طلبی و قهر و غلبه ارزیابی کرد. گروش داوطلبانه بخش مهمی از مردم اروپا به اسلام نقش تعیین‌کننده در این فرایند داشت وگرنه دولت عثمانی هیچگاه نمی‌توانست تمدنی چنان شکوفا و باثبات در سرزمین‌های اروپایی خود پدید آورد. گسترش عثمانی در قاره اروپا آمیزه‌ای است از لشکرکشی مسلمانان و حمایت همه‌جانبه مردم بومی از ایشان. این روندی است مشابه آن‌چه که پیش از آن در ایران و مصر و سرزمین‌های شرقی و جنوبی مدیترانه و اسپانیا و هند رخ داده و به ایجاد تمدن‌های اسلامی شکوفا در این

---

۵. هلاکو خان مغول در صفر ۶۵۶ ق./ ۱۲۵۸ م. بغداد را تصرف کرد و با قتل خلیفه المستعصم‌بالله (۶۶۰ ق.) به خلافت عباسی در بغداد پایان داد. در این زمان، ابوالقاسم احمد بن ظاهر (المستنصربالله)، وارث خلافت عباسی، به قاهره گریخت و در پناه الملک الظاهر رکن‌الدین بیبرس بندقداری، سلطان مملوک مصر، قرار گرفت. به این ترتیب خلافت عباسی در قاهره تا ۱۷ نسل تداوم یافت. خلفای قاهره فاقد نقش سیاسی و اجرایی بودند و تنها به عنوان رهبر دینی شناخته می‌شدند. محمد المتوکل علی الله سوّم (متوفی حوالی ۹۵۰ ق./ ۱۵۴۳ م.)، آخرین خلیفه عباسی، در دوران سلیم اوّل یا سلیمان قانونی از منصب خلافت به سود سلطان عثمانی چشم پوشید و به این ترتیب خلافت از خاندان عباسی به خاندان عثمانی انتقال یافت. خلافت عثمانی در ۲۶ رجب ۱۳۴۲ ق./ ۳ مارس ۱۹۲۴ م. با رأی مجلس بزرگ ملّی ترکیه منقرض شد.

۶. برای آشنایی با نقش عثمانی در تکوین انگاره غربی از اسلام بنگرید به:
Norman Daniel, *Islam, Europe and Empire,* Edinburgh: The University Press, 1966. pp. 11-23.

مناطق انجامیده بود. پیش از این دربارهٔ لشکرکشی طارق بن زیاد به شبه جزیره ایبری، در اوائل سده هشتم میلادی، و گروش مردم این سرزمین به اسلام چنین گفتیم:

آنچه رخ داد یک انقلاب اجتماعی سترگ بود و ربطی به کشورگشایی نداشت. طارق کاری جز گشودن راه برای مردمی به ستوه آمده نکرد. راز شکوفایی سریع و حیرت‌انگیز تمدن اسلامی اندلس در این است. معماران واقعی این تمدن همان مردم بودند نه مهاجرین مسلمان که هماره اقلیتی ناچیز به‌شمار می‌رفتند.[۷]

این داوری در مورد گسترش عثمانی در قاره اروپا نیز صادق است.

عثمانیان در قبال اهل کتاب و اتباع مسیحی اهل تسامح و تساهل بسیار بودند و این برای مردم اروپا، که از ستم مذهبی کلیسای رم و حکمرانان خود رنج می‌بردند، "موهبتی الهی" به‌شمار می‌رفت. استانفورد شاو درباره گروش داوطلبانه مردم اروپا به عثمانی می‌نویسد:

عثمانی‌ها در رفتار با اهل ذمه یا اهل کتاب- یعنی مسیحیان، یهودیان و سایر ادیانی که به وحدانیت خدا ایمان داشتند- از همان روش دیرینه اسلامی یعنی بردباری و مدارای دینی پیروی کردند. بنابراین روش، تا زمانی که اهل ذمه حکومت اسلامی را به رسمیت می‌شناختند و به جای انجام خدمات نظامی جزیه می‌پرداختند، حکومت اسلامی موظف بود از جان، مال و مذهب آنان حمایت کند. شماری از مسیحیان بالکان برای این که از مزایای مذهب رسمی کشور برخوردار شوند... به اسلام گرویدند.[۸]

بوگومیل‌ها[۹] در ایجاد زمینه‌های این موج اسلام‌گرایی مؤثر بودند. «این فرقه در

---

۷. همین کتاب، ج ۱، ص ۴۸۰.

۸. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۵۱.

9. Bogomil

جنبش دینی مسیحی که در سده دهم میلادی در منطقه بالکان و سرزمین‌های اسلاونشین ظهور کرد و فرقه‌ای به همین نام را پدید آورد. مرکز اصلی بوگومیل‌ها در بلغارستان بود. آموزه دینی بوگومیل‌ها به کشیشی به‌نام بوگومیل (دوست خدا) منسوب است. بوگومیل‌ها *عهد جدید* را به عنوان کتاب مقدس می‌پذیرفتند ولی بخش مهمی از *عهد عتیق* را جعلی می‌دانستند. گسترش سریع فرقه بوگومیل در قسطنطنیه سبب شد که در حوالی سال ۱۱۰۰ میلادی به دستور حکومت بیزانس رهبران فرقه

←

حکومت مسیحیان مورد آزار بودند و پیروزی عثمانی‌ها را رهایی خود تلقی می‌کردند. اما هیچ کوشش مجدانه‌ای برای جذب آنان به اسلام صورت نگرفت.»[۱۰]

در تاریخ اروپا نمونه‌های فراوانی را از این موج گروش به اسلام و پذیرش داوطلبانه حکومت عثمانی می‌توان یافت. برای مثال، در سال ۱۴۵۳ میلادی بزرگان و مردم بوسنی از شاه کاتولیک این کشور، استفن، حمایت نکردند، قلعه‌های خود را به روی قشون سلطان محمد فاتح گشودند و بسیاری از ایشان داوطلبانه و همزمان مسلمان شدند. کمی بعد، در سال ۱۴۵۷ برانکوویچ،[۱۱] شاه صرب‌ها، درگذشت و وراث او حکومت خویش را تابع پاپ قرار دادند. مردم صرب شوریدند، اعلام کردند که حکومت مسلمانان را ترجیح می‌دهند و دروازه شهرها را به روی قشون سلطان محمد فاتح گشودند. در سده‌های پانزدهم و شانزدهم میلادی برای مردم غیرکاتولیک اروپا عثمانی نیرویی نجات‌بخش به‌شمار می‌رفت.

عثمانیان به این نقش آزادیبخش خود واقف بودند و برای پیروزی بر امپراتوری هابسبورگ و کلیسای رم، به عنوان رهبر جبهه صلیبی ضد عثمانی، از آن بهره می‌بردند. سلیمان قانونی در نامه‌ای که در سال ۹۵۹ ق./ ۱۵۵۲ م. به رهبران پروتستان اروپا نوشت ایشان را به مبارزه علیه پاپ و امپراتور هابسبورگ و اتحاد با هنری دوم،[۱۲]

←

دستگیر و به اتهام کفر و الحاد محاکمه شوند و رهبر فرقه، به‌نام بازیل، سوزانیده شود. در سده پانزدهم میلادی تعدادی از بوگومیل‌ها به اسلام گرویدند.

۱۰. شاو، همان مأخذ.

11. Brankovich

12. Henry II (1519-1559)

پادشاه فرانسه (۱۵۴۷-۱۵۵۹) از خاندان والوا. دومین پسر فرانسوای اول. با مرگ فرانسوا، برادر بزرگش، (۱۵۳۶) ولیعهد شد. با صعود به سلطنت سیاست ضد هابسبورگ پدر را ادامه داد. در سال ۱۵۵۲ با حکمرانان پروتستان آلمان متحد شد و به امپراتوری روم مقدس حمله کرد. در سال ۱۵۵۹ جنگ دو خاندان والوا و هابسبورگ به پایان رسید. از سال ۱۵۵۵ به دلیل تأثیر جان کالون و مهاجرت گسترده پروتستان‌ها به فرانسه، پروتستانتیسم در این کشور گسترشی سریع یافت. تبلیغات میسیونرهای پروتستان هنری را به هراس انداخت و او به تضییقاتی علیه ایشان دست زد. هنری دوم را کاتولیکی زاهد توصیف کرده‌اند به‌رغم این که با پاپ و کلیسای رم رابطه حسنه نداشت. در ۱۵۳۳ با کاترین مدیچی ازدواج کرد. حاصل این وصلت ده فرزند بود که سه تن از آنان (فرانسوای دوم، شارل نهم و هنری سوم) پادشاه فرانسه شدند. مورخین فرانسوی سال‌های سلطنت فرانسوای اول و هنری دوم را دوران «رنسانس فرانسه» می‌خوانند.

پادشاه فرانسه، ترغیب کرد. این در زمانی است که هنری در تلاش برای اتحاد با حکمرانان پروتستان آلمان بر ضد امپراتوری روم مقدس، دشمن مشترک عثمانی و فرانسه، بود. *تاریخ اسلام کمبریج* فشار عثمانی بر امپراتوری هابسبورگ در سال‌های ۱۵۲۱-۱۵۵۵ را عامل مهمی در تحکیم نیروهای رفورماسیون و پیروزی نهایی ایشان می‌خواند. **در طول سده‌های شانزدهم و هفدهم تقویت پروتستان‌ها و کالونیست‌ها، همانند اتحاد با فرانسه، یکی از اصول اساسی در سیاست خارجی عثمانی بود.** در دوران حاکمیت عثمانی، کالونیسم در مجارستان و ترانسیلوانی تبلیغ و تقویت می‌شد ولی در آن بخش از مجارستان که در زیر سلطه حکومت هابسبورگ قرار داشت مسیحیت کاتولیک حاکم بود. **پیوند عثمانی با کالونیسم تا بدان حد نیرومند بود که مخالفان این مذهب آن را «کالونو- تورکیسموس»**[13] **(طریقت کالونی- ترکی) می‌خواندند.** در حالی‌که مارتین لوتر، بنیانگذار پروتستانتیسم، عثمانی را بلایی می‌خواند که خداوند برای بیدار کردن مسیحیان فرستاده است، برخی پروتستان‌ها در تجلیل از نقش رهایی‌بخش عثمانی تا بدانجا پیش رفتند که آن را «نشانه لطف الهی» خواندند.[14]

ستمگری حکمرانان اروپا و بیزاری مردم از ایشان در این موج اسلام‌گرایی نقش بزرگی ایفا نمود. برای مثال، در سده پانزدهم میلادی، حکمران والاشی (افلاق)[15] شخصی به‌نام ولاد سوم دراکول بود که به ولاد تپس (ولاد چهارمیخ‌کش)[16] شهرت داشت زیرا مخالفان خود را با این روش شکنجه می‌کرد. عثمانی‌ها نیز همین عنوان او را به ترکی به کار می‌بردند و او را قازقلو بیگ می‌خواندند. ولاد تپس در حوالی سال ۱۴۳۱ عضو فرقه مخفی **طریقت اژدها**،[17] به رهبری زیگیسموند،[18] شد. این فرقه را

---

13. Calvino-Turcismus

14. P. M. Holt, Ann K. S. Lambton, Bernard Lewis [ed.], *The Cambridge History of Islam*, Cambridge University Press, 1970, vol. 1, p. 329.

15. Walachia, Aflagh

سرزمینی در جنوب رومانی که شهر بخارست در آن واقع است.

16. Vlad III Dracul [Vlad Tepes: Vlad the Impaler] (1390-?)

17. Order of the Dragon

18. Sigismund (1361-1437)

پسر کارل چهارم، امپراتور روم مقدس، و یکی از قدرتمندترین فرمانروایان اروپای زمان خود بود. ابتدا (از ۱۳۷۶) حاکم برگزیننده براندنبورگ شد. در سال ۱۳۸۷ تا پایان عمر سلطنت مجارستان را به

←

واسلاو چهارم،[۱۹] امپراتور روم مقدس، و همسر دومش، باربارا چیلی،[۲۰] در سال ۱۳۸۷ برای تهاجم صلیبی علیه عثمانی ایجاد کرده بودند. ولاد در سال ۱۴۳۷ حکمران والاشی شد و والاش‌ها او را **دراکول** (اژدها) و پسرش، ولاد چهارم،[۲۱] را **دراکولا** (پسر اژدها) نامیدند. واژه دراگون (دراکول) به معنی شیطان نیز هست و مردم بیشتر این معنا را مدّ نظر داشتند. در سال ۱۴۴۲ ولاد چهارم دراکولا به اسارت سلطان مراد دوّم درآمد، در سال ۱۴۴۸ آزاد شد و در سال ۱۴۵۶ با حمایت نظامی عثمانی حکومت والاشی را به دست گرفت. او با مردم والاشی سلوکی خشونت‌آمیز داشت؛ در سال ۱۴۵۹ اعضای خاندان‌های بایار (بزرگان) را به میهمانی دعوت کرد، ایشان را به اسارت گرفت و پس از شکنجه‌های وحشیانه به قتل رسانید. دراکولا در سال ۱۴۶۲ جنگ با عثمانی را آغاز کرد. او در دوران این جنگ اسرای جنگی را در جنگل‌های منطقه مصلوب می‌کرد. ولاد دراکولا در اواخر دسامبر ۱۴۷۶ به قتل رسید.[۲۲] آبراهام (برام) استوکر،[۲۳] نویسنده ایرلندی- انگلیسی و خالق داستان معروف *دراکولا* (۱۸۹۷)، شخصیت خون‌آشام افسانه‌ای خود را بر اساس داستان‌هایی آفرید که از آرمینیوس وامبری درباره زندگی ولاد دراکولا شنیده بود.[۲۴] مردم اروپا انضمام به دولت مقتدر و قانونمند عثمانی را بر

←

دست گرفت. او بعدها و همزمان شاه آلمان (از ۱۴۱۱)، بوهم (از ۱۴۱۹)، لومباردی (از ۱۴۳۱) و امپراتور روم مقدس (از ۱۴۳۳) شد. به‌نوشته *دائرةالمعارف کاتولیک*، زیگیسموند رؤیای ایجاد یک امپراتوری متحد مسیحی علیه اسلام را در سر می‌پرورانید ولی پشتکار لازم را برای تحقق این آرزو نداشت. او همان کسی است که فرماندهی قشون صلیبی را در جنگ نیکوپولیس به دست داشت.

19. Wenceslas IV [Vaslav IV] (1361-1419)

پسر کارل چهارم، امپراتور روم مقدس، و برادر بزرگ زیگیسموند. در سال‌های ۱۳۷۸-۱۴۱۹ شاه بوهم و در سال‌های ۱۳۷۸-۱۴۰۰ امپراتور روم مقدس بود.

20. Barbara Cilli

21. Vlad IV Dracula (1431-1476)

22. Elizabeth Miller, “Dracula: The History of Myth and the Myth of History”, http://www.ucs.mun.ca/~emiller/vladjotd.htm;
Benjamin H. Leblanc, “Vlad Dracula: An intriguing figure in the fifteenth century”, http://members.aol.com/johnfranc/drac05.htm

23. Bram Stoker (1847-1912)

۲۴. در دهه ۱۹۷۰ حکومت کمونیستی رومانی کوشید تا ولاد دراکولا را به عنوان قهرمان ملّی مبارزه با اشغالگران عثمانی مطرح کند. امروزه قلعه دراکولا یکی از جاذبه‌های توریستی کشور رومانی است.

حکومت‌هایی از نوع ولاد دراکولا ترجیح می‌دادند.

در سده‌های پانزدهم و شانزدهم میلادی موج اسلام‌گرایی در میان مسیحیان اروپا، اعم از کاتولیک و غیرکاتولیک، نیرومند بود. این نومسلمانان نه تنها از تمامی حقوق یک شهروند مسلمان بهره‌مند بودند بلکه از طریق **نظام دوشیرمه**[۲۵] در ساختار سیاسی عثمانی برکشیده می‌شدند. در این ساختار نه تنها ترک‌ها بر سایر اقوام برتری نداشتند بلکه مسلمانان اروپایی، به دلیل شایستگی خود، به‌سرعت به صاحبان واقعی دولت عثمانی بدل شدند. به‌نوشته جوزف هامر پورگشتال،[۲۶] عثمانی‌شناس اتریشی، **اغلب کارگزاران دولت عثمانی مسیحیان نومسلمان بودند و وزرا و سرداران بزرگ دوران سلیمان و سلیم، که عثمانی را به برترین درجه بزرگی و جلال رسانیده و مدت‌ها در اوج شوکت حفظ کردند، همه اروپایی بودند. از ده نفر صدراعظم‌های آن عصر هشت نفر نومسلمانان مسیحی‌الاصل بودند.** ابراهیم پاشا[۲۷] و خصی سلیمان پاشا یونانی، ایاز پاشا و لطفی پاشا و احمد پاشا آلبانیایی، سمیزعلی پاشا و پرتو محمد پاشا و هرزک‌اوغلو و

---

۲۵. دوشیرمه در اصل به معنای یک پنجم (خمس) است. به نظامی اطلاق می‌شد که برای گزینش بهترین جوانان متعلق به خانواده‌های جدیدالاسلام مسیحی و آموزش و تربیت ایشان با هدف تصدّی مناصب نظامی و حکومتی وضع شد. این سیستم از زمان بایزید اوّل آغاز شد و در زمان مراد دوّم و محمد دوّم کاربرد عام یافت. دوشیرمه یک نظام اجباری نبود بلکه مزیت محسوب می‌شد. والدین مسیحی یا مسلمان حتی رشوه پرداخت می‌کردند تا فرزندان‌شان شامل دوشیرمه شوند. مردم بوسنی، پس از گروش دسته‌جمعی به اسلام، در پیمان خود با سلطان محمد دوّم خواستار آن شدند که نظام دوشیرمه آنان و فرزندان‌شان را شامل شود. یهودیان و ارامنه از دوشیرمه معاف بودند. (شاو، همان مأخذ، ج ۱، صص ۲۰۵-۲۰۶)

این سیستم نخبه‌گزینی عثمانی در سده هفدهم به انحطاط کشیده شد و دوشیرمه‌ها به جناح‌های رقیب و متخاصم تقسیم شدند. اعتراض به فساد رایج در میان نخبگان دوشیرمه یکی از علل شورش‌های جلالی بود. عثمان دوّم به مبارزه با نفوذ نخبگان دوشیرمه پرداخت و کوشید به جای ایشان نخبگان جدیدی از مردم ترک آناتولی را برکشد. به این دلیل است که استانفورد شاو او را پیشگام اقدامات ترک‌گرایانه‌ای می‌داند که سه سده بعد مصطفی کمال پاشا (آتاتورک) پرچمدار آن شد. (همان مأخذ، ص ۳۳۲)

26. Joseph, Freiherr von Hammer-Purgstall (1774-1856)

۲۷. برخی مورخین ابراهیم پاشا را رومی یا کروات می‌دانند و برخی بدون این که ملیت او را ذکر کنند تنها به اصل فرنگی او اشاره کرده‌اند. (اسماعیل حقی اوزون چارشلی، *تاریخ عثمانی*، ترجمه ایرج نوبخت، تهران: انتشارات کیهان، ۱۳۶۹، ج ۲، ص ۳۸۱)

دوکاچین‌اوغلو اهل **هرزگوین** (هرسک)، رستم پاشا و برادرش سنان پاشا و فرهاد پاشا و داوود پاشا **آلبانیایی** و **کروات** بودند. محمد پاشا سوکولی، صدراعظم نامدار دوران سلیمان و سلیم دوّم، و وزیر مصطفی پاشا و پهلوانان سرحددار خسرو پاشا و اولاد یحیی پاشا و ییلاق مصطفی پاشا و زال محمد پاشا و لله مصطفی پاشا و محمد بیگ و بالتاچی احمد پاشا و تمرعلی پاشا و صوفی علی پاشا اهل **بوسنی** بودند. حسن پاشا حاکم یمن و خصی جعفر پاشا **روس** بودند. اغلب امرای دریایی عثمانی نیز، که سالیان مدید دولت‌های مسیحی اروپا را به هراس می‌انداختند، نومسلمانان مسیحی‌الاصل و بیشتر **یونانی** و **مجار** و **کروات** بودند.[۲۸]

در سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی نیز نقش فائقه مسلمانان مسیحی‌تبار اروپایی را در اداره دولت عثمانی می‌توان دید. **خاندان کوپرولو**، که در نیمه دوّم سده هفدهم بار دیگر عثمانی را به اوج شکوفایی و اقتدار خویش رسانید، آلبانیایی بود. بسیاری از صدراعظم‌های عثمانی در این دو سده آلبانیایی، کروات، بوسنیایی، صرب، یونانی، گرجی، ونیزی، ابخازی،[۲۹] ارمنی[۳۰] و روس[۳۱] بودند.

بنیان‌های اجتماعی انحطاط عثمانی

در تبیین علل انحطاط عثمانی به‌طور عمده باید به عوامل زیر توجه کرد:

۱- افزایش جمعیت و پیامدهای آن

در سده شانزدهم میلادی جمعیت عثمانی افزایشی عظیم یافت. **این افزایش جمعیت بر روند افزایش سطح زیر کشت اراضی کشاورزی پیشی گرفت، تعادل میان این دو از بین رفت و به پیدایش توده کثیری اضافه جمعیت انجامید.** به‌نوشته استانفورد شاو، جمعیت عثمانی طی سده شانزدهم تقریباً دو برابر شد.

---

۲۸. [جوزف] هامر پورگشتال، *تاریخ امپراطوری عثمانی*، ترجمه میرزا زکی علی‌آبادی، تهران: زرین، چاپ اول، ۱۳۶۷-۱۳۶۹، ج ۲، ص ۱۱۴۲.

۲۹. ملک احمد پاشا، سیاوش پاشا و ترخونچی احمد پاشا ابخازی بودند.

۳۰. برای مثال، خلیل پاشای ارمنی (متوفی ۱۶۲۸)، صدراعظم مراد چهارم، «به اعتقاد مسلمانان و فرنگیان یکی از مسلمان‌های بارحم و باعدل و باانصاف بود.» (همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۹۱۱)

۳۱. احمد پاشا، صدراعظم احمد سوّم، روس بود. (همان مأخذ، ج ۴، ص ۲۹۲۸)

مشکلات ازدیاد جمعیت بیشتر از افزایش شدید موالید و کاهش میزان مرگ و میر ناشی می‌شد و همین امر خود از یک دوره صلح و امنیت در امپراتوری عثمانی و کاهش شیوع طاعون نشئت می‌گرفت. بنابراین، میزان جمعیت خواستار کار و زمین بسیار فراتر از امکانات امپراتوری بود.[۳۲]

افزایش جمعیت منجر به پیدایش توده انبوهی از جوانان بیکار شد. این اضافه جمعیت هر چند در جنگ‌ها سودمند بود ولی پس از متوقف شدن گسترش عثمانی در قاره اروپا، در پایان سده شانزدهم، به عاملی مؤثر در نابسامان کردن ساختار اجتماعی و سیاسی بدل شد. بخشی از این جمعیت به صفوف نظامیان، بخشی به دستگاه دولتی و بخشی به سُفته‌ها[۳۳] (طلاب علوم دینی) پیوستند. این امر سبب افزایش شمار شاغلین در دیوان‌سالاری و نیز تورّم شمار طلاب علوم دینی شد که متناوباً مدارس خود را ترک می‌کردند و برای گردآوری وجوهات به روستاها می‌رفتند.

بعضی از این سُفته‌ها که عددشان از نیمه قرن دهم/ شانزدهم به صورتی عجیب افزایش یافته بود، گروه‌هایی را تشکیل می‌دادند که همچون ابرهایی از ملخ‌ها بر سر دهکده‌ها فرود می‌آمدند. تشخیص بعضی از آنان از دسته‌های راهزنان غیرممکن بود.[۳۴]

شمار نظامیان ینگی‌چریک در دوران سلیمان قانونی، اوج قدرت نظامی عثمانی، تنها ۱۲۰۰۰ نفر بود. این رقم که در دوران مراد سوم بیش از دو برابر شد و به ۲۷۰۰۰ نفر رسید، در دوران محمد سوم ۴۵۰۰۰ نفر، در دوران احمد اوّل ۴۷۰۰۰ نفر[۳۵] و در پایان سلطنت ابراهیم (۱۶۴۸) حدود ۵۰ هزار نفر بود.[۳۶] در دوران مراد چهارم کل نیروهای

۳۲. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۹۷.

۳۳. طلاب عثمانی ابتدا سوخته (sukhte) نامیده می‌شدند. این واژه بعدها به صورت سُفته (Softa) رواج یافت.

34. *The Cambridge History of Islam*, vol. 1, p. 344.

35. John Kingsley Birge, *The Bektashi Order of Dervishes*, London: Luzac & Co., 1965, p. 75.

۳۶. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۱۴۶.

مشخصات متن اصلی به آلمانی و ترجمه فرانسه آن، که در زمان حیات هامر پورگشتال انتشار یافته، چنین است:

Joseph von Hammer, *Geschichte des osmanischen Reiches*, 10 vol. (1827-35, reprinted

←

نظامی عثمانی در ۲۰۰ هزار نفر تثبیت شد.[۳۷] در سال ۱۶۵۰ حقوق سالیانه ینگی‌چریکان حدود ۸۰۰ هزار غروش، معادل ۷۶۸ هزار پوند استرلینگ، بود.[۳۸] ترخونچی احمد پاشا در اصلاحات خود (۱۶۵۲) تعداد ینگی‌چریکان را در ۵۰ هزار نفر و تعداد سپاهیان (سواره نظام قپوقلی) را در ۲۵۹۰۰ نفر ثابت کرد.

در اینجا این پرسش بنیادین مطرح است که چرا در اروپای غربی پدیده انفجار جمعیت به عاملی مهم در توسعه این مناطق بدل شد و در پایه ظهور تمدن جدید غرب قرار گرفت ولی در عثمانی تأثیری معکوس بخشید؟ برای یافتن پاسخ برای این پرسش باید به دو عامل توجه کرد:

اوّل، برخلاف عثمانی، در سده‌های شانزدهم و هفدهم میلادی در اروپای غربی چنان افزایش جمعیتی وجود نداشت که توازن میان نیروی انسانی و وسایل تولید (به‌طور عمده زمین کشاورزی) را بر هم زند. جمعیت انگلستان حتی تا پایان سده هیجدهم رشدی کند داشت و از ۴/۷ میلیون نفر در اواخر سده شانزدهم به کمتر از ۵/۵

←

1963); French translation: *Histoire de l'Empire ottoman depuis son origine jusqu'à nos jours*, 18 vol. (1835-43).

تاریخ امپراتوری عثمانی هامر پورگشتال مهم‌ترین و معتبرترین مأخذ اروپایی در زمینه تاریخ عثمانی به‌شمار می‌رود و بر انبوهی از اسناد و مدارک دیپلماتیک استوار است. ترجمه فارسی این اثر در دوران ناصری بر اساس متن فرانسه صورت گرفته و در ربیع‌الاول ۱۳۱۳ ق. به پایان رسیده است. جوزف هامر- پورگشتال در سال ۱۷۷۴ در شهر گراتس به‌دنیا آمد. زبان‌های ترکی و فارسی را در آکادمی سلطنتی خاورمیانه در وین آموخت. در سال ۱۷۹۹ به استانبول اعزام و در سال ۱۸۰۲ دبیر سفارت اتریش در استانبول شد. در سال ۱۸۰۷ در مقام مترجم دربار وین جای گرفت. در سال‌های ۱۸۴۷-۱۸۴۹ ریاست آکادمی علوم وین را به دست داشت که به پیشنهاد خود او تأسیس شده بود. آثار دیگر وی عبارتند از: *تاریخ هنر و شعر عثمانی* (۴ جلد)، *تاریخ علوم و ادبیات عرب* (۷ جلد)، *ترجمه دیوان حافظ*؛ این همان ترجمه‌ای است که مورد مطالعه گوته قرار گرفت و بر او تأثیر نهاد. هامر پورگشتال در سال ۱۸۵۶ در وین درگذشت. زکی علی‌آبادی مازندرانی در عهد ناصرالدین‌شاه قاجار به ترجمه *تاریخ امپراتوری عثمانی* هامر پورگشتال پرداخت و در ربیع‌الاول ۱۳۱۳ ق. آن را به پایان برد. کتاب فوق در سال‌های ۱۳۶۷-۱۳۶۹ با تلاش جمشید کیان‌فر به همراه فهارس دقیق و مفید به شکلی شایسته به چاپ رسید.

۳۷. همان مأخذ، ج ۳، صص ۲۰۵۹-۲۰۶۰.

۳۸. همان مأخذ، ص ۲۱۸۰.

میلیون نفر در سال ۱۷۰۰ رسید. تنها در سده نوزدهم بود که این کشور با پدیده‌ای به‌نام انفجار جمعیت مواجه شد. فرانسه نیز همین وضع را داشت و جمعیت ۲۶۰ هزار نفری شهر پاریس در سال ۱۵۵۳ در اوایل سده هیجدهم به ۵۰۹ هزار نفر رسید. در طول سده‌های شانزدهم و هفدهم در سرزمین‌های آلمانی‌نشین نیز نه تنها رشد جمعیت وجود نداشت بلکه بسیاری از مردم این مناطق در اثر قحطی یا بیماری‌های مسری یا جنگ تلف می‌شدند. مورخین آلمانی تلفات نیروی انسانی در جنگ سی ساله (۱۶۱۸-۱۶۴۸) را یک سوم، نیم و حتی دو سوم جمعیت سرزمین‌های آلمانی‌نشین می‌دانند و برخی مورخین برآنند که در این دوران جمعیت روستاها ۴۰ درصد و جمعیت شهرها ۳۳ درصد کاهش یافت.

دوّم، استعمار اروپایی از آغاز سده شانزدهم میلادی تهاجم خود را به قاره آمریکا آغاز نمود و در نیمه اوّل این سده ۱۲ الی ۱۵ میلیون نفر از سکنه این سرزمین پهناور و زرخیز و جزایر آن را قتل‌عام کرد. از آن پس، نه تنها معضلی به‌نام محدودیت اراضی کشاورزی و منابع طبیعی و معدنی برای قدرت‌های استعماری اروپا وجود نداشت بلکه به‌عکس کمبود نیروی انسانی شکار سکنه بومی قاره آفریقا و پیدایش تجارت جهانی برده و به تبع آن پیدایش و رشد **اقتصاد پلانت‌کاری** را سبب شد. این تحول در طول سده‌های پسین ثروتی بیکران را به اروپای غربی وارد کرد. به‌تدریج، جمعیتی کثیر از اروپای غربی به قاره آمریکا مهاجرت کردند: در نیمه اوّل سده هفدهم، در پی سلطه بریتانیا بر جزایر هند غربی، جمعیت این منطقه از ۵۰ هزار نفر به یک میلیون نفر افزایش یافت؛ و در سال ۱۷۶۰ تنها در منطقه ویرجینیا حدود ۲۰۰ هزار اروپایی و ۲۰۰ هزار برده سیاه می‌زیستند. انفجار جمعیت در اروپای غربی در سده نوزدهم رخ داد. در این زمان هنوز اراضی غیرمسکون و حاصل‌خیز پهناوری برای جذب این جمعیت اضافی وجود داشت. در سه دهه پایانی سده نوزدهم بیش از ۲۵ میلیون نفر از اروپا به آمریکا و استرالیا مهاجرت کردند. امروزه فقط در جزایر هند غربی بیش از ۳۰ میلیون نفر زندگی می‌کنند که همه از نسل مهاجران پس از کریستف کلمب‌اند. *دائرةالمعارف آمریکانا* درباره ترکیب نژادی مردم این جزایر می‌نویسد:

> مردم ماقبل کلمب مدت‌ها پیش ناپدید شده‌اند. بومیان آمریکایی که در این جزایر می‌زیستند به‌سرعت با اروپائیانی جایگزین شدند که در این جزایر یکی پس از دیگری مأوا می‌گرفتند.

این اروپائیان با بردگان سیاه آفریقایی خود آمیختند و پیامد آن استقرار نژادی دورگه در این جزایر بود.[۳۹] گفتیم که در زمان سفر کلمب، تنها در جزیره هائیتی حدود ۹۰۰ هزار نفر مردم بومی می‌زیستند که در نیمه سده هیجدهم هیچ نشانی از آنان بر جای نماند. کارل مارکس در بحث دربارهٔ منشاء سرمایه‌داری صنعتی می‌نویسد:

کشف معادن طلا و نقره در آمریکا، قلع و قمع و به بردگی گرفتن و مدفون کردن مردم بومی در معادن، آغاز استیلا و غارت هند شرقی، تبدیل قاره آفریقا به قرق‌گاه سوداگرانه برای شکار سیاهپوستان، بیانگر طلوع سرخ‌گون عصر تولید سرمایه‌داری است. این رویدادهای چکامه‌گونه نیروی محرکه اصلی انباشت بدوی [سرمایه] به‌شمار می‌روند... ثروت‌های بزرگ یک روزه مانند قارچ می‌روئیدند و انباشت بدوی بدون صرف پشیزی به وقوع می‌پیوست... آن پیروان پرهیزکار و موقر پروتستانتیسم،[۴۰] پوریتان‌های نیوانگلند، در سال ۱۷۰۳، بنا به مصوبه شورای خود، جایزه‌ای به مبلغ ۴۰ پوند استرلینگ برای پوست سر هر بومی یا برای اسیر ساختن هر سرخپوست مقرر داشتند و در سال ۱۷۲۰ برای هر پوست سر جایزه ۱۰۰ پوندی معین نمودند. در سال ۱۷۴۴ پس از آن‌که کمپانی خلیج ماساچوست قبیله معینی را متجاسر و یاغی اعلام داشت، قیمت‌های زیر تعیین گردید: برای پوست سر ذکور ۱۲ ساله و بالاتر ۱۰۰ پوند استرلینگ و برای پوست سر زنان و کودکان ۵۰ پوند استرلینگ... پارلمان انگلستان این سگ‌های درنده و پوست‌سرکن‌را ابزاری نامید که «خداوند و طبیعت» در دست او قرار داده است... نظام مستعمراتی آن ”خدای بیگانه‌ای“ است که در کنار ایزدان کهن اروپا در قربان‌گاه نشسته بود. او روزی سایر خدایان را با ضربه و نهیب از پرستشگاه بیرون ریخت و اضافه ارزش[۴۱] را به عنوان تنها غایت و هدف بشریت اعلام نمود.[۴۲]

---

39. *Americana*, 1985, vol. 28, pp. 636-637.

40. "Those sober virtuosi of Protestantism, the Puritans of New England..."

ایرج اسکندری جمله فوق را چنین ترجمه کرده که نادرست است: «این کارشناسان سخت‌گیر و ترش‌روی پروتستانتیسم، این منزه‌طلبان انگلستان جدید...»

41. Surplus value

در نظریه اقتصادی مارکس، اضافه ارزش مفهوم بنیادی است که در پایه شیوه تولید سرمایه‌داری قرار می‌گیرد. عجیب است که ایرج اسکندری این واژه را «افزون‌گری» ترجمه کرده که نادرست است.

۴۲. کارل مارکس، *سرمایه*، ترجمه ایرج اسکندری، [لایپزیگ:] انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۲، ج ۱،

←

نسل‌کشی،[43] به معنی انهدام کامل جمعیت بومی یک سرزمین، میراث فرهنگی قبایل توتونی در اروپای جدید است. در تهاجم قبایل توتونی- واندال‌ها و بورگوندی‌ها و ویسیگوت‌ها و سپس فرانک‌ها- به سرزمین قبایل گل (فرانسه) در سده پنجم میلادی مردم بومی این سرزمین به‌کلی از میان رفتند و در تهاجم قبایل توتونی به جزایر کنونی بریتانیا در سده‌های پنجم تا هفتم میلادی نسل بسیاری از مردم بومی، از جمله پیکت‌ها و بریتون‌ها، منقرض شد. با گروش قبایل توتونی به مسیحیت، فرهنگ نسل‌کشی به مسیحیت اروپایی وارد شد و در دوران جنگ‌های صلیبی علیه "کفار" اسلاو رواج گسترده یافت. گفتیم که شهسواران توتونی، با فرمان امپراتور فردریک دوّم هوهنشتاوفن، از سال ۱۲۳۳ میلادی تهاجم گسترده و خونینی را به سرزمین قبایل اسلاو بروسی آغاز کردند، به مدت پنجاه سال به تسخیر سرزمین بروسی‌ها مشغول شدند، در این دوران بخش اعظم مردم بومی را به‌کلی از میان بردند و رعایای آلمانی خود را در اراضی ایشان اسکان دادند. بقایای مردم بروسی در سده هفدهم به‌طور کامل در مهاجران آلمانی مستحیل شدند و نشانی از ایشان بر جای نماند. این همان سرزمینی است که بعدها به دولت پروس تبدیل شد و در پایه تأسیس امپراتوری واحد آلمان قرار گرفت. این تهاجم شهسواران توتونی به‌سوی شرق ادامه یافت و، چنان‌که گفتیم، اگر قوم روس خود را در تحت حمایت خانات قبچاق قرار نمی‌داد سرنوشتی مشابه بروسی‌ها و سایر اقوام اسلاو حوزه بالتیک در انتظارش بود. بعدها، استعمارگران غربی این رویّه را در قبال مسلمانان شبه جزیره ایبری و سپس علیه سکنه بومی قاره آمریکا و

←
صص ۶۸۰-۶۸۳. (در ترجمه فارسی با توجه به ترجمه انگلیسی *کاپیتال* مارکس برخی اصلاحات صورت گرفت.)

43. Genocide

واژه Genocide را رافائل لمکین (Raphael Lemkin)، حقوق‌دان لهستانی، در سال ۱۹۴۴ برای ارجاع به اقدامات آلمان نازی ساخت. در *دائرةالمعارف انکارتا* (ویرایش سال ۲۰۰۳) تاریخچه نسل‌کشی به‌نحوی بیان شده که گویا در اصل یک پدیده غیرغربی است. این مأخذ، به عنوان نمونه‌های تاریخی نسل‌کشی از تهاجم آتیلا، «فاتح آسیایی»، به اروپا در سده پنجم میلادی و از تهاجم مغول به خاورمیانه در سده سیزدهم میلادی یاد می‌کند ولی کمترین اشاره‌ای به بزرگ‌ترین نمونه‌های نسل‌کشی در تاریخ بشری- فجایع قبایل توتونی، که نیاکان بخشی از مردم کنونی اروپای غربی به‌شمار می‌روند، نسل‌کشی مسلمانان در شبه جزیره ایبری و نسل‌کشی مردم بومی قاره آمریکا به‌وسیله مهاجمان اروپای غربی- نمی‌کند.

هزاران جزیره واقع در اقیانوس‌های اطلس و آرام، از جمله استرالیا، در پیش گرفتند.[۴۴]

این درست است که عثمانی در طول سده شانزدهم بخش‌های وسیعی از شرق و جنوب اروپا را به تصرف درآورد ولی گسترش عثمانی از ماهیتی به‌کلی متفاوت با سلطه استعماری اروپائیان غربی بر قاره آمریکا برخوردار بود و لذا از پدیده‌ای به‌نام استعمار عثمانی در اروپای شرقی و مرکزی نمی‌توان سخن گفت. عثمانیان رویه سنتی کشورگشایی را در چارچوب فرهنگ شرقی- اسلامی دنبال می‌کردند و تنها به‌دنبال گسترش قلمرو خود بودند. آنان، صرفنظر از غارت‌ها و کشتارهایی که در چنین جنگ‌هایی مرسوم بود، هیچگاه در سرزمین‌های مفتوحه سیاست نسل‌کشی و انهدام کامل سکنه بومی و ایجاد کلنی و پلانت متکی بر نیروی کار مهاجران یا بردگان را در پیش نگرفتند حال آن‌که می‌توانستند از طریق اتخاذ چنین سیاست‌هایی جمعیت اضافی آناتولی را در سرزمین‌های حاصل‌خیز اروپا جای دهند. پیش‌تر درباره استعمار اروپایی سده‌های شانزدهم تا هیجدهم، که بر برده‌داری مبتنی بود، و تفاوت آن با کشورگشایی شرقی- اسلامی چنین گفتیم:

> **برده‌داری، به عنوان یک نظام اقتصادی، دارای کارکرد تولیدی معینی است یعنی باید عرصه‌ای برای بهره‌کشی از این نیروی انبوه وجود داشته باشد. در غیر این‌صورت، غلامان و کنیزان هماره در سطحی محدود و ناچیز می‌مانند. به‌عبارت دیگر، باید پلانت‌هایی باشد تا بردگانی به کار گرفته شوند. در صورت فقدان پلانت، غلام و کنیز همان کارکردی را دارد که پیش از تملک قاره آمریکا در اسپانیا و پرتغال داشت. چنان‌که دیدیم، از آغاز تا نیمه سده هفدهم، تجارت اروپایی برده رشدی اندک داشت و تنها زمانی به اوج میلیونی خود رسید که کشتزارهایی قابل اعتنا در قاره آمریکا به چنگ اروپائیان افتاد. در سرزمین‌های شرق، از چین تا ایران و عثمانی و خاورمیانه عربی و شمال آفریقا، هیچگاه چنین مناطق خالی از سکنه کهن بومی وجود نداشت تا نیازی به واردات برده و بهره‌کشی از نیروی کار آنان باشد. در میان ملت‌های شرقی تنها ژاپنی‌ها، در سده نوزدهم و اوایل سده بیستم، برای قطع انبوه جنگل‌های خود از طریق اسارت**

۴۴. در اقیانوس آرام، به‌جز استرالیا که به‌طور قراردادی به عنوان قاره شناخته می‌شود، بیش از ۲۵۰۰۰ جزیره وجود دارد که مجموع مساحت آن‌ها ۱،۲۶۱،۴۵۶ کیلومتر مربع است.

کره‌ای‌ها به ایجاد یک نظام برده‌داری قابل‌اعتنا دست زدند.[۴۵]

این امر در مورد سرزمین‌های اروپایی عثمانی نیز صادق است. در تاریخ عثمانی ظاهراً تنها یک مورد جدّی را می‌شناسیم که انتقال جمعیت انبوه از آناتولی به سرزمین‌های مفتوحه به اجرا درآمد: پس از تسخیر قبرس (۹۷۹ ق./ ۱۵۷۱ م.) حکومت عثمانی فرمان داد که هزاران تن از روستاییان بی‌زمین و بیکار آناتولی به این جزیره مهاجرت کنند. خلیل اینالچیک، در *تاریخ اسلام کمبریج*، این فرمان را نشانه توجه حکومت عثمانی به مسئله افزایش جمعیت و پیامدهای آن می‌داند.[۴۶] تحلیل فوق درست به‌نظر نمی‌رسد. این اقدام را نباید سیاست رسمی دولت عثمانی دانست بلکه باید آن را به طرح‌های یوسف ناسی و گردانندگان کمپانی مندس منتسب کرد که سلیم دوّم را به اشغال قبرس واداشتند. چنان‌که می‌دانیم، سوداگران یهودی بنیانگذاران تجارت اروپایی برده و اقتصاد پلانت‌کاری بودند و همینان بودند که در پیوند با دربار پرتغال اوّلین پلانت عصر جدید را در سال ۱۴۹۲ میلادی در جزیره سائوتم با هدف تولید شکر ایجاد کردند و بعدها نقش بزرگی در گسترش اقتصاد پلانت‌کاری و تبدیل آن به قلب اقتصاد اروپای غربی در سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی ایفا نمودند. و گفتیم که ورنر سومبارت، اقتصاددان آلمانی، اقتصاد پلانت‌کاری را نیروی محرکه‌ای می‌داند که «موتور سرمایه‌داری را روشن کرد.»

گردانندگان یهودی کمپانی مندس مروج همین سیاست در عثمانی شدند و در مواردی چون اشغال قبرس و به اسارت درآوردن و فروش ایرانیان، که از اوایل سلطنت مراد سوم و با اشغال آذربایجان و شروان (۹۸۶ ق./ ۱۵۷۸ م.) آغاز شد، این رویّه را در میان عثمانیان رواج دادند. ولی میراث غنی مدنیّت و سنن و فرهنگ اسلامی در عثمانی این رویّه را محدود کرد و اجازه نداد که، برخلاف غرب، به نظام اقتصادی بدل شود. عثمانیان، در مجموع، به دلیل فقدان مجوز شرعی نسل‌کشی را جایز نمی‌دانستند و لذا آن را به سیاست رسمی و دولتی بدل نکردند. در آغاز سده هفدهم میلادی خریدوفروش غلام و کنیز در عثمانی ممنوع اعلام شد.

ثروت ناصح پاشا، دولتمرد و صدراعظم عثمانی، را در زمان قتل او (۱۶۱۴) چنین ذکر کرده‌اند: بیش از یک میلیون دوکا (سکه طلای ونیز) و یک میلیون اکو (سکه طلای

---

۴۵. همین کتاب، ج ۱، صص ۲۳۹-۲۴۰.

46. *The Cambridge History of Islam*, vol. 1, p. 343.

اسپانیا) وجه نقد، ۱۸۰۰ قبضه شمشیر طلاکوب جواهرنشان که یکی از آن‌ها را که از الماس بود ۵۰ هزار دوکا قیمت کردند، انبارهای متعدد مملو از قالی‌های ایران و مصر و پارچه‌های مخمل و اطلس و قماش‌های حریر، ۷۰۰ رأس مادیان عربی، ۱۸۰۰ نفر شتر، ۴۰۰۰ رأس قاطر و ۵۰۰ هزار گوسفند.[۴۷] این ثروتی است که امروزه باید با ارقام میلیارد دلاری سنجیده شود. **وجه نقد ناصح پاشا (سکه‌های دوکای طلای ونیز و اسکودوی اسپانیا) به تنهایی معادل دو میلیون پوند استرلینگ آن زمان بود.[۴۸] توجه کنیم که در سال ۱۶۰۲ میلادی کمپانی هند شرقی هلند با سرمایه‌ای معادل ۵۰۰ هزار پوند استرلینگ تأسیس شد، در سال ۱۶۱۷ کل سرمایه نقدی کمپانی هند شرقی انگلستان ۱/۶**

۴۷. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۷۶۸.

۴۸. **دوکا** یا **دوکات** (ducat) از واژه ایتالیایی ducato (دوک‌نشین) اخذ شده است. اولین سکه‌های دوکا در اواخر سده دوازدهم میلادی در دوک‌نشین آپولیا ضرب شد. در این زمان سکه دوکا از جنس نقره بود. ونیز از سال ۱۲۸۴ ضرب سکه دوکای طلا را آغاز کرد که وزن آن ۳/۵ گرم بود. این سکه اعتبار فراوان یافت و به‌سرعت به مهم‌ترین پول رایج در بازارهای اروپا و منطقه مدیترانه و در تجارت با شرق بدل گردید. در سده هفدهم نیز سکه دوکای ونیز معتبرترین ارز رایج جهانی به‌شمار می‌رفت. در این سده یک دوکا برابر با یک **لویی** (سکه طلای فرانسه) و یک **پوند استرلینگ** (سکه طلای انگلستان) بود. سکه دوکای ونیز تا سال ۱۷۹۷ ضرب می‌شد.

اکو یا **اسکودو** (escudo) سکه طلای اسپانیا و پرتغال بود که در مستعمرات قاره آمریکا نیز رواج داشت. سکه نقره اسپانیا **ریال** نام داشت. در سال‌های ۱۵۴۰-۱۵۸۰، قبل از بحران مالی دوران مراد سوم و سقوط آقچه (آسپر)، سکه نقره عثمانی، یک اسکودو (اکو) برابر با ۵۰ آقچه، یک دوکا برابر با ۶۰ آقچه و یک ریال برابر با ۶ آقچه بود. سکه طلای عثمانی **سلطانی** نام داشت و یک سلطانی برابر با ۶۳ آقچه بود. در دهه ۱۵۸۰ ارزش آقچه به شدت سقوط کرد و یک سکه طلای عثمانی برابر با ۱۲۰ آقچه شد. ارزش پول عثمانی در دهه ۱۶۳۰، در پی اصلاحات مالی مراد چهارم و کمانکش قره مصطفی پاشا، بار دیگر افزایش یافت.

در مآخذ فارسی از پوند استرلینگ انگلستان با نام لیره انگلیس یاد می‌شود. **لیره** (Lira) از Libre لاتین گرفته شده و در علامت اختصاری پوند استرلینگ (£) حرف L آن کاربرد یافته است. پول لیره در سال ۱۴۷۲ میلادی در ونیز رواج یافت. این سکه نقره‌ای بود که بر روی آن تصویر حکمرانان ضرب می‌شد. هنری هفتم انگلستان در سال ۱۵۰۴ سکه شیلینگ خود را طبق الگوی این سکه‌های لیره ونیز ضرب کرد. پس از تأسیس کشور واحد ایتالیا در سال ۱۸۶۰ لیره به ارز واحد این کشور بدل شد. در این زمان، سکه‌های کوچک لیره از مس، سکه‌های بزرگ‌تر از نقره و سکه‌های ۱۰ لیره‌ای و بیشتر از طلا بود. در جمهوری ترکیه نیز لیره به عنوان واحد پول اعلام شد. یک لیره ترک برابر با صد غروش (پیاستر) است.

میلیون پوند استرلینگ بود و کل واردات کمپانی هند شرقی به بریتانیا در سال ۱۶۸۴ حدود ۸۰۰ هزار پوند گزارش شده است.

پیش‌تر مقایسه‌ای میان ثروت هند و انگلستان در سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی به دست دادیم. گفتیم که در حوالی سال ۱۶۹۰ درآمد سالیانه دولت اورنگ‌زیب معادل حدود ۲۸ میلیون پوند استرلینگ بود و در زمان مرگ اورنگ‌زیب (۱۷۰۷) در خزانه دهلی حدود ۲۰ میلیون پوند و در خزانه مرشدآباد حدود ۸/۸ میلیون پوند ثروت وجود داشت. درآمد دولت عثمانی در سال ۱۶۵۳ بیش از ۱۹ میلیون پوند استرلینگ بود. درآمد دولت بریتانیا را در سال‌های سلطنت جرج اوّل هانوور سالیانه ۸ میلیون پوند ذکر کرده‌اند و در زمان مرگ جرج (۱۷۲۷) دولت بریتانیا ۵۳ میلیون پوند بدهی داشت. سر جوسیا چایلد، رئیس کمپانی هند شرقی، در زمان مرگ (۱۶۹۹) حدود ۲۰۰ هزار پوندَ ثروت بر جای گذارد. ثروت آصف خان یمین‌الدوله در زمان مرگ (۱۶۹۴) بیش از دو میلیون پوند و ثروت ملا عبدالغفار بوهره، ملک‌التجار بندر سورت، در زمان مرگ (۱۷۱۶) بیش از ۷۰۰ هزار پوند استرلینگ بود. در سال ۱۷۱۰ ارزش کل سهام کمپانی هند شرقی بریتانیا دو میلیون پوند استرلینگ ارزیابی شده است و در سال ۱۷۴۰ کمپانی سرمایه‌ای معادل سه میلیون پوند استرلینگ در اختیار داشت. بنابراین، **آن عاملی که مانع پیدایش سرمایه‌داری جدید در شرق شد نه عدم انباشت اولیه سرمایه، چنان‌که برخی ادعا می‌کنند، بلکه سیطره چنان فرهنگی بود که با استعمار جدید مبتنی بر اقتصاد پلانت‌کاری با تمامی لوازم آن- تهاجم ماوراءبحار، نسل‌کشی و برده‌داری- به‌کلی بیگانگی داشت.**

گفتیم که گسترش سریع عثمانی در اعماق قاره اروپا تنها ناشی از فرادستی نظامی ایشان نبود بلکه گروش داوطلبانه توده وسیع مردم اروپا به عثمانیان نقش مهمی در این فرایند داشت و این امر راه را بر هرگونه توجیه شرعی برای نسل‌کشی و انهدام کامل سکنه بومی می‌بست. به‌عبارت دیگر، عثمانیان در سرزمین‌های مفتوحه اروپایی با اراضی خالی از سکنه مواجه نبودند بلکه سرزمین‌هایی با سکنه پرشمار و بنیان‌های استوار مدنی- فرهنگی به قلمرو حاکمیت ایشان وارد می‌شد، این مردم از حقوق کامل شهروندی عثمانی برخوردار می‌گردیدند و حکومت عثمانی خود را موظف به تأمین امنیت و آسایش ایشان می‌دانست.

۲- سلطه اروپای غربی بر قاره آمریکا

در بررسی علل انحطاط عثمانی دومین عاملی که باید مدّ نظر قرار گیرد، تأثیر بزرگی

است که سیلان ثروت قاره آمریکا به اروپای غربی از اواخر سده شانزدهم میلادی بر جای نهاد. از زمان کارل پنجم، که خاندان هابسبورگ سلطنت اسپانیا و مستعمرات پهناور آن را در قاره آمریکا نیز به دست آورد، به‌تدریج این ثروت بیکران به پشتوانه مالی نیرومندی برای جنگ‌ها و دسیسه‌های آن علیه عثمانی بدل شد. بخش مهمی از مخارج سنگین حکومت جابرانه و جنگ‌های خونین کارل پنجم را طلا و نقره آمریکا تأمین می‌کرد. به‌نوشته *بریتانیکا*، تنها در سال ۱۵۵۰ هفده کشتی برای او سه میلیون سکه دوکای طلا از آمریکا آورد. در دو دهه پایانی سده شانزدهم حکومت هابسبورگ از اقتدار مالی بیشتر برخوردار شد و این در زمانی است که فیلیپ دوّم، پسر کارل پنجم امپراتور هابسبورگ، علاوه بر اسپانیا و مستعمرات آن، از سال ۱۵۸۰ پرتغال و امپراتوری ماوراءبحار آن در آمریکا و آسیا را نیز به قلمرو خود منضم ساخت. با اتکا بر این قدرت مالی بود که خاندان هابسبورگ توانست بر توسعه عثمانی به اعماق قاره اروپا نقطه پایان نهد. بدینسان، عثمانی با حریفی مواجه شد که تا اواسط سده هفدهم بر امپراتوری جهانی پهناوری فرمان می‌راند که قلمرو آن بخش مهمی از قاره اروپا را دربرمی‌گرفت، مستعمراتش از آسیا تا آمریکا گسترده بود، و از پشتوانه مالی معادن طلا و نقره و پلانت‌های قاره آمریکا و تجارت دریایی با شرق برخوردار بود.

در این میان به‌ویژه سیلان نقره قاره آمریکا به بازارهای جهانی بر وضع مالی عثمانی تأثیرات وخیم و علاج‌ناپذیر بر جای نهاد. از سال ۹۸۸ ق./ ۱۵۸۰ م. نقره ارزان معادن قاره آمریکا سراسر مملکت عثمانی را پر کرد و بحران مالی شدیدی پدید آورد. در نتیجه، ارزش سکه نقره عثمانی (آقچه) به شدت کاهش یافت و بهای کالاها بالا رفت و این نیز به‌نوبه خود مایه بی‌نظمی شد. پدیده‌های ملازم با تورم- مانند رواج سکه‌های تقلبی، قاچاق، معاملات قماری و بالا رفتن نرخ بهره و رباخواری- بیماری‌های مزمن و علاج‌ناپذیری را در اقتصاد عثمانی رواج داد؛ اقتصادی که مبتنی بر سکه ثابت نقره موسوم به آقچه (آسپر) بود.[۴۹]

رسوخ کالاهای جدیدی که در پلانت‌های قاره آمریکا کشت می‌شد و تبدیل آن به یکی از نیازهای مصرفی مردم عثمانی معضل اقتصادی جدیدی بود که حجم قابل توجهی از نقدینگی عثمانی را به‌سوی غرب سرازیر می‌کرد. برخلاف اروپای غربی، مصرف شکر از قبل در عثمانی مرسوم بود و بنابراین بازار مهمی برای انبوه شکری

49. *The Cambridge History of Islam*, vol. 1, p. 344.

به‌شمار می‌رفت که اینک در پلانت‌های قاره آمریکا کشت می‌شد. عثمانی اوّلین بازار مصرف انبوه برای قهوه تولید شده در پلانت‌های قاره آمریکا نیز بود. مصرف قهوه در سال ۱۵۵۴ میلادی در عثمانی متداول شد و این دقیقاً مقارن با همان زمانی است که یوسف ناسی در استانبول مستقر گردید. مصرف قهوه در ایتالیا با تأخیر فراوان، از سال ۱۶۱۵، در فرانسه از سال ۱۶۴۴ و در انگلستان از سال ۱۶۵۰ رواج یافت. تنباکو در سال ۱۶۰۵ برای نخستین بار به عثمانی وارد شد و مصرف آن به‌سرعت رواج یافت.[۵۰] این کالای مصرفی در حوالی نیمه سده شانزدهم در اسپانیا و پرتغال و در نیمه دوّم این سده در ایتالیا و انگلستان رواج یافته بود و در نیمه اوّل سده هفدهم، همزمان با عثمانی، به بسیاری از مناطق جهان، از جمله ایران، راه یافت. هامر پورگشتال می‌نویسد:

> از جمله کارهای عمده چند که در این سال [سال‌ها] اتفاق افتادند یکی هم ظهور تنباکو در مملکت عثمانی می‌باشد. در مدت پنجاه سال قهوه و تنباکو به‌طوری در ممالک عثمانی شیوع یافتند که یکی از لوازم زندگی عثمانیان شدند و سایر ممالک اروپا در خصوص قهوه و تنباکو عثمانیان را سرمشق خود ساختند. اتراک به سبب استعمال قهوه و تنباکو و تریاک خیالات خود را وسیع و بلند می‌نمایند، نشاط باده را نیز که در شرع ممنوع است بر کیف آن‌ها افزودند تا مستی خود را تکمیل کرده باشند. شعرای ترک قهوه و تنباکو و تریاک و شراب را مانند عناصر اربعه عالم عیش و نشاط مدح کرده‌اند و حال آن‌که فقها و علما آن‌ها را مادرهای پلیدی و وزرای اربعه شیطان می‌دانند.[۵۱]

گشایش بازار انبوه عثمانی به روی کالاهای مستعمراتی، به‌ویژه تنباکو و قهوه، و ترویج مصرف آن در میان مردم را قطعاً باید به سوداگران یهودی مهاجر به عثمانی و کمپانی جهان‌وطنی مندس منتسب کرد.

دولت عثمانی ابتدا نسبت به رواج قهوه و تنباکو در میان مردم خود بی‌تفاوت بود ولی از دهه ۱۶۲۰ یا ۱۶۳۰ به مقابله با آن برخاست. به‌نوشته هامر پورگشتال، سلطان عثمان دوّم از اوایل سال ۱۶۲۲ استعمال تنباکو را به شدت ممنوع کرد.[۵۲] اوزون چارشلی آغاز منع استعمال تنباکو را به یک دهه بعد منتسب می‌کند و می‌نویسد اوّلین

۵۰. شاو، همان مأخذ، ج ۱، صص ۳۴۱-۳۴۲.
۵۱. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۷۰۵.
۵۲. همان مأخذ، ص ۱۸۰۷.

فرمان تحریم تنباکو در سال ۱۰۴۰ ق./ ۱۶۳۱ م. صادر شد؛ ابتدا کشت تنباکو و سپس استعمال آن ممنوع گردید.[۵۳] مصرف قهوه نیز در همین زمان ممنوع شد. از آنجا که عثمان دوّم اندکی بعد سقوط کرد و حکومت سلطان بعدی، مصطفی اوّل، نیز ثبات و دوامی نداشت، می‌توان گفت که اوّلین اقدام سازمان‌یافته و مؤثر برای جلوگیری از مصرف تنباکو و قهوه از دهه ۱۶۳۰ و در دوران سلطنت مراد چهارم و اعاده ثبات دولت عثمانی صورت گرفت. این در دورانی است که مراد با اصلاحات آمرانه خود در راه بهبود وضع اقتصادی مملکت می‌کوشید و این اقدام او برای جلوگیری از خروج حجم عظیمی از نقدینگی کشور در ازای واردات تنباکو و قهوه بود.[۵۴] مراد چهارم با اتخاذ چنین رویّه‌هایی توانست وضع مالی عثمانی را بهبود بخشد. در دوران ترخونچی احمد پاشا (۱۶۵۲)، صدراعظم اصلاح‌گر عثمانی، بار دیگر با سخت‌گیری جلوی مصرف تنباکو گرفته شد ولی پس از او، در سال ۱۶۵۴ استعمال تنباکو، حتی در میان نظامیان، تا بدان حد رواج یافت که بیم آن می‌رفت سخت‌گیری در این زمینه سبب شود که «از میان دودهای تنباکو آتش‌های شورش به اشتعال درآید.» در این زمان، فرمانده قشون ینگی‌چریک، که مأمور جلوگیری از فروش و مصرف تنباکو بود، «در اوقات گردش شهر از جاهایی که می‌دانست سپاهیان در آنجا مشغول کشیدن چپق می‌باشند اجتناب کرده، گردش نمی‌کرد.»[۵۵]

از دهه ۱۶۳۰ میلادی **مسئله استعمال قهوه و تنباکو و سایر کالاهایی که تازه پیدا** شده به یکی از مباحث مهم فقهی مورد اختلاف در میان علمای عثمانی بدل شد و گروهی از فقها به تحریم آن دست زدند. این تحریم اوّلین بار به‌وسیله قاضی‌زاده، فقیه عصر مراد چهارم، مطرح شد و در پایه اقتدار سیاسی و مالی گروهی از علما و طلاب قرار گرفت که به پیروان **قاضی‌زاده** (قاضی‌زاده‌لر) معروف‌اند. فتوای قاضی‌زاده پس از

---

۵۳. اسماعیل حقی اوزون چارشلی، *تاریخ عثمانی*، ترجمه وهاب ولی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲، ج ۳، ص ۲۷۶.

۵۴. استانفورد شاو برای این ممنوعیت علل سیاسی قائل است و می‌نویسد مصرف این دو کالا از زمانی که برای نخستین بار در عثمانی متداول شد سبب پیدایش قهوه‌خانه‌ها شد که اماکن مساعد برای آشوب و شورش به‌شمار می‌رفتند. (شاو، همان مأخذ، ج ۱، صص ۳۴۱-۳۴۲) این تحلیل صحیح به‌نظر نمی‌رسد. محل اجتماع مردم در عثمانی آن عصر محدود به قهوه‌خانه‌ها نبود. مساجد و بازارها نیز محل اجتماع توده انبوه‌تری از مردم بودند.

۵۵. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۲۵۲.

فرمان سلطان دال بر منع استعمال تنباکو و قهوه صادر شد و به‌عبارت دیگر او فرمان سلطان را مورد تأیید قرار داد.[۵۶] منع استعمال تنباکو و قهوه از سوی مراد چهارم ربطی به نگرش دینی او نداشت و سلطان عثمانی به این اقدام به عنوان بخشی از اصلاحات اقتصادی خود می‌نگریست. ولی فتوای قاضی‌زاده ملهم از تحجر و عوامفریبی و قدرت طلبی او و برای تقرب به سلطان بود و موفق نیز شد. او در فتوای خود اعلام کرد هر کس فرمان تحریم سلطان را اطاعت نکند واجب‌القتل است.

در رأس هواداران عدم حرمت شرعی تنباکو و قهوه عبدالمجید شیخی افندی (۹۶۱-۱۰۴۹ ق./ ۱۵۵۳-۱۶۳۹ م.)، معروف به سیواسی افندی، جای داشت.[۵۷] بهرروی، تحریم دوام نیاورد و پس از مرگ مراد چهارم بار دیگر مصرف تنباکو و قهوه علنی شد. در این زمان رهبری پیروان قاضی‌زاده با شیخ استوانی بود که استعمال قهوه و تنباکو را به عنوان بدعت مطرح می‌ساخت و این در حالی است که بهائی افندی، مفتی (شیخ‌الاسلام) عثمانی، مصرف این دو کالا را مجاز می‌دانست. پیروان قاضی‌زاده به این بهانه جنجال‌های متعدد پدید آوردند و در یک مورد حتی به گناه استعمال تنباکو دو تن را دستگیر کرده و قصد قتل ایشان را داشتند که با وساطت بهائی افندی ماجرا با چوب زدن خاطیان فیصله یافت.[۵۸]

۳- گشایش راه دریایی تجارت غرب با شرق

پیش‌تر درباره تأثیر منفی گشایش راه دریایی تجارت غرب با شرق در سده شانزدهم بر اقتصاد شهر- دولت‌های ایتالیایی سخن گفتیم و این جمله را از ویل دورانت نقل کردیم:

> تبدیل راه مدیترانه‌ای- مصری هند به یک مسیر دریایی، و توسعه تجارت اروپا با آمریکا، کشورهای آتلانتیک را ثروتمند و ایتالیا را فقیر ساخت... به‌تدریج، ملل مدیترانه رو به انحطاط نهادند زیرا از سر راه سفر مردم و کالاها برکنار بودند؛ ملل آتلانتیک، که با تجارت و طلای آمریکا ثروتمند شده بودند، پیش افتادند. این انقلابی بود در راه‌های تجارت.

---

۵۶. اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، ص ۴۶۱.

۵۷. همان مأخذ، صص ۴۶۱-۴۶۲.

۵۸. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، صص ۲۱۸۶-۲۱۸۷، ۲۲۲۸-۲۲۲۹.

این تحلیل در مورد عثمانی نیز صادق است که مهم‌ترین دولت حوزه دریای مدیترانه به‌شمار می‌رفت و طی سده‌های چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم میلادی از رونق تجارت زمینی شرق و غرب برخوردار بود. در همان زمان که به‌تدریج نظام خودکفای اقتصادی عثمانی رو به ضعف می‌نهاد و دیگر پاسخگوی نیازهای برخاسته از افزایش سریع جمعیت نبود، یک عامل مهم دیگر نیز بر اقتصاد عثمانی تأثیر فراوان نهاد: گشایش راه دریایی تجارت غرب اروپا با شرق که سبب کاهش درآمدهای تجاری عثمانی می‌شد.

> اروپا به قدرتی دست یافت که می‌توانست با ایجاد شکاف در نظام عثمانی به نفع خود بهره گیرد. این امر بیشتر از برقراری نوعی اقتصاد جدید تجاری و متمرکز در اروپای غربی ناشی می‌شد. نفوذ اروپائیان به قاره آمریکا و آفریقا ثروت و امکاناتی را برای آنان فراهم آورد که توانستند تجارت را از راه‌هایی به شرق گسترش دهند که از حقوق گمرکی و مقررات وضع شده از سوی حکمرانان خاورمیانه معاف بود.[۵۹]

در سده هفدهم تجارت دریایی اروپائیان گسترش فراوان یافت و اهمیت راه‌های زمینی عثمانی را به شدت کاهش داد. ادویه شرق به‌طور مستقیم با کشتی به اروپا حمل می‌شد و تجارت ابریشم به دلیل وقوع جنگ‌های متعدد در نواحی شمالی ایران رو به افول بود. به این ترتیب، بخش مهمی از درآمدهای دولت عثمانی، که ناشی از تجارت زمینی شرق و غرب بود، از دست رفت.

۴- مقابله نظامی و اطلاعاتی غرب با عثمانی

حکمرانان غرب از زمان تهاجم بایزید اوّل به اعماق قاره اروپا و شکست در جنگ نیکوپولیس[۶۰] (۲۱ ذیحجه ۷۹۸ ق./ ۲۵ سپتامبر ۱۳۹۶ م.) تهدیدی به‌نام عثمانی را با

---

۵۹. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۹۸.

60. Nicopolis, Nikopol

نیکوپولیس یا نیکوپول شهری است در شمال بلغارستان در حاشیه رود دانوب. جنگ نیکوپولیس به تحریک پاپ بونیفیس نهم (Pope Boniface IX) آغاز شد. او در سال ۱۳۹۴ علیه بایزید اوّل جهاد صلیبی اعلام کرد و زیگیسموند، شاه مجارستان، را مجبور کرد تا رهبری جنگ را به دست گیرد. نیروهای انگلستان، فرانسه، آلمان، ایتالیا و شهسواران پرستار (سن‌جان) به فرماندهی جان نورز (John of Nevers)، پسر فیلیپ جسور (دوک بورگوندی)، به ارتش زیگیسموند پیوستند. صلیبی‌ها در مسیر

←

اعماق وجود خود شناختند و از همان زمان تلاش برای منحرف کردن این دشمن مقتدر از حرکت به‌سوی مرکز و غرب اروپا و تضعیف و از میان بردن آن به دغدغه دائمی آنان بدل شد. شکست نیکوپولیس حادثه‌ای است با چنان پیامدهای شگرف که به تعبیر لسترنج،[۶۱] شرق‌شناس انگلیسی، «**سرانجام اروپا را بیدار کرد.**» بعدها، در دوران مراد دوّم و محمد دوّم (سلطان محمد فاتح)، این تهدید بار دیگر اوج گرفت. **فتح قسطنطنیه** (۲۰ جمادی‌الاوّل ۸۵۷ ق./ ۲۹ مه ۱۴۵۳م.) نقطه‌عطفی در این فرایند است.

عامل "تهدید عثمانی" در تاریخ تکوین تمدن جدید غرب از جایگاهی بزرگ برخوردار است. بخش مهمی از فنون اطلاعاتی و دسیسه‌گری که به دوران جدید انتقال یافت حاصل تجاربی است که از سده پانزدهم میلادی در کوران مقابله با این پدیده انباشته شد. چرخش سمت و سوی توسعه‌طلبی امیرتیمور گورکانی از شرق به غرب و جنگ با بایزید اوّل و قتل او (۱۴۰۰-۱۴۰۳)،[۶۲] شورش شیخ بدرالدین- قاضی

←

دانوب حرکت کردند، شهرها و روستاهای بلغارستان را اشغال و غارت نمودند و وارد اعماق خاک عثمانی شدند. پیشروی آن‌ها در نیکوپولیس به بن‌بست رسید. سکنه این شهر بیش از دو هفته مقاومت کردند. بایزید، در رأس قشون ینگی‌چریک و سواره نظام و متحدین صرب خود، به نجات شهر شتافت. نیروهای منظم عثمانی قشون متشتت و بی‌نظم صلیبی را به سختی شکست دادند. زیگیسموند با قایق گریخت. جان نورز اسیر شد و بعداً در ازای پرداخت غرامت سنگینی آزاد شد. در این جنگ، هزاران تن از شوالیه‌های صلیبی به قتل رسیدند. برای آشنایی بیشتر بنگرید به:

David Nicolle, *Nicopolis 1396 : The Last Crusade*, 1999.

61. Guy Le Strange (1854-1933)

۶۲. همین کتاب، ج ۲، صص ۷۷-۷۹.

در زمان تهاجم تیمور، قره‌یوسف، شاه شیعی قره‌قویونلو، در نامه‌ای به بایزید نوشت: «مهیج نار شر و شور و محرک سلسله فتنه و غرور، تیمور مقهور، دمره‌الله و قهره، از توران به ایران گذشته و هلاکووار دعوی ایلخانی کرده، زمره اهل اسلام را تا حد فارس مستأصل نموده. کاری که او به عرض پرده‌نشینان مؤمنان می‌رساند، حاشا که از مشرکان، العیاذبالله، به ظهور آید و حالا متوجه آذربایجان است... این هواخواه با او در مقابله و مقاتله تقصیری نخواهد کرد و سر و جان بذل اسلامیان خواهد نمود.» (عبدالحسین نوائی، *اسناد و مکاتبات تاریخی ایران*، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۷۰، صص ۳۵-۳۶) مکاتبات تیمور و بایزید نشان می‌دهد که در این کشاکش شیعیان ایران به جبهه عثمانی تمایل داشتند تا بدان حد که تیمور قشون بایزید را «گبرزاده» می‌خواند و بایزید در پاسخ می‌گوید: «سپاه ما را اکثر گبرزاده خوانده، در او عیبی نیست. جمیع اصحاب و انصار چنین بوده‌اند. و اولاد نامسلمان باانصاف از نسل مسلمانان بی‌انصاف بهتر و خوبتر...» (همان مأخذ، ص ۱۰۲)

یهودی‌تبار اهل سماون- و همدستان یهودی او در زمان احیای دولت عثمانی به‌دست سلطان محمد اوّل (چلبی)،[۶۳] اتحاد کانون‌های دسیسه‌گر غربی با دو داماد اشرافیت

---

۶۳ پس از تهاجم تیمور گورکانی و قتل بایزید اوّل، دولت عثمانی دورانی از فروپاشی و هرج‌ومرج را طی کرد تا سرانجام به دست سلطان محمد چلبی احیا شد. در این زمان، شورشی بزرگ علیه دولت عثمانی آغاز شد که رهبری آن را فردی به‌نام بدرالدین، پسر قاضی شهر سماون (واقع در شمال غربی یونان)، به دست داشت. این شورش در سال ۸۱۹ ق./ ۱۴۱۶ م. رخ داد. حسن بیگ روملو می‌نویسد: «هم در این سال پسر قاضی سماون دعوی سلطنت کرد. سلطان محمد سپاه بسیار به دفع وی ارسال نمود.» (حسن بیگ روملو، *احسن‌التواریخ*، به‌کوشش عبدالحسین نوائی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹، ص ۱۳۶) شورش به شدت سرکوب شد و بدرالدین در ۱۸ دسامبر ۱۴۱۶ به فتوای مولانا خلیل کشته شد. ظاهراً بدرالدین و سایر رهبران شورش برای جلب حمایت مردم شعارهایی به سود مالکیت اشتراکی سر می‌دادند. این امر سبب شده که، بدون توجه به سایر ابعاد شورش، در دوران اخیر برخی نویسندگان مارکسیست از بدرالدین چهره یک انقلابی خلقی را به دست دهند. ارنست ورنر، استاد تاریخ سده‌های میانه در دانشگاه کارل مارکس لایپزیگ ، بدرالدین را با توماس مونتسر مقایسه کرد و او را به عنوان رهبر یک قیام خلقی معرفی نمود. معهذا، شهرت بدرالدین به عنوان رهبر قیام توده‌های فقیر به‌طور عمده ناشی از منظومه‌ای است که ناظم حکمت، شاعر کمونیست ترکیه، به‌نام او سرود. ناظم حکمت از طریق کتاب شرف‌الدین یالتکایا (*شیخ بدرالدین پسر قاضی سماون*، استانبول: مطبعه اوقاف اسلامیه، ۱۹۲۴) با بدرالدین آشنا شد و تحت‌تأثیر این کتاب منظومه معروف خود را سرود. منظومه ناظم حکمت در سال ۱۹۳۶ منتشر شد. در سال ۱۹۵۲ ناظم حکمت در مصاحبه با نشریه *اسمنا*، چاپ مسکو، گفت: «بدرالدین سازمانده و رهبر بسیار بزرگ یک نهضت خلقی در ترکیه است که پانصد سال پیش زندگی کرده است. جالب توجه این که بعد از به پایان آوردن کار سرایش منظومه و هنگام بازخوانی آن متوجه شدم که چهره قهرمانم به‌گونه حیرت‌انگیزی به چهره لنین شباهت دارد. آری، خطوط چهره قهرمانم را مانند خطوط چهره لنین محبوب تصویر کرده بودم.» (رحیم رئیس‌نیا، *بدرالدین مزدکی دیگر*، تهران: آگاه، چاپ اوّل، ۱۳۶۱، صص ۹۵-۹۷)

بدرالدین یهودی‌تبار بود. نام پدر وی، اسرائیل، است؛ نامی که، به‌نوشته آرتور کستلر- اندیشمند یهودی، تنها به یهودیان اختصاص دارد. (آرتور کستلر، *خزران*، ترجمه محمدعلی موحد، تهران: خوارزمی، ۱۳۶۱، ص ۱۶۸) در شورش بدرالدین یهودیان نقش فعال داشتند. به‌نوشته شرف‌الدین یالتکایا، «در بین روی‌آورندگان به شیخ و خلفایش بیش از ترکان، یهودی‌ها و مسیحیان دیده می‌شدند.» (رئیس‌نیا، همان مأخذ، ص ۵۸) به‌جز بدرالدین، که ظاهراً رهبری معنوی شورش را به دست داشت، طورلاغ کمال و بورکلوجه مصطفی رهبران اصلی شورش بودند. طورلاغ کمال یهودی بود و در همان زمان به این عنوان شهرت داشت. روملو می‌نویسد: قشون اعزامی سلطان محمد در مغنیسیا «جهودی کمال نام را که با جمعی [از] جهودان مخالفت کرده بودند به قتل آورد.» (*احسن‌التواریخ*، ج ۱، صص ۱۳۶، ۶۷۰) بورکلوجه مصطفی نیز نسبت به مسیحیان همدلی فراوان نشان

←

ساقط شده بیزانس- اوزون حسن آق‌قویونلو و ایوان سوم مسکوی- علیه عثمانی (نیمه دوّم سده پانزدهم میلادی)،[۶۴] مهاجرت حدود بیست هزار یهودی از شبه‌جزیره ایبری به عثمانی (اواخر سده پانزدهم و اوایل سده شانزدهم میلادی)،[۶۵] پیدایش موج خونین

←

می‌داد. نوشته‌اند: بورکلوجه و مریدانش «در هر جا که به یک مسیحی برخورد می‌کردند از او چنان استقبال می‌نمودند که گویی فرستاده‌ای است از طرف حضرت حق.» (رئیس‌نیا، همان مأخذ، ص ۵۶)

بدرالدین فاقد مختصات یک رهبر انقلابی توده‌های فرودست مردم بود. او پس از تحصیل در بیت‌المقدس، که مرکز فعال کابالیست‌ها و صوفیان دسیسه‌گر یهودی به‌شمار می‌رفت، به قاهره رفت و مدتی معلم پسر الظاهر سیف الدین برقوق، سلطان مملوک مصر، بود. این شاگرد بدرالدین بعدها با نام الناصر ناصرالدین فرج سلطان مصر شد. در همین دوران است که بدرالدین به جامه اهل تصوف درآمد. او در مسیر بازگشت به موطن خود از تبریز سردرآورد و در حوالی سال‌های ۱۴۰۲-۱۴۰۳ در این شهر با امیر تیمور گورکانی ملاقات کرد و از الطاف او برخوردار شد. در این زمان تیمور از فتح آناتولی بازمی‌گشت و معروف است که می‌خواست بدرالدین را با خود به آسیای میانه ببرد. این ملاقات مقارن است با مرگ یا قتل بایزید که در اسارت تیمور بود. به دلیل این ارتباط نزدیک با تیمور است که رئیف یلکنجی در نشریه *تاریخ دنیاسی* (۱۹۵۰) بدرالدین را «جاسوس تیمور» خوانده است. (رئیس‌نیا، همان مأخذ، ص ۸۹) سپس، بدرالدین در ادرنه مستقر شد و به دربار موسی چلبی راه یافت و در حوالی سال ۱۴۱۰ موسی او را در مقام مفتی و قاضی‌القضات دولت خود منصوب کرد. موسی پسر بایزید و رقیب برادرش، محمد، بود. با پیروزی محمد چلبی بر موسی و احیا دولت عثمانی (ژوئیه ۱۴۱۳)، بدرالدین خلع و تبعید شد ولی اندکی بعد (۱۴۱۶) شورش خود را آغاز کرد. به‌نوشته شاو، بدرالدین از حاکم مسیحی والاشی پول گرفت تا در سراسر بخش‌های اروپایی عثمانی آتش شورش را شعله‌ور کند. (شاو، همان ماخذ، ص ۸۸) و «همه آنانی که پس از شکست موسی مقام و منزلت خود را از دست داده بودند» در صف حامیان شورش بدرالدین جای گرفتند. (همان مأخذ، ص ۸۹) کسلینگ، استاد دانشگاه مونیخ، می‌نویسد: «اسنادی وجود دارد که نشان می‌دهد پیروان جنبش بدرالدین در روملیه حتی تا دوران سلیمان باشکوه نیز بوده‌اند. بعد از مرگ قهرمان‌شان برخی از آنان به جنبش صفویه، که اکنون از نظر سیاسی فعال بود، پیوستند و بقیه در طریقت‌های متعدد، به‌ویژه بکتاشیه، جذب شدند.»

H. J. Kissling, "Badr al-Din B. Kadi Samawna", *The Encyclopaedia of Islam,* Leiden: E. J. Brill, 1960, vol. I, p. 869.

۶۴ همین کتاب، ج ۴، صص ۲۷۳، ۲۷۶.

۶۵ هاری اوجالو در کتاب *سلاطین عثمانی و اتباع یهودی ایشان* (استانبول، ۱۹۹۹) شمار یهودیان مهاجر به عثمانی در دوران بایزید دوّم را ۱۵۰ هزار نفر ذکر می‌کند. این رقم اغراق‌آمیز است. در جلد دوّم *زرسالاران* (ص ۶۵) گفتیم که کل مهاجران یهودی حدود یکصد هزار نفر بودند و از این میان حدود یا بیش از ۲۰ هزار نفر به عثمانی رفتند.

شیعه‌ستیزی، قتل‌عام شیعیان آناتولی و آغاز جنگ‌های عثمانی علیه ایران (دهه ۱۵۱۰ میلادی)،[۶۶] تهاجم سلیم اوّل به مصر و از میان بردن دولت ممالیک (۱۵۱۷)- که راه را برای ایجاد امپراتوری دریایی پرتغال در شرق هموار کرد،[۶۷] ظهور دیوید روبنی و سولومون مولخو و موج مسیحاگرایی که با هدف ایجاد جنگ صلیبی جدید علیه عثمانی (دهه ۱۵۲۰ میلادی) برانگیختند،[۶۸] آشوب‌ها و شورش‌هایی که به هنگام تشدید تهدید عثمانی و حرکت آن به‌سوی اعماق قاره اروپا در سرزمین عثمانی رخ می‌داد،[۶۹] نفوذ در دربار و حرمسرای عثمانی و دسیسه علیه شاهزادگان و نخبگان شایسته و اصلاح‌طلب و قتل ایشان، مانند مصطفی (۱۵۵۳)[۷۰] و بایزید (۱۵۶۲)[۷۱] پسران ارشد سلیمان قانونی، و وزرایی همچون ابراهیم پاشا (۱۵۳۶)[۷۲] و محمد سوکولی (۱۵۷۹)[۷۳] که مخالف دسیسه‌های جنگ‌افروزانه علیه ایران بودند، ترویج فساد مالی در میان نخبگان سیاسی عثمانی از حوالی نیمه سده شانزدهم،[۷۴] استقرار یک کانون اطلاعاتی مقتدر و به‌غایت دسیسه‌گر در دربار و حرمسرای عثمانی که با کانون مشابه در انگلستان عصر الیزابت کاملاً همبسته بود،[۷۵] انعقاد پیمان نظامی انگلستان با عثمانی برای تأمین تسلیحات مورد نیاز در جنگ علیه ایران (۱۵۷۹)،[۷۶] سلطه بر ضرابخانه و مالیه عثمانی و آغاز سیاست تعدیل مالی (۱۵۸۱) که ارزش پول این کشور را به‌شدت کاهش داد و نارضایتی و شورش ینگی‌چریکان (۱۵۸۳) و سپاهیان (۱۶۰۰) را سبب شد،[۷۷] و سرانجام ظهور شابتای زوی و پیدایش فرقه دونمه در عثمانی (۱۶۶۵-۱۶۷۶)، حوادثی هستند که می‌توان در چارچوب "استراتژی دفع خطر عثمانی" و تلاش برای فروپاشیدن

---

۶۶ همین کتاب، ج ۲، ص ۸۵
۶۷ همین کتاب، ج ۱، ص ۲۸۲.
۶۸ همین کتاب، ج ۲، صص ۳۰۰-۳۰۴.
۶۹ همین کتاب، ج ۲، ص ۳۰۴.
۷۰. همین کتاب، ج ۴، ص ۳۰۲.
۷۱. همین کتاب، ج ۴، صص ۳۵۱-۳۵۳.
۷۲. همین کتاب، ج ۴، صص ۳۰۳-۳۰۴.
۷۳. همین کتاب، ج ۴، صص ۳۰۶-۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۳.
۷۴. همین کتاب، ج ۴، ص ۳۰۵.
۷۵. همین کتاب، ج ۴، صص ۳۱۵-۳۱۷.
۷۶. همین کتاب، ج ۴، ص ۳۷۰.
۷۷. همین کتاب، ج ۴، ص ۳۱۴.

این دولت در سده‌های پانزدهم، شانزدهم و هفدهم میلادی مورد مطالعه قرار داد.

۵- رشد فساد در ساختار سیاسی

انحطاط ساختار و فرهنگ سیاسی عثمانی ناشی از دو عامل بود:

الف: گسترش فساد در رأس ساختار سیاسی که در ظهور **حرمسرا** به عنوان یک نهاد سیاسی مقتدر، رواج **خویشاوندسالاری**،[۷۸] به عنوان رویه‌ای تباه‌کننده در برابر **شایسته‌سالاری**،[۷۹] و **سوءاستفاده از مقام و منصب** برای انباشت ثروت شخصی تجلی یافت. گفتیم که هامر پورگشتال دوران صدارت (۱۵۴۳-۱۵۶۲) رستم پاشا را سرآغاز رواج فساد مالی در دولت عثمانی می‌داند و بر نقش یهودیان در پیدایش و گسترش آن تأکید می‌کند. رستم پاشا اوّلین صدراعظمی بود که «در دولت عثمانی رسم رشوه و پیشکش را متداول ساخت و فروختن حکومت‌ها و منصب‌ها را معمول نمود.»

در ساختار سیاسی عثمانی برای تضمین سلامت نهاد سلطنت تدابیری وجود داشت که در دنیای آن عصر بی‌نظیر و شگفت‌انگیز است: در بخش مهمی از تاریخ عثمانی، به‌جز شخص سلطان، سایر اعضای خاندان آل‌عثمان (شاهزادگان) از مناصب حکومتی کاملاً برکنار بودند و رجال کاردان و شایسته زمام امور کشور را به دست داشتند. چنان‌که دیدیم، در ترکیب این نخبگان سیاسی اروپائیان جایگاه فائقه داشتند. به‌نوشته هامر پورگشتال، سلاطین عثمانی [در بخش مهمی از تاریخ این کشور] معمولاً یک زن عقدی را به همسری می‌گرفتند و حق داشتن چهار زن عقدی به اتباع اختصاص داشت و شامل سلطان نمی‌شد. همسر سلطان نه از میان اعضای خاندان‌های سرشناس و معتبر عثمانی یا سایر ممالک اسلامی بلکه از میان کنیزانی برگزیده می‌شد که از طفولیت برای این کار تربیت شده بودند.[۸۰] رویّه فوق بر این فلسفه مبتنی بود که همسر سلطان وقت

---

78. Nepotism

79. Meritocracy

۸۰ ظاهراً این رویه از زمان سلیمان قانونی مرسوم شد. همسر سلیم اوّل (پدر سلیمان)، به‌نام آسیه خاتون، دختر منگلی گرای اوّل، خان کریمه، بود. این سنت، که هامر پورگشتال مورد توجه قرار داده، بدان معنا نیست که سلاطین عثمانی تنها به یک زن بسنده می‌کردند. خود سلیمان چهار زن داشت ولی روکسلانه (خرم سلطان) به عنوان همسر اصلی او شناخته می‌شد. از این زمان نامی از تبار و خاندان بومی همسران سلاطین نمی‌یابیم تا دوران عثمان دوّم که دو زن عقدی گرفت: اولی دختر شیخ‌الاسلام اسعد افندی بود و دومی نوه پرتو پاشای صدراعظم. بنگرید به فهرست زنان سلاطین عثمانی در:
http://www.osmanli700.gen.tr/english/miscel/wife.html

و مادر سلطان بعد نباید خویشاوندانی داشته باشد که بتوانند از طریق این پیوند خود را به قدرت و ثروت رسانند یا به مداخله در امور حکومتی بپردازند. به تعبیر هامر پورگشتال، سلطانی که از این زنان متولد شده باشد، «به‌واسطه نداشتن اقوام و ارحام و بستگانی دیگر در سلطنت و پادشاهی آزاد و خالی از قید خواهد بود.»[۸۱] به همین دلیل است که مردم عثمانی گاه به تحقیر از سلاطین خود با عنوان کنیززاده یاد می‌کردند.[۸۲] عثمان دوّم اوّلین سلطانی بود که تصمیم گرفت از میان اتباع عثمانی زن بگیرد و همزمان چهار زن عقدی داشته باشد. او دختر صدراعظم را به زنی گرفت و با دختر مفتی (شیخ‌الاسلام) نامزدی کرد و سرانجام با شورش مردم مقام و جان خود را از دست داد. بی‌اعتنایی به سنن و قواعد همسرگزینی سلطان از مواردی بود که شورش و خلع و قتل عثمان دوّم را سبب شد.

به‌رغم این تدابیر، نهاد سلطنت موروثی در ذات خود محکوم به فساد و انحطاط است و تداوم طولانی سلطنت در یک خاندان دارای پیامدهای مخرب اخلاقی و فرهنگی است. فسادی که از عصر سلیمان از طریق کنیزان مجهول‌الهویه و مشکوک چون روکسلانه (همسر سلیمان و مادر سلیم دوّم) و نور بانو سلطان یهودیه (همسر سلیم دوّم و مادر مراد سوم) و خواجگان بر حرمسرا و دولت عثمانی حاکم شد، تأثیرات فرهنگی و حتی ژنتیکی خود را بر جای نهاد. نماد این فساد را می‌توان در شخصیت فاسد و میگسار سلیم دوّم به‌روشنی دید که با سیره سلاطین سلف، مثلاً مراد دوّم،[۸۳] به‌کلی تفاوت داشت.

ب: انحطاط و فساد ساختار سیاسی عثمانی از انفجار جمعیت و به تبع آن تورم دیوان‌سالاری عثمانی و بحران مالی- اقتصادی نیز نشئت می‌گرفت که تأثیرات آن از نیمه دوّم سده شانزدهم میلادی و مقارن با سلطنت سلیم دوّم رخ نمود. تقارن این تحول با فساد شخصی سلیم دوّم و اطرافیانش پدیده شومی به‌نام ارتشاء و فساد اداری را در بدنه دیوان‌سالاری عثمانی گسترش داد. در سده‌های هفدهم و هیجدهم

---

۸۱ هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۸۰۸.

۸۲ سلطان مراد چهارم شبی با لباس مبدل در حال گردش در شهر استانبول بود که به مردی مست به‌نام مصطفی بکری برخورد که می‌خواست استانبول را با «کنیززاده» (سلطان) یکجا به بهای یک شیشه شراب خریداری کند. (همان مأخذ، ص ۲۰۵۸)

۸۳ مورخین مراد دوّم، بنیانگذار فتوحات عثمانی در قاره اروپا، را به عنوان غازی واقعی توصیف کرده و شخصیت او را آمیزه‌ای عجیب از جنگاوری و گوشه‌نشینی زاهدانه شمرده‌اند.

رشوه‌خواری و فساد مالی و خرید و فروش مشاغل و مناصب حکومتی رواج فراوان یافت و این فساد اداری به روزنه‌ای مهم برای نفوذ توطئه‌گران غربی در ساختار سیاسی عثمانی بدل شد.

۶- تحجر دینی و انحطاط اندیشه سیاسی

گسترش و اقتدار طریقت‌های دراویش از یکسو و ظهور گروه‌های خشک‌اندیش و تحجرگرا در میان فقها از سوی دیگر تعارض فرهنگی بزرگی در عثمانی سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی پدید آورد که در انحطاط و انجماد فکری عثمانیان مؤثر بود. اندیشه اجتماعی و سیاسی در چارچوب‌های سنتی- فقهی یا عرفانی- محبوس ماند، متفکران در برابر پدیده‌ها و تحولات جدید محافظه‌کار و مقاوم شدند و چنان به برتری تزلزل‌ناپذیر تمدن اسلامی، در معنای عثمانی آن، باور کردند که، به‌رغم همجواری، تحولات سرنوشت‌ساز به سود اروپای غربی را درنیافتند.

برجسته‌ترین نماد این تحجر را در اندیشه و عملکرد پیروان **قاضی‌زاده** می‌توان دید که دوران اقتدار آن مقارن با دهه‌های ۱۶۳۰ تا ۱۶۵۰ میلادی است. بنیانگذار این جمعیت فقیهی به‌نام **محمد افندی قاضی‌زاده** (۹۹۰-۱۰۴۵ ق./ ۱۵۸۲-۱۶۳۵ م.)، معروف به کوچوک قاضی‌زاده، بود و پیروان او به قاضی‌زاده‌لر (پیروان قاضی‌زاده) شهرت داشتند. پیروان قاضی‌زاده نگرش دینی خود را از کتاب *طریقت محمدیه* اثر **محمد افندی بیرگیوی**،[۸۴] فقیه سرشناس عثمانی، اخذ کردند. بیرگیوی در عقاید خود صمیمی و در بیان آن بی‌پروا بود ولی در سده هفدهم این نظرات به دستاویزی برای گروهی از فقهای ریاکار و قدرت‌طلب بدل شد. قاضی‌زاده مانند بیرگیوی به منطقه بالیکیسیر تعلق داشت؛ خود بیرگیوی را ندیده ولی در نزد شاگردان او تلمذ کرده بود.

۸۴ محمد بن پیر علی بیرگیوی (۹۲۸-۹۸۱ ق./ ۱۵۲۲-۱۵۷۳ م.). بیرگیلی نیز خوانده می‌شد. عالم دینی عثمانی که هنوز نیز در میان مردم عادی ترکیه معروف است. در شهر بالیکیسیر (واقع در شمال غربی آسیای صغیر) به‌دنیا آمد. در بالیکیسیر تحصیل کرد و سپس مدتی در استانبول به تحصیل و تدریس پرداخت. عطاءالله افندی، همشهري و دوستش که معلم سلیم دوّم بود، وی را به عنوان مدرس مدرسه‌ای که در شهر بیرگی (واقع در غرب آسیای صغیر) احداث کرده بود، گمارد. در این شهر در اثر طاعون درگذشت. بیرگیوی مانند ابن‌تیمیه، بنیانگذار سلفی‌گری، هرگونه نوآوری در اسلام را بدعت و حرام می‌دانست. نظراتش، مانند حرمت تدریس قرآن در ازای پول، او را در تعارض با برخی از فقها قرار داد. دارای تألیفات متعدد است و کتاب *وصیت‌نامه* او هنوز نیز به عنوان رساله دینی مورد استفاده مردم در ترکیه است. (*The Encyclopaedia of Islam*, vol. I, 1960, p. 1235)

او سپس در استانبول مستقر شد و به موعظه پرداخت و «چون بی‌قید و بند و زیبا سخن می‌گفت و راه جذب و جلب عوام را می‌دانست در اندک مدتی مشهور شد.» به برکت این شهرت نزد مراد چهارم بار یافت و در سال ۱۰۴۱ ق./ ۱۶۳۱ م. امام مسجد جامع ایاصوفیه گردید. قاضی‌زاده، که «فردی بس آزمند بود»، به آرزویش، تقرب به سلطان، نائل آمد و بر دربار و حرمسرا تأثیر فراوان بر جای نهاد.

قاضی‌زاده به‌کارگیری برخی از آداب و رسوم و سننی را که در زمان پیامبر اسلام (ص) رواج نداشت بدعت و حرام می‌دانست و صوفیان را بدترین بدعت‌گذاران در دین اسلام می‌شمرد. او فرمان مراد چهارم را در منع استعمال تنباکو و قهوه دستاویز قرار داد و به تحریم تنباکو دست زد. وی همچنین چرخیدن و سماع را خلاف شرع اعلام کرد و این فتوا را پیروانش با تعصب و سختگیری دنبال کردند. بعد از فوت قاضی‌زاده پیروان او قدرت فراوان یافتند و کسانی را که "بدعت‌های" پس از پیامبر اسلام (ص) را مجاز می‌دانستند تکفیر می‌کردند.[۸۵] پیروان قاضی‌زاده نظارت خود را بر بیشتر مؤسسات و بنگاه‌های دینی گستردند، از این طریق به ثروت قابل‌ملاحظه‌ای دست یافتند و توانستند با توزیع سخاوتمندانه رشوه‌های به دست آمده اساس اقتدار خود را استوار کنند. آنان با دخالت مستقیم در امور دولت از روند اصلاحات و نوسازی جلوگیری می‌کردند. افکار گروه قاضی‌زاده‌لر نه تنها ملکه مادر و خواجگان و بسیاری از زنان حرم سلطان بلکه باغبان‌ها و دربان‌ها را نیز تحت تأثیر قرار داد.[۸۶]

«جسورترین و ریاکارترین»[۸۷] واعظی که بعد از قاضی‌زاده رهبری این جماعت را به دست گرفت، شیخی معروف به استوانی افندی اهل شام بود.

> [استوانی] شیخ عربی بود که در دمشق شخصی را به قتل رسانده، فراراً به اسلامبول رفت و داخل بستگان مسجد ایاز صوفی شد و در آنجا به درس دادن اطفال مردم مشغول گردید. چون همیشه در پای ستون سنگ سماق نشسته تدریس می‌نمود، او را شیخ استوانی [استوانه‌ای] لقب دادند. جمع کثیری از پاژها و باغبانان و شربتداران سرای، روزها در پای منبر او حاضر شده، مرید و معتقد او گردیدند. کار شیخ چنان بالا گرفت که در خاص اود (اطاق خاصه) منبری از برای او گذاشتند و اذن دادند که در آنجا مشغول وعظ شود. پنج شش نفر از

---

۸۵ اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، صص ۴۵۹-۴۶۷.
۸۶ شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۵۷.
۸۷ اوزون چارشلی، همان مأخذ، ص ۴۶۴.

مشایخ سایر مساجد خود را به او بسته از بالای منابر به سلسله دراویش و عرفا لعن کرده دشنام می‌دادند؛ به‌خصوص از دراویش سلسله مولوی و خلوتی که نی می‌نواختند و رقص و وجدی داشتند.[۸۸]

شیخ استوانی در اوایل سلطنت محمد چهارم قدرت فراوان داشت تا بدان حد که بسیاری از انتصابات با نظر او انجام می‌شد. او را ریاکار و فاسد توصیف کرده‌اند که مناصب را به بالاترین پیشنهاددهنده می‌فروخت.[۸۹] پوریتانیسم شیخ استوانی و دعاوی اصالت‌گرایانه او سخت ظاهرسازانه و عوامفریبانه بود و مثلاً احداث مسجد با بیش از یک مناره را خلاف سنت پیامبر (ص) و بدعت و حرام می‌دانست.[۹۰] از ترک احمد، یکی از رهبران جمعیت پیروان قاضی‌زاده، پرسیدند که در زمان رسول اکرم (ص) چاقچور و شلوار وجود نداشت، آیا استفاده از آن‌ها بدعت نیست؟پاسخ داد: بدعت است، باید از لنگ استفاده کرد. درباره استعمال قاشق پرسیدند. بدعت دانست و بر خوردن غذا با دست نظر داد. پرسیدند اگر استعمال قاشق حرام باشد، صنف قاشق‌سازان و قاشق‌فروشان چه کنند؟ پاسخ داد: مسواک و تسبیح درست کنند. حسین بیگ معن اوغلو،[۹۱] مورخ عثمانی، می‌نویسد: «آن‌ها به هرگونه بی‌عفتی و بی‌اخلاقی دست زده، تنها با تراشیدن و یا کوتاه کردن سبیل‌شان می‌خواهند نشان دهند که سنت را رعایت می‌کنند.»[۹۲]

در بررسی عملکرد جمعیت پیروان قاضی‌زاده آن‌چه از اهمیت بیشتر برخوردار است پیامد سیاسی عملکرد ایشان است. آنان زمانی به آشوب‌گری و آزار مردم به بهانه مبارزه با بدعت و حفظ اصالت دین دست زدند که حکومت عثمانی از بیرون مورد تهدید

---

۸۸. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۱۸۶.

۸۹. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۵۷.

۹۰. همان مأخذ، ص ۳۶۰.

۹۱. حسین‌بیگ معن‌اوغلو کوچک‌ترین پسر امیر فخرالدین دوّم (۱۵۷۲-۱۶۳۵) از طایفه بنی‌معن و رئیس دروزیان لبنان بود که در زمان مراد چهارم به همراه دو پسرش به قتل رسید. حسین‌بیگ معن‌زاده در دربار مراد بزرگ شد و در عهد سلطان محمد چهارم مدتی به عنوان سفیر به هند رفت. او به عنوان یکی از مورخین بزرگ سده هفدهم عثمانی شناخته می‌شود. برای آشنایی با طایفه دروزی و امیر فخرالدین دوّم معن بنگرید به: نجلا م. ابوعزالدین، *تحقیقی جدید در تاریخ، مذهب و جامعه دروزیان*، ترجمه احمد نمایی، مشهد: آستان قدس رضوی، ۱۳۷۲.

۹۲. اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، ص ۴۷۰.

نظامی قدرت‌های غربی قرار داشت و از درون دچار بحران بود؛[۹۳] **سخت‌گیری‌های این گروه عملاً مردم را به‌ستوه آورده و ایشان را به صفوف شورشیان جلالی می‌راند**[۹۴] که طی این سال‌ها ثبات و نظم را از ولایات عثمانی سلب کرده بودند. به‌عبارت دیگر، **عملکرد این گروه را باید در جهت گسترش نارضایتی در میان مردم و ساقط کردن حکومت عثمانی ارزیابی کرد** که در حوالی نیمه سده هفدهم میلادی در آستانه فروپاشی قرار داشت.

عملکرد جمعیت پیروان قاضی‌زاده را به دو دلیل دیگر نیز می‌توان مشکوک ارزیابی کرد:

اوّل، پشتوانه سنگین مالی است که شیخ استوانی از آن برخوردار بود. به‌نوشته مصطفی نعیم، مورخ نامدار عثمانی،[۹۵] بدره‌های مهروموم شده پول مخفیانه به دست او می‌رسید. ظاهر امر این بود که متمولین هوادارش این پول‌ها را می‌دهند. «این پول‌ها را حتی تجار هندوستان نیز نمی‌توانستند به دست آورند.»[۹۶]

دوّم، نقشی است که جمعیت پیروان قاضی‌زاده در برابر بهائی افندی، شیخ‌الاسلام عثمانی، ایفا نمودند. علت ظاهری مخالفت این گروه با بهائی افندی فتوای او در باب عدم حرمت استعمال قهوه و تنباکو و مخالفتش با حرکت‌های افراطی علیه دراویش بود. پورگشتال می‌نویسد:

> بهائی افندی [مفتی] را نیز به آن سلسله‌ها[ی اهل تصوف] نسبت می‌دادند زیاد بدگویی کرده طعن و لعن می‌نمودند. بهائی افندی مفتی از وقتی که استعمال قهوه و تنباکو را اجازه و فتوا داده بود، متشرعین از او رنجیده بودند.[۹۷]

این تحریکات پیروان قاضی‌زاده علیه بهائی افندی با اقدامات مشابهی از سوی سِرتوماس بندیش،[۹۸] سفیر انگلستان در بابعالی، همزمان بود. در سال ۱۶۵۰ بهائی افندی

---

۹۳. همان مأخذ، ص ۴۶۹.

۹۴. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۵۷.

۹۵. مصطفی نعیم (۱۰۶۵-۱۱۲۸ ق./ ۱۶۵۵-۱۷۱۶ م.) مؤلف *تاریخ نعیما*. این کتاب از اولین متونی است که به‌وسیله ابراهیم متفرقه در استانبول به چاپ رسید (۱۷۳۳). چاپ بعدی این اثر در سال‌های ۱۸۶۳-۱۸۶۴ در شش جلد بود. (*The Encyclopaedia of Islam*, vol. VII, pp. 917-918)

۹۶. اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، ص ۴۷۹ (*تاریخ نعیما*، ج ۶، صص ۲۲۲، ۲۲۴).

۹۷. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، صص ۲۱۸۶-۲۱۸۷.

98. Sir Thomas Bendysh

←

به دلیل برخی سوءاستفاده‌های اسپنسر برتون،[۹۹] کنسول انگلستان در ازمیر، با بندیش درگیر شد. این حادثه در زمان جنگ عثمانی و ونیز است. بهائی افندی به سفیر انگلیس گفت:

> **شما با دولت صلح و دوستی نموده، در باطن خیانت می‌نمایید و خبر داریم که که شما به دولت وندیک [ونیز] با کشتی و آذوقه مدد می‌نمائید. ایلچی جواب داد که ما به همه کس کشتی کرایه داده، حبوبات می‌فروشیم. شما هم اگر بخواهید بدون مضایقه کرایه خواهیم داد.**

نزاع بالا گرفت و مفتی سفیر انگلیس را زندانی کرد. اختلاف بهائی افندی با سِر توماس بندیش به عزل و تبعید مفتی انجامید و فردی به‌نام بکتاش آقا شیخ‌الاسلام جدید عثمانی شد که «به جاه و عزت حریص‌تر از مال و دولت بود» و چون در پی حمایت گروهی از رجال سیاسی عثمانی از دیپلمات‌های اروپایی به قدرت رسیده بود او را به هجو «مفتی ایلچی‌ها» می‌خواندند.[۱۰۰]

دو سال بعد (ژوئن ۱۶۵۲)، ترخونچی احمد پاشا، صدراعظم اصلاح‌طلب، به قدرت

←

سر توماس بندیش در دوران انقلاب پوریتانی سفیر انگلستان در عثمانی (۱۶۴۷-۱۶۶۱) بود. او دو سال پیش از اعدام چارلز اوّل سفیر شد و تا پایان حکومت کومنولث و اعاده سلطنت و بازگشت چارلز دوّم در این سمت بود. ثبات بندیش به دلیل پیوند او با گردانندگان کمپانی لوانت بود. خود وی نیز در فعالیت‌های تجاری درگیر بود. پسرش کنسول انگلیس در قاهره بود و در پایان بدون پرداخت دیون خود از مصر گریخت.

Alfred C. Wood, *A History of the Levant Company*, Oxford: Oxford University Press, 1935, pp. 78-79, 250-255.

باید توجه کرد که در این سال‌ها، به‌رغم جنگ داخلی انگلستان، اقتدار کانون‌های دسیسه‌گر و مالی همچنان پابرجا بود. از دهه ۱۶۳۰ آنتونیو کارواخال در رأس یهودیان مخفی انگلستان جای داشت. او تاجری بزرگ بود و از طریق شبکه تجاری خود در مدیترانه و شرق یک سازمان اطلاعات خارجی را برای حکومت کومنولث اداره می‌کرد. از سال ۱۶۴۳ خانه اسحاق لوپز سواسو، تاجر بزرگ هلند و سفیر پرتغال در لندن، محل اجتماع سران جامعه یهودیان مخفی مستقر در انگلستان بود. او همان کسی است که سرمایه لازم را برای صعود ویلیام اورانژ به سلطنت انگلیس فراهم آورد. (همین کتاب، ج ۲، صص ۹۸-۹۹، ۱۰۲)

99. Spencer Bretton

اسپنسر برتون در سال‌های ۱۶۴۹-۱۶۵۷ کنسول انگلستان در ازمیر بود.

۱۰۰. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، صص ۲۱۸۹-۲۱۹۱.

رسید و بار دیگر بهائی افندی شیخ‌الاسلام عثمانی شد.[۱۰۱] این بار نیز پیروان قاضی‌زاده آشوب‌گری را آغاز کردند. این در زمانی است که گروهی از علما اثبات نادرستی عقاید پیروان قاضی‌زاده را ضرور یافته و رساله‌هایی در نقد منبع اصلی فکری ایشان، *طریقت محمدیه*، نگاشتند. نخست، عبدالاحد نوری، خلیفه (جانشین) سیواسی افندی، ردیه‌ای بر کتاب بیرگیوی نوشت. استوانی و مریدانش به جای آن‌که از طریق علمی به رساله نوری پاسخ دهند، در صدد تکفیر تمامی کسانی برآمدند که به نقد کتاب بیرگیوی می‌پرداختند. ابتدا به ملایی فاضل به‌نام محمد، که چون کرد بود قورد محمد و کرد ملا خوانده می‌شد، حمله کردند. کرد ملا رساله‌ای در نقد *طریقت محمدیه* نگاشته و نادرستی احادیث مورد استناد در کتاب بیرگیوی را نشان داده بود. پیروان قاضی‌زاده خواستار قتل کرد ملا شدند و او از ترس مخفی شد.[۱۰۲] تهاجم بعدی علیه یکی از علمای تاتار استانبول به‌نام حسین افندی کفه‌ای بود که به تاتار امامی شهرت داشت. او نیز، که شخصی دقیق و موشکاف بود، اعلام کرده بود که احادیث مندرج در کتاب بیرگیوی معتبر نیست. تاتار امامی نزد بهائی افندی رفت و خواستار مناظره با شیخ استوانی و سایر رهبران جمعیت قاضی‌زاده شد. هیچ یک حاضر به مناظره نشدند. آنان به سلطان شکایت بردند که «مدعی شدن بر کتاب عقاید بیرگیوی مثل مدعی شدن بر شریعت اسلام است، باید به بهائی افندی حکم شود تا هر چه کتاب در رد آن نوشته شده‌اند همه را مفقود و معدوم‌الاثر نماید.» پیروان قاضی‌زاده از سلطان محمد چهارم فرمانی دال بر اعتبار کتاب بیرگیوی گرفتند و در صفر ۱۰۶۳ ق./ ژانویه ۱۶۵۳ م.، پس از برگزاری یک جلسه مشورتی، اعلام کردند که انجام مناظره با حسین افندی کفه‌ای لازم نیست و کتاب بیرگیوی معتبر است. بهائی افندی اندکی بعد درگذشت.[۱۰۳]

در همین زمان، **برای نخستین بار در تاریخ عثمانی**، یکی از فقها به‌نام احمد افندی بیاضی‌زاده اقدام به سنگسار کردن یک زن شوهردار زانیه کرد. «این حد شرعی... [تاکنون] در حق کسی جاری نشده بود.» داستان سنگسار کردن زن پینه‌دوز به دستمایه هجو و طنز بدل شد و مورخین در ذمّ بیاضی‌زاده مطالبی نوشتند.[۱۰۴]

واپسین آشوب پیروان قاضی‌زاده در روزهای نخستین صدارت محمد کوپرولو

---

۱۰۱. همان مأخذ، ص ۲۲۲۷.

۱۰۲. اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، ص ۴۷۹.

۱۰۳. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، صص ۲۲۲۸-۲۲۲۹، ۲۲۴۱.

۱۰۴. همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۲۴۱؛ ج ۴، صص ۲۶۱۹، ۲۶۲۳-۲۶۲۴.

(سپتامبر ۱۶۵۶) رخ داد و بهانه ایشان "بدعت‌هایی" مانند استعمال قهوه و تنباکو بود. کوپرولو این آشوب را با قاطعیت سرکوب کرد و شیخ استوانی و ترک احمد و سایر سران جمعیت قاضی‌زاده را به قبرس تبعید نمود.[۱۰۵]

جایگاه عوامل اصلی و فرعی در انحطاط عثمانی

در بررسی علل انحطاط عثمانی باید نقش عوامل چهارگانه نخستین (افزایش جمعیت و عدم تناسب آن با اراضی زیرکشت، تأثیر سلطه غربیان بر قاره اروپا و ظهور اقتصاد جدید پلانت‌کاری، گشایش راه دریایی تجارت غرب با شرق، خرابکاری و مقابله نظامی و اطلاعاتی قدرت‌های اروپایی معارض عثمانی) را **اصلی** دانست و دو عامل بعدی (رشد فساد در ساختار سیاسی و تحجر اندیشه دینی و سیاسی) را **فرعی** تلقی کرد.

در کتاب حاضر بررسی مفصلی درباره ساختار و فرهنگ سیاسی اروپای غربی در طول سده‌های متمادی به دست داده و موارد فراوانی از سیطره فساد بر ساختار سیاسی غرب مشاهده کردیم. دوران سلطنت هانوورها در سده هیجدهم نمونه گویایی است. اگر در عثمانی نیمه اوّل سده هفدهم با سلطانی هرزه و بدکار چون ابراهیم آشنا می‌شویم به‌یاد داشته باشیم که در انگلستان نیمه دوّم سده هیجدهم نیز شاهی بدکار و هرزه و دائم‌الخمر چون جرج چهارم سلطنت می‌کرد. نمونه چنین فرمانروایانی در تاریخ اروپای غربی فراوان است؛ و چنین نیست که در غرب، به‌رغم شاهان، رجالی سالم و فرزانه زمام امور را به دست داشتند. با سیمای دولتمردان غرب در دوران تاریخی که به تفوق غرب و افول شرق انجامید نیز آشنا شده‌ایم. برای مثال، والپول را، که در دوران صدارت او بنیان‌های مالی امپراتوری جهانی بریتانیا شکل گرفت، به عنوان دولتمردی بدکردار و به‌کلی فاسد شناختیم. در زمینه نقش تحجر اندیشه دینی نیز باید توجه کرد که این تحجر و تعصب دینی در اروپای سده‌های هفدهم و هیجدهم اندک نیست.

بنابراین، فساد در ساختار سیاسی و تحجر در اندیشه دینی را نباید به عنوان عواملی تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز ارزیابی کرد. برای رسیدن به شناختی عینی و به‌دور از ذهن‌گرایی و خیال‌پردازی از علل واقعی تفوق غرب و افول عثمانی، و سایر دولت‌های غیر غربی، باید بر توضیحاتی که درباره نقش عوامل چهارگانه نخستین گفته شد تأکید

---

۱۰۵. همان مأخذ، ج ۳، صص ۲۳۰۲-۲۳۰۳؛ اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، ص ۴۶۷.

کنیم و فساد در ساختار سیاسی و تحجر در اندیشه و ایستایی در فرهنگ را به‌نوبه خود به عنوان پیامد و معلول عوامل فوق بشناسیم.[۱۰۶]

کمپانی مندس: سوداگران یهودی در انگلستان و عثمانی

طبیب، تاجر، صراف و دسیسه‌گر سیاسی و مالی دیگری که طی سال‌های ۱۵۶۴-۱۶۰۲ میلادی نقش مؤثر و مرموزی در تاریخ عثمانی ایفا کرد، فردی است که او را با نام **سلیمان اشکنازی**[۱۰۷] می‌شناسیم. سلیمان به یک خاندان یهودی ساکن آلمان[۱۰۸] تعلق داشت که شاخه‌ای از آن به ایتالیا مهاجرت کرد و با نام **باسوی** شهرت یافت. اعضای این خاندان در اصل خود را **بت‌شبع**[۱۰۹] می‌نامیدند و بعدها این نام به **بش**[۱۱۰] و **باسوی**[۱۱۱] تبدیل شد. سلیمان به دلیل پیشینه آلمانی خانواده‌اش در میان یهودیان به اشکنازی (آلمانی) معروف بود و ترک‌ها او را آلمان اوغلو (آلمانی‌زاده) می‌خواندند.

سلیمان اشکنازی در سال ۱۵۲۰ میلادی در شهر اودین،[۱۱۲] در شمال ایتالیا، به‌دنیا آمد. در جوانی به کراکو، پایتخت لهستان،[۱۱۳] مهاجرت کرد و طبیب دربار شد. استقرار سلیمان در کراکو مقارن با سلطنت (۱۵۳۰-۱۵۷۲) زیگیسموند دوّم اگوستوس است. او همان پادشاهی است که با الیگارشی یهودی لهستان پیوند نزدیک داشت و در سال ۱۵۵۱ میلادی طی فرمانی برای تمرد یهودیان از اطاعت سران جامعه یهودی مجازات اعدام قائل شد. در آن زمان در رأس ساختار به شدت منسجم و متمرکز جامعه یهودی لهستان، موسوم به **کاهال**، خاندان‌هایی چون مارگولیوت (شلزینگر)، پولاک و پوپر جای داشتند؛ خاندان‌هایی که نسل‌های کنونی ایشان از شهرت فراوان برخوردارند. **مورخین**

---

۱۰۶. درباره علل تفوق غرب و افول تمدن‌های غیر اروپای غربی بحث مفصلی در جلد اوّل (صص ۲۱۹-۲۹۱) عرضه کرده‌ام.

107. Solomon Ashkenazi (1520-1602)

۱۰۸. حضور یهودیان در سرزمین‌های آلمانی‌نشین از سال ۷۹۷ میلادی و با اسحاق تاجر آغاز شد. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۴۶۹.

۱۰۹. بت‌شبع همسر اوریای حتی و سپس داوود، شاه یهود، و مادر سلیمان است. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۳۱۵.

110. Bash

111. Basevi

112. Udine

۱۱۳. در سال ۱۵۹۶ پایتخت لهستان از کراکو به ورشو انتقال یافت.

دانشگاه عبری اورشلیم کاهال کراکو را مهم‌ترین سازمان یهودیان شرق اروپا طی سده‌های شانزدهم تا هیجدهم می‌دانند.[۱۱۴]

در مجلدات پیشین درباره جایگاه برجسته سوداگران یهودی لهستان در اقتصاد نظامی اروپای آن دوران سخن گفتیم. سوداگران یهودی هر چند از سده دهم میلادی به عنوان تاجر برده و صراف و رباخوار[۱۱۵] در لهستان حضور داشتند ولی شمار ایشان اندک بود. موج بزرگ مهاجرت یهودیان شبه جزیره ایبری، از اوایل سده شانزدهم میلادی لهستان را نیز، چون عثمانی، به یکی از مراکز مهم سکونت یهودیان بدل ساخت. این یهودیان با حدود ۳۰۰ خانواده اشرافی لهستان، که مقدرات این سرزمین را به دست داشتند، پیوندی نزدیک برقرار کردند تا بدانجا که در کنار هر یک از اشراف لهستان یک یهودی قرار داشت که مشاور و مباشر و بانک شخصی او بود. سوداگران یهودی با دست‌اندازی بر اراضی کشاورزی لهستان، که انبار آذوقه سراسر قاره اروپا به‌شمار می‌رفت، صادرات گندم و سایر تولیدات کشاورزی را به انحصار خود درآوردند و این عامل آنان را به کلیددار این انبار بزرگ بدل ساخت و نقشی مهم در تأمین آذوقه

---

۱۱۴. همین کتاب، ج ۲، صص ۹۶-۹۷.

۱۱۵. نامدارترین یهودی ساکن لهستان در دوران قبل از مهاجرت بزرگ یهودیان شبه جزیره ایبری، **لیوکو جوردانیس** (متوفی ۱۳۹۵) است. جوردانیس ثروتمندترین یهودی کراکو و لهستان در نیمه دوم سده چهاردهم میلادی بود. او از حوالی سال ۱۳۲۴ در کراکو می‌زیست. به صرافی اشتغال داشت و مبالغ هنگفتی به متنفذین شهری و اشراف و شاهزادگان وام می‌داد. کاسیمیر سوم کبیر، آخرین پادشاه لهستان (۱۳۳۳-۱۳۷۰) از خاندان پیاست (Piast)، به جوردانیس اعتماد فراوان داشت و در سال ۱۳۶۸ تصدّی معادن نمک لهستان و ضرابخانه کراکو را به او سپرد. او همچنین متصدی گردآوری مالیات برای پادشاه نیز بود. این امر اعتراض مردم شهر کراکو را برانگیخت ولی پادشاه اعتنایی نکرد. جوردانیس در دهه ۱۳۸۰ در شراکت با دیوید فالکن (David Falken)، صراف یهودی شهر برسلاو و پسر او به‌نام اسرائیل، رباخواری و تجارت خود را گسترش داد. بزرگ‌ترین مبلغی که وام داد به لویی اوّل کبیر، پادشاه مجارستان (۱۳۴۲-۱۳۸۲)و لهستان (۱۳۷۰-۱۳۸۲)، بود. اقتدار لیوکو سبب شد که در سال ۱۳۹۲ برخی از اشراف لهستان به پاپ بونیفیس نهم شکایت کنند. پس از مرگ لیوکو، پسرانش- آبراهام، کنعان، جردن و اسرائیل- کار پدر را ادامه دادند. یکی از نوه‌های لیوکو به‌نام جردن جوردانیس در سال ۱۴۶۵ از سران جامعه یهودی کراکو بود. (*Judaica*, vol. 11, pp. 180-181) وامی که لیوکو جوردانیس به لویی اوّل داد در زمانی است که این پادشاه مقتدر شرق اروپا رهبر جبهه صلیبی برای جلوگیری از پیشروی مراد اوّل، سلطان عثمانی (۷۶۲-۷۹۲ ق./۱۳۶۰-۱۳۸۹ م.)، در خاک اروپا به‌شمار می‌رفت.

و سیورسات ارتش‌های منطقه به ایشان واگذارد. غلات لهستان به فرانسه، انگلستان، اسپانیا و ایتالیا و عثمانی صادر می‌شد. سوداگران یهودی مستقر در لهستان با اتکا بر منابع غنی شوره (پتاس) این سرزمین به ایجاد کارگاه‌های بزرگ تولید باروت نیز دست زدند و فروش باروت و تجهیزات نظامی را، در کنار تأمین سیورسات و پیمانکاری نظامی، به عنوان یکی از مشاغل تخصصی خود پدید آوردند. **از دهه ۱۵۶۰ میلادی، به دلیل جنگ‌های عثمانی و هابسبورگ-- دو ابرقدرت مسلمان و مسیحی آن عصر، این سوداگری نظامی رونق فراوان یافت.** این تجارت مبتنی بر شبکه جهانی سوداگران یهودی بود که در مراکز مهم سیاسی و تجاری اروپای مسیحی و عثمانی مستقر بودند. مورخین دانشگاه عبری اورشلیم شبکه جهانی فوق را در سده هفدهم میلادی چنین توصیف کرده‌اند:

> **از مرکز، در هلند، از طریق آلمان به لهستان و لیتوانی و از آنجا به امپراتوری عثمانی ممتد بود. و از عثمانی، از راه دیگر- که بخشی از آن زمینی و بخش دیگر دریایی بود، از طریق ایتالیا به مراکز موفق یهودیان در هلند، شمال غربی آلمان و انگلستان پیوند می‌خورد.**[۱۱۶]

در سده شانزدهم میلادی، مرکز این شبکه جهانی در بنادر آنتورپ و هامبورگ قرار داشت و بنادر عثمانی، به‌ویژه استانبول و ازمیر و سالونیک، از جایگاهی بسیار مهم در این شبکه برخوردار بود. بیهوده نیست که در اوایل سده شانزدهم از حدود یکصد هزار نفر مهاجران یهودی شبه جزیره ایبری، قریب به یک پنجم آن (بیست هزار نفر) در شهرها و بنادر مهم عثمانی مستقر شدند. حضور انبوه اعضای خاندان‌های **رش‌گلوتا** (شاهزادگان داوودی) مهاجر از شبه جزیره ایبری در عثمانی را در بررسی فهرست اسامی حاخام‌های بندر مهم تجاری ازمیر به‌وضوح می‌توان مشاهده کرد. **از سده شانزدهم تا اوایل سده بیستم میلادی، از حاخام‌های ازمیر پنج تن نام خانوادگی ابولافیا، پنج تن ابن‌عزرا، چهار تن بن‌ونیزت، نه تن کوهن، هفت تن لوی و چهار تن ملامد را بر خود داشتند.**[۱۱۷] در این فهرست نام اعضای برجسته‌ترین خاندان‌های سوداگر یهودی مهاجر از اسپانیا و پرتغال دیده می‌شود که خویشان آن‌ها در مراکز مهم تجاری و سیاسی اروپای غربی و سایر نقاط جهان مستقر بودند.

---

۱۱۶. همین کتاب، ج ۲، ص ۸۹

117. Abraham Galante, *Histoire des juifs d'Anatolie,* Istanbul, 1937, vol. 2.

در شبکه جهانی یهودیان سده شانزدهم، **کمپانی مندس**، از جایگاه مرکزی برخوردار بود و به این دلیل است که از **یوسف ناسی**، گرداننده این کمپانی در نیمه دوّم سده شانزدهم، با عنوان شاه داوودی یهودیان آن عصر یاد کردیم و به همین دلیل است که امپراتوری قدرتمند چون ماکزیمیلیان دوّم برای این "یهودی بزرگ" «نامه تملق‌آمیز» می‌نوشت. اوزون چارشلی درباره اهمیت کمپانی مندس در اقتصاد عثمانی نیمه دوّم سده شانزدهم می‌نویسد: یوسف ناسی و عمه و مادرزنش، گراسیا ناسی، یک مؤسسه اعتباری شبیه به بانک در عثمانی ایجاد کردند و تسهیلاتی برای خارجیانی که با دول اروپای غربی روابط تجاری داشتند به‌وجود آوردند. مؤسسه مندس اعتبار عظیمی در شهرهای بین سواحل هلند تا استانبول به دست آورد. «**این کمپانی یهودی به خاطر این اعتبار و عملکرد بسیاری از مقاطعه‌های دولتی را در دست گرفت. عده‌ای از مسلمانان نیز وارد این مؤسسه شدند و در سایه سرمایه و اعتبار آن به مقاطعه‌کاری پرداختند.**»[۱۱۸]

پیشینه **پیوند کمپانی مندس با دربار و الیگارشی انگلستان** به دوران سلطنت (۱۵۰۹-۱۵۴۷) هنری هشتم، پدر الیزابت، و ارتباطات کمپانی ماجراجویان تجاری لندن با صرافان یهودی- مارانوی آنتورپ و بروکسل و هامبورگ و ونیز می‌رسد. در مجلدات پیشین گفتیم که در نیمه اوّل سده شانزدهم کمپانی مندس انحصار تجارت ادویه اروپا را به دست داشت و دیوگو مندس، بزرگ‌ترین صراف و تاجر اروپای زمان خود، به پادشاه انگلستان نیز، مانند فرمانروایان هلند و پرتغال، وام می‌داد.

گفتیم که **خاندان مندس** شاخه‌ای از **خاندان بن‌ونیزت** است و ششت ناسی، اوّلین نیای شناخته‌شده این خاندان، در نیمه اوّل سده یازدهم میلادی رئیس یهودیان بارسلونا بود. خاندان بن‌ونیزت به عنوان یکی از قدیمی‌ترین و متنفذترین خاندان‌های رش‌گلوتای شبه جزیره ایبری شناخته می‌شود و احتمالاً شاخه‌ای از خاندان کهن **لوی** است. و نیز گفتیم که **خاندان روچیلد** را می‌توان تداوم همین شبکه کهن خانوادگی لوی- بن‌ونیزت- مندس در سده نوزدهم میلادی به‌شمار آورد زیرا همان نقشی را که خاندان مندس از سده شانزدهم به دست داشت، از اوایل سده نوزدهم خاندان روچیلد به دست گرفت. و گفتیم که شاخه‌ای از خاندان مندس، با نام **بلمونت**، در سده نوزدهم به عنوان یکی از خاندان‌های درجه اوّل زرسالار ایالات متحده آمریکا شناخته می‌شد که به عنوان خویشاوند و نماینده رسمی خاندان روچیلد عمل می‌کرد.

---

۱۱۸. اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۲، ص ۷۳۲.

نگارنده در ادامه تحقیقات خود دربارهٔ کمپانی مندس، در یکی از سایت‌های اینترنتی یهودیان، به مقاله‌ای دست یافت با عنوان «**گراسیا ناسی و زمانه او**»[۱۱۹] که حاوی اطلاعات سودمند و جدیدی است. این مقاله می‌تواند مطالب مندرج در مجلدات پیشین را کامل‌تر و مستندتر کند و تصویری جامع‌تر از تاریخچه خاندان مندس در سده شانزدهم و پیوندهای گسترده و سطح عالی آن با دربارهای اروپای غربی و عثمانی به دست دهد.

طبق مندرجات این مقاله، گراسیا ناسی در حوالی سال ۱۵۱۰ در پرتغال در خاندان ناسی[۱۲۰] به‌دنیا آمد. نام مسیحی‌اش بئاتریس دو لونا[۱۲۱] و نام یهودی‌اش گراسیا (حنا) ناسی بود. برادر گراسیا، به‌نام ساموئل ناسی، نیز مارانو (یهودی مخفی) بود و با نام مسیحی اگوستینو میگوئز (میکاس) شناخته می‌شد. میگوئز به عنوان طبیب در دربار مانوئل ثروتمند و پسرش ژان سوم، پادشاهان پرتغال، اشتغال داشت. در سال ۱۵۱۲ میگوئز طبیب صاحب پسری شد به‌نام ژوائو (ژان) میگوئز (یا خوان میکاس) که نام یهودی‌اش یوسف ناسی بود. میگوئز طبیب (ساموئل ناسی) در سال ۱۵۲۵ درگذشت.

نام اصلی فرانسیسکو و دیوگو مندس، سماح و مه‌یر بن‌ونیزت بود. این دو برادر در سال ۱۴۹۲ به همراه پدرشان از اسپانیا به پرتغال مهاجرت کردند و در سال ۱۴۹۷ به‌ظاهر مسیحی شدند. اعضای خانواده مندس به تجارت سنگ‌های قیمتی و ادویه اشتغال داشتند.[۱۲۲] دیوگو مندس در سال ۱۵۱۲ شعبه کمپانی مندس را در بندر آنتورپ گشود و برادران مندس در سال ۱۵۲۵ بزرگ‌ترین تاجر ادویه و فلفل اروپا به‌شمار می‌رفتند. آن‌ها این کالاها را مستقیماً از ژان سوم، پسر مانوئل ثروتمند و پادشاه پرتغال

---

119. "Gracia Mendes and Her Times",
http://www.kahalbraira.org/mendes/GMtimeline.html
http://www.saudades.org/GraciaMendes.htm

۱۲۰. علی‌الاصول خاندان ناسی نیز شاخه‌ای از خاندان بن ونیزت و از تبار ششت ناسی بود و به این دلیل خود را ناسی می‌نامید. عنوان ناسی بیانگر تعلق به الیگارشی یهودی و خاندان‌های رش‌گلوتا (شاهزادگان داوودی) است.

121. Beatrice de Luna

۱۲۲. یکی از کشتی‌های واسکو داگاما در سفر دوّم او (۱۵۰۲) به مارانویی به‌نام روبی مندس (دبریتو) تعلق داشت. روبی مندس در سال ۱۵۰۵ در مشارکت با لوکاس رم آلمانی سه کشتی را در زمره ناوگان فرانسیسکو دالمیدا راهی شرق کرد. (همین کتاب، ج ۲، ص ۴۸) در منابع موجود نام پدر فرانسیسکو و دیوگو مندس را نیافتم. روبی مندس فوق‌الذکر می‌تواند پدر این دو برادر باشد.

(۱۵۲۱-۱۵۵۷)، می‌خریدند. برادران مندس سرمایه‌ای در حدود ۳۰۰ الی ۴۰۰ هزار سکه فلورین طلا در اختیار داشتند و به پادشاهان پرتغال (ژان سوم) و **انگلستان (هنری هشتم)** وام می‌دادند. در سال ۱۵۲۸ گراسیا ناسی با فرانسیسکو مندس ازدواج کرد. در سال ۱۵۳۲، به دلیل اختلافات مالی، رابطه ژان سوم، پادشاه پرتغال، و دیوگو مندس تیره شد. دیوگو تجارتخانه خود را در آنتورپ تعطیل کرد و در بندر بروکسل مستقر شد. **هنری هشتم، پادشاه انگلستان**، و ماری،[۱۲۳] ملکه مجارستان و حاکم هلند (خواهر امپراتور کارل پنجم و خواهر زن ژان سوم پرتغال)، از دیوگو مندس حمایت کردند. در سپتامبر این سال دیوگو مندس ۵۰ هزار سکه دوکای طلا به پادشاه پرتغال پرداخت و ماجرا فیصله یافت. در همین سال کارل پنجم، امپراتور هابسبورگ، مانع سفر مارانوها از آنتورپ به عثمانی شد ولی تجار یهودی- مارانو به کمک خانواده مندس مخفیانه به این سفر می‌رفتند. در سال ۱۵۳۶ فرانسیسکو مندس درگذشت. تنها وارث او دختری به‌نام رینا بود که با نام مسیحی بریاندا نیز شناخته می‌شد. گراسیا ناسی به عنوان قیم این دختر شریک اصلی دیوگو مندس شد. گراسیا در همین سال به همراه دختر، خواهر، برادر کوچک و برادرزاده‌اش (یوسف ناسی) به آنتورپ مهاجرت کرد. **آن‌ها در مسیر خود به آنتورپ مدتی در انگلستان ماندند.** در آنتورپ، دیوگو مندس با خواهر گراسیا ناسی ازدواج کرد. در سال ۱۵۴۲ دیوگو مندس نیز درگذشت و گراسیا مدیریت کمپانی مندس را به دست گرفت. او در این سال ۱۰۰ هزار سکه دوکای طلا به امپراتور کارل پنجم رشوه داد. در سال بعد، دن فرانسیسکو آراگونی به امپراتور وعده رشوه هنگفتی

---

123. Mary of Hungary (1505-1558)

دختر فیلیپ اوّل اسپانیا (فیلیپ خوشگل) و خوانای دیوانه و خواهر کارل پنجم و فردیناند اوّل امپراتوران هابسبورگ. در سال ۱۵۱۵ با لویی دوّم، پادشاه مجارستان، ازدواج کرد. لویی در ۲۹ اوت ۱۵۲۶ در جنگ با عثمانی کشته شد. در این زمان بزرگان مجارستان برای رهایی از سلطه هابسبورگ جان زاپولیای را باعنوان جان اوّل به پادشاهی خود برگزیدند. امپراتور کارل پنجم برادرش، فردیناند اوّل (امپراتور بعدی)، را به عنوان شاه و خواهرش، ماری، را به عنوان نایب‌السلطنه مجارستان اعلام کرد. جنگ میان هابسبورگ و مجارستان درگرفت و عثمانی به حمایت از جان زاپولیای برخاست. سرانجام، جان زاپولیای حکومت مجارستان را به دست گرفت. (جان زیگیسموند زاپولیای، جان دوّم شاه مجارستان، پسر و جانشین اوست که مانند پدر خراجگزار و متحد عثمانی بود.) در سال ۱۵۳۱ کارل پنجم ماری را به عنوان حاکم هلند منصوب کرد. ماری تا سال ۱۵۵۵ که فیلیپ، پسر کارل پنجم، حاکم هلند شد در این مقام بود. (فیلیپ در سال بعد با نام فیلیپ دوّم پادشاه اسپانیا شد.) سه خواهر ماری همسران فرانسوای اوّل فرانسه، کریستیان دوّم دانمارک و ژان سوم پرتغال بودند.

داد تا به کمک او دختر گراسیا و وارث ثروت هنگفت فرانسیسکو مندس را به زنی بگیرد. ماری، حاکم هلند و خواهر امپراتور، گراسیا را احضار کرد و ازدواج فوق را پیشنهاد نمود. در سال ۱۵۴۴ گراسیا، به همراه خواهر و دو دختر جوانش، در ونیز مستقر شد و یوسف ناسی اداره کمپانی مندس را در آنتورپ به دست گرفت. در سال بعد یوسف ناسی به امپراتور ۳۰ هزار سکه کرون رشوه داد. **در سال ۱۵۴۷ یوسف ناسی، که اینک در آمستردام مستقر بود، به پاریس رفت و در حلقه دوستان فرانسوای اوّل، پادشاه فرانسه، جای گرفت.** در سال ۱۵۵۰ گراسیا ناسی به‌دعوت دوک فرارا[۱۲۴] مدتی در این شهر بود. در این زمان، یوسف **حمون**، طبیب یهودی دربار عثمانی،[۱۲۵] برای

124. Ferrara

فرارا شهری است در شمال ایتالیا در حد فاصل ونیز و بولونا (۹۲ کیلومتری جنوب غربی ونیز). مرکز منطقه‌ای است به همین نام. در سال‌های ۱۵۳۴-۱۵۵۹ هرکول دوّم از خاندان استا دوک فرارا بود. درباره خاندان استا (دوک‌های فرارا)، که نیای خاندان سلطنتی بریتانیا محسوب می‌شود، در جلد چهارم (صص ۱۷۵-۱۷۶، ۳۷۵-۳۷۶) سخن گفته‌ام. خاندان استا از دیرباز با زرسالاران یهودی رابطه نزدیک داشت و در کاخ هرکول اوّل، دوک فرارا، بود که در سال ۱۴۹۶ آبراهام فریزول به توجیه شرعی ربا پرداخت. (همین کتاب، ج ۲، ص ۱۱۲)

۱۲۵. حمون نام یکی از اماکن مندرج در *عهد عتیق* است. به‌نوشته کشیش هاکس آمریکایی، یکی از شهرهای قبیله لاوی است که حمه یا حموت نیز خوانده می‌شد و امروزه به حمّام و اراضی اطرافش به اراضی حمّه معروف است. (*قاموس کتاب مقدس*، بیروت: مطبعه آمریکایی، ۱۹۲۸، ص ۳۳۰) خاندان حمون نیز به الیگارشی یهودی شبه جزیره ایبری تعلق دارند. آنان پیش از مهاجرت به عثمانی در دربار بنی‌نصر (بنی‌احمر) غرناطه به دسیسه‌گری مشغول بودند و پس از انهدام نهایی اندلس اسلامی (۱۴۹۲) این رویه را در عثمانی تداوم بخشیدند. قبل از مهاجرت گراسیا و یوسف ناسی اعضای خاندان حمون در دربار عثمانی متنفذ بودند و با کمک ایشان بود که رشد سریع گراسیا و یوسف ناسی در دربار و حرمسرای سلطان سلیمان و دوستی نزدیک یوسف ناسی با سلیم دوّم ممکن شد.

اسحاق حمون در نیمه دوّم سده پانزدهم میلادی طبیب مخصوص ابوعبدالله محمد، آخرین امیر غرناطه (گرانادا)، بود. اعضای خانواده حمون در اواخر سده پانزدهم میلادی به همراه سایر یهودیان شبه جزیره ایبری به عثمانی مهاجرت کردند و به‌سرعت در مقام پزشکان متنفذ دربار سلطان بایزید دوّم جای گرفتند. رشد سریع اعضای خاندان حمون نیز به‌نوبه خود به دلیل حمایت موسی بن الیا کپسالی (۱۴۲۰-۱۴۹۶)، حاخام یهودیان عثمانی، بود که در دستگاه بایزید دوّم اعتبار و اقتدار داشت. یوسف حمون در سال ۱۴۹۳ طبیب مخصوص بایزید دوّم شد. او ۲۵ سال در این سمت بود و دوست صمیمی سلیم، پسر بایزید (سلطان سلیم اوّل)، به‌شمار می‌رفت. یوسف حمون در لشکرکشی سلیم اوّل به مصر همراه او بود و در سال ۱۵۱۷ یا ۱۵۱۸، در زمان بازگشت سلیم از مصر، در دمشق درگذشت. با مرگ یوسف، پسرش، موسی حمون (۱۴۹۰-۱۵۵۴)، طبیب مخصوص سلیم اوّل و سپس سلیمان

←

سلطان سلیمان خان شرح داد که زن یهودیه بسیار ثروتمندی وجود دارد که حکمرانان مسیحی اروپا و اعیان ونیز چشم طمع به اموال او و دخترش دارند و برای تصاحب این ثروت عظیم او را آزار می‌دهند.[۱۲۶] دل سلطان به رحم آمد و با صدور فرمانی اجازه داد که گراسیا ناسی به استانبول مهاجرت کند. در سال ۱۵۵۳ گراسیا و خانواده‌اش در استانبول مستقر شدند. در سال بعد یوسف ناسی به ایشان پیوست و در همین سال در استانبول با رینا، دختر گراسیا، ازدواج کرد. در این زمان دختر دیگر گراسیا ناسی، به‌نام گراسیا لاچیسا (گراسیای کوچک)، و همسرش، ساموئل ناسی (برادر یوسف ناسی)، در فرارا ساکن بودند و امور کمپانی مندس را در این منطقه اداره می‌کردند. آن‌ها در سال ۱۵۵۸ به استانبول نقل‌مکان کردند. **در سال ۱۵۶۲ یوسف ناسی به عنوان نماینده دولت**

←

قانونی شد. به‌نوشته سیمون مارکوس در *دائرةالمعارف یهود*، موسی حمون به دلیل پیوند با جناح درباری روکسلانه (خرم سلطان)، همسر سلیمان قانونی، و رستم پاشا، صدراعظم، از نفوذ فراوان برخوردار بود. او. حید، استاد دانشگاه عبری اورشلیم، نیز بر تعلق موسی حمون به جناح درباری روکسلانه و مهرماه (دختر روکسلانه) و رستم پاشا (داماد روکسلانه) تأکید می‌کند. موسی حمون در لشکرکشی سال ۱۵۳۴ سلیمان به ایران همراه سلطان بود و در مسیر بازگشت ربی یعقوب بن یوسف طاووس را از بغداد به استانبول برد. حاخام فوق در سال ۱۵۴۶ متن *تورات* را به همراه ترجمه فارسی خود و ترجمه عربی سعدیه گائون در استانبول چاپ کرد. به‌نوشته مارکوس، این موسی حمون بود که توجه سلطان سلیمان را به گراسیا ناسی و خاندان مندس در ونیز جلب کرد. او اندکی قبل از مرگ از سمت خود برکنار شد. در دوران پسین، در اسناد عثمانی از اعضای خاندان حمون با عنوان «اولاد موسی» یاد شده است. پسر موسی، به‌نام یوسف حمون (متوفی ۱۵۷۷)، طبیب سلیمان و سلیم دوّم بود. اسحاق حمون، پسر یوسف، نیز طبیب دربار عثمانی بود. دربار اسپانیا برای صلح با عثمانی مبالغی رشوه به او پیشنهاد کرد ولی نپذیرفت. پسر اسحاق، هارون بن اسحاق حمون، شاعر عبری‌زبان اوایل سده هیجدهم میلادی، است و در استانبول و ادرنه می‌زیست. در سده بیستم فردی به‌نام لئو حمون (۱۹۰۸-؟)، حقوق‌دان و سیاستمدار فرانسوی، را می‌شناسیم که از نزدیکان شارل دوگل بود و در سال ۱۹۶۹ سخنگوی دولت فرانسه شد.

Simon Marcus, "Hamon", *Judaica*, vol. 7, pp. 1248-1249; U. Heyd, "Hamon, Moses", *The Encyclopaedia of Islam,* vol. III, p. 147.

در بررسی تاریخ جمعیت‌های سری انگلستان در سده هفدهم نیز از فردی به‌نام ویلیام حمون نام بردیم که به همراه الیاس اشمول عضو یک سازمان مخفی بود. (همین کتاب، ج ۴، ص ۱۳۳)

۱۲۶. این روایت رسمی است که تاریخنگاری یهود از ماجرای مهاجرت گراسیا ناسی به عثمانی به دست می‌دهد و طبق سنت این تاریخنگاری اساس آن بر مظلومیت قوم یهود و اسطوره آوارگی استوار است. درباره اسطوره آوارگی و مصادیق دروغین آن در جلد اوّل سخن گفته‌ام.

عثمانی برای انعقاد پیمان صلح به مذاکره با لهستان پرداخت. در سال ۱۵۶۶ سلطان سلیمان خان قانونی درگذشت؛ سلیم دوّم «**با کمک یوسف ناسی**» سلطان شد و یوسف ناسی را به دوک ناکسوس ملقب کرد. **در سال ۱۵۶۹ یوسف ناسی حمایت عثمانی را از شورشیان هلند، علیه اسپانیا، جلب کرد.** در همین سال گراسیا و ساموئل ناسی (برادر یوسف) فوت کردند. در سال ۱۵۷۹ یوسف ناسی و در سال ۱۵۸۱ همسرش، رینا، درگذشتند.

مطالب بالا حاوی نکات مهمی است که تحلیل‌های پیشین ما را مورد تأیید قرار می‌دهد:

۱- مطالب مندرج در مقاله فوق ارتباطات بسیار نزدیک کمپانی مندس را با دربار هنری هشتم انگلستان تأیید می‌کند. در سال ۱۵۱۲ دیوگو مندس فعالیت خود را در بندر آنتورپ آغاز کرد. این مقارن با همان دورانی است که توماس کرومول، مشاور اعظم بعدی هنری هشتم و مؤثرترین فرد در رفورماسیون انگلیس، در بندر آنتورپ پرسه می‌زد و به دلالی و کارچاق‌کنی اشتغال داشت. حمایت هنری هشتم از دیوگو مندس در جریان اختلاف مالی او با ژان سوم پرتغال (۱۵۳۲) و سفر گراسیا و یوسف ناسی به انگلستان (۱۵۳۶ یا ۱۵۳۷) هر دو در دورانی است که توماس کرومول به عنوان «فرمانروای واقعی انگلستان» شناخته می‌شد.

۲- اطلاعاتی که در مقاله فوق درباره فعالیت کمپانی مندس در آنتورپ و بروکسل و ونیز مندرج است مؤید گفته‌های پیشین ماست درباره پیوند سِر توماس گرشام، تاجر و صراف نامدار انگلیسی سده شانزدهم، با خاندان مندس. گفتیم که توماس گرشام از سال ۱۵۴۳ به عنوان مأمور اطلاعاتی دربار انگلیس در بنادر بروکسل و آنتورپ مستقر شد و به کار جاسوسی و قاچاق پرداخت. او در سال ۱۵۵۱ از سوی حکومت ادوارد ششم مأمور شد که بدهی‌های سنگین دربار انگلستان به صرافان آنتورپ و بروکسل و ونیز و هامبورگ را تسویه کند. مهم‌ترین صراف این بنادر در سال ۱۵۵۱ گراسیا و یوسف ناسی بودند. در مقاله فوق نیز از وام‌هایی که کمپانی مندس در اختیار دربار انگلستان قرار داد سخن رفته است. تسویه حساب فوق در زمانی صورت گرفت که گراسیا ناسی در تدارک مهاجرت به عثمانی و استقرار در استانبول بود.

۳- طبق مندرجات مقاله فوق، در سال ۱۵۴۷ یوسف ناسی به پاریس رفت و در جرگه دوستان فرانسوای اوّل فرانسه جای گرفت. فرانسوای اوّل متحد عثمانی و خصم کارل پنجم هابسبورگ بود. با توجه به عملکردهای مرموز یوسف ناسی در طول زندگی‌اش کاملاً طبیعی است که این سفر را نوعی مأموریت اطلاعاتی بدانیم. پیش‌تر

درباره عملکردی مشابه از سوی گیوم پستل سخن گفته‌ایم.

۴- نویسنده یهودی مقاله «گراسیا ناسی و زمانه او» به صراحت می‌نویسد: سلیم دوّم «به کمک یوسف ناسی» سلطان عثمانی شد. این نیز مؤید تحلیل ماست که قتل پسران شایسته سلطان سلیمان خان (مصطفی و بایزید) را توطئه و مقدمه‌چینی برای صعود سلیم میگسار، یار غار یوسف ناسی، دانستیم. درباره نقش شبکه یوسف ناسی در قتل بایزید باز هم سخن خواهیم گفت.

۵- در مقاله فوق چنین آمده است: «در سال ۱۵۶۹ یوسف ناسی حمایت عثمانی را از شورشیان هلند علیه اسپانیا جلب کرد.» منظور شورشی است که به رهبری ویلیام اوّل اورانژ (ویلیام خاموش)، پرنس اورانژ و حاکم هلند، آغاز شد و جنگ هشتاد ساله (۱۵۶۸-۱۶۴۸) الیگارشی هلند علیه خاندان هابسبورگ را پدید آورد. در این شورش دربار انگلستان حامی هلندی‌ها بود و سر فرانسیس والسینگهام، رئیس سازمان اطلاعاتی الیزابت، نقش مهمی در حمایت از ویلیَام خاموش و شورشیان هلند علیه فیلیپ دوّم اسپانیا ایفا کرد. به دلیل چنین پیوندهای عمیق و دیرین میان خاندان اورانژ و سوداگران یهودی است که در سده هفدهم میلادی بندر آمستردام به مرکز جهانی یهودیان بدل شد و در ماجرای تهاجم نظامی موسوم به "انقلاب شکوهمند" (۱۶۸۸)، با حمایت زرسالاران یهودی، ویلیام سوم (اورانژ) در مقام پادشاه بریتانیا جای گرفت.

پیش‌تر درباره شبکه اطلاعاتی دکتر هکتور نانز در لندن و پیوند آن با شبکه مشابهی در استانبول به رهبری یوسف ناسی و آلوارو مندس (سلیمان بن یائیش) سخن گفته‌ایم. این شبکه‌ای است که در نیمه دوّم سده شانزدهم و سال‌های آغازین سده هفدهم میلادی همزمان در عثمانی و انگلستان فعالیت داشت و خدمات ارزنده‌ای به شرکای انگلیسی خود کرد.[۱۲۷] نگارنده در ادامه بررسی خود برای دریافت تصویری جامع‌تر از این شبکه به مقاله‌ای از چارلز مه‌یرز، نویسنده یهودی، دست یافت با عنوان «**دکتر هکتور نانز، پزشک، تاجر و یهودی مخفی پرتغالی در انگلستان عصر الیزابت.**»[۱۲۸]

---

۱۲۷. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۲۹۰-۲۹۳، ۳۱۵-۳۱۷.

128. Charles Meyers, "Dr. Hector Nunes, Portuguese Physician, Merchant and Crypto- Jew in Elizabethan England 1547 –1591",
http://sephardiconnect.com/halapid/hectornunes.htm
http://www.kulanu.org/unmasked.html

چارلز مه‌یرز در این مقاله به بررسی زندگی نانز به عنوان رئیس یک شبکه جاسوسی بین‌المللی پرداخته است که خدمات خود را به لرد بورلی (سر ویلیام سیسیل)، وزیر اعظم الیزابت، و سر فرانسیس والسینگهام، رئیس سازمان اطلاعاتی انگلستان (اینتلیجنس سرویس)، ارائه می‌داد. مه‌یرز زمان استقرار نانز در لندن را حوالی سال‌های ۱۵۴۶-۱۵۴۷ می‌داند. به‌عبارت دیگر، استقرار هکتور نانز در لندن اندکی قبل از مهاجرت گراسیا و یوسف ناسی به استانبول (۱۵۵۳-۱۵۵۴) است. به این ترتیب، می‌توان گفت که **تکاپوی شبکه آلوارو مندس (سلیمان بن یائیش) و هکتور نانز در واقع از زمان یوسف ناسی آغاز شد و به دلیل مرگ یوسف ناسی (۱۵۷۹) با مهاجرت آلوارو مندس به استانبول (۱۵۸۵) تداوم یافت.**

به‌نوشته مه‌یرز، روشن نیست که نانز از چه زمان به خدمت لرد بورلی درآمد. او در لندن به طبابت و تجارت اشتغال داشت و از سال ۱۵۷۹ تبعه انگلستان محسوب می‌شد. هکتور نانز در سال ۱۵۶۶ با النور فریر[۱۲۹] ازدواج کرد. خاندان فریر نیز مارانو (یهودی مخفی) بودند. همسر هکتور نانز دو برادر داشت: **پتر فریر**[۱۳۰] ساکن لیسبون (پرتغال) و **برنال لویس**[۱۳۱] ساکن سگوویا[۱۳۲] (اسپانیا). همسر نانز پسرعمویی نیز داشت به‌نام **جرانیمو پاردو**[۱۳۳] که ساکن لیسبون بود. آنان در سال‌های ۱۵۶۶-۱۵۹۱، به مدت ۲۵ سال، به تجارت خارجی اشتغال داشتند. پتر فریر و برنال لویس کالاهای خود را از شرق و برزیل و شبه جزیره ایبری برای نانز در لندن می‌فرستادند و نیز اطلاعات خود را. نانز، که اینک مه‌یرز او را «وطن‌پرست سوگندخورده انگلیسی» می‌خواند، این اطلاعات را بلافاصله ترجمه می‌کرد و در اختیار لرد بورلی و سر فرانسیس والسینگهام قرار می‌داد. بیشترین حجم مکاتبات هکتور نانز با شخص بورلی است. نانز در سال‌های ۱۵۸۵-۱۵۸۷ به دستور والسینگهام در مذاکرات صلح با اسپانیا شرکت نمود. او در اوّل سپتامبر ۱۵۹۱، نه روز قبل از مرگ، وصیت‌نامه‌ای نوشت و در آن خواستار حمایت لرد بورلی (ویلیام سیسیل) و «خاندان شریف» سیسیل (لردهای سالیسبوری) از همسرش، شد. **نانز شش روز قبل از مرگ نیز نامه‌ای برای لرد بورلی و ملکه الیزابت فرستاد** و در

129. Elinor Freire
130. Peter Freire
131. Bernal Luis
132. Segovia
133. Jeronimo Pardo

آن طرح مفصل و دقیقی برای اشغال پرتغال به‌وسیله قشون مشترک انگلستان و فرانسه ارائه داد.

در چنین فضایی، در سال ۱۵۶۴ میلادی سلیمان اشکنازی از کراکو به استانبول نقل‌مکان کرد. او در این زمان ۴۴ ساله بود. سلیمان اشکنازی در دوران ۳۸ ساله اقامتش در عثمانی، به‌نوشته *دائرةالمعارف یهود*، بر سیاست این دولت **«تأثیری بزرگ» بر جای نهاد.**

سلیمان اشکنازی، چنان‌که زندگینامه او نشان می‌دهد، **در ۱۵ سال نخست اقامتش در عثمانی، تا قتل سوکولی (۳ سپتامبر ۱۵۷۹)، به عنوان مأمور مخفی و جاسوس یوسف ناسی در سفارت ونیز و سپس در دستگاه محمد سوکولی عمل می‌کرد که هر دو دشمنان سرسخت یوسف ناسی به‌شمار می‌رفتند.** یک سال پس از استقرار سلیمان در استانبول، محمد سوکولی به عنوان آخرین صدراعظم سلیمان قانونی به قدرت رسید (۱۵۶۵) و سلیمان به عنوان طبیب به خدمت او درآمد. در اواخر سال ۱۵۶۸ مارک‌آنتونیو باربارو،[۱۳۴] از اعضای خاندان اشرافی و مقتدر باربارو،[۱۳۵] سفیر ونیز در استانبول شد[۱۳۶]

134. Marcantonio Barbaro

مارک‌آنتونیو باربارو از خاندان جوزافا باربارو، سفیر ونیز در دربار اوزون حسن آق‌قویونلو، است که در اواخر سده پانزدهم میلادی نقش مهمی در جلب آق‌قویونلوها به اتحاد ضدعثمانی اروپا ایفا نمود. جوزافا باربارو به زبان فارسی به‌خوبی تکلم می‌کرد.

۱۳۵. خاندان باربارو از خاندان‌های قدیمی ایتالیاست که گویا در سال ۸۶۸ میلادی از رم به ونیز مهاجرت کردند و ۱۲۰ سال بعد به جرگه الیگارشی اشرافی و سوداگر این شهر راه یافتند. برخی از اعضای این خاندان به عنوان برجسته‌ترین سرداران نظامی و دیپلمات‌های تاریخ ونیز شناخته می‌شوند. نیکولو باربارو، طبیب ونیزی، در زمان فتح قسطنطنیه در این شهر سکونت داشت و یادداشت‌های او از منابع تاریخ این واقعه به‌شمار می‌رود:

Nicolo Barbaro, *Diary of the Siege of Constantinople, 1453*, translated from the Italian by J. R. Jones, an Exposition-University Book, Exposition Press, New York, 1969.

جوزپه باربارو (جوزافا باربارو) در سال‌های ۱۴۵۳-۱۴۷۸ سفیر ونیز در دربار اوزون حسن آق‌قویونلو بود. مارک‌آنتونیو باربارو در سال‌های ۱۵۶۰-۱۵۶۳ سفیر ونیز در دربار فرانسه بود و در اواخر سال ۱۵۶۸ به عثمانی اعزام شد. ابنیه‌ای که بارباروها ساخته‌اند امروزه از بناهای تاریخی ایتالیاست؛ از جمله ویلای دانیل باربارو (۱۵۱۳-۱۵۷۰) و برادرش مارک آنتونیو که به ویلا باربارو معروف است.

۱۳۶. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۳۷۶.

و سلیمان به عنوان مترجم و طبیب و مأمور اطلاعاتی رابطه نزدیکی با او برقرار کرد. در زمان سفارت باربارو بود که، به تحریک یوسف ناسی، ماجرای جنگ با ونیز و اشغال قبرس به‌وسیله عثمانی (۱۵۷۰) پیش آمد. به‌نوشته *دائرةالمعارف یهود*، باربارو سلیمان اشکنازی را برای ارتباطات محرمانه خود با سوکولی برگزید و سلیمان سپس در انعقاد پیمان صلح ونیز و عثمانی نقش اصلی را ایفا نمود. این پیمان در ۷ مارس ۱۵۷۳ منعقد شد و طبق آن ونیز علاوه بر قبول تعهدات سنگین دیگر پذیرفت که مبلغ سیصد هزار دوکای طلا بابت غرامت جنگ قبرس به عثمانی بپردازد. به‌نوشته هامر پورگشتال، این پیمان را «سلیمان طبیب یهودی صدراعظم» از جانب دولت عثمانی تنظیم کرد و «باربارو وکیل دولت وندیک نتوانست تمرد نماید.»[۱۳۷]

پس از مرگ زیگیسموند دوم (ژوئیه ۱۵۷۲) سلطنت لهستان بلاوارث ماند و سرانجام در سال ۱۵۷۳ اشراف لهستان هنری والوا، پسر هنری دوم فرانسه و کاترین مدیچی، را به عنوان پادشاه این کشور برگزیدند. به‌نوشته *دائرةالمعارف یهود*، این سلیمان اشکنازی بود که حمایت عثمانی را به سود سلطنت هنری جلب کرد. هنری والوا، سال بعد به دلیل مرگ برادرش، شارل نهم، به فرانسه بازگشت و با نام هنری سوم پادشاه این کشور شد. این اقدام ناخرسندی دولت عثمانی را برانگیخت.[۱۳۸] هنری سوم، که «عاشق جادوگری و رمالی و هر نوع علوم غریبه بود»، به‌عنوان «ناشایست‌ترین پادشاه [در تاریخ] فرانسه» شناخته می‌شود.

در سال ۱۵۷۴، که به دلیل مراجعه هنری والوا به فرانسه بار دیگر لهستان بدون پادشاه ماند، سلیمان اشکنازی به دوک فرارا قول داد که با جلب حمایت عثمانی او را به سلطنت لهستان برساند. درباره خاندان استا، دوک‌های فرارا، که نیای خاندان سلطنتی کنونی بریتانیا به‌شمار می‌روند، سخن گفته‌ایم. این دوک فرارا همان آلفونسوی دوم است که از حکمرانان ثروتمند و مقتدر زمان خود بود و گرایش‌های بلندپروازانه و نظامی‌گرایانه داشت. در سال ۱۵۷۴ سلیمان اشکنازی به عنوان نماینده شخصی سوکولی و به بهانه ایجاد اتحاد میان عثمانی و ونیز به ایتالیا سفر کرد. دولت ونیز از سلیمان به عنوان سفیر سلطان با تشریفات فراوان استقبال و پذیرایی نمود. دوک فرارا، که علی‌القاعده مبالغ هنگفتی بابت دلالی سلطنت لهستان به سلیمان اشکنازی پرداخته بود،

---

۱۳۷. همان مأخذ، صص ۱۴۳۰-۱۴۳۱.

۱۳۸. همان مأخذ، ص ۱۴۵۹.

به آرزویش نرسید و در همین سال (۱۵۷۴) مجلس اشراف لهستان استفن باتوری،[۱۳۹] حکمران ترانسیلوانی، را به عنوان پادشاه خود برگزید.

ماجرای صعود استفن باتوری به سلطنت لهستان بیانگر جایگاه بلامنازع عثمانی در اروپای اواخر سده شانزدهم میلادی است. در این انتخاب نظر عثمانی تعیین‌کننده بود و این دولت پادشاهی استفن باتوری یا جان سوم واسا، شاه سوئد (۱۵۶۹-۱۵۹۲)، را می‌پسندید. باتوری به عنوان والی اردل (ترانسیلوانی) متحد و خراجگزار عثمانی بود و به‌رغم تعلقش به مذهب کاتولیک در جبهه عثمانی و در مقابل امپراتوری کاتولیک هابسبورگ جای داشت. محمد سوکولی در پیام شفاهی خود به اشراف لهستان تأکید کرد که ایوان روسیه یا ماکزیمیلیان اتریش را به پادشاهی برنگزینند.[۱۴۰]

> **از وقتی که باتوری به‌واسطه حمایت سلطان مراد به پادشاهی مملکت لهستان برقرار گردید، اولیای دولت عثمانی لهستان را مانند یکی از ایالات خراجگزار خود محسوب می‌داشتند و حال آن‌که سابق بر این آنجا را مانند دولت فرانسه و**

---

139. Stephen Bathory (1533-1586)

استفن به خانواده اشرافی باتوری مجارستان تعلق داشت که پیشینه آن به سده سیزدهم میلادی می‌رسد. دوران نوجوانی او در دربار هابسبورگ گذشت ولی بعدها به عنوان سردار به خدمت جان زیگیسموند زاپولیای (جان دوم)، شاه مجارستان و متحد عثمانی، درآمد. با مرگ زاپولیای در ۱۵۷۱ به عنوان حکمران ترانسیلوانی برگزیده شد. او، به‌رغم این که کاتولیک بود، مانند زاپولیای، در جبهه عثمانی و علیه امپراتوری هابسبورگ جای گرفت؛ با ارسال سفیری به بابعالی دو هزار سکه دوکای طلا به عنوان مالیات فرستاد و خود را در تابعیت سلطان قرار داد. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، صص ۱۴۳۹-۱۴۴۰) مورخین سال‌های حکومت استفن باتوری را به عنوان «دوران افتخارآمیز استقلال ترانسیلوانی» می‌شناسند. (*Americana*, vol. 27, p. 35)

با استعفای هنری والوا از سلطنت لهستان، در سال ۱۵۷۵ گروهی از اشراف لهستان ماکزیمیلیان دوم، امپراتور روم مقدس، را به عنوان پادشاه برگزیدند ولی اکثریت به استفن رأی دادند. استفن باتوری بلافاصله سلطنت لهستان را پذیرفت، حکومت ترانسیلوانی را به برادرش، کریستوفر، واگذارد و خود به کراکو رفت. او به پیشنهاد اشراف لهستان با آنا، خواهر زیگیسموند دوم اگوستوس، آخرین پادشاه خاندان یاگلون، ازدواج کرد و در اوایل ۱۵۷۶ به عنوان پادشاه لهستان تاجگذاری نمود. استفن باتوری در آغاز سلطنتش به جنگ با ایوان مخوف روسیه پرداخت که بخشی از خاک لهستان را اشغال کرده بود. او ایوان را شکست داد و وی را مجبور به انعقاد پیمان صلح کرد. مورخین استفن باتوری را به عنوان حکمرانی لایق می‌شناسند و از دوران سلطنت او بر لهستان به نیکی یاد می‌کنند. (ibid, vol. 3, p. 346)

۱۴۰. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۴۵۹.

دولت ونديك [ونيز] يكى از دول اروپا ملاحظه مى كردند. همچنان كه در مصالحه آخر كه فيمابين دولت عثمانى و دولت اتريش منعقد شد [۱۵۹۰ ميلادى] ميل دولت عثمانى بر اين بود كه اهالى لهستان را مانند ساير رعاياى او ملاحظه و منظور بدارند زيرا كه لهستانى‌ها به حكم سلطان، باتورى را به پادشاهى انتخاب كردند.[۱۴۱]

پیوند عثمانی با لهستان در دوران سلطنت استفن باتوری به معنای دستیابی آسان عثمانی به منابع غنی آذوقه و سیورسات لهستان و نیز معادن سرشار شوره این سرزمین برای تهیه باروت بود و همین عامل توانمندی شگفت نظامی او را در تهاجم سال ۱۵۷۸ به ایران فراهم آورد.

در سال ۱۵۷۵، یازده سال پس از استقرار سلیمان اشکنازی در عثمانی و در زمانی که او طبیب مخصوص و محرم اسرار محمد سوکولی بود، جوزف کلمنتس و تاجر انگلیسی دیگری که نام او را نمی‌دانیم، به دستور سوداگران دربار الیزابت و گردانندگان کمپانی ماجراجویان تجاری لندن، **از طریق لهستان** به استانبول سفر کردند و مجوز سفر ویلیام هاربورن، اوّلین سفیر انگلستان در عثمانی، را به دست آوردند. در ژوئیه ۱۵۷۸ کلمنتس و هاربورن، باز از راه **لهستان**، عازم استانبول شدند و اوّلین امتیازنامه تجارت انگلستان با عثمانی (۱۵۷۹) را اخذ کردند. گفتیم که «**هاربورن متعهد شد فلزاتی چون آهن، فولاد، روی و برنز را که در جنگ با ایران سخت مورد نیاز امپراتوری [عثمانی] بود، در اختیار سلطان قرار دهد و عاقبت همین امر عثمانی‌ها را به سوی انگلیسی‌ها ترغیب کرد.**»[۱۴۲]

در این زمان، که طرح شوم تهاجم عثمانی به ایران به فرجام می‌رسید، دسیسه‌گران یهودی مستقر در لندن- کراکو- استانبول، علاوه بر تلاش برای ایجاد رابطه تجاری و دیپلماتیک میان عثمانی و انگلستان، رابطه میان عثمانی و توسکانی را نیز تجدید کردند. در این دوران اقتصاد توسکانی، مانند سایر شهر- دولت‌های ایتالیایی، به شدت بر تجارت با عثمانی متکی بود. به‌نوشته *دائرةالمعارف یهود*، در سال ۱۵۷۸ سلیمان اشکنازی به گراند دوک توسکانی کمک کرد تا رابطه دیپلماتیک خود را با عثمانی بار دیگر برقرار کند. این گراند دوک توسکانی فرانسیسکوی اوّل،[۱۴۳] از خاندان زرسالار

---

۱۴۱. همان مأخذ، ص ۱۴۶۸.

۱۴۲. همین کتاب، ج ۴، ص ۳۷۰.

143. Francesco I (1541-1587)

←

مدیچی و خویش نزدیک امپراتور هابسبورگ، است.

در سال ۱۵۷۹ یوسف ناسی، "یهودی بزرگ"، درگذشت و سلیمان اشکنازی تا زمان مهاجرت آلوارو مندس (سلیمان بن یائیش) به استانبول (۱۵۸۵)، به مدت شش سال، هدایت شبکه دسیسه‌گر مستقر در استانبول را به دست داشت. او در سال ۱۵۸۳ به اختلافات میان سفرای ونیز و انگلستان (ویلیام هاربورن) پایان داد و در سال ۱۵۸۶ از سوی سلطان مأمور شد که متن پیش‌نویس پیمان صلح با اسپانیا را تهیه کند.

در ۱۲ دسامبر ۱۵۸۶ استفن باتوری درگذشت و بار دیگر مسئله تعیین پادشاه لهستان به دستمایه مناسبی برای سوداگری و شیادی کارچاق‌کن‌ها و دلالان یهودی مستقر در دربار عثمانی بدل شد. در این زمان نیز، چون گذشته، نظر عثمانی تعیین‌کننده بود. از اینرو، حکمرانان مسیحی منطقه برای تصاحب تاج و تخت لهستان رقابت شدیدی را در استانبول آغاز کردند و کوشیدند از طریق دلالان خود نظر عثمانی را به سود خویش جلب کنند. فرانسیسکوی اوّل مدیچی، گراند دوک توسکانی، حاضر به پرداخت یک میلیون وجه نقد برای تصاحب تاج و تخت لهستان بود و زیگیسموند باتوری،[144] حکمران ترانسیلوانی، وعده می‌داد که ۵۰ هزار سکه دوکای طلا به

←

همسر اول فرانسیسکو مدیچی خواهر ماکزیمیلیان دوّم، امپراتور روم مقدس، بود. حاصل این وصلت ماری مدیچی است که در سال ۱۶۰۰ با هنری چهارم فرانسه ازدواج کرد. حاصل این وصلت لویی سیزدهم است. هم ماری و هم پدرش به خاندان هابسبورگ اسپانیا و اتریش گرایش شدید داشتند و از کاتولیک‌ها حمایت می‌کردند.

144. Sigismund Bathory (1572-1613)

زیگیسموند باتوری پسر کریستوفر، حاکم ترانسیلوانی، و برادرزاده استفن باتوری، پادشاه متوفای لهستان، بود. در ۱۵۸۱ حاکم ترانسیلوانی شد و سیاست سنتی دوستی و اتحاد با عثمانی را ادامه داد. در ۱۵۹۹، ظاهراً به قصد گوشه‌نشینی و عبادت، کناره‌گیری کرد و سرزمین خود را به رودلف دوّم، امپراتور هابسبورگ، واگذارد. در سال بعد پشیمان شد و کوشید با کمک عثمانی حکومت را به دست گیرد ولی در جنگ با میخائیل جسور، نوکر پیشین خود، که از سوی امپراتور به عنوان حاکم ترانسیلوانی منصوب شده بود، شکست خورد و تا زمان مرگ در پراگ اقامت گزید. (*Americana*, vol. 3, p. 346) زیگیسموند باتوری قصد داشت با ماری، دختر فرانسیسکو مدیچی (گراند دوک توسکانی) و دخترزاده امپراتور ماکزیمیلیان دوّم، ازدواج کند ولی دولت عثمانی او را منع کرد. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۵۸۴) ماری مدیچی بعدها (۱۶۰۰) با هنری چهارم فرانسه ازدواج کرد. در سال ۱۶۰۸ پسر زیگیسموند به‌نام گابور (گابریل) باتوری با کمک عثمانی حکومت ترانسیلوانی را به دست گرفت. عثمانیان گابور باتوری را شاه دیوانه (دلی قرال) می‌خواندند. (هامر

←

صدراعظم و ده هزار دوکا به هر یک از وزرا تقدیم کند.[۱۴۵] نامزد مطلوب عثمانی برای سلطنت بر لهستان جان سوم، پادشاه سوئد، بود. سرانجام، اشراف لهستان، طبق نظر عثمانی، پسر جان سوم سوئد، را با نام **زیگیسموند سوم** به سلطنت برگزیدند.[۱۴۶] هر چند این اقدام در آغاز خشنودی عثمانی را سبب شد، ولی بعدها (۱۶۱۷) زیگیسموند سوم، به تحریک سوداگران نظامی، که برای کسب ثروت‌های عظیم بار دیگر پرچم "جهاد صلیبی" را برافراشتند، به جنگی پرهزینه با عثمانی دست زد. در دوران زیگیسموند سوم و پسرش، ولادیسلاو چهارم، الیگارشی یهودی لهستان، از طریق پیوند با دربار و خاندان سلطنتی و معشوقه‌های پادشاه و اشراف و تحریک سیاست‌های نظامی‌گرایانه و بهره‌گیری از آن، به چپاولی چنان بی‌پروا دست زد که در پایان سلطنت ولادیسلاو (۱۶۴۸) شورش عظیم خملنیتسکی را سبب شد.

و سرانجام با دسیسه‌های سلیمان اشکنازی بود که در سال ۱۵۹۱ سنان پاشا، صدراعظم وقت، یهودی به‌نام **امانوئل هارون**[۱۴۷] را در مقام والی بغدان (مولداوی)[۱۴۸] گمارد. هارون اهل مولداوی بود و برای دستیابی به این مقام با «بخشش‌های زیاد ینگی‌چریکان را حامی خود قرار داد.» هارون مدتی بعد عزل شد ولی در این دوره کوتاه چنان ثروتی اندوخت که هشت میلیون آقچه با خود به استانبول برد. او اندکی بعد بار دیگر به حکومت مولداوی منصوب شد.[۱۴۹]

در سال ۱۵۹۳ سلیمان اشکنازی به ترانسیلوانی رفت تا مطالبات مالی خود را از

←

پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۷۶۱) گابور باتوری در سال ۱۶۱۳ خلع شد و به قتل رسید. (ibid, p. 629)

۱۴۵. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، صص ۱۵۴۷، ۱۵۹۴.

۱۴۶. همان مأخذ، ص ۱۵۴۷.

147. Emanuel Aaron

148. Moldavia, Boghdan

سرزمینی پهناور در جنوب شرقی اروپا که امروزه در قلمرو کشورهای رومانی، اوکرائین و مولداوی قرار دارد. سرزمین مولداوی از شرق به رود دنیستر، از غرب به رود سیرت، از شمال به بوکاوینا و از جنوب به دریای سیاه محدود است. عثمانیان این سرزمین را بغدان (بغدان ایلی، بغدان ولایتی) می‌خواندند.

۱۴۹. همان مأخذ، صص ۱۵۸۰، ۱۵۹۴؛ اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، ص ۹۶.

به‌رغم اهمیت تاریخی امانوئل هارون، به عنوان حاکم یهودی مولداوی، در *دائرةالمعارف یهود* و سایر منابع یهودی دربارهٔ او مطلب قابل‌اعتنایی نیافتم.

زیگیسموند باتوری وصول کند ولی باتوری او را به زندان انداخت. سلیمان اندکی بعد با تلاش ادوارد بارتون، سفیر انگلیس، آزاد شد و به استانبول بازگشت. سلیمان اشکنازی در سال ۱۶۰۲، اندکی قبل از مرگ آلوارو مندس (سلیمان بن یائیش)، در استانبول درگذشت.

در دوران اقتدار سلیمان اشکنازی در عثمانی، چهار پسر او در ونیز اقامت داشتند و از نفوذ سیاسی و مالی فراوان برخوردار بودند.[۱۵۰] بعد از مرگ سلیمان، همسرش، به‌نام بولا اکساتی،[۱۵۱] در دربار عثمانی به طبابت ادامه می‌داد و شایع بود که اسرار پزشکی سلیمان را در اختیار دارد. یکی از پسران وی، به‌نام ناتان اشکنازی، نیز طبیب دربار عثمانی بود. در سال ۱۶۰۵ ناتان برای انجام یک مأموریت سرّی به ونیز رفت. او حامل نامه‌های محرمانه از سلطان برای مقامات ونیزی بود. **سلیمان اشکنازی از اسلاف بنجامین دیزرائیلی، صدراعظم نامدار بریتانیا، است.**[۱۵۲]

در واپسین سال‌های حیات مراد سوم، اندکی پس از انعقاد پیمان صلح با ایران (صفر ۹۹۹ ق./ مارس ۱۵۹۰ م.)،[۱۵۳] دور جدیدی از جنگ‌های عثمانی با خاندان

---

۱۵۰. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۴۷۱.

در جلد چهارم (صص ۳۷۶-۳۷۷) به اشتباه پسران سلیمان اشکنازی را به سلیمان بن یائیش منتسب کرده‌ام. علت آن است که در ترجمه فارسی *تاریخ عثمانی* هامر پورگشتال هر دو سلیمان با عنوان «سلیمان طبیب» مشخص شده‌اند.

151. Boula Eksati

در برخی منابع نام این زن به صورت بوها اشکنازی ذکر شده است.

۱۵۲. اطلاعات مربوط به زندگینامه سلیمان اشکنازی از مقاله مندرج در *دائرةالمعارف یهود* استخراج شده است. (*Judaica*, vol. 3, pp. 731-733)

۱۵۳. شاه عباس اوّل در سال‌های نخست سلطنتش چون خود را در برابر عثمانی ناتوان دید، به‌ناچار شروط عثمانی را برای صلح پذیرفت و در شعبان سال ۹۹۸ ق. مهدی‌قلی خان چاوشلو، حکمران اردبیل، را با چند تن از سرداران نامی قزلباش به دربار استانبول فرستاد و چنان‌که شرط مصالحه بود برادرزاده خویش، حیدر میرزا، را نیز همراه ایشان کرد تا به رسم گروگان در دربار عثمانی بماند. هیئت ایرانی در صفر ۹۹۹ ق./ مارس ۱۵۹۰ م. وارد استانبول شد و سلطان مراد خان سوم از ایشان پذیرایی باشکوهی کرد. به‌موجب پیمانی که میان دو دولت بسته شد، شهر تبریز با قسمت غربی آذربایجان و ولایات ارمنستان و شکی و شروان و گرجستان و قراباغ و نیز قسمتی از لرستان با قلعه نهاوند به تصرف دولت عثمانی درآمد. حیدر میرزا نیز به رسم گروگان در پایتخت عثمانی ماند و مقرر شد که ایرانیان از آن پس از ابوبکر و عمر و عثمان و عایشه به زشتی نام نبرند. حیدر میرزا در

←

هابسبورگ آغاز شد که ۱۳ سال (۱۶۰۶-۱۵۹۳) به درازا کشید. به‌نوشته استانفورد شاو، خاندان هابسبورگ بهیچروی علاقه نداشت که با عثمانی وارد جنگ شود. از اینرو، رودلف دوّم،[154] امپراتور هابسبورگ، در ۲۹ نوامبر ۱۵۹۰ برای چهارمین و آخرین بار

←

سال ۱۰۰۵ ق. در استانبول به بیماری طاعون درگذشت. شاه عباس در سال‌های ۱۶۱۰-۱۶۰۳ میلادی سرزمین‌های فوق را از عثمانی پس گرفت و در پیمان صلح ۱۰۳۰ ق./ ۱۶۲۰ م. عثمانی را مجبور کرد که مفاد پیمان صلح آماسیه را به رسمیت شناسد. ایران متقابلاً متعهد شد که در مقابل تهدید روسیه در قفقاز مشترکاً با عثمانی عمل کند.

154. Rudolf II (1552-1612)

امپراتور روم مقدس (۱۶۱۲-۱۵۷۶). رودلف دوّم در سال ۱۵۷۲ پادشاه مجارستان و در سال ۱۵۷۵ پادشاه بوهم و در اکتبر ۱۵۷۶ با مرگ پدرش، ماکزیمیلیان دوّم، امپراتور شد. در دوران سلطنتش با شورش‌های گسترده حکمرانان پروتستان و از ۱۵۹۳ با تهاجم عثمانی مواجه گردید. نسبت خویشاوندی رودلف دوّم با فیلیپ دوّم اسپانیا چنین است: کارل پنجم و فردیناند اوّل برادر بودند. ابتدا کارل پنجم امپراتور روم مقدس (۱۵۵۶-۱۵۱۹) بود و سپس فردیناند اوّل در این مقام جای گرفت (۱۵۶۴-۱۵۵۶). با مرگ فردیناند اوّل، پسرش، ماکزیمیلیان دوّم، امپراتور روم مقدس (۱۵۷۶-۱۵۶۴) شد. کارل پنجم پدر فیلیپ دوّم اسپانیا و ماکزیمیلیان دوّم پدر رودلف دوّم است. پیوند خویشاوندی فیلیپ دوّم با رودلف دوّم نزدیک‌تر از نسبت عموزادگی است. دختر کارل پنجم و خواهر فیلیپ دوّم، به‌نام ماریا، به همسری ماکزیمیلیان دوّم درآمد. رودلف دوّم و ماتیاس و دختری به‌نام آنا حاصل این وصلت‌اند. بعدها (۱۵۷۰) فیلیپ دوّم با آنا، خواهرزاده خویش، ازدواج کرد. این چهارمین و آخرین همسر فیلیپ بود. آنا مادر فیلیپ سوم اسپانیاست. بنابراین، رودلف دوّم هم خواهرزاده و هم برادرزن فیلیپ دوّم اسپانیا بود.

پدر و مادر رودلف نوه‌های خوانای دیوانه (۱۵۵۵-۱۴۷۹) بودند. این عدم تعادل روانی از طریق خوانا در خاندان هابسبورگ موروثی شد. ماری، خواهر فیلیپ دوّم و مادر رودلف، نیز حالت‌های جنون‌آمیز داشت. رودلف در کودکی به همراه برادر و خواهرش مدتی در اسپانیا نزد فیلیپ دوّم تربیت شد و در آنجا بود که فیلیپ با آنا (۱۵۸۰-۱۵۴۹)، خواهرزاده خود، ازدواج کرد. رودلف پس از بازگشت از اسپانیا دچار افسردگی شد و به‌تدریج این روحیه شدت یافت. در سال ۱۵۸۲ تصمیم گرفت به پراگ در بوهم نقل‌مکان کند تا از هیاهوی وین دور باشد. به مطالعه نجوم و جادو روی آورد. منجمان و طبیبان و جادوگران را نزد خود جمع می‌کرد. تیکو براهه، منجم دانمارکی، در باغ قلعه او رصدخانه‌ای درست کرد. زمانی که پسرعموی رودلف، آرشیدوک فردیناند استوریا، یوهانس کپلر را از ولایت خود بیرون کرد، رودلف او را در دربار خود جای داد. در این زمان کیمیاگران در اتاق‌های قلعه رودلف در تلاش برای یافتن اکسیر افسانه‌ای خود بودند. در دهه ۱۵۹۰ افسردگی او به اندوه و ترس شدید انجامید و تصور می‌کرد که اعضای خانواده‌اش قصد کشتن او را دارند. طلاهای خود را در قفسه‌های آشپزخانه پنهان کرده بود و می‌ترسید وزرایش آن را بدزدند. در این زمان

←

پیمان صلح سال ۱۵۴۷ را تجدید کرد. وی در این قرارداد موافقت کرد علاوه بر خراجی که در گذشته به سلطان می‌پرداخت مقداری هم به مقامات ارشد بابعالی بپردازد. اما به‌رغم این عدم تمایل، به تحریک سوداگران اسلحه و دسیسه‌گران نظامی‌گرا، در سال ۱۵۹۳ جنگ آغاز شد.[۱۵۵]

آلوارو مندس و شبکه او نقش مهمی در تحریک عثمانی به این جنگ علیه خاندان هابسبورگ و به سود الیزابت و الیگارشی انگلستان ایفا کردند.[۱۵۶] هامر پورگشتال از سنان پاشا، صدراعظم وقت، به عنوان مؤثرترین فرد در اشتعال نائره جنگ سال ۱۵۹۳ عثمانی علیه خاندان هابسبورگ نام می‌برد:

> همه خیالات این صدراعظم پیر... صرف یورش مجارستان بود و می‌خواست سلطان را به این کار وادارد تا آن کاغذهای مخفی سفیر امپراتور [هابسبورگ] به دستیاری یکی از جدیدالاسلامان که از تبعه اتریشی‌ها بود به دست صدراعظم داده شد. لهذا، سفیر امپراتور را گرفته به زنجیر انداختند و به‌طور سخت محبوسش کردند.[۱۵۷]

سنان پاشا اهل آلبانی و از سرداران برجسته عثمانی بود. محمد سوکولی، صدراعظم

←

برادرش ماتیاس ولیعهد بود. رودلف از ماتیاس نفرت داشت و هماره او را تحقیر می‌کرد. او را از پول و مقام محروم کرده و به وی اجازه ازدواج نمی‌داد. خود نیز ازدواج نکرد و شایع بود که به پسران زیبارو نیز مانند دختران علاقه دارد. دارای چند فرزند نامشروع بود. یکی از پسران نامشروعش، به‌نام جولیوس سزار (۱۵۸۵-۱۶۰۹)، مانند پدر نامتعادل بود و خدمتکاران و معشوقه‌های خود را آزار می‌داد. خود رودلف نیز چنین بود و در اواخر عمر تعدادی از خدمتکارانش را به آتش کشید. در سال ۱۶۱۱ برادران و عموزادگان امپراتور در وین جمع شدند و ماتیاس را به عنوان رئیس خاندان هابسبورگ و نایب‌السلطنه برگزیدند. ماتیاس در ۱۱ نوامبر رودلف را که مقیم پراگ بود مجبور به استعفا کرد. ماتیاس تا زمان مرگ (۱۶۱۹) امپراتور هابسبورگ بود.

http://www.xs4all.nl/~kvenjb/madmonarchs/rudolf2/rudolf2_bio.htm

۱۵۵. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۱۷.

۱۵۶. جنگ الیزابت، ملکه انگلستان (۱۵۵۸-۱۶۰۳)، و فیلیپ دوم، مقتدرترین عضو خاندان هابسبورگ و امپراتور اسپانیا (۱۵۵۶-۱۵۹۸) و پرتغال (۱۵۸۰-۱۵۹۸)، از نیمه دهه ۱۵۸۰ با دزدی‌های دریایی انگلیسی‌ها علیه کشتی‌های اسپانیا و پرتغال آغاز شد و جنگ آرمادا در سال ۱۵۸۸ رخ داد. جنگ انگلستان و دولت هابسبورگ اسپانیا- پرتغال تا سال ۱۶۰۴ و انعقاد پیمان صلح میان جیمز اول انگلستان و فیلیپ سوم اسپانیا ادامه داشت.

۱۵۷. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۵۸۸. سفیر فوق‌الذکر در اسارت درگذشت.

نامدار عثمانی، از او و لله مصطفی پاشا- به دلیل نقش مرموز و توطئه‌آمیزشان در ماجرای مغضوبیت و قتل بایزید، برادر سلیم دوّم-[۱۵۸] نفرت داشت و به این دلیل سنان را والی مصر و مصطفی را سرعسکر عربستان و یمن کرد تا از استانبول دور باشند.[۱۵۹] سنان پاشا در دوران حکومت مصر یهودی به‌نام ابا (الیزار) اسکندری را در مقام پزشک مخصوص و وزیر مالیه خود گمارد و از آن پس ابا اسکندری، در پیوند با یوسف ناسی و سلیمان اشکنازی و آلوارو مندس، نقش مهمی در زندگی سنان ایفا نمود.[۱۶۰] در سال

۱۵۸. ماجرای مغضوبیت بایزید یک دسیسه بغرنج و تمام‌عیار بود که لله مصطفی پاشا در آن نقش برجسته داشت و بدینسان سلیم، نامزد شبکه یوسف ناسی برای تصدّی سلطنت عثمانی، را در مقام تنها وارث سلیمان جای داد. علت انتخاب سلیم روشن است. حتی اگر شایعه‌ای را که هامر پورگشتال نقل کرده [«سلیم پسر سلیمان نبوده بلکه از یک زن یهودیه متولد شده، در خفا او را به حرم آوردند و با دختر سلطان که تازه به‌دنیا آمده بود مبادله نمودند» (همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۴۰۸)] جدّی نگیریم، همسری یهودی و دسیسه‌گر چون نور بانو و یار غاری چون یوسف ناسی را در کنار داشت و فساد اخلاقش بستر لازم را برای هر گونه اعمال نفوذ این شبکه به سادگی فراهم می‌ساخت. بنابراین، دسیسه لله مصطفی پاشا را قطعاً باید طرحی از سوی یوسف ناسی و شبکه یهودی فوق دانست.

ماجرا چنین است: لله مصطفی پاشا با بایزید و سلیم رابطه دوستانه داشت. او که رئیس دربار سلیم بود، پس از جلب رضایت سلیم، نامه‌ای به بایزید نوشت و اظهار داشت «از برای نائل شدن به پادشاهی غیر از سلیم مست بیهوش» مانع دیگری برای بایزید وجود ندارد و اگر سلیم کشته شود این راه هموار خواهد بود. بایزید فریب خورد و پاسخی به دلخواه او داد. مصطفی در نامه دوّم بایزید را تحریک کرد که کاغذی سرشار از فحش به سلیم، حاکم کوتاهیه، بنویسد و او را به جنگ دعوت کند. بایزید چنین کرد. سلیم نامه‌های بایزید را در اختیار سلیمان قرار داد. سلطان عصبانی شد و نامه‌ای توبیخ‌آمیز به همراه نصایح پدرانه برای بایزید فرستاد که در این زمان حاکم قونیه بود. لله مصطفی گروهی را مأمور کرد تا فرستادگان سلطان را بکشند و نامه را بسوزانند. سلیم فوراً برای سلطان خبر برد که بایزید مأموران را کشته و نامه پدر را سوزانده است. سلطان به خشم آمد و محل حکومت بایزید را تغییر داد. بایزید اطاعت نکرد و با قشون اعزامی سلطان جنگید و شکست خورد. او سپس نامه‌ای ترحم‌انگیز به پدر نوشت و خواستار عفو خود و چهار پسرش شد. جاسوسان لله مصطفی پاشا مانع از رسیدن این نامه به سلطان شدند. در نتیجه، بایزید به ایران پناه برد. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، صص ۱۲۵۰-۱۲۵۴) در ماجرای پناهندگی بایزید به ایران، سنان پاشا نیز نقش داشت زیرا برادرش، ایاز پاشا، حاکم ارزنةالروم بود و نه تنها مانع خروج بایزید از عثمانی نشد بلکه او را کمک کرد تا به‌سرعت خود را به خاک ایران برساند. (همان مأخذ، ص ۱۲۵۳) درباره پناهندگی بایزید به ایران و قتل او بنگرید به همین کتاب، ج ۴، صص ۳۵۲-۳۵۳.

۱۵۹. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، صص ۱۳۹۷.

۱۶۰. همین کتاب، ج ۳، ص ۶۹.

۹۷۶ ق./ ۱۵۶۹ م. لله مصطفی پاشا و سپس سنان پاشا فرماندهی قشون عثمانی را برای سرکوب شورش شیعیان زیدی یمن به دست داشتند.[۱۶۱] در این زمان سوکولی بسیار کوشید تا مصطفی و سنان را به قتل رساند ولی تلاش وی عقیم ماند زیرا سلیم دوّم، که سلطنت خود را مدیون مکر ایشان بود، در برابر خواست صدراعظم مقاومت کرد.[۱۶۲]

در دوران سلطنت سلیم دوّم و مراد سوم، کانون دسیسه‌گر و جنگ‌افروزی که در استانبول و لندن لانه کرده و یوسف ناسی و هکتور نانز در رأس آن جای داشتند، از این دو فرمانده نظامی مقتدر عثمانی نهایت استفاده را می‌برد و از طمع ایشان برای اجرای طرح‌های خویش بهره می‌جست. پیش‌تر گفتیم که اشغال قبرس (۹۷۸ ق./ ۱۵۷۰ م.)، که به دلیل تولید فراوان پنبه و شکر و نیز «شراب‌های نابش» شهره بود، به تحریک یوسف ناسی صورت گرفت.[۱۶۳] جوزف هامر پورگشتال می‌نویسد:

> چون عساکر عثمانی را از تسخیر دوباره ممالک عربستان فراغت کامل حاصل گردید... هوای فتح جزیره قبرس بر سر افتاده، مصمم یورش آنجا گردیدند... محرک سلطان در اقدام به این عمل یوسف ناسی یهودی پورتقالی بود... در اوقاتی که سلطان سلیم حاکم کوتاهیه بود، یهودی مذکور از تقدیم کردن مرواریدها و جواهرهای قیمتی و دادن شراب‌های لذیذ گوارا و قرض دادن وجوه نقد در وقت لزوم و احتیاج به‌قدری در خدمت سلطان سلیم رسوخ پیدا کرد که یکی از مقربان مخصوص و محارم خاص او گردید. از این تقرب بی‌اندازه مردم معتقد شدند بر این که سلیم پسر سلطان سلیمان نبوده بلکه از یک زن یهودیه متولد شده، در خفا او را به حرم آوردند و با دختر سلطان که تازه به‌دنیا آمده بود مبادله نمودند. بالجمله، چون سلیم مسکوکات وندیک و شراب‌های جزیره قبرس را زیاد دوست می‌داشت و یوسف یهودی در رساندن این دو مطلوب سلیم خودداری نمی‌کرد، رفته‌رفته و به‌تدریج سهولت گرفتن جزیره قبرس و تحصیل دوکاهای وندیک و شراب‌های قبرسی را به‌طور وفور خاطرنشان سلطان آتیه دولت عثمانی نمود. در یکی از روزها که سر و مغز سلیم از بخار باده‌های جزیره مذکور مملو شده بود، روی دوست گرامی خود یوسف را ببوسید و به او گفت امیدوار باش بر این که اگر من جزیره قبرس را تسخیر کردم تو را به پادشاهی آنجا سرافراز خواهم نمود. این وعده که در سرمستی و عالم بیخودی شده بود،

---

۱۶۱. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، صص ۱۳۹۷-۱۴۰۶.

۱۶۲. همان مأخذ، ص ۱۴۰۱.

۱۶۳. همین کتاب، ج ۲، ص ۸۳.

> یهودی دولتمند را چنان از باده امیدواری مست و مغرور ساخت که در همان وقت علامات پادشاهی قبرس را بر در خانه خود نقش نموده در زیر آن نویساند: یوسف پادشاه جزیره قبرس.[۱۶۴]

بروکلمان می‌نویسد:

> سلیم با آن که به جنگ تمایل زیادی نداشت، تحت تأثیر عزیزکرده خود یوسف ناسی با ونیز داخل جنگ شد. این یهودی به قبرس طمع داشت و چون دولت ونیز از قبول درخواست سلطان سرباز زد، در ۱۵۷۰ جنگ آغاز شد و قوای عثمانی به آسانی جزیره را تصرف کردند.[۱۶۵]

یوسف ناسی در سال پنجم سلطنت سلیم طرح اشغال قبرس را به فرجام رسانید. در این زمان محمد سوکولی، که نظم و اقتدار دولت عثمانی در سال‌های اولیه سلیم مرهون مدیریت خردمندانه او بود، بسیار کوشید تا مانع جنگ با ونیز و حمله به قبرس شود، ولی در برابر جناح جنگ‌طلبی که یوسف ناسی، با بذل پول، به سود خود برانگیخته بود شکست خورد. در رأس این گروه لله مصطفی پاشا و پیال پاشا و ابوالسعود، شیخ‌الاسلام عثمانی، جای داشتند. ابوالسعود مفتی توجیه شرعی این لشکرکشی را فراهم ساخت و گفت:

> باید مخارج مسجد سلیمیه، که در ادرنه مشغول ساختن بودند، از مداخل جهاد کفار داده شود. علاوه بر این فتوا داد که بر هم زدن مصالحه کفار از برای خیر اسلام از اعمال حسنه و کارهای خیر است چنان‌که حضرت رسالت‌پناه سلام‌الله علیه در سال ششم از هجرت با کفار صلح ده ساله نمود و مصالحه‌نامه را علی کرم‌الله وجهه نوشت، با وجود این در سال هشتم از هجرت صلاح اسلام را در بر هم زدن مصالحه دیده، بر سر کفار لشکر کشید و مکه را مفتوح ساخت.[۱۶۶]

در ماجرای فتح قبرس، لله مصطفی پاشا فرمانده نیروهای زمینی و پیال پاشا فرمانده نیروی دریایی عثمانی بودند. در این جنگ هزاران تن از مردم قبرس کشته شده یا به اسارت درآمدند[۱۶۷] و طبق رویّه متعارف آن عصر، علی‌القاعده، یوسف ناسی و شبکه

---

۱۶۴. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، صص ۱۴۰۷-۱۴۰۸.

۱۶۵. کارل بروکلمان، *تاریخ ملل و دول اسلامی*، ترجمه هادی جزایری، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۶، ص ۴۵۶.

۱۶۶. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۴۰۹.

۱۶۷. همان مأخذ، صص ۱۴۱۱-۱۴۲۱.

تجاری او این اسرای کاتولیک را به عنوان برده به بازارهای لیورپول و لندن بردند.

در سال‌های بعد، لله مصطفی پاشا به عنوان فاتح قبرس و سنان پاشا به عنوان فاتح یمن دو سردار نامدار عثمانی به‌شمار می‌رفتند و با تحرک ایشان بود که، باز برخلاف خواست سوکولی، در سال ۹۸۶ ق./ ۱۵۷۸ م. دور جدیدی از تهاجم به ایران آغاز شد. این همان جنگی است که قریب به نیم قرن سلطه عثمانی را بر سرزمین‌های قفقاز و آذربایجان به ارمغان آورد و در جریان آن برای نخستین بار فروش زنان و کودکان ایرانی به «تجار گبر و یهودی و مسیحی» برده رواج یافت.[۱۶۸] سنان پاشا اندکی بعد به جای لله مصطفی فرماندهی قشون عثمانی را در جنگ با ایران به دست گرفت؛[۱۶۹] در ربیع‌الاول ۹۸۸/ مه ۱۵۸۰، چند ماه بعد از قتل سوکولی، به صدارت رسید و از آن پس بارها صدراعظم شد. در این سال‌ها، طبق فهرست رسمی دولت عثمانی، علاوه بر آلوارو مندس و ابا اسکندری، چهل طبیب یهودی در دربار حضور داشتند[۱۷۰] و اسحاق حمون[۱۷۱] مشاور دیوان بود.[۱۷۲]

سنان پاشا در ۱۴ شعبان ۱۰۰۴ ق./ ۳ آوریل ۱۵۹۶ م. در هشتاد و چند سالگی درگذشت و ثروتی چشمگیر بر جای نهاد. به‌نوشته هامر پورگشتال، «این آلبانی درنده دشمن وحشی عیسویان و طالبان مدنیت بود و همه فضلا و شعرا از او متنفر بودند... دولت زیادی که از سنان باقی مانده بر حرص و طمع و خست او دلیل بزرگی

---

۱۶۸. همین کتاب، ج ۴، ص ۳۱۲.

۱۶۹. میان سنان پاشا و لله مصطفی پاشا رقابت شدیدی در جریان بود. پس از قتل محمد پاشا سوکولی رابطه سنان با سلطان مراد سوم نزدیک‌تر شد. به این ترتیب، لله مصطفی از سرعسکری قشون عثمانی در گرجستان و قفقاز خلع و سنان به جای او منصوب شد. لله مصطفی به استانبول احضار و معاون احمد پاشا، صدراعظم جدید، شد. چون با مرگ احمد پاشا، سلطان سنان را در مقام صدراعظم جدید گمارد، لله مصطفی پاشا پس از چند روز در ۲۲ ربیع‌الاول ۹۸۸/ ۷ مه ۱۵۸۰ از غصه مرد یا بقولی خودکشی کرد. (نصرالله فلسفی، *زندگانی شاه عباس اول*، تهران: علمی، ۱۳۶۴، ج ۱، ص ۹۵؛ هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، صص ۱۵۰۰-۱۵۰۱)

۱۷۰. در عثمانی آن عصر، حتی تا اواخر سده هیجدهم، طبابت بدون تصدیق رسمی و اجازه دولتی ممنوع بود. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۵، ص ۳۴۹۵)

۱۷۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۵، صص ۶۱-۶۲.

172. Harry Ojalvo, *Ottoman Sultans and Their Jewish Subjects,* Istanbul: Quincentennial Foundation, 1999,
http://www.sephardichouse.org/sultans1.html

می‌باشد.» ماترک او شامل ۶۰۰ هزار سکه دوکای طلا و دو میلیون و ۹۰۰ هزار آقچه (سکه نقره) و مقادیر فراوانی جواهرات و غیره بود. هامر می‌افزاید: این ثروت در مقایسه با ثروتی که رستم پاشا بر جای نهاد مایه شگفتی نیست.[۱۷۳]

جنگ ۱۵۹۳- ۱۶۰۶ عثمانی و هابسبورگ، که مراد سوم (سلطان) و سنان پاشا (صدراعظم) آغازگر آن بودند، مقارن با شورش‌های پروتستانی در قلمرو امپراتوری هابسبورگ است که دربار الیزابت و الیگارشی پروتستان انگلستان در ایجاد و گسترش آن نقش فعال داشتند. چنان‌که گفتیم، آلوارو مندس در ایجاد اوّلین پیوندهای نظامی میان انگلستان و عثمانی، که هر دو خصم فرمانروایان هابسبورگ اسپانیا و اتریش بودند، تا بدانجا مؤثر بود که از او با عنوان یکی از **معماران اتحاد انگلیس و عثمانی** یاد می‌شود. و گفتیم که وی با دولت انگلستان در عالی‌ترین سطوح ارتباط داشت و در سال‌های ۱۵۹۱-۱۵۹۲، یعنی اندکی پیش از شروع جنگ عثمانی و هابسبورگ، یهودیانی را به عنوان نماینده شخصی خود به دربار الیزابت فرستاد. در این زمان کانون یهودی فوق نه تنها از طریق **استر هندلی** (خیرای یهودی) حرمسرا را در اختیار داشت و نه تنها به‌وسیله کسانی چون **موسی بن ونیزت** (مندس) و نسیم ضرابخانه و مالیه عثمانی را به دست گرفته بود، بلکه از چنان اقتداری برخوردار بود که می‌توانست با بذل پول گروه‌هایی از ینگی‌چریکان را به هواداری خود برانگیزاند و یهودی آزمند و متمردی چون **امانوئل هارون** را در مقام شامخی چون حکومت مولداوی بگمارد. بنابراین، **اگر جنگ ۱۳ ساله عثمانی و هابسبورگ را، با تمامی پیامدهای شوم آن برای جامعه عثمانی، به دسیسه‌های این کانون منتسب کنیم به خطا نرفته‌ایم. این جنگ اندکی پس از تأسیس کمپانی لوانت (۱۵۹۲) و آغاز تجارت گسترده انگلستان با عثمانی درگرفت.**[۱۷۴] **بنابراین، اگر یکی از اهداف اصلی تأسیس کمپانی لوانت را سوداگری اسلحه و فروش تسلیحات یهودی- انگلیسی به دولت عثمانی بدانیم و برای آن کارکردی مشابه کمپانی مسکوی قائل شویم باز هم به خطا نرفته‌ایم.** توجه کنیم که بنیانگذاران کمپانی لوانت همان کسانی

---

۱۷۳. هامر پورگشتال، همان ماخذ، ج ۳، صص ۱۶۲۲-۱۶۲۳.

۱۷۴. در این زمان انگلیسی‌ها در منطقه مدیترانه چنان به شرارت و دزدی شهرت داشتند که دولت توسکانی در سال ۱۵۹۸ هرگونه تجارت با ایشان را ممنوع کرد. عثمانی‌ها نیز به انگلیسی‌ها به چشم مردمی شرور و دزد می‌نگریستند تا بدان حد که یکی از مقامات دولتی در دیدار با ویلیام هاربورن، اوّلین سفیر انگلستان در عثمانی، به صراحت هموطنان او را «دزد دریایی» خواند. (Wood, ibid, p. 25)

بودند که اداره کمپانی مسکوی را به دست داشتند و اندکی بعد (۳۱ دسامبر ۱۶۰۰) کمپانی هند شرقی را تأسیس کردند. بار دیگر تأکید می‌کنیم که:

> گردانندگان انگلوساکسون کمپانی مسکوی، در مکتب شرکای یهودی‌شان و در پیوند با ایشان، از حوالی نیمه سده شانزدهم میلادی جنگ‌افروزی‌های منطقه‌ای و سوداگری اسلحه آتشین را به عنوان یک شاخه جدید تجارت جهانی آغاز کردند و آن را پرسودترین راه برای انباشت و افزایش ثروت خویش یافتند... این تجارتی است که از سده شانزدهم تا به امروز پرحجم‌ترین شاخه اقتصاد جهانی به‌شمار می‌رود، امروزه نیز زمام آن به دست همان کانون است و فتنه‌گری و دمیدن به آتش فتنه و معاملات پنهان با طرفین متخاصم به عنوان رویّه معمول ایشان شناخته می‌شود.[۱۷۵]

تأثیر عملیات سوداگرانه کمپانی مندس در عثمانی چنان مهیب و مخرب بود که در نیمه اوّل سده هفدهم این دولت را در معرض سقوطی محتوم قرار داد. جنگ سال‌های ۱۵۹۳- ۱۶۰۶ عثمانی و هابسبورگ به هرج‌ومرج و فساد در عثمانی دامن زد و فرایند انحطاط آن را شتابی بی‌سابقه بخشید.

اوّلین نشانه‌های بارز این انحطاط را در عصیان مردم آن مناطق مسیحی‌نشین می‌توان دید که تا پیش از جنگ ۱۵۹۳ عثمانی و هابسبورگ اتباع یا متحدان صمیمی عثمانی بودند. مردم مناطقی چون مجارستان، ترانسیلوانی (اردل)، والاشی (افلاق) و مولداوی (بغدان) داوطلبانه و برای نجات از یوغ امپراتوری هابسبورگ خود را تابع و خراجگزار عثمانی قرار دادند و حکمرانان مسیحی این مناطق طی سالیان مدید مرزداران وفادار و سپر دفاعی استوار عثمانی در مقابل تهاجم صلیبی غرب به‌شمار می‌رفتند. این فرایند حتی تا بدانجا رسید که در دوران سلطنت استفن باتوری بر لهستان (۱۵۷۶-۱۵۸۶)، که به عنوان یکی از بزرگ‌ترین پادشاهان تاریخ لهستان شناخته می‌شود،[۱۷۶] این کشور زرخیز و پهناور و قدرتمند را نیز در ردیف اقمار عثمانی جای داد. در دوران سلطنت مراد سوم و سلطه لجام‌گسیخته زرسالاران یهودی بر عثمانی، به‌ویژه در سال‌هایی که صدراعظمی فاسد چون سنان پاشا زمام امور را به دست داشت، رفتارهای ناصواب و برخوردهای زننده و غارتگرانه با مردم و بزرگان این مناطق فرایندی معکوس ایجاد کرد

---

۱۷۵. همین کتاب، ج ۴، صص ۳۷۸-۳۷۹.

176. *Americana*, vol. 3, p. 346.

و سرانجام مردم سرزمین‌های فوق را به عصیان علیه عثمانی واداشت. هـامر پورگـشتال می‌نویسد:

> اگر چه لشکر سنان پاشـا در عـدت و عظمـت طـوری بـود کـه بعـد از سـلطان سلیمان بزرگ لشکری بـه آن کثـرت و شـکوه دیـده نـشده بـود... بـا وجـود ایـن پرنس‌های ترانسیلوانی و افلاق [والاشی]و بغدان [مولداوی] که از بسیاری ظلـم و ستم از دولت عثمانی یاغی و روگـردان شـده بودنـد، اضـلاع آن لـشکر عظـیم را همیشه مشوش می‌داشتند.[۱۷۷]

این فرایند معکوس در ترانـسیلوانی صـعود میخائیـل جـسور، والـی دسـت‌نـشانده هابسبورگ، را سبب شد و در لهستان اتحاد زیگیسموند سـوم را بـا دربـار هابـسبورگ پدید آورد. چرخش فوق در کشتار گروهی کثیر از سـکنه مـسلمان و مـسیحی هـوادار عثمانی در این مناطق تجلی یافت.

> در ولایات این پرنس‌ها جمع کثیری از مسلمانان و هواخواهـان دولـت عثمـانی موجود بودند که با بودن آن‌ها یاغی‌گری پرنس‌ها اشکال داشـت. در ترانـسیلوانی چند نفر از اعیان را که هواخواهان عثمانیان بودنـد گـردن زدنـد از آنجملـه یکـی بالتازار پسرعموی باتوری بـود. چـون سـر او را بریدنـد بـرادرانش فـرار کـرده بـه لهستان رفتند.[۱۷۸]

در مولداوی نیز، امانوئل هارون- والی یهودی منصوب از سوی حکومـت عثمـانی، در برابر فرمان عزل خود مقاومت کرد و تعداد کثیری از اتباع مسلمان ایـن سـرزمین را قتل‌عام نمود.[۱۷۹]

افول عثمانی و طلوع غرب

با مرگ مراد سوم (۴ جمـادی‌الاوّل ۱۰۰۳ ق./ ۱۶ ژانویـه ۱۵۹۵ م.) فرزنـد او و صـفیه سلطان ونیزی با نام **محمد سوّم** به سـلطنت (۱۰۰۳-۱۰۱۲ ق./ ۱۵۹۵-۱۶۰۳ م.) رسـید. در این زمان، آلوارو مندس همچنان از اقتدار پیشین برخـوردار بـود و در نـزد سـلطان چنان عزیز که فرهاد پاشا، صدراعظم وقت، با واسطه او برای سلطان کارد جواهرنـشان

---

۱۷۷. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۵۹۳.

۱۷۸. همان مأخذ، صص ۱۵۹۸-۱۵۹۹.

۱۷۹. همان مأخذ، ص ۱۵۹۴.

هدیه می‌فرستاد به این امید که از عزل و قتل نجات یابد.[۱۸۰] **در همین زمان بود که با تلاش آلوارو مندس پیمان اتحاد انگلستان و عثمانی بر ضد فیلیپ دوّم اسپانیا (۱۵۹۷) منعقد شد.** در دوران محمد سوّم، علاوه بر آلوارو مندس (سلیمان بن یائیش)، یهودیان مقتدری چون سلیمان اشکنازی، گابریل بوئناونتورا،[۱۸۱] بن‌ونیزت و موشه کورینا[۱۸۲] در دربار عثمانی به عنوان طبیب یا مشاور سیاسی حضور داشتند و بوئناونتورا به عنوان سفیر عثمانی به اسپانیا اعزام شد.[۱۸۳] در این دوران، مانند دوران مراد سوّم، حرمسرا، به‌رهبری **صفیه سلطان**، از اقتدار فراوان برخوردار بود و **استر هندلی** (خیرای یهودی) محرم و مشاور صفیه به‌شمار می‌رفت.[۱۸۴]

در دوران محمد سوّم، طولانی شدن جنگ با هابسبورگ و گسترش فساد در دیوان‌سالاری و بحران مالی موجی از شورش‌های نظامیان فراری از جبهه‌های جنگ را پدید آورد که تا حوالی نیمه سده هفدهم تداوم یافت و با پیوستن مردم ناراضی به شورشیان بخش‌های مهمی از سرزمین عثمانی را دستخوش ناامنی نمود. این شورش‌ها به **قیام‌های جلالی** موسوم است.[۱۸۵] سال ۱۶۰۰ م./ ۱۰۰۸-۱۰۰۹ ق. سرآغاز این شورش‌هاست و لذا مورخین عثمانی این سال را **سال شورش** نامیده‌اند.[۱۸۶] در این سال شورش سپاهیان در استانبول رخ داد. شورشیان خواستار قتل خیرای یهودیه و پسرانش شدند و سلطان تمکین کرد. ثروت استر در زمان قتل او ۵ میلیون سکه آقچه بود.[۱۸۷]

سال‌های آغازین سده هفدهم میلادی مقارن با تحولی بزرگ در وضع شبکه جهانی

---

۱۸۰. همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۶۱۵.

181. Gabriel Buenaventura

182. Moshe Korina

183. Ojalvo, ibid.

۱۸۴. همین کتاب، ج ۴، صص ۳۰۹-۳۱۰.

۱۸۵. هامر پورگشتال (ج ۳، ص ۱۶۳۰) هامر درباره تسمیه جلالی می‌نویسد: «اشخاصی را که از همه طرف تعاقب نموده بودند در آسیای صغیر جمع شده به خیال یاغی‌گری افتادند و نام **فراری** را از خود برداشته به **جلالی** موسوم گردیدند.» اسکندر بیگ منشی می‌نویسد: «آن‌چه به خاطر ناقص می‌رسد آن است که همانا این طایفه مظاهر جلال‌اند که رحم و عفو صفح در نهاد ایشان نیست.» (اسکندر بیگ منشی، *تاریخ عالم‌آرای عباسی*، به تصحیح محمد اسماعیل رضوانی، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۷۷، ج ۲، ص ۱۲۵۸)

۱۸۶. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۶۷۶.

۱۸۷. همین کتاب، ج ۴، ص ۳۱۰.

سوداگران یهودی است. از اوایل این سده مهاجرت انبوه یهودیان آشکار و مخفی (مارانوها) به هلند آغاز شد و در نخستین دهه سده هفدهم بندر آمستردام را به مرکز شبکه جهانی سوداگران یهودی بدل نمود. استانبول جایگاهی را که در نیمه دوّم سده شانزدهم، در پی استقرار کمپانی مندس در این شهر، به دست آورده بود از دست داد. در این زمان، الیگارشی یهودی، که افول جهان اسلام و اوج‌گیری و تفوق اروپای غربی را احساس می‌کرد، به **انتخابی استراتژیک** دست زد و پیوندهای خود را با حکمرانان اروپای غربی گسترش داد. این پیوندها در سرزمین‌های آلمانی‌نشین به پیدایش طبقه متنفذی از زرسالاران یهودی انجامید که **یهودیان درباری**[188] نامیده می‌شوند.

شورش ضد یهودی سال ۱۶۰۰ میلادی در استانبول و قتل استر هندلی (خیرای یهودیه) و سه پسرش و مرگ سلیمان اشکنازی (۱۶۰۲) و آلوارو مندس (۱۶۰۳) را باید به عنوان **نماد افول جایگاه بزرگ استانبول در شبکه جهانی سوداگران یهودی** ارزیابی کرد؛ جایگاهی که در دوران سلیم دوّم و مراد سوم به اوج خود رسیده بود. این افول مقارن با طلوع موج پرتحرکی از تکاپوهای استعماری در اروپای غربی است که، در تداوم سنن اسپانیایی- پرتغالی سده شانزدهم میلادی، یهودیان آشکار و مخفی (مارانوها) در ایجاد آن نقش اساسی داشتند و سرمایه‌های انبوه خود را در آن به کار انداخته بودند.

در سال ۱۶۰۰ میلادی کمپانی هند شرقی انگلستان، در سال ۱۶۰۲ کمپانی هند شرقی هلند، در سال ۱۶۱۶ کمپانی هند شرقی دانمارک فعالیت خود را آغاز کردند. از نیمه اوّل سده هفدهم اشغال قاره آمریکا و همپای آن تجارت غربی برده اوج گرفت و بخش مهمی از سرمایه‌هایی را که سوداگران یهودی در نیمه دوّم سده شانزدهم در عثمانی، و سایر نقاط جهان، انباشته بودند به‌سوی خود جلب کرد. **تکاپوی گسترده الیگارشی پروتستان اروپای غربی در عرصه تجارت برده در زمانی آغاز شد که یاوز علی پاشا مالکوویچ،**[189] **صدراعظم عثمانی، با صدور فرمانی خرید و فروش غلام و کنیز را ممنوع نموده بود.**[190] کمپانی‌های ویرجینیا (۱۶۰۶)، پلیموت (۱۶۲۰)، هند غربی هلند

188. Hofjude

۱۸۹. یاوز علی پاشا، آخرین صدراعظم محمد سوم و اولین صدراعظم احمد اوّل، اهل بوسنی و از خاندان سرشناس مالکوویچ بود. او قبل از رسیدن به منصب صدارت والی مصر بود. در بهار ۱۶۰۴ در بلگراد درگذشت. یاوز به معنی سخت‌خو است. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۶۷۲)

۱۹۰. همان مأخذ، ص ۱۶۹۱.

(۱۶۲۶)، خلیج ماساچوست (۱۶۲۹)، خلیج هودسن (۱۶۷۰) و ده‌ها کمپانی مشابه دیگر در کوران این موج بزرگ و بر پایه چنین سرمایه‌هایی پدید شدند. بـا تأسـیس کمپـانی سلطنتی آفریقایی بریتانیا (۱۶۶۳)، در دوران سلطنت چارلز دوم، به‌تدریج تجارت بـرده اوجی بی‌سابقه گرفت و در سده هیجدهم میلادی الیگارشی بریتانیا، و شـرکای یهـودی ایشان، را به بزرگ‌ترین تاجر برده در تاریخ بشر بدل نمود. گفتیم که در فاصله سال‌های ۱۶۸۰ تا ۱۷۸۶ بریتانیا به تنهایی بیش از دو میلیون برده را به اسارت گرفت، حمل کرد و فروخت.[۱۹۱]

مطالب پیشگفته روشن می‌کند که چرا از آغاز سـده هفـدهم مـیلادی دیگـر نـامی از کمپانی مندس، کمپانی که در سده شانزدهم به عنوان بزرگ‌ترین بانک تجاری در سراسر اروپای مسیحی و اسلامی شناخته می‌شد، در میان نیست. در سده هفـدهم، بـه‌رغـم عـدم بهره‌گیری سوداگران یهودی از نام این کمپانی، سرمایه‌ای که از طریق آن انباشته شده بود از میان نرفت بلکه در چارچوب مشارکت‌های جدید مالی- تجاری با الیگارشی استعماری هلند و بریتانیا و در قالب‌های جدیـدی چـون کمپـانی‌هـای ویرجینیـا و پلیمـوت و خلـیج ماساچوست و خلیج هودسن و غیره تکاپوی خود را تداوم بخشید.

در دوران **احمد اوّل**، سـلطان بعـدی (۱۰۱۲- ۱۰۲۶ ق./ ۱۶۰۳-۱۶۱۷ م.)، فـساد در ساختار سیاسی عمیق‌تر می‌شد و بحران ناشی از تداوم جنگ خانمان‌سوز با هابسبورگ به‌سان بلایی مهیب عثمانی را به کام خود فرومی‌برد.

احمد اوّل، پسر محمد سوم، در روزهای پایانی سال ۱۶۰۳ میلادی در ۱۳ سالگی به سلطنت رسید. اندکی بعد (۸ ژانویه ۱۶۰۴) **صفیه سلطان** بافوی ونیزی[۱۹۲] را، که از آغاز سلطنت مراد سوم به مدت ۲۸ سال قدرت اصلی دربار عثمانی بـه‌شـمار مـی‌رفـت، بـه همراه خدمه‌اش در کاخی جای داد و به قدرت او پایان بخشید.[۱۹۳] معهذا، نفوذ حرمسرا در سیاست عثمانی پایان نیافت. ماه‌پیکر معروف به **گوزُم**[۱۹۴] **سلطان**، همسر یونانی احمد اوّل، و قزلر آغاها (رئیس خواجگان حرمسرا) از اقتدار فراوان برخوردار بودنـد. اقتـدار

---

۱۹۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، صص ۲۲۴-۲۳۲.

۱۹۲. خاندان بافو یکی از خاندان‌های اشرافی سرشناس ونیز بود. ظاهراً نام اصلی صفیه، سوفیا بافو است.

۱۹۳. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۶۸۵. صفیه سلطان در سال ۱۶۱۸ درگذشت. (همان مأخذ، ص ۱۷۹۱)

۱۹۴. به معنی چشم من، نور دیده من.

گوزُم سلطان در دوران سلطنت فرزندان و نوه‌هایش، تا زمان قتل او در اوایـل سـلطنت محمد چهارم (سپتامبر ۱۶۵۱)، ادامه یافت. هامر می‌نویسد:

> این سلطان بسیار ضعیف‌النفس و بی‌عـزم بـود. آن‌چـه گفـت و آن‌چـه کـرد بـه تحریک و تلقین خواجه و مفتی و زن‌های حرم و قزلر آغا [رئیس خواجگان] بود. خود به شخصه رأی و میل معین و مستقیمی نداشت.[۱۹۵]

اندکی قبل از صعود احمد اوّل، دو طبیب و دسیسه‌گر نامدار تاریخ عثمانی، سلیمان بن یائیش (آلوارو مندس) و سلیمان اشکنازی، مردند ولی شبکه یهودی ایشان همچنـان به فعالیت خود ادامه داد. در این دوران، یهودیانی چون همسر و پسر سلیمان اشـکنازی (بولا و ناتان اشکنازی) و آوراهام لوی میگاس[۱۹۶] و نفتالی بن منصور[۱۹۷] به عنوان طبیب در دربار و حرمسرا حضور داشتند.[۱۹۸]

در نخستین سال‌هـای سـلطنت احمـد اوّل و بـه‌ویـژه در زمـان صـدارت (۱۰۱۳–۱۰۱۵ ق./ ۱۶۰۴–۱۶۰۶ م.) لله محمد پاشا[۱۹۹]– که فرمانـدهی قـشون را نیـز بـه دسـت داشت، وضع جنگ به سود عثمانی دگرگون شد. مورخین علت این تحـول را رویکـرد مجدد مردم پروتستان اروپای شرقی به عثمانی و علیه سلطه جابرانه دولـت هابـسبورگ می‌دانند. استانفورد شاو می‌نویسد:

> مشکل قدیمی تعـصبات کـاتولیکی و عـزم خانـدان هابـسبورگ در ریـشه‌کـن کردن پروتستانتیسم بیشتر افراد بومی را به حمایت از بازگشت سلطه عثمانی سوق داد. مردم بومی این مناطق تحت رهبری فردی به‌نام گابور بتلن[۲۰۰] علیـه نیروهـای

---

۱۹۵. همان مأخذ، ص ۱۷۷۸.

196. Avraham Levi Migas

197. Naftali ben Mansur

198. Ojalavo, ibid.

۱۹۹. لله محمد پاشا، اهل بوسنی و قیم و سرپرست پیشین احمد اوّل بود. او با مرگ علی پاشا مالکوویچ، صدراعظم بوسنیایی دیگر، زمام دولت عثمانی را به دست گرفت.

200. Gabor Bethlen (1580-1629)

گابور بتلن به یکی از خاندان‌های اشرافی و ثروتمند پروتستان مجارستان تعلق داشت کـه امـلاک پهناوری در ترانسیلوانی داشتند. ابتدا در خدمت زیگیسموند باتوری بود و سـپس بـه دسـتگاه گـابور باتوری وارد شد ولی با گابور باتوری اختلاف پیدا کرد. از ترانسیلوانی گریخت و در بلگراد خـود را

←

هابسبورگ قیام کردند.[۲۰۱]

این تحول مثبت در جبهه‌های جنگ علیه هابسبورگ به‌دلایل عدیده، از جمله تشدید بحران مالی، شورش سُفته‌ها و ینگی‌چریک‌ها در استانبول (ژانویه ۱۶۰۳)، تهاجم پیروزمندانه ایران برای بازپس‌گیری سرزمین‌های آذربایجان و قفقاز (۱۶۰۳) و از سرگیری موج جدید قیام‌های جلالی (۱۶۰۵)[۲۰۲] نتوانست در وضع عثمانی بهبودی

←

در تحت حمایت حسن پاشا میوه‌فروش، صدراعظم عثمانی، قرار داد. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۷۶۱) پس از قتل گابور باتوری، در سال ۱۶۱۳ شورای بزرگان ترانسیلوانی گابور بتلن را به عنوان حاکم برگزید. در دوران جنگ سی ساله علیه امپراتوری هابسبورگ وارد عمل شد ولی امپراتور فردیناند دوّم برای تطمیع وی او را شاه مجارستان کرد. ابتدا پذیرفت ولی کمی بعد منصرف شد و با قشون خود به سرزمین اتریش حمله برد. در این زمان می‌توانست وین را اشغال کند ولی عثمانی از او حمایت نکرد. در سال ۱۶۲۱ با امپراتور پیمان صلحی منعقد کرد و امتیازات فراوانی گرفت. کمی بعد مجدداً به جنگ علیه سلطه هابسبورگ بر مجارستان برخاست و در سال ۱۶۲۴ پیمان صلح جدیدی منعقد کرد. (*Americana*, vol. 3, pp. 629-630)

۲۰۱. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۲۲.

۲۰۲. مهم‌ترین این قیام‌ها از سوی علی پاشا، پسر جان پولاد کرد، در سوریه و قلندراوغلو در آناتولی بود. در سال ۱۰۱۶ ق./ ۱۶۰۷ م. مراد پاشا قویوچی، صدراعظم وقت، شورش جان بولاد اوغلو و قلندراوغلو را به شدت سرکوب کرد. قلندراوغلو به ایران گریخت و بسیاری از هواداران او کشته شده و برخی به ایران پناه بردند. «غلامی شاه و مذهب شیعی را قبول کرده، **صورت خود را تراشیدند** و از خلفا تبرا جسته و در آن ولایت [ایران] متفرق گردیدند.» (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، صص ۱۷۲۷-۱۷۲۸) جان بولاد اوغلو به استانبول گریخت و خود را در پناه سلطان قرار داد. احمد اوّل او را مورد تفقد قرار داد و برادر کوچکش، مصطفی، را در زمره غلامان دربار جای داد. مصطفی جان بولاد اوغلو بعدها از مقربان و محارم سلطان مراد چهارم شد. علی جان بولاد اوغلو مدتی بیگلربیگی تمسوار بود و پس از شورش مردم این منطقه علیه او در بلگراد، ظاهراً به تحریک مراد پاشا، به قتل رسید. (همان مأخذ، صص ۱۷۲۵-۱۷۲۶)

جان پولاد، پسر امیر قاسم کرد، از زمان سلیم اوّل حاکم کلس و اعزاز، در شمال حلب، بود. او از سرداران محبوب سلیمان قانونی به‌شمار می‌رفت و در فتح جزیره رودز به همراه سلطان شرکت داشت. با فوت او (۱۵۷۲) پسرش حسین پاشا جان بولاد اوغلو حاکم کلس و اعزاز شد. سنان پاشا چغال اوغلو در زمانی که عازم جنگ با ایران بود، ناصح پاشا، حاکم حلب، را عزل کرد و حسین پاشا را به جای او منصوب کرد ولی در سال ۱۶۰۳ او را به قتل رسانید. علی، برادر حسین پاشا، به خونخواهی برادر برخاست و «خود را مهیب‌تر و خطرناک‌تر از همه یاغیان جلوه داد.» (همان مأخذ، ص ۱۷۲۱) جان پولاد کرد نیای **خاندان جنبلاط** لبنان است. در منابع عثمانی نام فوق به صورت جان بولاد آمده

←

حاصل کند. در سال ۱۶۰۶ لله محمد پاشا به بیماری مرموزی درگذشت. صنع‌الله افندی، مفتی وقت عثمانی، معتقد بود که طبیب پرتغالی (یهودی) درویش پاشا، که داعیه صدارت داشت، صدراعظم را مسموم کرده است.[۲۰۳]

با مرگ یا قتل لله محمد پاشا، درویش پاشا به صدارت رسید. در این زمان بود که پیمان صلح زیتواتوروک[۲۰۴] (۱۱ نوامبر ۱۶۰۶) منعقد شد و به جنگ ۱۳ ساله عثمانی و هابسبورگ پایان داد. مورخین پیمان زیتواتوروک را حادثه مهمی در تاریخ اروپا می‌دانند و آن را به عنوان پایان فرادستی نظامی عثمانی ارزیابی می‌کنند. به‌زعم ایشان، این اوّلین پیمان در تاریخ روابط عثمانی با غرب بود که در آن از امپراتور هابسبورگ با لقب تحقیرآمیز "شاه وین" نام برده نشد، اوامر عثمانی دیکته نشد بلکه سلطان به عنوان یک پادشاه برابر حقوق با پادشاه دیگر صلح کرد.[۲۰۵] این عهدنامه در پی مذاکره به دست آمد و مانند گذشته صلحی نبود که سلطان به اروپائیان اعطا کند. به‌نوشته هامر پورگشتال، پیمان زیتواتوروک به اروپای مسیحی نشان داد که «بزرگی و عظمت دولت عثمانی در شرف تنزل و ابتذال است.»[۲۰۶] و استانفورد شاو می‌نویسد: «سلطان با ترک ادعای خود مبنی بر برتری مقامش بر مقام امپراتور چشم اروپائیان را به وسعت انحطاط عثمانی باز هم بیشتر باز کرد.»[۲۰۷]

با این نظر باید موافق بود ولی توجه کرد که این پیمان هنوز به معنای فرادستی نظامی قدرت‌های اروپای غربی نیست بلکه قیام‌های جلالی و آشوب‌هایی که بخش‌های شرقی مملکت عثمانی را فراگرفته بود، و نیز جنگ با ایران، عثمانی را مجبور به پذیرش صلح کرد.[۲۰۸] پیمان زیتواتوروک را نمی‌توان پیروزی هابسبورگ تلقی کرد

←

که همان جان پولاد مرسوم در میان ایلات ایران است. این نام به عربی روح الحدید ترجمه می‌شد. (ابوعزالدین، همان مأخذ، ص ۲۷۳) اعضای این خاندان از زمان سکونت در لبنان به جنبلاط معروف شدند.

۲۰۳. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳ ص ۱۷۱۰.

204. Zsitvatörök, Sitvatorok

205. Bernard Lewis, *The Emergence of Modern Turkey,* Oxford University Press, 1961, p. 36.

کتاب فوق با مشخصات زیر به فارسی ترجمه شده است: برنارد لویس، *ظهور ترکیه نوین*، ترجمه محسن علی سبحانی، تهران: مترجم، ۱۳۷۲.

۲۰۶. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۷۱۷.

۲۰۷. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۲۴.

۲۰۸. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۷۱۹.

زیرا طبق یکی از مواد آن هر بار که پیمان تجدید می‌شد دولت وین موظف بود ۲۰۰ هزار اکو (سکه طلای اسپانیا) به عثمانی بپردازد. این مبلغ حتی در زمان سلطان بی‌کفایتی چون ابراهیم نیز وصول می‌شد[۲۰۹] و زمانی که در سال ۱۰۵۹ ق./ ۱۶۴۹ م.، در اوایل سلطنت محمد چهارم، دولت هابسبورگ تنها حاضر به پرداخت یکصد هزار اکو شد، قره مراد پاشای صدراعظم مردد بود که پیمان را تمدید کند یا به جنگ بپردازد. در این زمان، به دلیل جنگ با ونیز و آشوب‌های داخلی، پیمان به مدت ۲۲ سال تمدید شد ولی در متن آن، به‌رغم اصرار سفیرِ اتریش، از امپراتور هابسبورگ با صیغه مفرد، نه صیغه جمع که محترمانه است، نام برده شد و لقب شاهی هنگری (مجارستان) او نیز پس از اصرار فراوان و در متن نهایی ذکر شد.[۲۱۰]

درویش پاشا در اواخر سال ۱۶۰۶ میلادی، اندکی بعد از انعقاد پیمان زیتواتوروک، به دستور سلطان به قتل رسید. در ماجرای مرموز قتل او نیز نام یک یهودی در میان است: پیمانکار یهودی که عمارت او را می‌ساخت از زیر ساختمان راهی مخفی به کاخ سلطان تعبیه کرد. این ماجرا، گویا به‌وسیله خود پیمانکار، به اطلاع سلطان رسید و به عنوان مدرکی متقن دال بر توطئه درویش پاشا شناخته شد. «عموم خلایق از این قتل خوشحال گردیدند و وجد و سرور خود را در هجوها بیان نمودند. اهل پایتخت به دلیل بدعت‌های درویش پاشا او را زیاد دشمن می‌داشتند.»[۲۱۱]

بعد از قتل درویش پاشا، **مراد پاشا قویوچی**،[۲۱۲] سردار ۸۵ ساله و مقتدر عثمانی، تا زمان مرگ زمام دولت (۱۰۱۵-۱۰۲۰ ق./ ۱۶۰۶-۱۶۱۱ م.) را به دست گرفت. او از طریق لشکرکشی و سرکوب به تلاشی شدید برای اعاده امنیت در عثمانی دست زد. گفته می‌شود که وی قریب به یکصد هزار تن از شورشیان را با بی‌رحمی به قتل

---

۲۰۹. همان مأخذ، ص ۲۰۶۵.

۲۱۰. همان مأخذ، صص ۲۱۶۵، ۲۲۱۳.

۲۱۱. همان مأخذ، ص ۱۷۱۳.

۲۱۲. قویوچی به معنی چاه‌کن است. احتمالاً این عنوان، مانند عناوین مشابه، بر حرفه پدری مراد پاشا دلالت دارد. روایت هامر پورگشتال این است: در ۱۰ شوال ۹۹۳ ق./ ۲۷ سپتامبر ۱۵۸۵ م.، قشون ایران، به فرماندهی حمزه میرزا (برادر شاه عباس کبیر)، در جنگ با قشون عثمانی، به فرماندهی سنان پاشا چغال‌اوغلو، پیروز شد و شکستی سخت بر عثمانیان وارد کرد. در این جنگ مراد پاشا خود را با اسب به چاه افکند و به اسارت درآمد. لذا، به قویوچی (چاه‌کن) معروف شد. (همان مأخذ، ج ۲، ص ۱۵۶۱)

رسانید.[۲۱۳] این رقم بیانگر ابعاد گسترده نارضایتی و ناآرامی در مملکت عثمانی است.

ناصح پاشا، صدراعظم بعدی، نمادی از فساد نخبگان سیاسی عثمانی در نیمه اوّل سده هفدهم میلادی است. او پسر یکی از مسیحیان کومولجینا بود که از نوجوانی در دسته بالتاچی سرای (هیزم‌شکنان دربار) خدمت می‌کرد. کارش بالا گرفت و با دختر **امیر شرف خان بدلیسی**[۲۱۴] ازدواج کرد و از این طریق بسیار ثروتمند شد. به‌نوشته هامر پورگشتال، به کبر و نخوت و حرص و طمع و اخذ رشوه و بی‌رحمی شهرت داشت. به

---

۲۱۳. همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۷۳۳.

۲۱۴. ناصح پاشا داماد امیر شرف خان بدلیسی معروف به میر شریف کرد بود. امیر شرف خان مؤلف تاریخ معروف *شرفنامه بدلیسی* است. (امیر شرف خان بدلیسی، *شرفنامه: تاریخ مفصل کردستان*، به‌کوشش محمد عباسی، تهران: علمی، چاپ دوّم، ۱۳۶۴) بدلیس منطقه‌ای است در کردستان واقع در غرب دریاچه وان. امیر شرف خان در *شرفنامه* خاندان خود را از تبار ساسانیان می‌خواند. خاندان امرای بدلیس در دوره سلاطین ایوبی سمت وزارت و سپهسالاری داشتند و تا زمان مؤلف *شرفنامه* به مدت ۶۶۰ سال حکومت بدلیس به دست ایشان بود. پدر بزرگ مؤلف *شرفنامه*، که او نیز امیر شرف بدلیسی نام داشت، در سال ۹۳۹ ق. از سوی شاه طهماسب صفوی امیرالامرای کردستان شد. در سال ۹۴۰ ق./ ۱۵۳۲ م.، زمانی که شاه طهماسب عازم جنگ با ازبکان بود، امیرالامرایی آذربایجان را نیز به امیر بدلیس سپرد. در همین سال تهاجم سلطان سلیمان خان به ایران رخ داد و امیر شرف در جریان محاصره قلعه بدلیس هدف گلوله قرار گرفت و به قتل رسید. سلیمان پسر او، شمس‌الدین، را به عنوان امیر بدلیس منصوب کرد ولی امیر شمس‌الدین اندکی بعد مغضوب شد و به ایران پناه برد. شاه طهماسب به او لقب خان عطا کرد و وی را در زمره درباریان مقرب خود جای داد. امیر شمس‌الدین خان مدتی حاکم ری و عراق عجم بود و سپس انزوا گرفت. پس از کودتای شاه اسماعیل دوّم، شمس‌الدین به پایتخت احضار شد و چند روز پس از رسیدن به قزوین درگذشت. مؤلف *شرفنامه* در زمانی که پدرش در قم اقامت داشت به‌دنیا آمد. شاه طهماسب از کودکی او را در اندرون خاص خود جای داد و تربیت کرد. مدت سه سال از ملازمان خاص شاه طهماسب بود. سپس به مناصب مختلف گمارده شد از جمله حکومت نخجوان و ری. زمانی که پدرش به دلیل کهولت کناره‌گیری کرد با فرمان شاه طهماسب به جای پدر امیر بدلیس شد. در زمان شاه اسماعیل دوّم ابتدا امیرالامرای کردستان شد ولی اندکی بعد عزل گردید. سلطان مراد خان سوم عثمانی از ماجرا مطلع شد، امیر شرف خان را به استانبول فراخواند و در سال ۹۸۶ ق. فرمان حکومت بدلیس را به‌نام او صادر کرد. *شرفنامه* را در سال‌های ۱۰۰۵-۱۰۰۷ ق. تألیف کرد و در سال ۱۰۱۱ ق. درگذشت. (بابا مردوخ روحانی، *تاریخ مشاهیر کرد*، تهران: سروش، ۱۳۷۱، بخش دوّم جلد سوم، صص ۲۲۵-۲۲۸) در اوایل دهه ۱۶۵۰ ملک احمد پاشا، حاکم وان، به سرکوب خوانین سرکش کردستان، از جمله عبدل خان بدلیسی، دست زد و از قلعه خان بدلیس غنایم بسیار، از جمله یک کتابخانه از کتب خوش‌خط فارسی، به دست آورد. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۲۹۳)

جای سرکوب قدرتمندان محلی یاغی از ایشان رشوه می‌گرفت و با بینوایان بی‌رحمانه سلوک می‌کرد. زمانی که قلعه اکراد اشتی را تسخیر کرد چهار هزار نفر سکنه آن را در خانه‌های زیرزمینی محبوس و با دود خفه کرد.[۲۱۵] کردان و ترکان خویشاوند او نیز ظلم بسیار می‌کردند.[۲۱۶] ناصح پاشا را در ۲۲ رمضان ۱۰۲۳ ق./ ۱۷ اکتبر ۱۶۱۴ م. به امر سلطان خفه کردند و ثروت عظیم او به نفع خزانه ضبط شد.[۲۱۷]

در زمانی که با شورش اشراف بوهم علیه خاندان هابسبورگ **جنگ سی ساله** (۱۶۱۸-۱۶۴۸) آغاز شد، عثمانی یکی از بدترین ادوار تاریخ خود را می‌گذرانید و از چنان قدرتی برخوردار نبود که از اوضاع آشفته اروپا به سود خویش بهره گیرد.

در ۲۲ نوامبر ۱۶۱۷ میلادی سلطان احمد اوّل در ۲۸ سالگی به بیماری تیفوس درگذشت. گوزُم سلطان، همسر احمد، که نمی‌خواست پسر بزرگ سلطان به‌نام عثمان، که از زن دیگر بود، به سلطنت رسد، برادر سفیه و نیمه دیوانه او به‌نام مصطفی را به سلطنت رسانید. **مصطفی اوّل** به‌زودی ناتوانی خود را نشان داد. بزرگان عثمانی در ۱۰ ربیع‌الاول ۱۰۲۷ ق./ ۲۶ فوریه ۱۶۱۸ م. به خلع او دست زده و پسر ارشد احمد اوّل، به‌نام عثمان، را به سلطنت (۱۰۲۷-۱۰۳۱ق./ ۱۶۱۸-۱۶۲۲ م.) رسانیدند.[۲۱۸]

عثمان دوّم از مادری یونانی، به‌نام مه‌فیروز سلطان، زاده شد و زمانی که به سلطنت رسید ۱۴ ساله بود. لذا، در اوایل سلطنتش از قدرت واقعی برخوردار نبود. او اندکی بعد خود را از قید وزیران و مشاوران خلاص کرد و رفتاری به شدت بلهوسانه و

---

۲۱۵. همان مأخذ، صص ۱۷۶۵-۱۷۶۶.

۲۱۶. همان مأخذ، ص ۱۶۷۶.

۲۱۷. همان مأخذ، ص ۱۷۶۸.

قتل ناصح پاشا به معنی مرگ خاندان او نیست. پسر وی، به‌نام حسین پاشا ناصح‌اوغلو (ناصح‌زاده)، به اقتدار و ثروت رسید و مدت‌ها حاکم مصر و افان و ارزنةالروم بود. او به علت غرور و تمرد در سال ۱۰۵۳ ق./ ۱۶۴۳ م. به قتل رسید. طبق سنت دولت عثمانی، پسر او به‌نام محمد را در زمره غلامان سلطان جای دادند و در دربار تربیت کردند. محمد ناصح‌زاده به یکی از مورخین بزرگ عثمانی بدل شد. او مؤلف *زبدةالتواریخ* در شرح حوادث سی ساله پس از سلطنت سلطان ابراهیم است. «این کتاب اظهار اطلاعات کامله از کارهای بزرگ می‌نماید و در کمال بی‌غرضی می‌نویسد. حتی قتل پدر خود ناصح‌زاده را در کمال بی‌طرفی می‌نگارد و مثل این که گویا پدر او نبوده است.» (همان مأخذ، ص ۲۰۷۲)

۲۱۸. همان ماخذ، صص ۱۷۸۲-۱۷۸۳.

ماجراجویانه در پیش گرفت.

از سال نخست سلطنت عثمان دوّم تلاش برای پایان دادن به جنگ با ایران آغاز شد و شاه عباس اوّل صفوی پیشنهاد صلح را پذیرفت. با قطعی شدن پیمان صلح ایران و عثمانی (۱۰۳۰ ق./ ۱۶۲۰ م.)،[۲۱۹] دولت عثمانی نیروی نظامی خود را علیه زیگیسموند سوم، پادشاه لهستان، متمرکز کرد که به تحریک دربار هابسبورگ درسال ۱۶۱۷ پیمان‌های دوستی لهستان و عثمانی را نقض کرده و جنگی سنگین را علیه عثمانی آغاز نموده بود. تهاجم به لهستان در سال ۱۶۲۱ آغاز شد و عثمان شخصاً در جبهه حضور یافت و فرماندهی قشون را به دست گرفت. زیگیسموند سوم شکستی سخت خورد. در پیمان صلح ۶ اکتبر ۱۶۲۱ مرزهای پیشین عثمانی و لهستان احیا شد و زیگیسموند مجبور به اجرای تعهدات قبلی خود گردید.

پس از بازگشت سلطان از جنگ با لهستان، «اخلاق سودایی و هوس‌های ابلهانه» او همه را به تنگ آورد. شب‌ها با لباس مبدل در خیابان‌ها و میخانه‌ها می‌گشت، کار پلیس و شبگرد را انجام می‌داد و ولگردان را تنبیه می‌کرد و برای دولت اسباب اغتشاش و خطر فراهم می‌آورد.[۲۲۰] علما را از خود متنفر کرد و مردم پایتخت او را دشمن می‌داشتند.[۲۲۱] نظامیان عثمانی نیز به دلیل سختی‌های جنگ لهستان و خست سلطان از او متنفر بودند.[۲۲۲]

در ۳۰ دسامبر ۱۶۲۱ سِر توماس رو،[۲۲۳] سفیر جدید بریتانیا، وارد استانبول شد. در

---

۲۱۹. در سال ۱۰۲۹ ق./ ۱۶۲۰ م. شاه عباس داروغه پیشین اصفهان به‌نام تخته بیگ یوزباشی استاجلو را به عنوان سفیر به استانبول فرستاد. در ۲۳ رجب ۱۰۳۰ ق. تخته بیگ استاجلو به همراه سفیر عثمانی به‌نام محمد آقا بازگشت. سلطان عثمان خان نامه‌ای فرستاده و بر مصالحه تأکید کرده بود. صلح ایران و عثمانی تا سال ۱۰۳۲/ ۱۶۲۳ دوام آورد. در این مدت شاه عباس هر چند در ظاهر با عثمانی دوست بود و نامه‌های محبت‌آمیز می‌فرستاد لیکن پیوسته با پاپ و پادشاهان اسپانیا و آلمان و لهستان و غیره مکاتبه می‌کرد و آن‌ها را به دشمنی و جنگ با عثمانی فرامی‌خواند. (فلسفی، همان مأخذ، ج ۵، صص ۱۸۰۲-۱۸۰۶)

۲۲۰. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۸۰۷.

۲۲۱. همان مأخذ، ص ۱۸۰۱.

۲۲۲. همان مأخذ، ص ۱۸۰۶.

223. Sir Thomas Roe (1581-1644)

سر توماس رو تا سال ۱۶۲۸ به مدت هفت سال سفیر بریتانیا در عثمانی بود. هامر پورگشتال می‌نویسد که در تمامی این دوران تلاش خود را در استانبول صرف حمایت و تقویت گابور بتلن،

←

این زمان او سربازان عثمانی را دید که از جبهه‌های جنگ بازمی‌گشتند؛ نظامیانی معترض و آماده عصیان که ظاهر ژنده و سرمازده ایشان بر رنج‌های فراوانی که کشیده بودند حکایت می‌کرد.[۲۲۴] سر توماس رو در اواسط ژانویه ۱۶۲۲ به حضور دلاور پاشا، آخرین صدراعظم (۱۰۳۰-۱۰۳۱ ق.) عثمان دوّم، پذیرفته شد و در نیمه مارس به حضور سلطان باریافت. رو با تشریفاتی که نظیر آن را، حتی در هند نیز،[۲۲۵] ندیده بود مواجه شد و در قصری حضور یافت که عظمت و «سکوت مرگبار» و نظم حاکم بر آن برایش حیرت‌انگیز بود. او به مقایسه‌ای میان جهانگیر، پادشاه هند، و عثمان دوّم دست زد و نوشت: دربار جهانگیر سرشار از نوعی «آزادی و شادی شرافتمندانه» بود و من با انسانی سخن گفتم که در کنار دیگران چون انسان می‌زیست. «در اینجا با تصویری تیره سخن گفتم و در آنجا [هند] با پادشاهی مهربان و مؤدب.»[۲۲۶] توماس رو، برخلاف سلطان، از دلاور پاشا تصویری مطلوب به دست داده و او را «خردمند و متین» توصیف کرده است.[۲۲۷] طبق گزارش سر توماس رو، در این زمان تجارت عثمانی و ایران در دست یهودیان بود و تعداد اندکی از عثمانیان؛ و تخمین زده می‌شد که نیمی از تجارت یهودیان استانبول با انگلستان است.[۲۲۸]

سرانجام، هوسبازی‌ها و خشونت عثمان دوّم مردم را به جوش آورد و در مه ۱۶۲۲ م./ ۱۰۳۲ ق. ینگی‌چریکان، به تحریک علما، علیه او شوریدند و قصر را به محاصره گرفتند. سلطان برای آرام کردن شورشیان دلاور پاشای صدراعظم را اعدام کرد و رئیس خواجگان به دست شورشیان قطعه قطعه شد. ولی شورشیان جری‌تر شدند و

←

حاکم ترانسیلوانی، کرده بود که دشمن خطرناک خاندان هابسبورگ به‌شمار می‌رفت. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۹۲۱) سر توماس رو از تبار فردی به‌نام سر توماس رو (متوفی ۱۵۷۰) است که در سال ۱۵۴۰ با ماری، دختر سر جان گرشام، تاجر و صراف بزرگ لندن، ازدواج کرد. تبار مادری خاندان‌های برکلی (Berkeley) و گارارد (Garrard) و مارکیز اوّل دونشایر و دوک‌های بوفورت به این وصلت می‌رسد. بنگرید به: تبارنامه مندرج در:

Michael Strachan, *Sir Thomas Roe, 1581-1644*, London: Michael Russell, 1989.

224. Strachan, ibid, p. 144.

۲۲۵. رو به عنوان سفیر جیمز اوّل در سپتامبر ۱۶۱۵ وارد بندر سورت شد، در شهر ییلاقی اجمیر به حضور جهانگیر رسید و در سال ۱۶۱۹ به انگلستان بازگشت.

226. ibid, p. 145.

227. ibid, p. 146.

۲۲۸. همین کتاب، ج ۲، ص ۷۷.

در ۳۰ مه ۱۶۲۲ عثمان را خلع و به‌طرز فجیعی خفه کردند.[۲۲۹] **این سرآغاز سلطان‌کشی در تاریخ عثمانی است. بدینسان رویّه‌ای شکل گرفت که از این پس بارها تکرار شد و به یک سنّت سیاسی در عثمانی بدل گردید.**

استانفورد شاو، عثمانی‌شناس آمریکایی، مدافع عثمان دوّم است و مدعی است که او «رهبری فعال بود که می‌خواست قدرت سلطنت را احیا کند و طرح‌هایی را که وی گسترش داد به‌راستی او را در رأس اصلاح‌طلبان قرن هفدهم قرار می‌داد.»[۲۳۰] ارزیابی استانفورد شاو از شخصیت عثمان دوّم و جایگاه او به عنوان آغازگر اصلاحات سده هفدهم عثمانی نادرست به‌نظر می‌رسد. شخصیت عثمان دوّم، بیشتر به شاهان داستان‌های *هزار و یکشب* شباهت دارد- جوانی مغرور و هوسباز و قسی، با آرزوهای بزرگ و بی‌اعتنا به قانون- با این تفاوت که با تنباکو و شراب مخالف بود و از استعمال آن با خشونت جلوگیری می‌کرد.

با شورش مردم و قتل عثمان دوّم، بار دیگر **مصطفی اوّل**، عموی سفیه سلطان مقتول، به سلطنت (۱۰۳۲-۱۰۳۳ ق./ ۱۶۲۲-۱۶۲۳ م.) رسید ولی قدرت واقعی در دست گوزِم سلطان بود. مقامات جدید در برابر اوّلین تجربه سلطان‌کشی در عثمانی به شدت واکنش نشان دادند. گوزِم سلطان فردی آلبانیایی به‌نام میرحسین پاشا را صدراعظم کرد. میرحسین پاشا اقدامات شدیدی را علیه شورشیان و قاتلین عثمان دوّم آغاز کرد و بسیاری را تحت شکنجه و فشار قرار داد. پایتخت دستخوش هرج‌ومرج شد. مردم شوریدند. در ۳۰ اوت ۱۶۲۳ میرحسین عزل شد و کمانکش قره علی پاشا به صدارت رسید. سرانجام، بزرگان عثمانی در ۱۰ سپتامبر ۱۶۲۳ مصطفی اوّل را عزل کردند و مراد، پسر ارشد گوزِم سلطان و برادر ناتنی عثمان دوّم، را به سلطنت برگزیدند.

مورخین دوران ۱۷ ساله (۱۰۳۳-۱۰۵۰ ق./ ۱۶۲۳-۱۶۴۰ م.) سلطنت **مراد چهارم** را دوران احیای موقت قدرت عثمانی می‌دانند. مراد در زمانی که به سلطنت رسید ۱۲ ساله بود ولی به‌گزارش سِر توماس رو به دلیل درشتی جثه ۱۴ ساله می‌نمود. توماس رو او

---

۲۲۹. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۸۲۴.

۲۳۰. شاو، همان ماخذ، ج ۱، ص ۳۳۰.

را در این زمان دارای «سرشتی نیرومند» می‌یابد.[۲۳۱] زمانی که مراد به قدرت رسید عثمانی دستخوش هرج‌ومرج سیاسی و مالی بود. بیشتر نواحی روملی[۲۳۲] و آناتولی در تصرف شورشیان قرار داشت. آبازه محمد پاشا، حاکم ارزنةالروم، از سال ۱۶۲۳، زمان سلطنت مصطفی اوّل، قشونی عظیم گرد آورده و به عنوان رهبر مقتدر شورشیان جلالی شناخته می‌شد.

در ده ساله نخست سلطنت مراد قدرت واقعی در دست مادرش، گوزُم سلطان،[۲۳۳] و رئیس خواجگان حرمسرا، قزلر آغا مصطفی، بود و در مقابل این جناح، علما و آقاها (فرماندهان قشون‌های ینگی‌چریک و سپاهی) قرار داشتند. در این دوران فرماندهان نظامی از قدرت فراوان برخوردار شدند و به تبع این اقتدار زیاده‌طلبی مالی در ایشان رواج یافت.

> عمل موقوفات مساجد که به ینگی‌چریکان و سپاهیان و ملازمان ایشان واگذار شده بود به‌قدری مغشوش و بی‌نظم شد که درهای مساجد را بستند و خدام و طلاب و سایر اشخاص متعلقه به مساجد از پی کار خود برفتند. در یک روز که سلطان سوار گردیده و به گردش می‌رفت حالت مساجد را به چشم خود بدید. وزرا را احضار فرموده مورد مؤاخذه قرار داده... حکم سختی به صدراعظم فرستاده شد که بعد از این... هیچوقت اداره مالیه را به ینگی‌چریکان رجوع ننمایند و صورت اسامی ینگی‌چریکان را به دیوان بفرستند و نیز اذن ندارد احدی را وارد جماعت سپاهیان بنماید مگر در وقتی که خدمت نمایان و جلادتی شایان از او دیده شود. لیکن به‌واسطه ضعف دولت و اغتشاش مملکت آن فرمان را

---

231. ibid, p. 152.

۲۳۲. روملیه یا روملی، به معنی سرزمین رومی‌ها، به ایالت‌های عثمانی در منطقه بالکان اطلاق می‌شد که قبلاً در قلمرو امپراتوری بیزانس بود. این ایالات را رجال بومی مسلمان اداره می‌کردند. در سده‌های پانزدهم و شانزدهم میلادی روملیه منبع اصلی تأمین دوشیرمه‌ها بود یعنی کودکان مسیحی‌تباری که به خدمت عثمانی درمی‌آمدند و به مقامات عالی حکومتی و نظامی می‌رسیدند. روملیه مرکز مهم فرهنگ اسلامی نیز به‌شمار می‌رفت و به این دلیل مدرسه‌ها و مسجدهای مُعظّمی در این منطقه ایجاد شد. طبق تقسیمات سال ۱۸۶۴ عثمانی، رومیله شرقی شامل بلغارستان سفلی می‌شد و رومیله غربی شامل ایالات ادرنه و سالونیک و موناستیر.

۲۳۳. گوزُم سلطان را بسیار زیبا و باهوش و بلندهمت و محتاط معرفی کرده‌اند. همسر مراد چهارم نیز یونانی بود و بسیار سخی که «کارش از سخاوت گذشته به حد اتلاف و اسراف رسیده بود.» (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۰۶۰)

ندیده انگاشتند و اجرای احکام را به وقت دیگر حواله کردند.[۲۳۴]

فزون‌طلبی نظامیان هر از چندی در شورش‌های ایشان نمود می‌یافت. اوج این شورش‌ها در رمضان ۱۰۴۱ ق./ مارس ۱۶۳۲ م. است.

> در آن وقت ماه رمضان در رسید و به عادت معهود مردم شب‌ها را مشغول همه قسم عیش و نوش گردیدند و سربازان مرتکب همه نوع تعدیات می‌شدند. از آن جمله شب‌ها صورت‌های مقوایی از اشکال شیر و ببر و پلنگ و شتر و غیره بر سر خود کشیده، با مشعل و فانوس به حالت مسخره در محلات گردش کرده، به در خانه‌های مردم می‌رفتند و مطالبه وجه می‌نمودند. اگر نمی‌رسید خانه یا مهتابی خانه را آتش می‌زدند و این مغشوش‌کاری‌ها هر شب تجدید می‌شدند.[۲۳۵]

بعد از پایان ماه رمضان، آشوب‌گری و هرج‌ومرج نظامیان در استانبول چنان گستره‌ای یافت که اساس سلطنت مراد را در معرض تهدید قرار داد. مراد اندکی پس از عید فطر ۱۰۴۱ ق./ ۱۶۳۲ م. با اقتدار تمام وارد صحنه شد و حکومت واقعی خود را با قتل رجب پاشا، صدراعظم، آغاز کرد زیرا او را در گسترش فساد و آشوب مقصر می‌دانست.[۲۳۶] یک میلیون دوکا از ثروت صدراعظم به نفع خزانه ضبط شد.[۲۳۷] رجب پاشا شوهر خواهر مراد بود. مراد سپس به سرکوب شدید فرماندهان نظامی متمرد و آشوبگر و وزرا و رجال سیاسی فتنه‌گر و فاسد دست زد. **در همین زمان بود که یهودا کاوو،[۲۳۸] حاخام یهودیان سالونیک، به فرمان سلطان اعدام شد. به‌نوشته هاری اوجالو، در آن زمان یهودیان سالونیک تأمین پوشاک قشون عثمانی را به دست داشتند. یکی از علل شورش ینگی‌چریکان اعتراض به کیفیت بد این البسه بود و به این جرم یهودا کاوو، رئیس یهودیان سالونیک، را به استانبول احضار و اعدام کردند.** پس از این ماجرا برخی از خاندان‌های سرشناس یهودی از سالونیک به ازمیر مهاجرت کردند.[۲۳۹] **این حادثه بیانگر گسترش فساد مالی در میان آقاها (فرماندهان نظامی) و زدوبند ایشان با پیمانکاران یهودی است.**

---

۲۳۴. همان مأخذ، ص ۱۹۰۴.

۲۳۵. همان مأخذ، صص ۱۹۵۴-۱۹۵۵.

۲۳۶. همان مأخذ، صص ۱۹۵۵-۱۹۵۶.

۲۳۷. همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۰۵۶.

238. Yehuda Kovo

239. Ojalvo, ibid.

بدینسان، اصلاحات مراد چهارم آغاز گردید. شروع این حرکت در زمانی است که به علت آتش‌سوزی بزرگ استانبول (۱۰۴۲ ق./ ۱۶۳۳ م.) یک چهارم شهر ویران شد و حدود ۲۰ هزار باب خانه سوخت.[۲۴۰] بلافاصله پس از این حادثه، قانون ممنوعیت استعمال قهوه و تنباکو با شدت تمام به اجرا درآمد. فرمان ممنوعیت استعمال این دو کالا در سال ۱۶۳۱ صادر شده بود. بنابراین، **محتمل است که شورش سال ۱۶۳۲ نظامیان در استانبول به تحریک کانون‌هایی صورت گرفته باشد که از منع این کالاها به شدت متضرر می‌شدند.** مراد، طبق رویّه برادرش عثمان دوّم، شب‌ها با لباس مبدل در خیابان‌ها می‌گشت، متخلفان را می‌یافت و می‌کشت و اجساد ایشان را در مکانی قرار می‌داد تا درس عبرت برای سایرین باشد.

> قهوه‌خانه‌ها را بستند و در این باب بسیار سخت گرفتند. سابق بر این، در زمان سلطان مراد ثالث و احمد اوّل، حکم بستن قهوه‌خانه‌ها صادر شد لیکن زیاده بر چند روزی طول نکشید. لیکن در این نوبت تمام باقی ایام سلطنت سلطان مراد چهارم و عهد جانشین او سلطان ابراهیم قهوه‌خانه‌ها بسته ماندند تا در عهد سلطان محمد رابع اذن باز کردن دادند. بعد از بستن قهوه‌خانه‌ها استعمال توتون و تنباکو را نیز قدغن کردند و مرتکب استعمال آن را به قتل رسانیدند... در همه شب‌ها سلطان به گردش می‌رفت [و] اگر به کسی برمی‌خورد که در جوف تاریکی چپق یا قهوه در دهن داشت فوراً به قتل می‌رسانید. چون مذکور شد که در ادرنه یک قهوه‌خانه باز کرده‌اند، بوستانچی‌باشی مأمور شده به آنجا رفته قهوه‌خانه را خراب کرده و صاحب آن را از حلق بیاویخت. بسیاری از دوستداران قهوه و تنباکو جان شیرین را در بهای این متاع تلخ سودا نمودند.[۲۴۱]

مراد با قاطعیت به سرکوب عوامل ناامنی و آشوب دست زد. گفته می‌شود در دوران حکومت او بیش از ۲۰ هزار تن از شورشیان کشته شدند.[۲۴۲] او سازمان اطلاعاتی منظمی تأسیس کرد و شبکه وسیعی از جاسوسان تشکیل داد که در سرتاسر مملکت عثمانی حضور داشتند. مراد تنها به مبارزه شدید با ناامنی و فساد دست نزد بلکه کوشید روحیه تعهدی را که یک سده پیش موجب تحرک نهادهای عثمانی شده بود احیا کند و در این زمینه به‌طرزی شگفت موفق شد. اصلاحات مراد چهارم با سرکوب و خشونت

---

۲۴۰. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۱۹۶۹.

۲۴۱. همان مأخذ، ص ۱۹۷۰.

۲۴۲. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۴۵.

شدید همراه بود ولی به‌رغم بی‌رحمی مستتر در آن توانست به نیازهای روز جامعه عثمانی پاسخ دهد و امنیت و ثبات نسبی را بازگرداند. به‌نوشته استانفورد شاو، **مراد توانست عوامل انحطاط عثمانی را موقتاً از صحنه خارج کند و اقدامات او بعدها به الگویی برای اصلاح‌طلبان سنتی عثمانی بدل شد.**

نتایج این اقدامات خشونت‌بار به سود جامعه بود. قشون نظم خود را باز یافت و خودسری و یکه‌تازی آقاها (فرماندهان نظامی) پایان یافت، افراد ناشایست در دیوان‌سالاری عثمانی عزل شدند و تنها کسانی توانستند به مناصب حکومتی دست یابند که شایستگی فردی خود را به اثبات رسانیده بودند، رشوه‌خواری پایان یافت، قانون بار دیگر از ارج و احترام برخوردار شد و مراد برای جلب حمایت توده مردم دستورالعمل‌هایی صادر کرد و دستور داد آن‌ها را در یک مجموعه واحد، به‌نام *عدالت‌نامه*، گرد آورند. این کتاب قانون در حکومت‌های بعدی نیز مورد عمل بود.[۲۴۳]

> رشوه‌خواری و فساد وسیعاً ریشه‌کن و نظم و امنیت مستقر شد و بی اغراق هزاران تن از تبهکاران به تلافی جنایات‌شان به قتل رسیدند. مراد دست به عملی زده بود که ظاهراً غیرممکن به‌نظر می‌رسید. وی موفق شده بود که نظام عثمانی را از خطر سقوط حتمی برهاند.[۲۴۴]

بخش مهمی از اصلاحات مراد معطوف به امور مالی و اقتصادی بود. او نظام مقاطعه‌کاری مالیاتی را احیا کرد و با اقدامات خود واردات خزانه را افزایش داد و کل نیروهای نظامی عثمانی را، اعم از بانظام و بی‌نظام و مواجب‌بگیر و تیولدار، در ۲۰۰ هزار نفر ثابت کرد.[۲۴۵]

اصلاحات آمرانه مراد چهارم، مانند سایر نمونه‌های چنین اصلاحاتی، دارای ابعاد منفی نیز بود. چنان‌که گفتیم، در عهد مراد چهارم خشک‌اندیشی و تصلب در عرصه اندیشه دینی رشد کرد و به اقتدار قاضی‌زاده و پیروان او انجامید. مراد هر معترضی را نابود می‌کرد. برخی از دانشمندان بزرگ عثمانی، که در سلک علما یا کارگزاران دولتی بودند، در این زمان کشته شدند. او فرمان قتل عبدالعزیز افندی قره چلبی‌زاده را صادر کرد که از بزرگ‌ترین دانشمندان زمان خود بود. تنها وساطت گوزَم سلطان توانست جان قره چلبی‌زاده را نجات دهد. اندکی بعد (۲۷ ژانویه ۱۶۳۵) نفعی، شاعر بزرگ

---

۲۴۳. همان مأخذ، صص ۳۴۲-۳۴۳.

۲۴۴. همان مأخذ، صص ۳۴۰-۳۴۱.

۲۴۵. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، صص ۲۰۵۹-۲۰۶۰.

عثمانی، را به اتهام سرودن هجویه‌هایی درباره برخی از علما و کارگزاران دولتی به فرمان سلطان خفه کردند. این قتل به تحریک قائم‌مقام صدراعظم و با فتوای علمایی که هجو شده بودند صورت گرفت.[۲۴۶] این‌گونه عملکردهای خشونت‌آمیز مراد، به‌ویژه در سال‌های پایانی سلطنتش، سبب شده که برخی مورخین از او به زشتی یاد کنند.[۲۴۷]

مراد به‌رغم مبارزه شدیدی که علیه گسترش فرهنگ مصرفی و تجمل‌گرایی در جامعه عثمانی در پیش گرفت، و تا بدانجا پیش رفت که استفاده از البسه حریر و ظروف طلا و نقره را ممنوع کرد،[۲۴۸] در اواخر عمر به شراب‌خواری روی آورد. ظاهراً در جریان یکی از گردش‌های شبانه و ناشناس در شهر با فردی بی‌سروپا و مست به‌نام مصطفی بکری دوست و از طریق او با شراب آشنا شد.[۲۴۹] مصطفی بکری در کنار امیر گونه خان ایرانی، حاکم ایروان، یارعلی خان ایرانی، مصطفی پاشا سلیحدار (نامزد دختر مراد) و یک جدیدالاسلام ونیزی به‌نام بیانکی حلقه محارم مراد و دوستان مجالس عیش‌ونوش او را تشکیل می‌دادند.[۲۵۰] به‌نوشته هاری اوجالو، در زمان اقتدار مراد چهارم بار دیگر طبیبان یهودی جایگاه پیشین را در دربار عثمانی به دست آوردند و موسی آماراجی[۲۵۱] و یعقوب عباس اوغلو موسی[۲۵۲] در مقام پزشکان سلطان جای گرفتند.[۲۵۳] مراد در اواخر عمر به بیماری شدید نقرس و کلیه دچار شد و، اندکی پس از انعقاد پیمان صلح با ایران،[۲۵۴] در ۲۶ شوال ۱۰۵۰ ق./ ۹ فوریه ۱۶۴۰ م. درگذشت.[۲۵۵]

---

۲۴۶. همان مأخذ، صص ۱۹۸۸-۱۹۸۹.

۲۴۷. بنگرید به: همان مأخذ، صص ۲۰۵۶-۲۰۶۰.

۲۴۸. همان مأخذ، ص ۲۰۵۷.

۲۴۹. همان مأخذ، ص ۲۰۵۸.

۲۵۰. همان مأخذ، صص ۲۰۵۴-۲۰۵۵.

251. Moiz Amaradji

252. Yakup Abbasoglu Musa

253. Ojalvo, ibid.

۲۵۴. دور بعدی جنگ‌های ایران و عثمانی پس از قتل عثمان دوم، از سال ۱۰۳۲ ق./ ۱۶۲۳ م. آغاز شد. شاه عباس اول با بهره‌گیری از بحران دولت عثمانی در دوران کوتاه سلطنت مجدد مصطفی اول، برخلاف پیمان صلح پیشین، شهر بغداد و بخشی از بین‌النهرین و گرجستان را اشغال کرد. این جنگ به مدت ۱۵ سال در بین‌النهرین و قفقاز و آذربایجان جریان داشت و پس از مرگ شاه عباس اول، در زمان اقتدار عثمانی و ضعف ایران، به پایان رسید. در سال ۱۶۳۴ سلطان مراد چهارم با قشون تازه‌تأسیس خود وارد ارمنستان و آذربایجان شد و ایروان و تبریز را تصرف کرد. او در سال ۱۶۳۸

←

قضاوت درباره جایگاه تاریخی مراد چهارم چندان دشوار نیست. مراد را هر چند سلطانی چنان مهیب توصیف کرده‌اند که کارگزارانش فرمان او را بی‌فکر و اندیشه، همچون فدائیان حسن صباح، اطاعت می‌کردند،[۲۵۶] ولی به عنوان مدیری شایسته و درستکار و مجددی توانا نیز شناخته‌اند.

تاریخ نمی‌تواند شهادت ندهد بر این که او شمشیر عثمانیان را... دوباره... آبگیری کرد، سرهای افاعی [افعی‌های] یاغی‌گری و شورش را قساوت و بی‌رحمی او بکوبید... بر مبلغ مداخل دولت... بیفزود، اداره بناهای خیریه را از دست سپاهیان بگرفت و دفاتر ینگی‌چریکان و صاحبان تیمار و زعامت را از اغتشاشاتی که وارد آورده بودند پاک و بی‌عیب گردانید و حکام و محصلین مالیاتی از ترس شمشیر خونریز او جرئت نداشتند که یک دینار در حق رعایا اجحاف نمایند. این دولت بزرگ... به‌واسطه عدالت و درستکاری او وسعت و عظمت سابق را حاصل نمود.[۲۵۷]

با مرگ مراد چهارم، پسر دیگر سلطان احمد اوّل و گوزِم سلطان، به‌نام ابراهیم، به عنوان تنها وارث ذکور خاندان عثمان، به سلطنت (۱۰۵۰–۱۰۵۸ ق./ ۱۶۴۰–۱۶۴۸ م.) رسید. سلطان ابراهیم را فرمانروایی به شدت ناشایست توصیف کرده‌اند و سال‌های حکومت او را دوران تجدید فرایند انحطاط عثمانی. مورخین عثمانی از این سلطان با عنوان دلی ابراهیم (ابراهیم دیوانه) یاد می‌کنند. استانفورد شاو می‌نویسد:

سلطنت کوتاه و وحشیانه سلطان ابراهیم... فسادی را که پیش از حکومت مراد [مراد چهارم] در پیکره نظام عثمانی رخنه کرده بود، چنان آشکار کرد که هیچ یک از فرمانروایان عثمانی پس از وی هرگز جرئت آن را نیافتند که نام وی را بر

←

بغداد را نیز فتح کرد و یک سال بعد شاه صفی اوّل مجبور به صلح شد. این پیمان صلح در اواخر ۱۶۳۹/ ۴ محرم ۱۰۵۰ در دشت زهاب، نزدیک قصرشیرین، منعقد شد و به معاهده قصرشیرین معروف است. در این پیمان سلطه عثمانی بر عراق تثبیت شد، ایروان و بخش‌هایی از قفقاز به ایران مسترد گردید و دولت ایران پذیرفت که به تبلیغات شیعی در عثمانی پایان داده و اهل تسنن را در ایران آزار ندهد.

۲۵۵. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، صص ۲۰۵۴-۲۰۵۶.

۲۵۶. همان مأخذ، ص ۲۰۵۶.

۲۵۷. همان مأخذ، ص ۲۰۶۰.

خود بگذارند یا فرزندان خود را بدین نام بخوانند.[۲۵۸]

در سال‌های اوّل سلطنت ابراهیم، **کمانکش قره مصطفی پاشا**،[۲۵۹] آخرین صدراعظم مراد چهارم و طرّاح پیمان صلح قصرشیرین با ایران، زمام دولت را همچنان به دست داشت. این مدیر لایق به مبارزه‌ای سخت علیه دولتمردان فاسد دست زد و از جمله توانست مصطفی پاشا سلیحدار، دوست مراد چهارم و نامزد دختر او، را بەرغم تلاش گوزُم سلطان، به جرم فساد مالی اعدام کند.[۲۶۰] کمانکش سیاست‌های اصلاحی دوران مراد را ادامه داد و «با افزایش عیار طلا و نقره و کاهش ولخرجی‌های حکومت و همچنین تقلیل افراد ینگی‌چریک و سپاهی توانست تورم را مهار کند.»[۲۶۱] گفته می‌شود که در دوره پنج ساله صدارت او شش هزار کیسه[۲۶۲] بر ذخیره خزانه افزوده شد.[۲۶۳] کمانکش قره مصطفی به پیمان صلح با ایران وفادار ماند و تلاش روسیه را برای دستیابی به دریای سیاه خنثی کرد.

غدارترین دشمن کمانکش قره مصطفی پاشا چهره‌ای مرموز به‌نام **جنچی خواجه** بود که در اوان سلطنت دلی ابراهیم به دربار راه یافت. نام او حسین است و پسر شیخی در

۲۵۸. شاو، ج ۱، صص ۳۴۵-۳۴۶.

۲۵۹. کمانکش قره مصطفی پاشا اهل آلبانی و در آغاز ینگی‌چریک بود. در محاصره ایروان رئیس ینگی‌چریکان (ینگی‌چریک آقاسی) و پس از قتل طیار محمد پاشا در جریان محاصره بغداد (۱۰۴۸ ق./ ۱۶۳۸ م.) به جای او صدراعظم شد. او در دوران صدارتش اهتمام ویژه‌ای به اصلاحات مالی معطوف داشت. مسکوکات عثمانی را نرخ‌گذاری کرد و مقررات دقیقی برای اخذ عادلانه مالیات از کشاورزان وضع نمود. معهذا، در زمان صدارت او دلالان و مشتاقان تنباکو روش جدیدی برای استعمال آن وضع کردند و با جلب رضایت صدراعظم از سال ۱۰۵۲ ق./ ۱۶۴۲ م. انفیه را در عثمانی رواج دادند. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، صص ۲۰۶۶-۲۰۶۷)

۲۶۰. همان مأخذ، ص ۲۰۷۰.

۲۶۱. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۴۶.

قبل از بحران مالی دهه ۱۵۸۰ میلادی یک غروش برابر با ۶۰ آقچه بود. بعدها با سقوط ارزش پول عثمانی یک غروش برابر با ۱۲۰ آقچه شد. در پی اصلاحات مالی دوران مراد چهارم، کمانکش قره مصطفی پاشا ارزش یک غروش را معادل ۸۰ آقچه و ارزش یک سکه طلای عثمانی (دوکای عثمانی یا سلطانی) را در ۱۶۰ آقچه تثبیت کرد و ارزش یک سکه اکوی شیردار اسپانیا را، که برابر با یک دوکای ونیز و یک پوند انگلیس بود، معادل ۷۰ آقچه قرار داد. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۰۶۷) غروش سکه نقره عثمانی بود که اروپائیان به آن پیاستر می‌گفتند.

۲۶۲. هر کیسه پانصد غروش بود. (همان مأخذ، ص ۲۱۴۵)

۲۶۳. همان مأخذ، ص ۲۰۷۹.

یکی از روستاهای دورافتاده آناتولی که تبار خود را به صدرالدین قونوی، عارف بزرگ سده هفتم هجری، می‌رسانید. حسین به استانبول مهاجرت کرد و به تحصیل علوم دینی پرداخت ولی به دلیل اشتغالش به سحر و جادو اخراج شد. گوزُم سلطان، ملکه مادر، از طریق زنان حرم درباره توانایی‌های او در زمینه ساحری مطالبی شنید و به دیدنش علاقمند شد. حسین به دربار راه یافت و توانست بیماری سلطان را معالجه کند. با چنین تمهیداتی، روز به روز منزلت او فزونی گرفت، به عنوان معلم سلطان منصوب شد و به اقتدار فراوان دست یافت. او به دلیل این نفوذ سریع و عجیب در میان مردم به جنچی خواجه معروف شد.[۲۶۴] گوزُم سلطان و جنچی خواجه سرانجام توانستند صدراعظم لایق عثمانی را قربانی توطئه شوم خود کنند و در ۱۱ ذیقعده ۱۰۵۳ ق./ ۱۱ ژانویه ۱۶۴۴ م. به قتل رسانند.[۲۶۵]

بعد از قتل کمانکش قره مصطفی، صدراعظم‌های بی‌ارزش بعدی آلت دست گوزُم سلطان و جنچی خواجه بودند و چنان فضایی بر دربار حاکم شد که حتی محمد پاشا سلطان‌زاده، صدراعظم فاسدی که پس از قتل کمانکش قره مصطفی به قدرت رسید، در خلوت گلایه می‌کرد که «تسلط چند نفر کنیز روسی و لهستانی و مجارستانی و فرنگی کار مرا به کجا کشانیده است.»[۲۶۶] کار جنچی خواجه تا بدانجا بالا گرفت که حتی مناصب قضاوت را نیز می‌فروخت.[۲۶۷] **در این دوران سران یهودی عثمانی از اقتدار فراوان برخوردار بودند تا بدان حد که اختلاف شدید میان احمدپاشا، صدراعظم یونانی‌تبار، و برادرش، ابراهیم پاشا وزیر داخله، را هارون یهودی، رئیس اصناف استانبول، فیصله داد و میان ایشان آشتی برقرار کرد.**[۲۶۸]

در اوایل دهه ۱۶۴۰، یکی از اعضای خاندان آبرابانل، به‌نام **موشه رافائل آبرابانل**،[۲۶۹] به دربار و حرمسرای عثمانی راه یافت. موشه آبرابانل، شاید با حمایت جنچی خواجه مجهول‌الهویه، به عنوان طبیب سلطان منصوب شد و نام خود را به **مصطفی حیاتی‌زاده**

---

۲۶۴. همان مأخذ، صص ۲۰۷۵-۲۰۷۶.
۲۶۵. همان مأخذ، صص ۲۰۷۷-۲۰۷۹.
۲۶۶. همان مأخذ، ص ۲۱۱۳.
۲۶۷. همان مأخذ، ص ۲۱۱۶.
۲۶۸. همان مأخذ، ص ۲۱۳۱.
269. Moshe Raphael Abravanel [Hayati Zade]

تغییر داد.[۲۷۰] اقتدار حیاتی‌زاده در دوران محمد چهارم و سلیمان دوّم تداوم یافت. منابع یهودی از نقش او در کمک به یهودیان ستایش فراوان می‌کنند. حیاتی‌زاده در بدو جلوس احمد دوّم به زندان افتاد (۱۶۹۱) و در زندان درگذشت.[۲۷۱] علت مغضوبیت او اشتباه در معالجه سلیمان دوم بود که به مرگ سلطان انجامید.[۲۷۲]

در مجلدات پیشین با خاندان نامدار آبرابانل، که از رهبران اصلی الیگارشی یهودی به‌شمار می‌رفت، آشنا شده‌ایم. گفتیم که اعضای این خاندان خود را از "شاهزادگان داوودی" می‌دانند؛ در نیمه دوّم سده دهم میلادی، در دوران اسلامی، به اشبیلیه مهاجرت کردند و در اشغال قرطبه، پایتخت باشکوه اندلس اسلامی، و اشبیلیه به حکمرانان مسیحی کاستیل یاری رسانیدند. نامدارترین ایشان **اسحاق آبرابانل**، مشاور مالی "ایزابل کاتولیک"، است. ایزابل همان فرمانروایی است که ۱/۵ میلیون سکه دوکای طلا برای تأمین مخارج لشکرکشی و اشغال غرناطه فراهم آورد و اندکی بعد، در کنار سایر زرسالاران یهودی اسپانیا، مخارج سفر کریستف کلمب را تأمین کرد. مورخین یهودی اسحاق آبرابانل را به عنوان رهبر موج مهاجرت انبوه یهودیان از شبه جزیره ایبری معرفی می‌کنند. **با توجه به پیشینه و جایگاه درجه اوّل اعضای این خاندان در تکاپوهای غارتگرانه و استعماری سده‌های پانزدهم و شانزدهم میلادی، نباید اهمیت حضور موشه آبرابانل در دربار عثمانی را ناچیز گرفت. موشه آبرابانل (مصطفی حیاتی‌زاده) قریب به پنجاه سال یکی از چهره‌های متنفذ و مرموز دربار عثمانی بود.**

حضور کانون فاسد درباری فوق یادآور دوران اقتدار یوسف ناسی و سلیمان اشکنازی و آلوارو مندس در عهد سلیم دوّم و مراد سوم است و سیاست‌های این گروه نیز بسیار شبیه به آنان. با دسیسه همین محفل درباری بود که جنگ عثمانی و ونیز آغاز شد و به اشغال جزیره کرت (۱۰۵۵ ق./ ۱۶۴۵ م.) انجامید. مردم یونانی کرت به دلیل ستم دولت کاتولیک ونیز از عثمانیان حمایت کردند ولی ونیز با دریافت کمک از پاپ ناوگان مفصلی علیه عثمانی گسیل داشت و جنگی را ادامه داد که ۲۵ سال به درازا کشید و سرانجام احمد کوپرولو با فتح نهایی کرت (۱۶۶۹) به آن پایان داد. به‌نوشته استانفورد شاو، **طولانی شدن جنگ عثمانی و ونیز نشان می‌دهد که هر دو دولت هنوز ثروت فراوان داشتند.** اقتصاد ونیز پس از کسادی ناشی از مسدود شدن راه تجاری

270. Ojalvo, ibid.

271. ibid.

۲۷۲. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۲۷۶۴.

خاورمیانه در اوایل سده شانزدهم اینک بهبود یافته و با توسعه تجارت خود به درون قلمرو مملکت عثمانی توانسته بود صدمه اقتصادی فوق را تا حدودی جبران کند. ونیز توانست در بیشتر نواحی کرت مقاومت کند و با مسدود کردن تنگه داردانل (۲۴ آوریل- ۲۶ مه ۱۶۴۸) استانبول را مورد تهدید قرار دهد.[۲۷۳]

ابراهیم علاقه جنون‌آمیزی به پوست و ابریشم داشت؛ و چون بیشتر پوست‌ها از روسیه وارد می‌شد تجارت با روسیه اهمیت یافت و بخش مهمی از طلا و نقدینگی سلطان بابت خرید پوست به روسیه روانه شد. رشوه‌خواری به سنت جاری روز بدل گردید. عیار مسکوکات دوباره کاهش یافت. درآمدهای خزانه صرف ولخرجی‌های سلطان می‌شد. جنگ با ونیز پیش نمی‌رفت زیرا همان اندک پولی که صرف جنگ می‌شد به‌وسیله کارگزاران فاسد حیف و میل می‌شد.[۲۷۴] در دوران سلطنت ابراهیم، به دلیل علاقه شدید او به زن، بار دیگر خریدوفروش کنیز مرسوم شد. این کنیزان از ۲۰۰۰ تا ۵۰۰ غروش[۲۷۵] معامله می‌شدند و قیمت عنبر، که مورد استفاده فراوان سلطان بود، به مثقالی ۱۵ الی ۲۰ غروش رسید.[۲۷۶]

فساد لجام‌گسیخته دلی ابراهیم و درباریان او سرانجام مردم را به جوش آورد و

---

۲۷۳. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۴۹.

۲۷۴. همان مأخذ، صص ۳۴۹-۳۵۰.

۲۷۵. در دوران ابراهیم به دلیل تنزل مجدد ارزش پول، ۲۰۰۰ غروش برابر با ۲۴۰ هزار آقچه و معادل ۱۹۲۰ سکه دوکای طلای ونیز و عثمانی یا پوند انگلیس یا اکوی اسپانیا بود. بنابراین، کنیز بین ۱۹۲۰ تا ۴۸۰ پوند انگلیس معامله می‌شد. این قیمت در مقایسه با بازارهای اروپای سده هفدهم بسیار گران است. بنگرید به:

Patrick Manning, *Slavery and African Life*, Cambridge University Press, 1990, p. 94.

مقایسه فوق نشان می‌دهد که برخلاف اروپای آن عصر این کالا در عثمانی نادر بود و خرید کنیز تنها به ثروتمندان اختصاص داشت. در این زمان حقوق یک ایچاوغلان (خدمتکار کاخ سلطنتی) به‌طور متوسط روزی ۲۰ آقچه بود (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۱۴۸) که برابر است با سالی ۶۰ غروش. به‌عبارت دیگر، یک خدمتکار دربار با حقوق ده سال خود می‌توانست کنیزی ارزان‌قیمت بخرد. در ذکر اقلام ثروت متمولان عثمانی از تعداد غلامان و کنیزان ایشان نام برده نمی‌شود در حالی‌که در غرب شمار بردگان یکی از اقلام اصلی ثروت به‌شمار می‌رفت. برای مثال، *آمریکانا* برای بیان میزان ثروت همسر جرج واشنگتن می‌نویسد که او ۱۵۰ برده از شوهر اولش به ارث برد. (همین کتاب، ج ۲، ص ۳۷۶)

۲۷۶. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۰۹۲.

به‌رهبری گروهی از فرماندهان میان‌پایه ولی سرشناس و مقتدر ینگی‌چریک، که از جنگ کرت بازگشته بودند، شورشی بزرگ آغاز شد. مفتی و گروهی از علمای استانبول با ینگی‌چریکان همراهی کرده و در مسجد مرکزی شهر اجتماع نمودند. در این اجتماع تصمیم به عزل و قتل احمد پاشا، صدراعظم بدکار و داماد سلطان، و صدارت صوفی محمد پاشا[۲۷۷] گرفته شد. شورشیان همچنین خواستار پایان یافتن ارتشا و فروش مناصب و تبعید معشوقه‌های سلطان شدند. سلطان ابراهیم صدارت صوفی محمد را پذیرفت ولی حاضر نشد داماد خود را به شورشیان تحویل دهد. او ابتدا تهدید کرد که با ده هزار نقر نیروی زبده به مسجد حمله خواهد کرد ولی سرانجام تسلیم شد. با فرمان سلطان، احمد پاشای صدراعظم به قتل رسید و نعش او به شورشیان تحویل شد. مصلح‌الدین افندی، قاضی بزرگ استانبول که منفور علما و مردم بود، به دست شورشیان به قتل رسید و جنچی خواجه پنهان شد.[۲۷۸] در این مرحله، شورشیان خواستار برکناری سلطان شدند و عبدالرحیم افندی، مفتی (شیخ‌الاسلام) عثمانی، و سایر علمای حاضر در مسجد فتوای عزل ابراهیم را صادر کردند. سرانجام، رهبران شورشی در سرای (کاخ سلطنتی) حاضر شدند و پس از مناظره‌ای با گوزُم سلطان، ملکه مادر، او را به عزل ابراهیم و سلطنت محمد ۷ ساله، پسر ارشد ابراهیم، وادار نمودند. بدینسان، ابراهیم عزل و زندانی شد و صوفی محمد پاشا، صدراعظم جدید، و فرماندهان ینگی‌چریک قدرت را به دست گرفتند. اندکی بعد (۲۸ رجب ۱۰۵۸ ق./ ۱۷ اوت ۱۶۴۸ م.)، چون گروهی از فرماندهان سپاهی (سواره‌نظام قپوقلی) خواستار اعاده سلطنت ابراهیم شدند، رهبران جدید سلطان مخلوع را به قتل رسانیدند.[۲۷۹]

شورش رجب ۱۰۵۸ ق./ اوت ۱۶۴۸ م. عثمانی دوّمین شورش بزرگی است که به عزل و قتل سلطان انجامید و بدینسان پدیده **سلطان‌کشی** را در عثمانی به عنوان یک سنت سیاسی نهادینه کرد. این رویّه زمانی به کار گرفته می‌شد که برای نجات مملکت از بحران ناشی از فساد دربار و دیوان‌سالاری راه دیگری وجود نداشت؛ سلطان

---

۲۷۷. محمد پاشا در ابتدا سپاهی و سپس از کارگزاران بلندپایه کمانکش قره مصطفی پاشا بود که پس از عزل و خانه‌نشینی با دراویش مولوی محشور شد و به صوفی محمد پاشا شهرت یافت.

۲۷۸. بعداً مردم جسد احمد پاشا را قطعه قطعه کردند و به این دلیل در تواریخ عثمانی به احمد پاشا هزارپاره معروف است.

۲۷۹. همان مأخذ، صص ۲۱۳۳-۲۱۴۲؛ اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، صص ۳۱۰-۳۱۷.

خودکامگی در پیش گرفته و حاضر به انتصاب رجال مدیر و درستکار برای اصلاح امور نبود. این‌گونه شورش‌ها در زمانی که نارضایتی به اوج خود می‌رسید به‌وسیله گروهی از فرماندهان متنفذ و خوشنام ینگی‌چریک آغاز می‌شد، علما و رجال سیاسی ناراضی و سُفته‌ها (طلاب) و ینگی‌چریکان و مردم به آنان می‌پیوستند، علما فتوای عزل سلطان را صادر می‌کردند و سلطان به‌ناچار تمکین می‌کرد و مقام و جان خود را از دست می‌داد. خواست‌ها و منشور سیاسی شورشیان در سخنانی که رهبران شورش بیان می‌داشتند بازتاب می‌یافت. برای مثال، مصلح‌الدین سالخورده، از فرماندهان ینگی‌چریک شورشی علیه سلطان ابراهیم، چنین گفت:

> ظلم و ستم پادشاه دولت و مملکت را خراب کرد. غارت و رشوت عالم را تمام نمود. زن‌ها پادشاهی می‌کنند و خزینه دولت هوی و هوس آن‌ها را کافی نیست. رعایا پایمال شدند و کفار... راه بغاز بحر سفید را به روی ما بسته‌اند...[280] سلطان جز شهوت‌پرستی و اتلاف مال و فروختن مناصب خیال دیگر ندارند. علما و فقهای ما تغییر دادن سلطان را واجب دانسته‌اند و تا این کار انجام نگیرد آسایش و آسودگی از برای خلایق حاصل نخواهد آمد.[281]

و در همین ماجرا، حنفی‌زاده، قاضی معزول آناتولی، گفت:

> اعدا غالب شده‌اند. خرید و فروش مناصب از اندازه گذشته است و سلطان جز بازی و دفع شهوت در خیال دیگر نیست. ناله نای و صدای دف و تنبور سرای، صوت مؤذن [مسجد] ایاز صوفیه را نمی‌گذارد به گوش مسلمانان برسد... بازارها را می‌چاپند و بی‌گناهان را می‌کشند. کنیزک‌های محبوبه در مملکت سلطنت می‌نمایند.[282]

در مناظره رهبران شورش و گوزُم سلطان، که نقش گیس‌سفید و میانجی میان خاندان عثمان و مردم را ایفا می‌کرد، عبدالعزیز افندی قره چلبی‌زاده، عالم دینی و مورخ بزرگ عثمانی، سخنانی چنان تلخ و تند بر زبان آورد که، به تصریح خود او، به دلیل شرم از درج آن در تاریخ خویش خودداری کرده است.[283] سال‌ها قبل، در زمان مراد

---

۲۸۰. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۱۳۷.

۲۸۱. همان مأخذ، ص ۲۱۴۰.

۲۸۲. همان مأخذ، ص ۲۱۴۱.

۲۸۳. همان مأخذ، صص ۲۱۴۱، ۲۱۴۴.

چهارم، گوزُم سلطان خشم سلطان را فرونشانده و قره چلبی‌زاده را از مرگ نجات داده بود. قره چلبی‌زاده بعدها (۱۰۶۱ ق./ ۱۶۵۰ م.) مدت کوتاهی مفتی عثمانی شد.

در حوالی نیمه سده هفدهم میلادی، با سلطنت چهل ساله (۱۰۵۸-۱۰۹۹ ق./ ۱۶۴۸-۱۶۸۷ م.) **محمد چهارم**، دور جدیدی از تاریخ عثمانی آغاز شد. زمانی که محمد چهارم به سلطنت رسید، وضع مالی عثمانی، به دلیل فساد مالی دوران ابراهیم، به شدت وخیم بود. ارزش پول عثمانی، که در پی اصلاحات مالی مراد چهارم بار دیگر ترقی کرده و اعتبار از دست رفته را بازیافته بود، مجدداً تنزل یافت.[۲۸۴] خزانه چنان تهی بود که برای پرداخت انعام جلوس سلطان جدید پولی وجود نداشت. این در زمانی است که گوزُم سلطان حقوق سالیانه خود را ۳۰۰ هزار غروش، معادل ۲۸۸ هزار پوند استرلینگ، قرار داده بود.[۲۸۵] لذا، صدراعظم با فشار و شکنجه دفاین جنچی خواجه را به دست آورد. میزان این ثروت را سه هزار کیسه وجه نقد (برابر با ۱/۵ میلیون سکه غروش) و ۲۰۰ کیسه ظروف و اشیا طلا ذکر کرده‌اند. وجه نقد فوق، به‌جز طلاها، برابر با ۱/۴ میلیون پوند استرلینگ آن زمان است. جنچی خواجه تبعید شد و اندکی بعد به قتل رسید.[۲۸۶]

حکومت جدید در آغاز با شورش سپاهیان (قشون سواره‌نظام) و ایچ‌اوغلان‌ها (خدمتکاران کاخ سلطنتی) مواجه شد. صوفی محمد پاشا به کمک ینگی‌چریکان سپاهیان را سرکوب کرد و این امر اقتدار آقاها را افزایش بسیار داد.[۲۸۷] دوره‌ای آغاز شد (۱۶۴۸-۱۶۵۱) که در تاریخنگاری عثمانی به **سلطنت آقاها** (فرماندهان ینگی‌چریک) معروف است. در این دوره کوتاه، آقاها «دست به همه جا انداخته و در همه کارها مداخله می‌کردند.»[۲۸۸] آنان نه تنها از مواجب هنگفت بهره‌مند بودند[۲۸۹] بلکه از امتیازات

---

۲۸۴. در پی اصلاحات مالی مراد چهارم ۸۰ سکه آقچه معادل یک سکه غروش شد. در دوران ابراهیم آقچه بار دیگر تنزل کرد و ۱۲۰ آقچه معادل یک غروش و ۱۲۵ آقچه معادل یک سکه طلای عثمانی ارزش یافت. (همان مأخذ، صص ۲۱۴۵-۲۱۴۶)

۲۸۵. همان مأخذ، ص ۲۱۴۴.

۲۸۶. همان مأخذ، ص ۲۱۴۵.

۲۸۷. همان مأخذ، صص ۲۱۵۱-۲۱۵۷.

۲۸۸. همان مأخذ، ص ۲۱۸۴.

۲۸۹. در سال ۱۶۵۰ از ۸۰۰ هزار غروش مواجب کل قشون ۵۰ هزار نفری ینگی‌چریک ۳۰۰ هزار

←

فراوان نیز برخوردار شدند. فساد در میان علما نیز رشد کرد و به تعبیر هامر پورگشتال، «رشوت‌خوری و بی‌دینی علما با عیش و عشرت و شهوت‌پرستی آقایان مناسبت تمام داشت.»[۲۹۰]

در جمادی‌الاوّل ۱۰۵۹ ق./ مه ۱۶۴۹ م. صوفی محمد پاشا عزل شد و قره مراد پاشا،[۲۹۱] فرمانده ینگی‌چریکان، به صدارت رسید. صوفی محمد پاشا را عوامفریب و بی‌رحم و حریص و طماع توصیف کرده‌اند که صفات مذموم خود را در کسوت درویشی پنهان می‌کرد. میزان عوامفریبی او تا بدان حد بود که در مراسم جلوس سلطان جدید به جای لباس فاخر صدارت در کسوت فقیرانه دراویش مولوی ظاهر شد. او زمانی که به قدرت رسید مرشد خانقاه خویش را در مقامی شامخ جای داد و با حرص و ولع و بی‌رحمی به گردآوری مال پرداخت.[۲۹۲] صدراعظم بعدی، قره مراد پاشای ینگی‌چریک، نیز نتوانست اوضاع آشفته عثمانی را سامانی دهد. او در سال بعد (اوت ۱۶۵۰) عزل شد و آبازه ملک احمد پاشا[۲۹۳] صدارت را به دست گرفت که گرچه «مرد دلیر باهمت بی‌طمعی بود، لیکن آن‌قدر قوت نداشت که در آن ازمنه توفان‌خیز بتواند مهار سفینه دولت را از صدمات بادهای مخالف مصون و محفوظ بدارد.»[۲۹۴] آشوب‌های گروه متحجر پیروان قاضی‌زاده در همین زمان رخ داد. از کارهای بد این صدراعظم انتشار سکه‌های تقلبی آقچه بود که در بغداد ضرب می‌شد و تنها حدود یک سوم آن نقره بود. این اقدام منجر به شورش بازاریان و عزل ملک احمد پاشا شد.[۲۹۵] صدراعظم جدید، آبازه سیاوش پاشا، شورش بازاریان را فرونشاند. **این اوّلین بار در تاریخ عثمانی است که کسبه و بازاریان به عنوان یک گروه اجتماعی دست به اعتصاب و شورش زدند.**

> این شورش طرح تازه‌ای بود که نظیر آن تا به حال در این تاریخ ذکر نشده بود. شوریدن ینگی‌چریکان و سپاهیان و سایر طبقات لشکر مکرر نوشته شد، لیکن از

←

غروش آن به آقاها (فرماندهان) اختصاص داشت. (همان مأخذ، ص ۲۱۸۰)

۲۹۰. همان مأخذ، ص ۲۱۸۵.

۲۹۱. قره مراد پاشا اهل آلبانی بود. (همان مأخذ، ص ۲۲۷۶)

۲۹۲. همان مأخذ، صص ۲۱۴۳، ۲۱۵۲، ۲۱۶۲-۲۱۶۳.

۲۹۳. در عثمانی ابخازی‌ها با عنوان آبازه مشخص می‌شدند. ابخازیه منطقه‌ای است در گرجستان و ابخازها شاخه‌ای از قوم گرجی هستند.

۲۹۴. همان مأخذ، ص ۲۱۷۹.

۲۹۵. همان مأخذ، صص ۲۱۸۱، ۲۱۹۱-۲۱۹۳.

کسبه و اهالی صنایع و حرفت تا به حال شورش و اجماع و ازدحام دیده نشده بود.[۲۹۶]

در این زمان در حرمسرای عثمانی دو جناح مقتدر به منازعه مشغول بودند. اوّل، گوزُم سلطان سالخورده، مادربزرگ محمد چهارم، و اطرافیانش که می‌خواست اقتدار طولانی خود را تداوم بخشد و از حمایت فرماندهان ینگی‌چریک برخوردار بود. دوّم، مادر محمد چهارم به‌نام ترخان سلطان[۲۹۷] که از حمایت گروهی از خواجگان متنفذ حرمسرا برخوردار بود. سرانجام، ده روز پس از شورش بازاریان، در ۳ سپتامبر ۱۶۴۱ گوزُم سلطان، در خوابگاهش به دست یکی از خواجگان به قتل رسید و به دوران طولانی اقتدار او پایان داده شد.[۲۹۸] آقاها کوشیدند تا افراد خود را به قصاص خون مادر سلطان تحریک کنند ولی به دلیل رشد نارضایتی از فرماندهان در میان قشون ینگی‌چریک تلاش ایشان به جای نرسید. سلطان به تحریک مادرش به سرکوب شدید آقاها دست زد و به دوران اقتدار ایشان پایان داد.[۲۹۹]

با پایان یافتن اقتدار **آقاها** (فرماندهان نظامی)، دوره‌ای از اقتدار **آغاها** (خواجگان حرمسرا) آغاز شد. سلیمان آغا، قاتل گوزُم سلطان، به عنوان قرلزآقاسی (رئیس حرمسرا) جدید منصوب شد و با حمایت ترخان سلطان دخالت گسترده در امور حکومتی را آغاز کرد. او اندکی بعد سیاوش پاشای صدراعظم را عزل کرد و گرجی پاشای ۹۴ ساله «خرفت و ابله»[۳۰۰] را به جای او نشاند. در این دولت جدید، «بازار ظلم و جور و اخذ جریمه و غصب اموال مردم رواج یافت.»[۳۰۱] در این زمان وضع بسیار دشوار شد؛ تنگه داردانل باز به‌وسیله ونیزی‌ها مسدود شده و شورشیان جلالی مناطق گسترده‌ای از آناتولی را عرصه تاخت‌وتاز خود قرار داده بودند. سلطان و مادر و

---

۲۹۶. همان مأخذ، صص ۲۱۹۴-۲۱۹۵.

۲۹۷. ترخان سلطان روس یا لهستانی بود. (همان مأخذ، صص ۲۱۴۴، ۲۵۰۰)

۲۹۸. همان مأخذ، صص ۲۱۹۵-۲۱۹۷.

برخی مورخین مدعی‌اند که گوزُم سلطان می‌خواست سلطان را مسموم کند و برادرش سلیمان را به قدرت رساند. این نظر در کتاب استانفورد شاو بازتاب یافته است. (شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۵۲) هامر پورگشتال نظر فوق را با قطعیت رد می‌کند و شرحی مفصل در اقدامات خیر این زن بیان می‌دارد. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، صص ۲۱۹۵، ۲۲۰۰-۲۲۰۱)

۲۹۹. همان مأخذ، صص ۲۱۹۸-۲۲۰۵.

۳۰۰. همان مأخذ، ص ۲۲۰۸.

۳۰۱. همان مأخذ، ص ۲۲۰۹.

مشاوران ایشان در پی فردی بودند که بتواند به این اوضاع آشفته و خطرناک پایان دهد. نخستین کسی که نامزد اصلاحات و نجات عثمانی شد یکی از رجـل آلبانیـایی بـه‌نـام ترخونچی احمد پاشا است که «به سختی و بی‌رحمی لیکن درستکاری و قبول نکـردن رشوه معروف بود.»[۳۰۲]

ترخونچی احمد پاشا در ۲۰ ژوئن ۱۶۵۲ به قـدرت رسـید. انتخـاب او، طبـق رویـه عثمانی، در مجلس شورایی صورت گرفت که سلطان و ملکه مـادر (سـلطان والـده) و بزرگان حضور داشتند و تمامی حضار به صدارت او رأی دادند. احمد پاشا به دو شرط صدارت را پذیرفت: اوّل، بتواند از هر جا و هر کس اخذ وجوه نماید. دوّم، هـیچ کـس در امور مربوط به صدارت مداخلـه نکنـد. سـلطان ایـن دو شـرط را پـذیرفت و مهـر صدارت را به او تسلیم کرد.[۳۰۳]

ترخونچی احمد پاشا در بدو صدارت خود با آشوب‌های متعدد و مشکوکی مواجـه شد که با هدف ناکام ساختن و سقوط او صورت می‌گرفت. اوّلین آشوب در میان علما بود که اصناف و بازاریان نیز، با هدف سودجویی، به ایشان پیوستند و مغازه‌ها را تعطیل کردند. با پایان یافتن ماجرای فوق، آشوب در میان سپاهیان آغاز شد و اندکی بعد گروه متحجر پیروان قاضی‌زاده آشوب‌گری خود را آغاز کردند. احمد پاشا با تـدبیر هـر سـه ماجرا را فیصله داد و آرامش را در پایتخت برقرار نمود.[۳۰۴]

اقدامات ترخونچی احمد پاشا در دوره کوتاه صدارتش بسیار مـؤثر بـود. او الگـوی اصلاحات مراد چهارم را در پیش گرفت و با ایجاد رعب در میان قدرتمنـدان فاسـد و اعدام و مصادره اموال ایشان کار خود را آغاز کرد. مالیات‌های جدیدی وضع نمود و از این طریق سالیانه ۹۰۰ هزار غروش، معادل ۹۳۷ هزار پوند استرلینگ، بر درآمـد خزانـه افزود.[۳۰۵] مجدداً شرب تنباکو را ممنوع کرد.[۳۰۶] به حساب خزانه رسیدگی کرد و امـوال به سرقت رفته را پس گرفت. به مبارزه سخت با فساد اداری و رشوه‌خواری برخاسـت.

---

۳۰۲. همان مأخذ، ص ۲۲۲۳.

۳۰۳. همان مأخذ، صص ۲۲۱۹-۲۲۲۲.

۳۰۴. همان مأخذ، صص ۲۲۲۷-۲۲۲۹.

۳۰۵. همان مأخذ، صص ۲۲۲۴-۲۲۲۵.

۳۰۶. همان مأخذ، ص ۲۲۲۹.

کوشید تا از طریق حذف یک سوم مناصب، دیوان‌سالاری عثمانی را کوچک کند[۳۰۷] و شمار سپاهیان و ینگی‌چریکان را محدود کرد.[۳۰۸]

ترخونچی احمد پاشا اوّلین صدراعظم عثمانی بود که بودجه مالی سال آینده را از پیش تعیین کرد. در گذشته عثمانیان بودجه سالیانه را حسابرسی می‌کردند ولی این اقدام به نوشتن دخل و خرج در دفاتر مخصوص محدود بود. ترخونچی احمد پاشا برای نخستین بار به تنظیم بودجه سال بعد پرداخت و مخارج خود و راه تأمین آن را پیش‌بینی و برنامه‌ریزی کرد.[۳۰۹] بدینسان، دولت عثمانی را باید پیشگام، یا از پیشگامان، برنامه‌ریزی بودجه دانست که در جهان امروز کاملاً مرسوم است و غربیان در سده‌های بعد این رویّه را از عثمانی فراگرفتند. مورخین این ابتکار را از **کاتب چلبی**،[۳۱۰] دانشمند بزرگ عثمانی، می‌دانند که رساله‌ای با عنوان *دستورالعمل لاصلاح الخلل* نوشت و تقدیم سلطان کرد.[۳۱۱] به‌نوشته هامر پورگشتال، در ۲۹ ربیع‌الاول ۱۰۶۳ ق./ ۱۷ فوریه ۱۶۵۳م. مجلس دیوانی برای رسیدگی به وضع دخل و خرج دولت عثمانی در حضور سلطان منعقد شد. طبق دفاتر دخل و خرج، تا سال ۱۰۵۳ ق./ ۱۶۴۳ م. (آخرین سال صدارت کمانکش قره مصطفی پاشا) درآمد دولت بیشتر یا مساوی با مخارج آن بود ولی در یک دهه اخیر همواره خرج بیش از دخل بود. در این سال مداخل دولت دو میلیارد و ۴۰۰ میلیون آقچه (معادل حدود ۱۹/۲ میلیون پوند استرلینگ) محاسبه شد و مخارج آن دو میلیارد و ۵۲۰ میلیون آقچه (معادل حدود ۲۰ میلیون پوند استرلینگ).[۳۱۲]

اصلاحات ترخونچی احمد پاشا منافع رجال فاسد را به شدت در مخاطره قرار داد. آنان به سعایت و دسیسه‌گری پرداختند و چنین وانمود کردند که گویا وی در صدد خلع سلطان و جانشین ساختن برادر او، سلیمان، است. در نتیجه، این صدراعظم لایق

---

۳۰۷. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۵۵.

۳۰۸. ترخونچی احمد پاشا تعداد سپاهیان را ۲۵۹۰ نفر و تعداد ینگی‌چریکان را ۵۰ هزار نفر قرار داد. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۲۷۶) اشتباه است و شمار سپاهیان باید ۲۵۹۰۰ باشد. در همانجا آمده: اگر قره مراد پاشای صدراعظم می‌خواست به وعده خود وفا کند و اخراج‌شدگان را به سرکار باز گرداند، تعداد سپاهیان به ۵۰ هزار و ینگی‌چریکان به ۸۰ هزار نفر می‌رسید.

۳۰۹. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۵۴.

۳۱۰. کاتب چلبی معروف به حاجی خلیفه مؤلف ۸ جلد کتاب در زمینه تاریخ و جغرافیا است. از آثار دیگر او باید به مجموعه فتاوی شرعیه و کتابی در علوم به‌نام *کشف‌الظنون* اشاره کرد.

۳۱۱. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، صص ۲۲۲۵-۲۲۲۶؛ اوزون چارشلی، ج ۳، ص ۳۵۲.

۳۱۲. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۲۲۵.

در روز جشن عید نوروز (۲۱ مارس ۱۶۵۳)،[۳۱۳] پس از پایان مراسم و تقدیم پیشکش به سلطان، به قتل رسید.[۳۱۴]

بدینسان، دومین تلاش اصلاح‌طلبانه عثمانی در قرن هفدهم درحالی‌که نتایج آن هنوز به‌کلی آشکار نشده بود عقیم ماند، اما سیاست، روش و نتایج ابتدایی این اقدامات الگویی شد برای کسانی که چندی پس از آن می‌خواستند با بحران‌های جدید امپراتوری مبارزه کنند.[۳۱۵]

درویش محمد پاشا، صدراعظم بعدی، به‌رغم اقدامات شدید و توانمندی شخصی در اداره امور مالی و تجاری، نتوانست به خودسری‌ها و ناامنی‌های داخلی پایان دهد و در جنگ با ونیز توفیق چشمگیری یابد. با مرگ او (۱۶۵۴) ابشیر مصطفی پاشا به قدرت رسید که ستمگر و فاسد بود. وی به دلیل شورش مشترک ینگی‌چریکان و سپاهیان (مه ۱۶۵۵) عزل و به‌درخواست شورشیان کشته شد.[۳۱۶] بار دیگر قره مراد پاشا به صدارت رسید. او سه ماه بعد ناتوانی خود را در مهار کردن بحران عثمانی دریافت، به بهانه سفر حج عازم مکه شد و در جریان این سفر درگذشت.[۳۱۷] در این زمان وضع مالی عثمانی «از شدت اغتشاش حالت وحشت‌انگیزی داشت» و «تقلب سکه‌های رایج از حد و اندازه خارج شده بود.»[۳۱۸] شراره‌های شورش در سراسر مملکت مشتعل بود و دامنه آن به مصر و حبشه تسری یافت. سلیمان پاشا، صدراعظم جدید، اندکی بعد استعفا داد.

در ۸ جمادی‌الثانی ۱۰۶۷ ق./ ۵ مارس ۱۶۵۶ م. ینگی‌چریکان بازگشته از جنگ کرت، به دلیل عدم دریافت حقوق معوقه، در استانبول دست به اجتماع بزرگی زدند و

---

۳۱۳. در عثمانی عید ایرانی نوروز، به‌رغم این که سلطان محمد فاتح در قانون‌نامه خود آن را، همچون مراسم عاشورای حسینی، منع کرد، رواج کامل داشت. بایزید دوّم به عید نوروز علاقمند بود و از ساقی شاعر سالی سه قصیده در سه عید می‌خواست: عید نوروز، عید اضحی و عید فطر. در سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی، عید نوروز، در کنار عید فطر و عید اضحی و عید میلاد حضرت رسول (ص)، یکی از چهار عید رسمی عثمانیان به‌شمار می‌رفت. (بنگرید به: هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۱، ص ۶۷۶؛ ج ۲، ص ۸۱۲؛ ج ۳، ص ۲۲۷۰؛ ج ۴، صص ۲۹۵۶، ۳۱۴۲؛ ج ۵، ص ۳۴۴۷)

۳۱۴. همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۲۳۴.

۳۱۵. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۵۵.

۳۱۶. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، صص ۲۲۷۳-۲۲۷۵.

۳۱۷. همان مأخذ، صص ۲۲۷۶-۲۲۷۷.

۳۱۸. همان مأخذ، ص ۲۲۷۹.

خواستار اعدام ۳۰ تن از وزرا و خواجگان حرمسرا شدند. سلطان خواست ایشان را اجابت کرد و نعش مقتولین تا مدت‌ها بر درخت چناری در برابر قصر آویخته و مایه هراس درباریان و دولتمردان بود. اجتماع فوق هفت روز ادامه داشت.[۳۱۹] در تاریخنگاری عثمانی این شورش به **واقعه چنار** معروف است.

> **با وجود آن‌که حلق‌آویز کردن یا قطعه قطعه کردن مقام‌های عثمانی به دست ناراضیان در گذشته نیز سابقه داشت، اما اعمال خشونت در این مقیاس وسیع تا آن زمان در هیچ برهه از تاریخ عثمانی اتفاق نیفتاده بود.**[۳۲۰]

از واقعه چنار تا صدارت کوپرولو شش ماه به درازا کشید. در این دوره کوتاه چهار صدراعظم منصوب شدند. اوّلی (دلی حسن پاشا سردار جنگ کرت) ده روز، دوّمی (سرنازن مصطفی پاشا) چهار ساعت، سوّمی (آبازه سپاووش پاشا) پنجاه روز و چهارمی (بوینوایری محمد پاشا)[۳۲۱] چهار ماه دوام آوردند. در این زمان گروهی از فقها پرچم احیای شریعت و اجرای حدود الهی را برافراشته و با ترویج تعصب دینی به آشوب دامن می‌زدند.[۳۲۲] اندکی پس از آن که محمد پاشای صدراعظم به سرکوب شدید شورشیان پایتخت دست زد، ناوگان ونیزی بار دیگر تنگه داردانل را مسدود کرد و یکهزار توپ عثمانی را به غنیمت گرفت. بدینسان، راه‌های ارتباطی با کرت و مصر قطع شد. مردم به وحشت افتادند زیرا امکان داشت که دشمن از طریق دریای مرمره به شهر استانبول نفوذ کند. مواد خوراکی نایاب شد و قیمت‌ها رو به افزایش نهاد. در چنین فضایی است که سلطان و حلقه درونی محارم او، به رهبری ترخان سلطان (ملکه مادر)، برای نجات عثمانی مجبور شدند برای دومین بار، پس از تجربه ناکام ترخونچی احمد پاشا، برای یافتن صدراعظمی شایسته کوشش کنند و سرانجام محمد کوپرولو را برگزینند.[۳۲۳]

کسی که محمد کوپرولو را به عنوان ناجی دولت در حال احتضار عثمانی به ترخان سلطان شناسانید و بر این نظر پای فشرد، ناظر سالخورده و منصف و دنیادیده ترخان

---

۳۱۹. همان مأخذ، صص ۲۲۸۰-۲۲۸۴.

۳۲۰. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۵۶.

۳۲۱. بوینو ایری: گردن کج. از مردم طوایف ترکمن و حاکم شام بود. سرداری دلیر بود و در جنگ با ایران ۴۰ زخم برداشت. به دلیل این صدمه گردنش کج شد و به لقب فوق شهرت یافت.

۳۲۲. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۲۸۹.

۳۲۳. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۵۸.

به‌نام قاسم معمار بود. او در مقاطع مختلف درباره توانمندی‌های کوپرولو سخن گفت و سرانجام با تلاش او بود که در پیرامون ملکه مادر حلقه‌ای کوچک ولی متنفذ از هواداران کوپرولو شکل گرفت.[۳۲۴] با تمهیدات این گروه، در ۲۵ ذیقعده ۱۰۶۶ ق./ ۱۵ سپتامبر ۱۶۵۶ م. دیداری پنهانی و محرمانه میان محمد کوپرولو و ترخان سلطان صورت گرفت. کوپرولو پذیرش صدارت را منوط به اختیارات تام کرد و، با توجه به سرنوشت تلخ ترخونچی احمد پاشا، بی‌اعتنایی اکید سلطان و سلطان والده به سخن‌چینان و توطئه‌گران احتمالی را یکی از شروط خود قرار داد. ملکه مادر شروط را پذیرفت و سه بار سوگند خورد که از پیمان خود عدول نکند. فردای آن روز کوپرولو به حضور سلطان باریافت و محمد چهارم پس از تکرار شروط کوپرولو و اعطای «اختیارات بی‌نهایت» نشان صدارت را اعطا کرد.[۳۲۵]

در اواخر سال ۱۶۵۶ میلادی دولت عثمانی در سخت‌ترین بحران تاریخ خویش، تا آن زمان، گرفتار بود. در این اوضاع، اگر دولت‌های غربی از تفوق نظامی و سیاسی سده‌های هیجدهم و نوزدهم میلادی برخوردار بودند، به یقین فرجام این دولت مُعظَم و پهناور در نیمه سده هفدهم میلادی به مرگی محتوم می‌انجامید. از بخت بلند عثمانی، در این سال‌ها اروپا دوران سیاه جنگ سی ساله (۱۶۱۸-۱۶۴۸) و بحران‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی پس از آن را می‌گذرانید. گفتیم که بزرگ‌ترین قشون‌هایی که اروپائیان در این جنگ علیه یکدیگر به کار گرفتند ۱۵ هزار (سوئد) و ۱۸ هزار (اتریش) و ۱۲ هزار نفر (فرانسه) بود[۳۲۶] و حال آن‌که در این دوران قشون ینگی‌چریک عثمانی، به تنهایی، ۵۰ هزار نفر بود و این دولت توان بسیج ۲۰۰ هزار نفر نیروی نظامی داشت. بخت اروپائیان نیز بلند بود که سلطان مراد چهارم، در دوران احیای اقتدار نظامی عثمانی، درگیر جنگی خونین و سخت با ایران شد و راه اروپا را در پیش نگرفت و پس از او فاسدترین و ناشایست‌ترین سلطان تاریخ عثمانی، ابراهیم، به قدرت رسید. بدینسان، درمی‌یابیم که چرا در تمامی سده هفدهم امپراتوری هابسبورگ هماره بر تجدید پیمان صلح زیتواتوروک (۱۶۰۶) اصرار داشت، برای انجام آن از هیچ کوششی مضایقه نمی‌کرد و هر تحقیری را به جان می‌خرید. و نیز درمی‌یابیم که در آن دوران شبکه‌های اطلاعاتی و دسیسه‌گر در

۳۲۴. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، صص ۲۲۰۸-۲۲۱۰، ۲۲۸۰، ۲۲۹۵.

۳۲۵. همان مأخذ، صص ۲۲۹۶-۲۲۹۷.

۳۲۶. همین کتاب، ج ۴، ص ۱۱۸.

عثمانی و ایران برای دولت‌های غربی چه ارزشی داشت و چه خدمات سرنوشت‌سازی را می‌توانست به بهای گزاف بفروشد. در آن عصر تنها کانون جهان‌وطنی که امکان و توانایی ارائه این‌گونه خدمات را داشت، شبکه سوداگران یهودی بود.

اصلاحات و نوزایی در عثمانی

خاندان وزرای کوپرولو، که با صعود محمد پاشا کوپرولو پایه‌گذاری شد و بیش از نیم قرن در حیات سیاسی عثمانی و قاره اروپا نقشی بزرگ ایفا کرد، پدیده‌ای شگفت است. ضعف قدرت‌های غربی و عدم توانایی استعمار اروپایی در براندازی عثمانی سبب شد که این دولت دوران انحطاط بزرگ خود را از سر بگذراند و بار دیگر، در نیمه دوّم سده هفدهم، یکی از درخشان‌ترین ادوار خویش را تجربه کند. بدینسان، عثمانی چون اخگری رو به افول ناگهان شعله کشید و توانمندی عجیب خود را در اصلاح و نوزایی نشان داد. در جلد اوّل، در بحثی با عنوان «استعمار و فرایند نوزایی در هند»، توانمندی ساختارهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی هند نیمه دوّم سده هیجدهم را برای بازسازی و نوزایی نشان دادیم و پس از بررسی تجربه ظهور ساخت‌های سیاسی شکوفا در دولت‌های اود، حیدرآباد دکن و میسور، بر ویرانه ساخت‌های رو به مرگ دولت گورکانی، نتیجه گرفتیم:

> ظهور و افول دولت‌ها به معنای مرگ یک فرهنگ یا تمدن نیست. جوانه زدن و زایش دولت ایلخانان از درون امپراتوری مهاجم مغول در ایران، فروپاشی دولت ایلخانان و سر برکشیدن برخی دولت‌های کوچک و فرهیخته محلی بر شالوده آن، پیدایش و زوال دولت مرکزی صفوی و سپس طلوع ساختارهای سیاسی چون دولت زندیه، و بالاخره فروپاشی دولت گورکانی هند و طلوع دولت‌هایی چون اود و دکن نمونه‌هایی کاملا گویاست.[۳۲۷]

تجربه کوپرولوها در عثمانی بار دیگر ثابت می‌کند در دنیایی که هنوز استعمار غربی از تفوق جهانی پسین خود برخوردار نشده و از هر روزنی برای رخنه در جوامع دیگر و ساقط کردن سایر دولت‌ها بهره نمی‌جست، فساد و انحطاط دولت‌های شرقی الزاماً به معنی حتمیت مرگ ایشان نبود.

---

۳۲۷. همین کتاب، ج ۱، صص ۲۱۶-۲۱۷.

استانفورد شاو فرایند صعود محمد کوپرولو در ساختار سیاسی عثمانی را نمونه قابل تعمیمی از چگونگی کارکرد این ساختار می‌داند:

محمد کوپرولو[۳۲۸] به یک خانواده مسیحی آلبانیایی تعلق داشت که به اسلام گرویدند. این خانواده، که مکنتی نداشت، به آناتولی مهاجرت کرد و در شهر کوپرو[۳۲۹] سکونت گزید. محمد در سال ۱۵۸۳ در این شهر زاده شد و به این دلیل به کوپرولو شهرت یافت. کوپرولو یکی از آخرین کسانی است که از طریق نظام دوشیرمه در سنین کودکی به خدمت دولتی جلب شد. او در سال ۱۶۲۳ در آشپزخانه سرای (قصر سلطنتی) به کار پرداخت و سپس در خزانه و دفاتر مخصوص پیشکار دربار، خسرو پاشا بوسنیایی، مسئولیت‌هایی یافت. او به دلیل سلامت و شرافت طبع نتوانست به کار در دربار ادامه دهد و به عنوان فرمانده سپاهیان کوپرو از پایتخت دور شد. کوپرولوی جوان ارتباطش را با حامی پیشین خود، خسرو پاشا، حفظ کرد. زمانی که خسرو پاشا فرمانده ینگی‌چریکان (ینگی‌چریک آقاسی) شد، کوپرولو در قشون ینگی‌چریک مسئولیت یافت و چون خسرو پاشا صدراعظم شد (۱۰۳۷ ق./ ۱۶۲۸ م.) یکی از مناصب عالی خزانه را به دست گرفت. چهار سال بعد (۱۰۴۱ ق./ ۱۶۳۲ م.) خسرو پاشا به فرمان مراد چهارم به قتل رسید. کوپرولو در مقام سنجاق‌بیگ ایالت آماسیه، نزدیک زادگاهش، منصوب و بار دیگر از پایتخت دور شد. او سپس به مناصب بالاتر- ریاست نظمیه بازار (احتساب آقاسی)، ریاست اسلحه‌خانه سلطنتی (توپخانه ناظری)، فرمانده قشون ینگی‌چریک (ینگی‌چریک آقاسی) و ریاست واحد اسلحه‌سازی- دست یافت. کوپرولو در مقام سنجاق‌بیگ ایالت چوروم در محاصره بغداد شرکت کرد و به گروه حامیان دولتمرد مصلح، کمانکش قره مصطفی پاشا، پیوست. کمانکش پس از صعود به صدارت کوپرولو را در مناصب مهم درباری مانند ریاست دروازه‌بانان قصر و ریاست اصطبل‌های سلطنتی گمارد. پس از سقوط و قتل کمانکش قره مصطفی پاشا، محمد پاشا سلطان‌زاده، صدراعظم جدید، کوپرولو را وزیر و بیگلربیگی (حاکم)

---

328. Mehmed Köprülü [Kiuprili, Koprili, Kuprili] (1583–1661)

329. Kopru

شهری است در آناتولی در کنار رود کوپرو. در ۱۲ فرسخی شهر آماسیه و ۶ فرسخی شهر مرزیفون در دامنه کوه تاشان واقع است. چون پلی از چوب بر یکی از این رودها ساخته‌بودند به کوپرو یا کوپری موسوم بود. در زمان اقتدار خاندان کوپرولو ۶۰۰۰ خانوار در این شهر سکونت داشتند و مرکز بلوکی بود که ۴۶ قریه داشت. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، صص ۲۳۰۰-۲۳۰۱)

طرابوزان کرد. با سقوط سلطان‌زاده، کوپرولو موقعیت خود را از دست داد. او مدتی در سنجاق خود بود و سپس در مقام تحصیلدار مالیاتی دمشق عازم سوریه شد. در جنگ با واردار علی پاشا، رهبر شورشیان جلالی سیواس، شکست خورد و زندانی شد و اندکی بعد ابشیر مصطفی پاشا او را از زندان شورشیان نجات داد. در اوایل سلطنت محمد چهارم از گوزُم سلطان حمایت کرد و مدتی وزیر مشاور (قبه وزیری) بود. با تضعیف جناح گوزُم سلطان خلع و تبعید شد، سپس در چند مقام کم‌اهمیت جای گرفت و مدت کوتاهی به دلیل بدهی به خزانه به زندان افتاد. در فوریه ۱۶۵۵ به جرگه اطرافیان ابشیر مصطفی پاشا پیوست ولی دو ماه بعد با قتل ابشیر به کوپرو بازگشت. و سرانجام، در زمانی که عثمانی در سخت‌ترین بحران تاریخ خود گرفتار بود، در ۲۶ ذیقعده ۱۰۶۶ق./ ۱۶ سپتامبر ۱۶۵۶ م. این دولتمرد ۷۳ ساله زمام امور را به دست گرفت.

> از شنیدن خبر صدارت کوپرولو اولیای دولت و اهالی پایتخت تعجب عظیم نمودند زیرا که قابلیت و استعداد او بر همه کس مجهول بود. فضلا می‌گفتند که این یک مرد بی‌سواد[۳۳۰] نادانی است که نه خواندن می‌داند و نه نوشتن. و صاحب‌منصب‌های لشکر می‌گفتند که شایسته ریاست نیست زیرا که یک نفر یاغی مانند وردار علی او را شکست داده اسیرش نمود. مدیران بزرگ خزاین دولتی می‌گفتند این یک فقیر بدبختی است که هرگز از عهده رفع خرابی‌های بی‌اندازه اداره مالیه برنخواهد آمد. از همه طرف صداها بلند شده بود که چگونه این پیر ناتوان را که طالب استراحت بوده، قوتی در بازو و دیناری در ترازو ندارد، در این موقع که دولت گرفتار اغتشاشات داخله و جنگ‌های خارجه و شورش‌های اهالی پایتخت و نزدیک بودن اعدا به دروازه‌های شهر می‌باشد، از برای ریاست کل انتخاب کرده‌اند.[۳۳۱]

در این زمان کوپرولو یکی از صدها دولتمرد درجه سه عثمانی به‌شمار می‌رفت که نه قدرتی داشت نه شهرتی. اگر پیش از این آزمون بزرگ تاریخی مرده بود نامی از او بر جای نمی‌ماند. معهذا مقدر بود که او با اصلاحات خیره‌کننده خود عثمانی را حیاتی دوباره بخشد. زمینه کاملاً فراهم بود و تصادف و اقبال نیز به وی یاری رساند.

---

۳۳۰. محمد کوپرولو خط و سواد نداشت ولی قدر علم و فضل را زیاد می‌دانست. (همان مأخذ، ج ۴، ص ۲۳۹۴)

۳۳۱. همان مأخذ، ج ۳، صص ۲۲۹۹-۲۳۰۰.

کمانکش قره مصطفی پاشا و ترخونچی احمد پاشا، دو صدراعظم مصلحی که در اوایل دهه‌های ۱۶۴۰ و ۱۶۵۰ به قدرت رسیدند، در زمینه اصلاح‌گری کم از کوپرولو نبودند ولی زمانه با ایشان همراه نبود و هنوز عثمانی چون سال ۱۶۵۶ موجودیت خود را در معرض انهدام کامل نمی‌دید. تقدیر این بود که نهال اصلاحات ابتدا با خون آنان رنگین شود و بر بنیان این تجربه سرانجام کانون‌های عالی قدرت به انتخابی بزرگ میان اصلاحات یا مرگ عثمانی دست زنند و از سر استیصال «اختیارات بی‌نهایت» به کوپرولو تفویض کنند. **ظهور سه مدیر مصلح فوق نشان می‌دهد که، به‌رغم غلبه فساد و سوءمدیریت و ناتوانی بر لایه‌های فرازین قدرت سیاسی، در لایه‌های میانی و پائینی ساختار سیاسی عثمانی هنوز نیروی متراکم و بالقوه فراوانی انباشته بود که می‌توانست در فضای مساعد، و با فروریختن اقتدار متصلّب محافل عالی قدرت، تحرکی چشمگیر پدید آرد.**

محمد کوپرولو کار خود را بدون هراس و مجامله و با قاطعیتی کم‌نظیر آغاز کرد و در نخستین گام به تبعید صدراعظم‌ها و مقامات فاسد پیشین، که کانون‌های بالقوه توطئه علیه دولت او به‌شمار می‌رفتند، و مصادره اموال و قتل برخی از ایشان دست زد. اندکی بعد، کانون‌های فاسد در قالب دین یورش به کوپرولو را آغاز کردند و کوشیدند با بانگ شریعت‌خواهی نهال اصلاح‌گری را در نطفه خفه کنند.

هشت روز بعد از آغاز صدارت کوپرولو، در روز جمعه پیروان قاضی‌زاده در مسجد سلطان محمد جمع شدند. در این اجتماع قرار شد تمامی تکایا را خراب کنند، دراویش را مجبور کنند که به اسلام اقرار کرده، شهادتین بگویند و هر کس را که استنکاف کرد به قتل رسانند؛ مناره‌های مساجد را خراب کنند و بیش از یک مناره باقی نگذارند؛[۳۳۲] و استعمال ظروف طلا و نقره و البسه حریر و تنباکو را موقوف کنند. چون شب شد، طلاب مدارسی که مدرسین ایشان از پیروان قاضی‌زاده بودند با چوب و کارد مسلح شده و به همراه بعضی از بازاریان و کسبه و نوکران ایشان در مسجد سلطان محمد اجتماع کردند و با عربده و هیاهو دراویش مولوی و خلوتی و جلوتی و شمسی را تهدید نمودند. کوپرولو ابتدا با اعزام نمایندگانی کوشید تا اجتماع‌کنندگان را آرام کند و زمانی که به درخواست او وقعی ننهادند از سلطان حکم اعدام و تبعید سران فتنه را گرفت و استوانی و ترک احمد و دلی مصطفی را به همراه سایر محرکین آشوب به

۳۳۲. گفتیم که پیروان قاضی‌زاده مسجد با بیش از یک مناره را خلاف سنت پیامبر (ص) و بدعت می‌دانستند.

قبرس تبعید کرد و اموال ایشان را مصادره نمود.[۳۳۳] در ماه بعد آبازه احمد پاشا، از سرداران جنگ با ونیز که در ماجرای شکست داردانل مقصر بود، اعدام شد. این‌گونه اقدامات ادامه یافت.

کوپرولو در ربیع‌الاول ۱۰۶۷ ق./ ژانویه ۱۶۵۷م. با شورش فرماندهان قشون سواره‌نظام (سپاهی) مواجه شد. فرماندهان سپاهی از آغاز سلطنت محمد چهارم همواره عامل «بی‌قانونی و شرارت و بی‌نظامی» بودند.[۳۳۴] کوپرولو فرمانی از سلطان گرفت و ۶۰ تن از سران فتنه را اعدام کرد. در این زمان سیاوش پاشا، صدراعظم پیشین (۱۰۶۱ ق./ ۱۶۵۰ م.)، با اتکا بر پیوندهای خود با ترخان سلطان (ملکه مادر)، حاضر به اطاعت از فرمان کوپرولو، که او را به حکومت ارزنةالروم گمارده بود، نشد. کوپرولو خواستار صدور فرمان قتل او شد و زمانی که محمد چهارم امتناع کرد، سلطان را به عدول از شروط خود متهم نمود و با دریافت و اجرای این فرمان اقتدار خود را استوارتر کرد. اندکی بعد، شیخ سلیم مغربی را، که به تحریک مشغول بود، به قتل رسانید. شیخ سلیم مغربی (اهل طرابلس) از علمای عوامفریب و متنفذ بود که خود را از تبار ابوبکر می‌خواند. او از ۱۵ سال پیش در استانبول اقامت گزیده و با ادعای کرامت و ارتباط با غیب مریدانی کثیر جلب کرده بود.[۳۳۵]

کوپرولو در مدتی کوتاه به اوضاع داخلی سروسامان داد و در دستگاه دولتی انضباط ایجاد کرد، و سپس، از فوریه ۱۶۵۷، کوشید تا جنگ با ونیز را به پایان برد. او ناوگان عثمانی را مأمور باز کردن تنگه داردانل کرد. عثمانی در اوّلین جنگ دریایی (ژوئیه ۱۶۵۷) شکست خورد. کوپرولو به‌خاطر این شکست فرماندهان خاطی را بدون مسامحه اعدام کرد و کسانی را که در جنگ «غیرت و جلادت به کار برده بودند همه را به دادن خلعت و بذل انعام مسرور و خوشدل گردانید.»[۳۳۶] بدینسان، وی در کسوت سرداری ظاهر شد که «از سیاست سخت و مهابت عدالت او اغلب قلوب در اضطراب و انقلاب بود.»[۳۳۷] اقدامات شدید کوپرولو پس از شکست در جنگ اوّل داردانل، و تنبیه سخت فرماندهان نظامی خاطی، پیامد مثبت داشت و در جنگ بعد پیروزی عثمانی و گشایش

---

۳۳۳. همان مأخذ، صص ۲۳۰۲-۲۳۰۳.
۳۳۴. همان مأخذ، صص ۲۳۰۷-۲۳۰۸.
۳۳۵. اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، ص ۴۸۷.
۳۳۶. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۳۱۴.
۳۳۷. همان مأخذ، ص ۲۳۱۵.

تنگه داردانل را به ارمغان آورد. این پیروزی با تصرف دو جزیره مهم بوزجه‌آدا (اوت ۱۶۵۷) و لمنوس (دسامبر ۱۶۵۷) تکمیل شد.

اقدام بعدی کوپرولو سرکوب جرج دوّم راکوتزی،[۳۳۸] امیر یاغی اردل (ترانسیلونی)، بود. راکوتزی با الیگارشی نوکیسه و ماجراجوی سوئد، که کارل دهم[۳۳۹] نماینده ایشان بود، و امیران والاشی و مولداوی متحد شده و، بدون توجه به سیاست‌های دولت متبوع خود (عثمانی) و با برخورداری از حمایت دولت هابسبورگ، به جنگ با لهستان مشغول بود. کوپرولو مصمم بود که استقلال لهستان را، که در این زمان دستخوش آشوب‌های داخلی بود، حفظ کند. او امیران مولداوی و والاشی را عزل کرد و حکومت افلاق (والاشی) را به پسر یک قفل‌ساز یونانی سپرد و یکی از بستگان آلبانیایی خود را والی بغدان (مولداوی) کرد. وی سپس، در ژوئن ۱۶۵۸، در رأس یک قشون یکصد هزار نفری عازم ترانسیلوانی شد. در این جنگ، جان دوّم (جان کازیمیر)،[۳۴۰] پادشاه

---

338. George II Rakoczy (1621-1660)

جرج دوّم راکوتزی به خاندان اشرافی راکوتزی ترانسیلوانی تعلق داشت. در سال‌های پس از مرگ گابور بتلن (۱۶۲۹)، عثمانی از اتین بتلن، پسر گابور، حمایت می‌کرد. ولی سرانجام راکوتزی با حمایت محافلی در دولت هابسبورگ توانست حکومت ترانسیلوانی را به دست گیرد. او بعدها با سوئدی‌ها متحد شد و به لهستان و بعدها به اتریش نیز حمله کرد. دولت هابسبورگ حمایت عثمانی را به سود خود جلب کرد و عثمانی به راکوتزی دستور داد که در وین حاضر شده و با امپراتور صلح کند.

339. Charles X [Charles X Gustavus] (1622-1660)

یکی از پیامدهای جنگ سی ساله ظهور الیگارشی بسیار ثروتمند پروتستان در سوئد بود. این اشرافیت جدید در سال ۱۶۵۴ ملکه کریستینا را خلع کرد و پسرعموی او، کارل گوستاووس، را با نام کارل دهم به سلطنت رسانید. بیشتر دوران شش ساله سلطنت کارل دهم در جنگ با دانمارک و لهستان گذشت. هدف از ماجراجویی نظامی الیگارشی پروتستان سوئد، که از زمان سلطنت گوستاووس آدولفوس واسا آغاز شد، اشغال سواحل بالتیک و نظارت بر تجارت این منطقه بود.

340. John II Casimir (1609-1672)

جان دوّم (جان کازیمیر) پسر زیگیسموند سوم پادشاه لهستان از خاندن سوئدی واسا است. در فرانسه کشیش بود و در سال ۱۶۴۰ به مقام کاردینالی رسید. در سال ۱۶۴۸ پس از برادرش، ولادیسلاو چهارم، پادشاه لهستان شد و از طریق انعقاد پیمان صلح با بوگدان خملنیتسکی توانست اوضاع لهستان را سامانی دهد. در سال ۱۶۵۵ با تهاجم کارل دهم سوئد از شمال و یورش جرج دوّم راکوتزی از جنوب مواجه شد. در این برهه حساس، حمایت نظامی قاطع عثمانی استقلال لهستان را حفظ کرد. این نکته مهمی است که در دائرةالمعارف‌های غربی معمولاً مسکوت می‌ماند. فردریک ویلهلم براندنبورگ

←

لهستان، با قشون ۱۲ هزاره نفره خود به عنوان متحد عثمانی شرکت داشت. قشونی که دولت کاتولیک هابسبورگ برای حمایت از راکوتزی پروتستان اعزام کرده بود به سختی از عثمانی شکست خورد. در سال ۱۰۷۱ ق./ ۱۶۶۱ م. ترانسیلوانی فتح شد. بزرگان این کشور فرد دیگری را به عنوان امیر خود برگزیدند و اطاعت خویش را از عثمانی اعلام کردند. کوپرولو برای تنبیه ایشان مالیات ترانسیلوانی را از ۱۵ هزار دوکا به ۴۰ هزار دوکا افزایش داد.

در ژوئیه ۱۶۵۸، زمانی که کوپرولو درگیر جنگ ترانسیلوانی بود، عصیانی بزرگ برای عزل او آغاز شد. آبازه حسن پاشا،[۳۴۱] حاکم حلب، قشونی ۳۰ هزار نفره را در قونیه گرد آورد و، با برخورداری از حمایت حکام شام و آناتولی و آنکارا و ده‌ها تن از مقامات معزول مخالف کوپرولو، شورش خود را در سراسر شام و آسیای صغیر گسترش داد. تعداد زیادی از مخالفان کوپرولو به این شورش پیوستند. شورشیان از حمایت پنهان مخالفان متنفذ کوپرولو در استانبول برخوردار بودند. آنان نماینده‌ای به پایتخت اعزام کرده و از سلطان عزل کوپرولو را خواستند.[۳۴۲] محمد چهارم به این درخواست اعتنا نکرد و کوپرولو را احضار نمود. در محرم ۱۰۶۹ ق./ اکتبر ۱۶۵۸ م. مجلس شورایی در ادرنه، در حضور سلطان و کوپرولو، برگزار و پس از قرائت فتوای

←

(برگزیننده کبیر)، که در ابتدا متحد سوئد بود، در سال ۱۶۵۷، مقارن با حمایت عثمانی از لهستان، به جبهه لهستان و عثمانی پیوست و به‌پاس این خدمت جان دوّم استقلال حکومت او را در پروس شرقی به رسمیت شناخت. جان دوّم در همین زمان درگیر جنگ ۱۳ ساله (۱۶۵۴-۱۶۶۷) با روسیه شد که با شکست لهستان پایان یافت. در سال ۱۶۶۸ پس از فوت همسر فرانسوی‌اش از سلطنت استعفا داد و در فرانسه سکونت گزید و در همانجا درگذشت.

۳۴۱. حسن پاشا از نزدیکان ابشیر مصطفی پاشای صدراعظم بود. در سال ۱۶۵۵ حاکم دیاربکر و در سال ۱۶۵۷ حاکم حلب شد.

۳۴۲. تصویری که استانفورد شاو از شورش آبازه حسن پاشا به دست می‌دهد کم‌وبیش چهره یک قیام مردمی را متجلی می‌سازد. او حتی می‌نویسد که آبازه حسن «چندان جسارت یافت که برای آناتولی حکومت مستقلی اعلام کرد.» (شاو، همان مأخذ، ج ۱، صص ۳۶۴-۳۶۵) چنین نبود و شورش فوق را باید تنها عصیانی از سوی حکام و دولتمردان خاطی علیه اصلاحات محمد کوپرولو ارزیابی کرد. آبازه حسن پاشا و سایر سران شورش نیز داعیه حکومت مستقل نداشتند. زمانی که شورشیان نماینده خود را نزد سلطان فرستادند و خود را غلام او خواندند، محمد چهارم به خشم آمد و گفت: «حاشا آن‌ها غلامان من نیستند. پادشاه لهستان با این که غیرمسلمان است ولی در این غزای عظیم به کمک آمد.» (اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، ص ۵۰۶)

مصطفی بولوی، مفتی، و سایر علما دال بر وجوب قتل یاغیان، تصمیم به جنگ گرفته شد. کوپرولو با قاطعیت عجیبی کار خود را آغاز کرد. این در زمانی است که قشون شورشیان به پنج منزلی استانبول رسیده و وحشت شهر را فراگرفته بود. پس از جنگ‌های متعدد و تدبیرها و تزویرهای گوناگون، در ربیع‌الاول ۱۰۶۹ ق./ دسامبر ۱۶۵۸ م. کوپرولو موفق شد شورشیان را شکست دهد و سپس آبازه حسن و سایر پاشاهای یاغی را خام کرده و در جریان یک ضیافت شام (۲۴ جمادی‌الاوّل ۱۰۶۹ ق./ ۱۶ فوریه ۱۶۵۹ م.) در شهر حلب به قتل رساند. سرکوب شورش آبازه حسن پاشا یکی از دستاوردهای بزرگ دوران کوتاه صدارت محمد کوپرولو بود که نظم و امنیت را در بخش بزرگی از مملکت عثمانی، از آسیای صغیر تا سوریه، اعاده کرد.

محمد پاشا کوپرولوی سالخورده، پس از پنج سال تلاش شبانه‌روزی برای نجات عثمانی، در ۷۸ سالگی مرگ قریب‌الوقوع خود را احساس کرد. او به سلطان توصیه کرد که پسرش، فاضل احمد پاشا، را در مقام صدراعظم آینده و ادامه‌دهنده راه اصلاحات، منصوب کند. سلطان پذیرفت، احمد کوپرولو را، که در این زمان والی شام بود، به استانبول احضار کرد و در مقام قائم‌مقام صدراعظم منصوب نمود. چهل روز بعد، محمد پاشا کوپرولو در ۱۷ ربیع‌الاول ۱۰۷۲ ق./ ۳۱ اکتبر ۱۶۶۱ م. درگذشت.

راز موفقیت عظیم محمد پاشا کوپرولو در دوران کوتاه پنج ساله صدارتش چه بود؟

۱- کوپرولو عوامل نابسامانی‌و فساد جامعه و دولت عثمانی را به‌خوبی می‌شناخت و به‌درستی می‌دانست که چگونه باید با آن مبارزه کرد. این عوامل به‌طور عمده ناشی از اقتدار گروه‌های ذینفوذ غارتگری بود که بخشی در پیرامون رجال سیاسی و نظامی فاسد مجتمع بودند و بخشی در جمعیت پیروان قاضی‌زاده. این دو گروه مقتدر و خطرناک بودند ولی علما و سُفته‌های فاسد خطرناک‌تر به‌شمار می‌رفتند زیرا از طریق تحریک احساسات دینی قدرت جلب و بسیج توده مردم را داشتند و به این دلیل حتی سلطان نیز از ایشان واهمه داشت.

۲- کوپرولو برای پایان دادن به اقتدار این گروه‌های ذینفوذ بدون تردید و مجامله عمل کرد. او در برابر فشارها تسلیم نشد و هر فرد فاسد یا هر فردی را که مانع گردش چرخ دستگاه دیوانی بود عزل و تبعید یا اعدام نمود و در سرکوب یاغیان تعلل نشان نداد. کوپرولو با اتخاذ روش‌های خشونت‌آمیز و برکناری و بعضاً اعدام کسانی که از دستگاه دولتی سوءاستفاده می‌کردند، در برابر فرامین تمکین نمی‌نمودند یا به توطئه‌گری مشغول بودند، محافل متنفذ و منسجمی را که مانع اصلاحات بودند متلاشی کرد و چرخ‌های دیوان‌سالاری عثمانی را دوباره به گردش درآورد. او به خودسری و طغیان

تعدادی از حکمرانان و قدرتمندان محلی، از ترانسیلوانی تا آناتولی و شام، که از دولت مرکزی تنها نامی بر جای نهاده بودند، پایان داد. طبق برخی روایات، در دورهٔ پنج ساله صدارت او ۳۶ هزار نفر اعدام شدند.[۳۴۳] میرغضب مخصوص کوپرولو بعدها به دوستانش گفت که بیش از ۴۰۰۰ نفر را خفه کرده و اجساد آن‌ها را به دریا انداخته است.[۳۴۴] این اقدامات بی‌رحمانه بود و به همین دلیل برای کوپرولو لقب **محمد بی‌رحم** را به ارمغان آورد. ولی اگر کوپرولو اندکی مماشات نشان می‌داد خود و جامعه عثمانی به‌سرعت در گرداب بی‌رحمانه‌ترین توطئه‌ها و آشوب‌ها غرق می‌شد و هرج‌ومرجی پدید می‌آمد که تلفات انسانی آن بسیار عظیم بود. قضاوت تاریخ درباره بی‌رحمی کوپرولو چنین است:

> اگر حکومت‌های کوپرولو را قبل از رسیدن به منصب صدارت ملاحظه نمایند خواهند دانست که حاکم عادل بارحمی بوده است و این قساوت و بی‌رحمی که در ایام صدارت از او بروز کرد ذاتی و فطری او نبوده است بلکه تقاضای خیرخواهی دولت در اظهار این نوع بی‌رحمی و قساوت بوده است تا مارهای هفت سر شورش را، که شیاطین یاغی و دیوان طاغی بودند، از میان بردارد... آیا ممکن بود که امنیت داخله و افتخارات خارجه بدون ریختن خون‌ها و اظهار رأفت و مهربانی حاصل بشود یا نه؟[۳۴۵]

۳- کوپرولو، با اتکا بر شناختی که از حضور طولانی او در دیوان‌سالاری عثمانی نشئت می‌گرفت و خرد و تجربه‌ای که برخاسته از هفت دهه زندگی وی بود، شایستگان را می‌شناخت. او ایشان را بدون ملاحظه برکشید و در مناصب مهم حکومتی گمارد.

۴- کوپرولو در زمینه امور مالی رویه اسلاف اصلاح‌گر خود را در پیش گرفت. او به چند شغلی دولتمردان پایان داد و حقوق کسانی را که از دو محل و بیشتر پول می‌گرفتند قطع کرد. او با موفقیت توانست هزینه‌های غیرضرور را حذف کرده و از طریق مصادره اموال غارتگران و مبارزه با فساد اداری خزانه را تقویت و بار دیگر در بودجه کشور موازنه ایجاد کند. سختگیری‌های مالی کوپرولو شامل مصارف شخصی سلطان نیز می‌شد. در زمان تصویب بودجه دربار حتی قیمت یک پارچه عنبر را از

---

۳۴۳. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۳۷۳.
۳۴۴. همان مأخذ، ص ۲۳۰۹.
۳۴۵. همان مأخذ، ص ۲۳۷۴.

صورت مخارج حذف کرد و گفت: «شیر غرنده‌ای چون آقای من [سلطان] به چیزهایی که شایسته زنان است نباید خود را آلوده و معتاد کند.»[۳۴۶]

۵- دسیسه‌های اشراف پروتستان سوئد و ترانسیلوانی، که بـرای جلـب عثمـانی بـه جنگ با لهستان می‌کوشیدند،[۳۴۷] کوپرولو را فریب نداد و او در برابر تمامی قدرت‌هـای اروپایی رویّه‌ای مقتدرانه در پیش گرفت. زمانی که سفیر هابسبورگ کوپرولو را تهدیـد کرد که به دلیل لشکرکشی به ترانسیلوانی دولت‌های مسیحی متحد شده و به جنـگ بـا عثمانی برخواهند خاست، کوپرولو پاسخ داد: همه دولت‌های مسیحی مـی‌تواننـد بـرای حمله به عثمانی متحد شوند «تا از قوت و شوکت او معرفتی حاصـل نماینـد.»[۳۴۸] ایـن رویّه حتی شامل فرانسه، دوست دیرین و سنتی عثمانی، نیز می‌شد. زمانی که کوپرولـو دریافت سفیر فرانسه با فرمانده نیروی دریایی ونیز ارتباط پنهان دارد، سفیر را به زنـدان افکند و پسر مغرورش را به سختی چوب زد. لویی چهاردهم، پادشاه قدرتمنـد فرانـسه (۱۶۴۳-۱۷۱۵)، نماینده ویژه‌ای به استانبول اعزام کرد تـا از سـلطان عـزل کوپرولـو را خواستار شود. فرستاده لویی اجازه دیدار با سلطان را نیافت و چنان از هیبـت کوپرولـو ترسید که نامه لویی چهاردهم به محمد چهارم را با خود به فرانـسه بازگردانـد. او تنهـا توانست سفیر و پسرش را از حبس نجـات دهـد و بـا وضـعی تحقیرآمیـز بـه فرانـسه مراجعت کرد.[۳۴۹]

استانفورد شاو نگرش و شیوه عملکرد اصلاح‌گران عثمانی در طول سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی را چنین ارزیابی می‌کند:

> [به‌نظر اصلاح‌گران،] علت انحطاط عثمانی عدم کاربرد آن دسـته از روش‌هـا و الگوهـای سـازماندهی بـود کـه در اوج قـدرت عثمـانی، یعنـی در زمـان سـلطنت سلیمان باشکوه، با موفقیت همراه بـوده اسـت. بنـابراین، از دیـدگاه اصـلاح‌طلبـان سده‌هـای هفـدهم و هیجـدهم میـلادی، نظـام در صـورتی قابـل اصـلاح بـود کـه موقعیت گذشته خود را باز می‌یافت؛ یعنـی دزدی، رشـوه‌خـواری و فـساد از بـین می‌رفت و انتصابات تنها بر اساس مهارت افراد انجام مـی‌شـد، دسـته‌هـای نظـامی

۳۴۶. همان مأخذ، ص ۲۳۷۳.
۳۴۷. همان مأخذ، ص ۲۳۰۵.
۳۴۸. همان مأخذ، ص ۲۳۷۳.
۳۴۹. همان مأخذ، صص ۲۳۲۹-۲۳۴۰.

> سنتی اصلاح و بازسازی می‌شد و هر کس که از مسئولیت خود سر باز می‌زد از کار برکنار می‌گردید. این اصلاح‌طلبان اغلب در روش‌های خود خشن و بی‌ترحم بودند اما به‌گونه‌ای شگفت‌آور در فعالیت‌های‌شان موفق بودند و توانستند وضع را چنان سامان بخشند که امپراتوری از مخرب‌ترین تأثیرات بی‌نظمی در امور در امان بماند به‌گونه‌ای که توانست مهاجمان خارجی را دفع و اساس حکومت را حفظ کند. اما به‌محض این که خطرات تهدیدکننده برطرف می‌شد، روند انحطاط آغاز و سوءاستفاده‌ها از سر گرفته می‌شد.[۳۵۰]

خاندان وزیران کوپرولو وارث این سنن اصلاح‌گری و برجسته‌ترین نماد آن بودند.

فاضل احمد پاشا[۳۵۱] در ۱۸ ربیع‌الاول ۱۰۷۲ ق./ اوّل نوامبر ۱۶۶۱ م. به قدرت رسید و در دوران ۱۵ ساله صدارتش اصلاحات پدر را تداوم بخشید. او در زمان صعود به مقام صدارت ۲۶ ساله بود. این صدراعظم جوان «بدون مشورت با افراد مجرب کاری صورت نمی‌داد.»[۳۵۲] کوپرولوی جوان، برخلاف پدر، از تحصیلات عالی برخوردار بود. محمد کوپرولو پسرش را از کودکی به تحصیل تشویق کرد و احمد چنان استعدادی از خود نشان داد که در ۱۶ سالگی یکی از هشت مدرس مسجد سلطان محمد دوّم شد. احمد کوپرولو پس از مدتی تدریس در این مدرسه به جرگه کارگزاران دولتی پیوست و در سال سوم صدارت پدر حاکم ارزنة‌الروم و سپس حاکم دمشق شد. در زمان حکومت دمشق حدود ۴۰۰ هزار آقچه مالیات شام را بخشید و مردم منطقه را مرهون خود کرد و به دلیل پیروزی بر سران طوایف یاغی بنی‌شهاب و بنی‌معن لبنان مورد تشویق سلطان و پدر قرار گرفت. پس از یک سال اقامت در دمشق، زمانی که عازم محل مأموریت جدیدش در حلب بود، به استانبول فراخوانده شد. او یک روز پس از فوت پدر خاتم صدارت را دریافت کرد.[۳۵۳]

اگر محمد پاشا کوپرولو، به دلیل اجرای سیاست‌هایی که مقتضای زمانش بود، به محمد بی‌رحم شهرت یافت، پسرش، احمد کوپرولو، به **احمد پولتیک** شهره شد و این

---

۳۵۰. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۰۲.

351. Ahmed Köprülü (1635–1676)

۳۵۲. اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، ص ۵۲۵.

۳۵۳. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، صص ۲۳۹۴-۲۳۹۵.

شیوه سلوک نیز به مقتضای زمانه بود.[۳۵۴] در واقع "پولتیک" احمد تداوم "بی‌رحمی" محمد بود و اگر پدر با قاطعیت امنیت و ثبات و اقتدار را به عثمانی بازنمی‌گردانید سیاست کوپرولوی دوّم کارایی نداشت.

در زمانی که فاضل احمد پاشا به قدرت رسید، دخالت‌های نظامی هابسبورگ در ترانسیلوانی به اوج خود رسیده بود. پاپ و تمامی قدرت‌های مسیحی اروپا،[۳۵۵] و حتی سوئد،[۳۵۶] از آرمان صلیبی امپراتور جدید هابسبورگ، **لئوپولد اوّل**، حمایت می‌کردند. فاضل احمد پاشا در رمضان ۱۰۷۳ ق./ آوریل ۱۶۶۳ م. در رأس قشون عثمانی عازم بلگراد شد و پس از استقرار در این شهر از طریق مذاکره خواستار خروج نیروهای نظامی هابسبورگ از ترانسیلوانی گردید. زمانی که دربار وین پاسخ منفی داد، او قشون خود را وارد خاک اتریش کرد و مقتدرانه پرداخت سالیانه ۳۰ هزار سکه طلا خراج از سوی دولت وین را، که در زمان سلیمان قانونی معمول بود، بر شروط خود برای صلح افزود.[۳۵۷] او در مذاکرات بعدی این شرط را حذف کرد و تنها به همان ۲۰۰ هزار سکه‌ای که دولت هابسبورگ برای تمدید پیمان زیتواتوروک می‌پرداخت بسنده کرد.[۳۵۸] پیروزی‌های پیاپی و سریع عثمانی ادامه یافت و حملات نیروهای نامنظم خان کریمه اعماق اتریش را ناامن کرد. حمایت فراوان قدرت‌های اروپایی از هابسبورگ نتیجه‌ای نداد و امپراتور لئوپولد اوّل در محرم ۱۰۷۵ ق./ ژوئیه ۱۶۶۴ م. خواستار صلح شد. پیامد این پیروزی چشمگیر و سریع **پیمان صلح وسوار** (آیزنبرگ)[۳۵۹] است. طبق این پیمان، امپراتوری هابسبورگ تمامی نیروهای خود را از ترانسیلوانی خارج کرد و برای انعقاد پیمان صلح، طبق رویه پیمان زیتواتوروک، ۲۰۰ هزار سکه پرداخت.

در قبال همه این امتیازات تنها خشنودی امپراتور آن بود که عثمانی‌ها متعهد شده بودند از حملات مرزی بیشتر به داخل قلمرو خاندان هابسبورگ خودداری

---

۳۵۴. چهار عضو نامدار خاندان کوپرولو هر یک با عنوانی شناخته می‌شوند که گویای چهره سیاسی ایشان است: محمد پاشا به محمد بی‌رحم، فاضل احمد پاشا به احمد پولتیک، مصطفی پاشا به مصطفی پاکدامن و عموزاده حسین پاشا به حسین عاقل شهرت دارند. (همان مأخذ، ج ۴، ص ۲۸۹۱)

۳۵۵. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۶۶. فرانسه و آلمان و اسپانیا در این جنگ، به تشویق پاپ، کمک‌های فراوان به دولت هابسبورگ کردند. (اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، ص ۵۳۰)

۳۵۶. همان مأخذ، ص ۵۲۴.

۳۵۷. همان مأخذ، ص ۵۲۴. لئوپولد اوّل پیشنهاد کمک سوئد را نپذیرفت.

۳۵۸. همان مأخذ، ص ۵۲۵.

359. Vasvar, Eisenburg

> کنند البته در صورتی که نیروهای مرزی وی نیز از انجام چنین عملیاتی به داخل خاک عثمانی اجتناب ورزند... معاهده یاد شده چیزی جز یک ناکامی بزرگ نبود. قرارداد مذکور... خود نشانگر آن بود که کوپرولوها تا آن زمان تا چه حدّ موفق شده بودند قدرت نظامی عثمانی را احیا کنند.[۳۶۰]

هم پیش‌بینی سفیر اتریش و هم پاسخ دندان‌شکن محمد پاشا کوپرولو پس از گذشت کمتر از پنج سال تحقق یافت.

حرکت بزرگ بعدی فاضل احمد پاشا کوپرولو، که اینک حلاوت پیروزی‌های ناشی از اقدامات پدر را می‌چشید، پایان دادن به جنگ ونیز بود که اینک ۲۱ سال از عمر آن می‌گذشت. این بار نیز ابتدا کوشید تا از طریق مذاکره ونیزی‌ها را به صلح وادارد و زمانی که پاسخ مساعد نشنید، در ذیقعده ۱۰۷۶ ق./ مه ۱۶۶۶ م. فرماندهی جنگ کرت را شخصاً به دست گرفت. در این زمان ونیز از حمایت قدرت‌های اروپایی برخوردار بود؛ کونتارینی،[۳۶۱] رئیس دولت ونیز، تهدید می‌کرد که ناوگان‌های پاپ و مالت و فلورانس و سایر دولت‌ها به یاری‌اش خواهند آمد.[۳۶۲] چنین نیز شد. نیروهای نظامی آلمانی و فرانسوی و ناوگان‌های پاپ و فلورانس و مالت به سود ونیز وارد جنگ شدند و حتی یکی از عموزادگان لویی چهاردهم، پادشاه فرانسه، در جریان کمک‌رسانی به

---

۳۶۰. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۶۷.

361. Contarini

یکی از ۱۲ خاندان اصلی اشرافی ونیز که از سال ۶۹۷ میلادی حکومت این شهر- دولت ایتالیایی را به دست داشتند. کونتارینی‌ها، مانند اعضای سایر خاندان‌های اشرافی ونیز، تجاری بزرگ بودند. اولین کونتارینی که رئیس (doge) جمهوری ونیز شد، دومنیکو در سال‌های ۱۰۴۳-۱۰۷۰ میلادی بود. در دوران ریاست (۱۳۶۸-۱۳۸۲) آندریا کونتارینی، ونیز در جنگ با رقیب خود، جنوا، به پیروزی دست یافت. در سده هفدهم پنج کونتارینی در مقام داگ ونیز جای گرفتند. سایر اعضای برجسته این خاندان عبارت بودند از: آمبروزیو کونتارینی (متوفی ۱۴۹۹) سفیر ونیز در دربار اوزون حسن، کاردینال گاسپارو کونتارینی (۱۴۸۳-۱۵۴۲) اومانیست و نویسنده و متکلم معروف که در سال ۱۵۴۱ کوشید کاتولیک‌ها و پروتستان‌ها را آشتی دهد، جیووانی کونتارینی (متوفی ۱۶۰۳) نقاش معروف، و مارکو کونتارینی (متوفی ۱۶۸۹) که به عنوان حامی موسیقی شهرت دارد. خاندان کونتارینی تا اواخر سده هیجدهم میلادی در ونیز سکونت داشت و اعقاب ایشان امروزه در اروپای غربی و ایالات متحده آمریکا زندگی می‌کنند. ابنیه متعلق به این خاندان از آثار تاریخی ایتالیاست.

۳۶۲. اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، ص ۵۳۶.

ونیزی‌ها به قتل رسید.[۳۶۳] سرانجام، احمد کوپرولو موفق به تسخیر قلعه قندیه، دژ استوار ونیزی‌ها در کرت، شد و با تسلیم ونیز (اوّل جمادی‌الاوّل ۱۰۸۰ ق./ ۲۷ سپتامبر ۱۶۶۹ م.) جنگ به پایان رسید.

سومین حرکت بزرگ فاضل احمد پاشا کوپرولو رهبری پیروزمندانه **جنگ لهستان** بود. در سال ۱۶۶۸ جان دوّم از سلطنت لهستان استعفا داد و میخائیل ویزنیویسکی[۳۶۴] در این مقام جای گرفت. او اندکی بعد حمله برای انهدام دولت خودمختار اوکرائین را، که بوگدان خملنیتسکی[۳۶۵] بانی آن بود، آغاز کرد. در این زمان پیتر دوروشنکو[۳۶۶] هتمان[۳۶۷] قزاق‌های ساری‌قمیش[۳۶۸] بود و چون سلفش، خملنیتسکی، با عثمانی رابطه

---

۳۶۳. همان مأخذ، صص ۵۴۰-۵۴۱.

364. Michael Korybut Wisniowiecki (1640-1673)

با استعفای جان دوّم (از خاندان سوئدی واسا)، اشراف لهستان میخائیل را که لهستانی، و فرزند یکی از فرماندهان نظامی مقتدر لهستان در جریان شورش خملنیتسکی بود، به پادشاهی برگزیدند. میخائیل نتوانست به اوضاع آشفته لهستان سروسامان دهد. او در جنگ با عثمانی شکستی سخت خورد و منطقه پودولیا در تملک عثمانی قرار گرفت.

365. Bogdan Khmelnitsky [Chmielnicki] (1596-1657)

خملنیتسکی (خملنیکی) اهل شهر خملنیک در منطقه پودولیا (اوکرائین) بود. در سال ۱۶۴۶ با حاکم لهستانی منطقه اختلاف پیدا کرد. در سال بعد گریخت، خود را تابع عثمانی قرار داد، طی فرمانی به عنوان هتمان (رهبر) قزاق‌های منطقه رود دنیپر منصوب شد و شورش بزرگی را علیه سلطه لهستان بر اوکرائین آغاز کرد. اقدامات و تبلیغات او قیام‌های گسترده‌ای را در میان دهقانان لهستان و منطقه برانگیخت. خملنیتسکی، با حمایت نظامی خان کریمه، تا زمان مرگ به جنگ‌های متعدد و سخت علیه لهستان دست زد. به این دلیل است که اوکرائینی‌ها او را به عنوان قهرمان استقلال ملّی خود می‌شناسند. خملنیتسکی رابطه نزدیک با عثمانی داشت و عثمانیان او را باطناً مسلمان می‌دانستند. به‌نوشته هامر پورگشتال، «زبان ترکی را مانند زبان خودش تکلم می‌کرد و زبان‌های تاتار و روس و لاتین را نیز می‌دانست و در قرآن و مذهب اسلام به‌طوری‌تسلط داشت که همه کس او را باطناً مسلمان و امت محمد [ص] می‌دانستند. نماز شام را با خان تاتارستان [کریمه] به جای آورده، مشغول تلاوت قرآن می‌شد.» (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، صص ۲۲۳۰-۲۲۳۱) بعدها، دوروشنکو، وارث قیام خملنیتسکی و هتمان جدید قزاق‌های اوکرائین، خود را در تحت حمایت روسیه قرار داد و جنگ سال‌های ۱۶۷۸-۱۶۸۱ عثمانی و روسیه را سبب شد.

366. Peter Doroszenko

367. Hetman

۳۶۸. عثمانیان به قزاق‌های منطقه رود دنیپر ساری‌قمیش می‌گفتند.

حسنه داشت. در سال ۱۶۷۱ لهستان بیشتر نواحی اوکرائین را اشغال کرد. در پی درخواست دوروشنکو، عثمانی خواستار متوقف شدن اقدامات لهستان در اوکرائین شد. میخائیل به نامه سلطان پاسخ نداد و عثمانی در مارس ۱۶۷۲ به لهستان اعلان جنگ کرد. این جنگ پنج سال به درازا کشید. در اثنای آن میخائیل درگذشت (۱۰ نوامبر ۱۶۷۳) و اندکی بعد جان سوبیسکی (جان سوم) سلطنت لهستان را به دست گرفت. جنگ با لهستان با پیمان زوراونو[۳۶۹] (۲۷ اکتبر ۱۶۷۶) به پایان رسید که طبق آن اقتدار عثمانی به‌طور کامل به رسمیت شناخته می‌شد و منطقه پودولیا در تملک عثمانی قرار می‌گرفت. استانفورد شاو، این پیمان را «**اوج توسعه عثمانی در اروپای شرقی**» می‌خواند.[۳۷۰]

فاضل احمد پاشا کوپرولو در ۲۶ شعبان ۱۰۸۷ ق./ ۳ نوامبر ۱۶۷۶ م. در ۴۱ سالگی درگذشت. احمد کوپرولو جوان بود و مرگ او را به بیماری استسقا، اگر بتوان طبیعی تلقی کرد، باید از بداقبالی عثمانیان شمرد. جایگاه برجسته موشه آبرابانل (مصطفی حیاتی‌زاده) و سایر طبیبان و دسیسه‌گران یهودی و جدیدالاسلام در دربار محمد چهارم مرگ زودرس احمد کوپرولو را مشکوک جلوه می‌دهد. به‌یاد داشته باشیم که ۱۵ سال بعد آبرابانل در مرگ سلطان سلیمان دوم (۱۶۹۱) مقصر شناخته شد، به این دلیل به زندان افتاد و در زندان مرد. هامر پورگشتال می‌نویسد:

> **[احمد کوپرولو] مدت پانزده سال در کمال استقلال در مملکت عثمانی صدارت کرد و تا این زمان هیچ یک از صدراعظم‌های دولت عثمانی به‌قدر احمد کوپریلی در منصب صدارت باقی نمانده بود. صدارت او مدت هشت ماه و نیم زیادتر از صدارت محمد سوکولی طول کشید... مرد بلندبالایی بود با اندک تنومندی. چهره‌اش سفید و چشمانش درشت بود و حالتاً بسیار باشرم و با وقار و نمکین بود و برخلاف پدرش از ریختن خون‌ها اجتناب و احتراز داشته همیشه از ظلم و ستم و بی‌عدالتی متنفر بود. حرص و طمع ابداً نداشت و از گرفتن رشوه به‌قدری منزجر بود که اگر کسی از برای یک عملی می‌خواست پیشکشی تقدیم نماید قبول نمی‌کرد... عقل و کفایت و هوش و ذکاوتش به حد کمال بود. در ابتدا به تحصیل علم فقه پرداخت و در سلسله فقها به مراتب عالیه نائل گردید...**

---

369. Zoravno

۳۷۰. شاو، همان مأخذ ،ج ۱، صص ۳۶۹-۳۷۰.

در اسلامبول از برای نشر فواید علوم یک کتابخانه معتبری احداث کرده وقف عام نمود.[۳۷۱]

انقلاب نظامی در غرب

عامل مهمی که در سده‌های هیجدهم و نوزدهم میلادی دولت عثمانی را در موضعی به‌کلی نابرابر با غرب جای داد و افول تاریخی و سرانجام فروپاشی نهایی آن را سبب شد، تفوق قطعی است که اروپای غربی در اواخر سده هفدهم در عرصه‌های فن‌آوری و امور نظامی بدان دست یافت. مایکل رابرتس این تحول را "انقلاب نظامی" می‌خواند.[۳۷۲]

رابرتس نخستین پژوهشگری است که به‌طور جدّی جایگاه بزرگ نظامی‌گری را در پیدایش تمدن جدید غرب مورد بررسی قرار داد. او این اندیشه را نخستین بار در سخنرانی خود در دانشگاه کوئین شهر بلفاست (۲۱ ژانویه ۱۹۵۵) مطرح نمود و در سال بعد رساله خود را با عنوان *انقلاب نظامی ۱۵۶۰-۱۶۶۰* منتشر کرد.[۳۷۳] نظریه رابرتس در بنیان بحث‌های پژوهشی و نظری فراوانی قرار گرفت که تا به امروز ادامه دارد. در سال ۱۹۷۶ جئوفری پارکر، فارغ‌التحصیل دانشگاه کمبریج و استاد دانشگاه ایلینوی، مقاله‌ای با عنوان «انقلاب نظامی ۱۵۶۰-۱۶۶۰: یک افسانه؟» منتشر کرد. پارکر تحقیقات خود را در این زمینه ادامه داد و در سال ۱۹۸۸ حاصل مطالعات خود را در کتاب *انقلاب نظامی: نوآوری نظامی و ظهور غرب: ۱۵۰۰- ۱۸۰۰* منتشر کرد.[۳۷۴] در سال ۱۹۹۵ کلیفورد راجرز مهم‌ترین نظرات مطرح شده در این زمینه را در کتابی با عنوان *مباحثی در باب انقلاب نظامی* گرد آورد.[۳۷۵]

پارکر اندیشه رابرتس را بسط داد و به این مسئله پرداخت که چگونه اروپای غربی، به‌رغم وسعت اندک سرزمین و منابع طبیعی محدود، توانست در طول سده‌های شانزدهم تا هیجدهم از طریق برتری قدرت نظامی- دریایی سیطره جهانی خود را تأمین کند و

---

۳۷۱. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۲۵۸۵.

۳۷۲. همین کتاب، ج ۴، ص ۳۳۱.

373. Michael Roberts, *The Military Revolution 1560 –1660*, Belfast: Marjory Boyd, 1956.

374. Geoffrey Parker, *The Military Revolution: Military Innovation and the Rise of the West, 1500- 1800*, Cambridge University Press, 1988.

375. Clifford J. Rogers [ed.], *The Military Revolution Debate: Readings on the Military Transformation of Early Modern Europe*, Boulder, Colorado: Westview Press, 1995.

امپراتوری مستعمراتی خود را در بیشتر نقاط جهان، از آمریکا تا اندونزی، بگستراند. تفوق نظامی این توانمندی را به غرب اعطا کرد که مردم و دولت‌های بومی را در سراسر جهان، از آمریکا تا اندونزی، شکست دهد و به زیر سلطه خود کشد. سه فصل آغازین کتاب پارکر به اثبات این مسئله اختصاص دارد که انقلاب نظامی، نامی که رابرتس به تحول فوق داده بود، واقعاً رخ داده است. پارکر در فصل‌های بعد به پیامدهای این "انقلاب" می‌پردازد. از دید پارکر، سه شاخص اصلی انقلاب نظامی عبارت بودند از: استفاده از باروت و سلاح‌های آتشین، احداث دژهای عظیم و استوار، و پیدایش قشون‌های پرشمار. در سال ۱۷۰۰ میلادی در اروپای غربی شمار نیروهای نظامی به چنان میزانی رسید که در تاریخ این منطقه بی‌سابقه بود، دژ- شهرهای دارای بافت نظامی اهمیت فراوان یافت و تمامی ارتش‌های غربی به سلاح‌های آتشین مجهز شدند.

یکی از پیامدهای این تحول، نظامی شدن حیات اجتماعی اروپای غربی و به تبع آن ظهور فرمانروایان نظامی‌گراست. دژهای عظیم و نفوذناپذیر جدید، که احداث آن از ایتالیا آغاز شد و تا شمال غربی اروپا امتداد یافت، شیوه زیست جدید و متمرکزی را به ارمغان آورد که به‌نوبه خود ساختارهای سیاسی متمرکز و نظامی‌گرایانه را تقویت کرد. ظهور فرمانروایان ماجراجو و نظامی‌گرا در پیوند با این موج نظامی‌گری سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی رخ داد. در تاریخنگاری غرب، این فرمانروایان با نام **مستبدین روشنگر** شناخته می‌شوند. فردریک دوّم (کبیر) پروس شاخص‌ترین چهره در میان این‌گونه فرمانروایان جدید است. و به تبع همین تحول است که در سرزمین‌های آلمانی‌نشین پدیده‌ای به‌نام **بردگی نظامی** گسترش یافت و در اواخر سده هیجدهم حکمرانانی چون ویلیام نهم هسه‌کاسل را پدید آورد که از طریق فروش و اجاره رعایای خود ثروت‌های انبوه انباشتند. در این دوران، کانون‌های سوداگر اسلحه و پیمانکاران و دسیسه‌گران نظامی به شدت ثروتمند شدند و دولت‌های اروپایی به بدهکاران بزرگ ایشان بدل گردیدند. فرانسه از درون جنگ هفت ساله با اقتصادی ورشکسته خارج شد و همین بحران سرانجام انقلاب فرانسه و سقوط لویی شانزدهم را پدید آورد. دولت پروس نیز در پایان جنگ هفت ساله چنین وضعی داشت. دولت بریتانیا در پایان جنگ وراثت اسپانیا ۱۸ میلیون پوند بدهکار بود. معهذا، به دلیل پیوند روزافزون و عمیق حکمرانان و دیوان‌سالاران با سوداگران نظامی، دولت‌های فوق سیاست‌های جنگ‌افروزانه را رها نکردند. آنان ارتش‌های پرشمار خود را منحل نکردند، همچنان هزینه‌های سنگین این نظامی‌گری را پذیرا شده و بدهی‌های بیشتری را بر جوامع خود تحمیل نمودند.

پژوهشگرانی که در زمینه انقلاب نظامی در غرب به تفحص پرداخته‌اند، این تحول

را به دو حوزه تقسیم می‌کنند: انقلاب در فن‌آوری نظامی[۳۷۶] و انقلاب در امور نظامی.[۳۷۷] انقلاب در امور نظامی شامل حوزهٔ تکاپوهای اطلاعاتی و فنون نفوذ و دسیسه‌گری و خرابکاری نیز می‌شود. شکوفایی اقتصاد مبتنی بر نظامی‌گری از طریق جنگ‌افروزی امکان‌پذیر می‌شد و برای ایجاد جنگ‌های جدید و بهره‌برداری هر چه بیشتر مالی از آن به نفوذ و دسیسه و خرابکاری نیاز بود. بنابراین، انقلاب نظامی سده‌های شانزدهم تا هیجدهم میلادی را نمی‌توان به عرصه فن‌آوری نظامی محدود کرد و از شاخه بسیار مهم تکاپوی اطلاعاتی- نفوذ و دسیسه‌گری و خرابکاری- غافل ماند. این یکی دیگر از کارکردهای پیمانکاران یهودی بود. گفتیم که اوگن ساوئی، فرمانده ارتش هابسبورگ در جنگ با عثمانی، مانند همتای انگلیسی‌اش جان چرچیل، «به شدت بر دلالان و پیمانکاران یهودی متکی بود.» در این زمان یک سوّم درآمد سالیانه دربار هابسبورگ از طریق وام‌هایی که از سوداگران یهودی دریافت می‌کرد تأمین می‌شد و خدمات نظامی این سوداگران به سیورسات محدود نبود و پیمانکاری اطلاعاتی را نیز دربرمی‌گرفت. اوگن ساوئی، مانند همتای انگلیسی‌اش جان چرچیل، از طریق سوءاستفاده از این پیمان‌ها بسیار ثروتمند شد. او زمانی که به خدمت دربار وین درآمد (۱۶۸۳) تنها ۲۵ گیلدر[۳۷۸] دارایی داشت و زمانی که مرد (۱۷۳۶) ثروتش حدود ۲۵ میلیون گیلدر بود.

مطالب فوق مؤید نقش سرنوشت‌سازی است که نگارنده برای نظامی‌گری و سوداگری اسلحه آتشین در تکوین تمدن جدید غرب، از سده شانزدهم میلادی، قائل است. اگر این جایگاه بزرگ انقلاب نظامی را در تاریخ معاصر بپذیریم، لاجرم باید برای ماجراجویان و دسیسه‌گران نظامی- اطلاعاتی و کانون‌های سوداگر اسلحه آتشین، و در رأس ایشان شبکه به هم بافته زرسالاران یهودی، نیز جایگاهی ویژه قائل شویم زیرا نمی‌توان از انقلاب در فنون و امور نظامی سخن گفت و مهم‌ترین عرصه‌های آن، یعنی فنون اطلاعاتی و سوداگری نظامی، را نادیده گرفت.

انتقال میراث مستعمراتی اسپانیا و پرتغال کاتولیک به قدرت‌های نوخاسته پروتستان

---

376. Military Technical Revolution (MTR)
377. Revolution in Military Affairs (RMA)
378. Guilder

سکه طلای هلند. همان سکه گلدن (طلا) است که طبق الگوی دوکای ونیز ضرب می‌شد.

هلند و انگلستان، که از پشتوانه نظامی و انسانی و مالی حکومت‌های محلی پروتستان آلمان برخوردار بودند،[۳۷۹] از نیمه اوّل سده هفدهم بر موجی از تجدید حیات آرمان‌های صلیبی مبتنی است که در قالب مسیحاگرایی تجلی یافت. این موج مسیحاگرایی از کانون آمستردام منشاء گرفت، از سال ۱۶۰۷ مهاجرت زائران را به آمریکای شمالی پدید آورد و از طریق فرقه‌های نوخاسته دینی، چون کواکرها، انگلستان سده هفدهم را به شدت متأثر کرد. در موج صلیبی- مسیحایی سده هفدهم ایجاد نفرت از مسلمانان و عثمانی جایگاه برجسته داشت. و در کوران همین موج بود که در دسامبر ۱۶۰۹، فیلیپ سوم اسپانیا، فرمان اخراج مسلمانان را از شبه جزیره ایبری صادر کرد. *دائرةالمعارف آمریکانا* تعداد اخراج شدگان مسلمان را، تنها در سال‌های ۱۶۰۹-۱۶۱۴، حدود ۵۰۰ هزار نفر ذکر می‌کند.[۳۸۰]

در بررسی این موج مواردی مشاهده می‌شود که بیانگر نقش مؤثر دسیسه‌گران یهودی در تحریکات ضد عثمانی است. یک نمونه مهم حرکت مرموزی است که در سال ۱۶۰۳ میلادی، سال مرگ محمد سوم و جلوس احمد اوّل و در کوران جنگ عثمانی و هابسبورگ، با ظهور دمیتری دروغین در لهستان آغاز شد و به سلطه کوتاه مدت او بر روسیه انجامید. *بریتانیکا* عملکرد دمیتری دروغین را در دوران کوتاه حکومتش تلاش برای وارد کردن روسیه به یک اتحاد مسیحی برای اخراج عثمانی از اروپا عنوان می‌کند. با توجه به مطالبی که درباره نقش مقتدرانه الیگارشی یهودی در لهستان و لیتوانی آن عصر گفتیم، و با توجه به عملکرد مرموز و به شدت پیچیده و سازمان‌یافته دمیتری دروغین و پشتوانه‌های مشکوک مالی و نظامی وی، این حادثه را باید با دسیسه‌گران یهودی لهستان مرتبط دانست. سه سال پس از ماجرای دمیتری دروغین، در سال ۱۶۰۶ جزوه *اخبار رم* به زبان انگلیسی به چاپ رسید که در آن پیش‌بینی می‌شد در سال ۱۶۰۷ قدرت‌های اروپایی، از مجارستان تا مسکو، به «ترک‌ها و محمد خدای آنان»، اعلام جنگ خواهند کرد، مسلمانان را از اروپا بیرون خواهند ریخت و قسطنطنیه را تصرف خواهند نمود. در این زمان مردم تونس، مراکش و عربستان بر عثمانی‌ها خواهند شورید و آنان را از آفریقا بیرون خواهند کرد و همزمان

---

۳۷۹. ماکس وبر که برای پروتستانتیسم جایگاهی ویژه در پیدایش سرمایه‌داری قائل است، به کلی فراموش می‌کند که تمدن جدید غرب بر شالوده میراث امپراتوری‌های مستعمراتی- تجاری کاتولیک اسپانیا و پرتغال مبتنی است.

380. *Americana*, vol. 25, p. 416.

«صوفیان و مادها» (ایرانی‌ها) و مردم مالابار نیز به‌پا خواهند خاست و به این موج مسیحایی خواهند پیوست؛ سرانجام اسباط ده‌گانه گمشده بنی‌اسرائیل ظهور خواهند کرد و سرزمین مقدس را از عثمانی‌ها پس خواهند گرفت.

از دهه ۱۶۵۰، به‌ویژه با استقرار **لئوپولد اوّل**[۳۸۱] در مقام امپراتور روم مقدس (۱۶۵۸-۱۷۰۵)، زمزمه‌های صلیبی علیه عثمانی اوج گرفت و این موج با صعود **اینوسن یازدهم**[۳۸۲] به‌رهبری کلیسای رم (۱۶۷۶-۱۶۸۹) استوار شد. به دلیل همین موج صلیبی و در پیوند با آن بود که در دربار لئوپولد اوّل یک شبکه به‌غایت مقتدر مالی- اطلاعاتی استقرار یافت. رهبری این کانون با **ساموئل اوپنهایمر**، زرسالار نامدار سده هفدهم میلادی و نیای خاندان کنونی اوپنهایمر، بود. گفتیم که اوپنهایمر عملیات خود را به‌وسیله شبکه گسترده‌ای از پیمانکاران و دلالان یهودی انجام می‌داد که در سراسر

---

381. Leopold I (1640- 1705)

امپراتور روم مقدس (۱۶۵۸-۱۷۰۵)، شاه بوهم (۱۶۵۶-۱۷۰۵)، شاه مجارستان (۱۶۵۵-۱۷۰۵). دومین پسر امپراتور فردیناند سوم و ماریا آنا (دختر فیلیپ سوم اسپانیا). با مرگ برادر بزرگش (۱۶۵۴) ولیعهد شد. در ۱۸ سالگی امپراتور شد و دورانی طولانی (۴۷ سال) در این مقام بود. در دوران سلطنت او امپراتوری هابسبورگ از شرق در تعارض با عثمانی و از غرب در تعارض با فرانسه قرار داشت. بود. تجدید شورش‌های مردم مجارستان علیه هابسبورگ و حمایت عثمانی از توکولی، رهبر مجارها، به جنگ عثمانی و هابسبورگ و محاصره سال ۱۶۸۳ وین انجامید. در سال ۱۶۸۶ برای مقابله با لویی چهاردهم با ویلیام اورانژ، حاکم هلند و شاه بعدی بریتانیا، متحد شد و اتحاد اوگزبورگ را علیه فرانسه ایجاد کرد. در سال ۱۶۸۸ لویی چهاردهم به پالاتینیت حمله کرد و جنگ اتحاد بزرگ علیه فرانسه آغاز شد. پیمان ریسویک (۱۶۹۷) موقتاً تهدید فرانسه را از جانب غرب مرتفع نمود و در شرق پیروزی اوگن ساوئی بر عثمانی در جنگ زنتا (۱۶۹۷) به انعقاد پیمان کارلوویتز (۱۶۹۹) انجامید. طبق این پیمان تقریباً تمامی مجارستان در قلمرو هابسبورگ قرار گرفت و لئوپولد پس از قتل‌عام مجارها، مجلس بزرگان مجار را مجبور کرد تا او را به عنوان پادشاه مجارستان اعلام کند. سیاست‌های توسعه‌طلبانه لئوپولد در سال ۱۷۰۱ جنگ وراثت اسپانیا را پدید آورد. پس از مرگ لئوپولد، پسر و وارث او، جوزف اوّل، این جنگ را ادامه داد.

382. Innocent XI (1611-1689)

دولت لویی چهاردهم با اینوسن یازدهم مخالف بود و به این دلیل در دسامبر ۱۶۶۹، زمان مرگ پاپ کلمنت نهم، مانع شد که او پاپ شود. با مرگ کلمنت دهم، در سپتامبر ۱۶۷۶ پاپ شد. در دوران ریاستش بر کلیسای رم متحد لئوپولد اوّل و مخالف سرسخت لویی چهاردهم بود و سیاست صلیبی علیه عثمانی و به سود دربار وین را پیش می‌برد.

اروپای مرکزی و شرقی گسترده بود و پُتاس (برای ساختن باروت)، علیق، گندم و اسب‌های مورد نیاز را از طریق یهودیان لهستان فراهم می‌کرد. در سال ۱۶۹۴ میزان بدهی دربار هابسبورگ به اوپنهایمر به سه میلیون فلورین و در زمان مرگ او (۱۷۰۳) به شش میلیون فلورین رسید. اوپنهایمر در زمان خود به **قیصر یهود** شهرت داشت و به‌نوشته سومبارت «در میان تجار و بانکداران نه فقط اروپا بلکه سراسر جهان شناخته شده بود.» **سامسون ورتیمر**، که به‌وسیله اوپنهایمر در دربار وین برکشیده شد، پس از مرگ اوپنهایمر این کانون را هدایت می‌کرد. او نیز در زمان خود به عنوان **قیصر یهود** شناخته می‌شد. ورتیمر در اواخر سده هفدهم و اویل سده هیجدهم میلادی ثروتمندترین یهودی اروپای مرکزی به‌شمار می‌رفت و متصدی امور مالی سه امپراتور- لئوپولد اول، جوزف اوّل[383] و کارل ششم- بود. دربار لئوپولد اوّل، به عنوان فضایی مساعد برای دسیسه و چپاول مالی، جاذبه فراوان برای سوداگران یهودی داشت. این جاذبه تا بدان حد بود که خاندان سوداگر مارگولیوت (ساکن کراکوی لهستان) شاخه خود را در وین مستقر کرد، مردخای مارگولیوت پس از مهاجرت به وین نام خود را به مارکس شلزینگر تغییر داد و بدینسان **خاندان شلزینگر** را بنیان نهاد. **لفمن بهرندز**، صراف و دسیسه‌گر بزرگ مستقر در دربار هانوور، نیز با شبکه سوداگران وین پیوند داشت و از این طریق عنوان شاهی را برای دوک هانوور (نیای خاندان سلطنتی بریتانیا) به دست آورد.

در دهه‌های پایانی سده هفدهم، بر بنیاد سنن جنگ سی ساله اروپا، این شبکه سوداگر و همبسته در تمامی دربارهای بزرگ و کوچک اروپای مسیحی گسترده بود و طبقه جدیدی را شکل می‌داد که یهودیان درباری خوانده می‌شدند. به‌نوشته *دائرة‌المعارف یهود*،

> در دوران جنگ سی ساله هم سوئدی‌ها و هم دشمنان آنها از یهودیان برای سررشته‌داری ارتش و جاسوسی استفاده می‌کردند، ولی درواقع در نیمه دوّم سده هفدهم بود که... یهودیان درباری به یکی از نیازهای دربارهای حکمرانان مستبد

383. Joseph I (1678-1711)

شاه مجارستان (۱۶۸۷-۱۷۱۱) و امپراتور روم مقدس (۱۷۰۵-۱۷۱۱). پسر و جانشین لئوپولد اوّل. در دوران جوزف اوّل امپراتوری هابسبورگ در اتحاد با بریتانیا و هلند جنگ وراثت اسپانیا را علیه فرانسه ادامه داد با هدف استقرار کارل، برادر جوزف، در پادشاهی اسپانیا.

اروپا تبدیل شدند و در زمرهٔ گروهی از کارگزارانی قرار گرفتند که به‌وسیله آنها سرزمین تحت‌فرمان‌شان اداره می‌شد.[۳۸۴]

در نیمه دوم سده هفدهم، پیمانکاران نظامی و یهودیان درباری متنفذی چون بهرنـد لهمن، اسرائیل هارون، ژوست لیبمن، هارون بیر، یـاکوب موسـافیا، سـاموئل فورسـت، گابریل گومز، بندیکس گلداشمیت، اسحاق لوپز، سولومون مدینا، یاکوب ورمز، ساموئل برنارد و اعضای خاندان‌های تکزیرا و گومپرز و اسحاق و افرائیم و ایتزیک و کاسیرر و هیندریشزن و دنیس و غیره در دربارهای بریتانیا و فرانسه و دانمارک و سوئد و لهستان و پروس و دولت‌های کوچک آلمانی حضور داشتند. یادآوری می‌کنیم که ویلیـام سـوم (اورانژ) با دو میلیون سکه طلای یهودیان آمستردام به سلطنت بریتانیـا دسـت یافـت و سر سولومون مدینا کارگزار مالی و اطلاعـاتی او بـود. در همـین دوران یـاکوب ورمـز پیمانکار ارتش فرانسه بود و ساموئل برنارد کارگزار مالی لویی چهاردهم، دشمن ویلیام اورانژ، به‌شمار می‌رفت.

در نیمه دوّم سده هفدهم، **موشه آبرابانل** (مصطفی حیاتی‌زاده) همچنـان بـه عنـوان طبیب در دربار عثمانی حضور داشت. نخستین سـال سـلطنت محمـد چهـارم (۱۶۴۸) مقارن است با شورش بزرگ خملنیتسکی علیه دربار لهستان و سلطه سوداگران یهودی. در جریان شورش فوق تعدادی از یهودیان ثروتمند لیتوانی و لهستان بـه بنـادر هلنـد و آلمان و ایتالیا مهاجرت کردند و گروهی نیز در شهرهای عثمانی سـالونیک و اسـتانبول مستقر شدند.[۳۸۵] در نیمه دوّم سده هفدهم نیز یهودیـان در روابـط سیاسـی و اقتـصادی عثمانی با دولت‌های اروپایی حضور فعال داشتند. برای مثال، در پی انعقاد قرارداد اتحاد عثمانی و سوئد علیه روسیه، یهودی به‌نام موسی بربری[۳۸۶] به عنـوان سـفیر عثمـانی در سوئد مستقر شد و با مرگ او (۱۶۷۴) پسرش، یهودا، در این مقام جای گرفت.[۳۸۷]

توجه کنیم که در سده‌های هفدهم و هیجدهم و نوزدهم میلادی تعداد قابل توجهی از یهودیان صاحب نفـوذ در دیـوان‌سـالاری و دیپلماسـی عثمـانی جدیدالاسـلام‌انـد و شناخت هویّت واقعی آنان بسیار دشوار است. برای مثال، اگـر در منـابع تـاریخی ذکـر

---

۳۸۴. همین کتاب، ج ۲، ص ۱۵۴.

385. Ojalvo, ibid.

386. Moses Beberi

387. ibid.

نمی‌شد که چاوش احمد، سفیر عثمانی در اسپانیا (۱۶۴۹)، در اصل از یهودیان پرتغال است و قبلاً دکتر الوا[۳۸۸] نامیده می‌شده،[۳۸۹] یا آق‌ساق مصطفی چاوش، که در نیمه اوّل سده هفدهم می‌زیست، پسر استر هندلی (خیرای یهودیه) است، یا حلب‌لی احمد، حاکم آیدین در حوالی سال ۱۶۹۰، به جهود اوغلو (یهودی‌زاده) شهرت داشت،[۳۹۰] شناخت اصل یهودی ایشان ممکن نبود. آشنایی تصادفی با دو چاوش[۳۹۱] فوق کافی است که حضور فعال یهودیان مخفی را در صفوف خدمه دربار و کارگزاران دولتی نشان دهد. **این پدیده‌ای است که پس از موج بزرگ جدیدالاسلامی شابتای زوی و پیدایش فرقه دونمه اوج گرفت و در سده‌های هیجدهم و نوزدهم میلادی شبکه‌ای به‌غایت متنفذ از یهودیان مخفی را در عثمانی پدید ساخت که در دستگاه حکومتی از نفوذ فراوان برخوردار بودند.**

شورش بزرگ سال ۱۶۴۸ استانبول و گسترش آشوب و انحطاط عثمانی در نیمه اوّل دهه ۱۶۵۰ و ناتوانی این دولت در پایان دادن به جنگ فرسایشی ونیز بار دیگر امید به مرگ قریب‌الوقوع عثمانی را در کانون‌های صلیبی اروپا برانگیخت و به تکاپوهای ایشان جانی تازه بخشید. این موج تا بدانجا گسترش یافت که در جنگ عثمانی و ونیز، فرانسه، دوست دیرین عثمانی، را در جبهه کلیسای رم و امپراتوری هابسبورگ جای داد و حتی کلیسای ارتدکس عثمانی را، که موجودیت و تداوم آن مدیون حمایت سلطان محمد فاتح و دولت عثمانی بود،[۳۹۲] به دسیسه‌های صلیبی وارد کرد. در سال ۱۶۵۷ نامه‌ای از پارتنیوس سوم،[۳۹۳] اسقف اعظم کلیسای ارتدکس عثمانی، خطاب به والی افلاق (والاشی) به دست آمد که چنین نوشته بود:

> **دولت اسلام قریب‌الانقراض می‌باشد و مذهب عیسی به‌زودی عالم را فروخواهد گرفت و جمیع ممالک را عیسویان به‌زودی متصرف خواهند شد و بزرگان ایتالیا و ستایش‌کنندگان صلیب حکمرانان دولت خواهند شد.**

---

388. Alva

۳۸۹. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، ص ۲۱۶۵.

۳۹۰. همان مأخذ، ج ۴، ص ۲۷۶۳.

۳۹۱. در عثمانی چاوش لقب اعضای دسته تشریفات دربار بود و رئیس ایشان چاوش‌باشی نامیده می‌شد.

۳۹۲. اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، ص ۴۸۹.

393. Partenios III

این نامه به دست محمد پاشا کوپرولو افتاد و دستور دستگیری پاتریارک را صادر کرد. پارتنیوس در استنطاق مدعی شد که «هر سال از این مکتوبات مزخرف به حکام عیسوی می‌نویسم تا از ایشان اخذ صدقات نمایم.» معهذا، **در بازرسی خانه او ۴۰-۵۰ دست لباس ینگی‌چریکی به دست آمد و معلوم شد که در اوقات شورش افراد او در پوشش ینگی‌چریکان به اغتشاش دامن می‌زدند.** پارتنیوس در ۲۴ مارس ۱۶۵۷ اعدام شد.[۳۹۴] هر چند لویی چهاردهم در تجربه جنگ نافرجام ونیز و عثمانی معایب این سیاست صلیبی را دریافت و پس از فتح کرت، در زمان صدارت فاضل احمد پاشا، رابطه دوستانه خود را با عثمانی تجدید کرد و از امتیازات تجاری گذشته بهره‌مند شد، ولی تلاش دسیسه‌گران صلیبی پایان نیافت. گفتیم که لایب‌نیتس به دستور شونبورن، اسقف‌اعظم ماینز، برای تحریک لویی چهاردهم علیه عثمانی و شرق اسلامی، در سال ۱۶۷۲ "طرح مصر" را تهیه کرد ولی دیگر دیر شده و پیوند دوستی فرانسه و عثمانی تجدید شده بود. بعدها، این طرح به‌وسیله استعمار بریتانیا تحقق یافت.

در کوران اصلاحات فاضل احمد پاشا کوپرولو و تجدید حیات عثمانی، در دهه ۱۶۶۰ میلادی شاهد ظهور موجی جدید هستیم که در **ماجرای شابتای زوی تجلی** یافت. او همان مسیح دسیسه‌گران کابالیست است که از اوایل سده هفدهم ظهور او را وعده می‌دادند. از تابستان ۱۶۶۵ داستان خروج شابتای زوی، آمیخته با افسانه‌های تحریک‌کننده مسیحایی، از طریق سوداگران یهودی آمستردام، در انگلستان و سراسر اروپا پخش شد. در سال ۱۶۶۶ میلادی، مقارن با زمانی که احمد کوپرولو تهاجم برای پایان دادن به جنگ ونیز را آغاز کرد، نویسندگان یهودی- مارانو و چاپخانه‌های هلند و ایتالیا تکاپویی شدید را آغاز کردند و رساله‌های فراوانی را به هلندی، انگلیسی، آلمانی و ایتالیایی درباره خروج شابتای زوی و کرامات و تعالیم او در سراسر اروپا انتشار دادند. در سپتامبر ۱۶۶۶ این مسیح دروغین **با وساطت موشه آبرابانل (مصطفی حیاتی‌زاده)** مسلمان شد، به عزیز محمد افندی ملقب گردید و در دربار سلطان محمد چهارم جای گرفت. به این ترتیب، این عضو خاندان نامدار آبرابانل نقشی مهم در تأسیس فرقه دونمه ایفا کرد.

با مرگ نابهنگام و زودرس فاضل احمد پاشا کوپرولو، برادر رضاعی و شوهر

---

۳۹۴. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، صص ۲۳۰۹-۲۳۱۰؛ اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، ص۴۸۹.

خواهر او به‌نام قره مصطفی پاشا صدراعظم عثمانی (۱۶۷۶-۱۶۸۳) شد. قره مصطفی پسر اروج بیگ از اعیان منطقه مرزیفون بود. پدرش در جریان محاصره بغداد به قتل رسید و محمد کوپرولو صیانت پسر را پذیرفت، او را به همراه پسرش، احمد، تربیت کرد و دخترش را به همسری وی درآورد. قره مصطفی پاشا در دوران صدارت احمد کوپرولو قائم‌مقام او بود. جوزف هامر پورگشتال، مورخ اتریشی، به قره مصطفی نگاه منفی دارد زیرا او فرمانده لایق جنگی بزرگ علیه امپراتوری هابسبورگ بود که به محاصره وین انجامید. پورگشتال از «حرص و طمع و قساوت قلب و طبیعت خونخوار او» سخن می‌گوید.[۳۹۵] اوزون چارشلی نیز، که در بسیاری از داوری‌های خود تابع پورگشتال است، نگاهی مشابه دارد: «قره مصطفی مرزیفونی علاقه‌ای زیاد به جاه و مقام داشت و بسیار شهرت‌طلب بود. علاوه بر آن، شخصی حریص و کینه‌توز بود.»[۳۹۶] به دلیل این معضل، تعارض شایستگی‌های انکارناپذیر قره مصطفی با تعابیر منفی که پورگشتال دربارهٔ او به کار برده، استانفورد شاو از قضاوت ارزشی درباره شخصیت فردی این صدراعظم و سردار نامدار عثمانی خودداری کرده و تنها «جاه‌طلبی» او را به عنوان عامل حمله به وین ذکر می‌کند.[۳۹۷] بهرروی، دورهٔ صدارت قره مصطفی پاشا بخش مهمی از دوران پرافتخار کوپرولوها در تاریخ عثمانی است و این صدراعظم شایسته تداوم‌بخش همان فرایندی است که محمد و احمد کوپرولو آغاز کرده بودند.

اوّلین معضلی که قره مصطفی با آن مواجه شد، توسعه‌طلبی روسیه در اوکرائین بود. این ماجرا مربوط به دوران سلطنت الکسی رومانوف، دوّمین تزار (۱۶۴۵-۱۶۷۶) خاندان رومانوف و پدر پطر اوّل، است. در این زمان آرتامان ماتوویف مشاور و وزیر تزار آلکسی به‌شمار می‌رفت. ماتوویف به عنوان اوّلین دولتمرد غرب‌گرای روسیه شناخته می‌شود؛ همسرش از خاندان اسکاتلندی هامیلتون بود و هموست که مادر پطر را به همسری تزار درآورد و زمینه اقتدار خاندان ناروشکین را فراهم ساخت.

در این زمان، پیتر دوروشنکو، هتمان قزاق‌های ساری‌قمیش و جانشین بوگدان خملنیتسکی، رویّه‌ای فرصت‌طلبانه در پیش گرفت. او، به‌رغم حمایت دیرین عثمانی از دولت خودمختار اوکرائین، به روس‌ها نزدیک شد و در سال ۱۶۷۵ خود را تابع تزار

۳۹۵. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۲۵۹۴.

۳۹۶. اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۴، ص ۵۷۷.

۳۹۷. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۳۷۰.

آلکسی قرار داد. در مقابل، قره مصطفی او را خلع کرد و جرج خملنیتسکی را در مقام هتمان قزاق‌ها منصوب نمود. جنگ با روسیه در سال ۱۶۷۸ آغاز شد. عثمانی قلعه چهرین، مرکز حکومت دوروشنکو، را تسخیر و منهدم کرد و زمانی که تهاجم بزرگ برای تنبیه روس‌ها را تدارک می‌دید، دربار روسیه با وساطت مراد گرای، خان کریمه، خواستار صلح شد و عثمانی پذیرفت. بدینسان، **پیمان صلح باغچه‌سرای** (۲۲ محرم ۱۰۹۲ ق./ ۱۳ فوریه ۱۶۸۱ م.) انعقاد یافت. طبق این پیمان، اراضی سمت راست رود دنیپر در قلمرو عثمانی قرار گرفت و شهر و قلعه معروف کیف در قلمرو روسیه. به‌نوشته شاو، «بدینسان روس‌ها در موقعیتی قرار گرفتند که زمینه را برای پیشروی‌های بیشتر آنان در آینده‌ای نه چندان دور فراهم می‌کرد.»[۳۹۸] اوزون چارشلی می‌نویسد: این جنگ نشان داد که «روس‌ها دشمنی خطرناک و نیرومند در حال رشد هستند و این مسئله حکومت عثمانی را به اندیشه واداشت.»[۳۹۹] معهذا، عثمانی هنوز از جانب روسیه احساس خطر جدّی نمی‌کرد و لذا به دلیل بحران مجارستان و اوج‌گیری تهدید هابسبورگ به سرعت به این جنگ خاتمه داد.

از منظر تحلیل تاریخ تکوین تمدن جدید غرب، **جنگ شانزده ساله عثمانی و هابسبورگ** (۱۶۸۳-۱۶۹۹) حادثه‌ای بزرگ است که سرنوشت نهایی قاره اروپا را رقم زد. این جنگ به دلیل سیاست‌های ضد پروتستانی و تجاوزکارانه لئوپولد اوّل در مجارستان و حمایت عثمانی از مجارها درگرفت. **لئوپولد همان امپراتوری است که دربارش کنام مقتدرترین زرسالاران یهودی زمانه بود** و پیش‌تر، در نخستین مداخله خود در ترانسیلوانی، از فاضل احمد پاشا کوپرولو شکستی سخت خورده و به **پیمان صلح وسوار** (آیزنبرگ) تمکین کرده بود.

در سال ۱۶۶۸ لئوپولد اوّل به سه امیر بزرگ مجارها (نیکلاس زرینی، باتیانی و ایمره توکولی) امر کرد که از مذهب پروتستان دست برداشته و کاتولیک شوند. سیاست سنتی عثمانی در مجارستان و ترانسیلوانی حمایت از جناح ضد هابسبورگ و پروتستان بود و به تبع این استراتژی پیش‌تر از استفن باتوری و گابور بتلن حمایت می‌کرد. در تداوم این سنت، سه امیر مذکور تصمیم گرفتند خود را در زیر لوای عثمانی قرار دهند. زرینی سفیری به نزد فاضل احمد پاشا کوپرولو اعزام کرد. لئوپولد از ماجرا مطلع شد و

---

۳۹۸. همان مأخذ.

۳۹۹. اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، ص ۵۵۵.

او را به قتل رسانید. **ایمره توکولی** در مرزهای اتریش و مجارستان پرچم قیام را برافراشت و در سال ۱۶۷۵ با اعزام سفیری به استانبول خود را در تحت حمایت عثمانی قرار داد. فاضل احمد پاشا پیشنهاد توکولی را نپذیرفت. ولی با مرگ او، قره مصطفی پاشا، صدراعظم جدید، توکولی را تحت‌الحمایه عثمانی قرار داد، با ارسال پیامی او را به عنوان پادشاه مجارستان به رسمیت شناخت و در اوت ۱۶۸۱ قشون خود را به کمک او فرستاد. به‌نوشته جوزف فن هامر پورگشتال، **توکولی «روح یاغیان مجار» بود؛ «یاغیانی» که بر پرچم‌های خود این شعار را نوشته بودند: «حامی دین خدا و وطن» و خود را «مجاهدین دین» می‌خواندند.**[۴۰۰] گفتیم که پورگشتال، عثمانی‌شناس بزرگ اتریشی، نسبت به قره مصطفی پاشا، دشمن سهمگین امپراتوری اتریش، برخوردی مغرضانه و تعصب‌آمیز دارد. این برخورد در قبال ایمره توکولی، رهبر قیام مجارها، نیز مشاهده می‌شود، مثلاً آنجا که می‌نویسد: توکولی «حامی دین خدا و وطن» را شعار خود قرار داده بود ولی حمایت «ماه و ستاره» (عثمانی) را جستجو می‌کرد.[۴۰۱]

بدینسان، شالوده جنگی طولانی نهاده شد که فرجام نهایی قاره اروپا را تعیین کرد. لئوپولد اوّل، که هنوز در خود توان مقابله با عثمانی را نمی‌دید، به سایر قدرت‌های اروپایی توسل جست. لویی چهاردهم فرانسه، نیرومندترین فرمانروای اروپای مسیحی، حاضر به حمایت از او نشد. پاپ اینوسن یازدهم فعالانه به حمایت از لئوپولد برخاست و جان سوبیسکی (جان سوم)، پادشاه لهستان، را به اتحاد نظامی با امپراتور هابسبورگ برانگیخت. جان سوبیسکی نیز، مانند لئوپولد، در جریان ماجراجویی نظامی پیشین خود طعم تلخ شکست از عثمانی را چشیده و به **پیمان صلح زوراونو** (۱۶۷۶) تمکین کرده بود. به دلیل تلاش پاپ اینوسن یازدهم، در ۳۱ مارس ۱۶۸۳ پیمان نظامی اتریش و لهستان منعقد شد و سوبیسکی در جبهه امپراتوری روم مقدس و بریتانیا و هلند و ونیز و در مقابل عثمانی و فرانسه جای گرفت.

گروهی از مورخین غربی، اقدامات نظامی‌گرایانه **جان سوبیسکی**[۴۰۲] را به آرمان‌های

---

۴۰۰. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۲۶۲۹.

۴۰۱. همان مأخذ، ص ۲۶۲۹.

402. John III Sobieski (1624-1696)

جان سوبیسکی در جریان سرکوب قیام خملنیتسکی و جنگ با سوئد توانایی نظامی خود را نشان داد و هتمان (فرمانده) قشون لهستان شد. برادر بزرگش به‌نام مارک سوبیسکی در جریان سرکوب ←

دینی نسبت می‌دهند. مثلاً می‌نویسند: «یکی از آرزوهای بزرگ سوبیسکی **اتحاد اروپای مسیحی و جنگ صلیبی** برای اخراج عثمانی از اروپا بود.»[۴۰۳] *دائرةالمعارف کلمبیا* از سوبیسکی به عنوان «**قهرمان اروپای مسیحی بر ضد عثمانی**» یاد می‌کند،[۴۰۴] و *دائرةالمعارف کاتولیک* می‌نویسد: جان سوبیسکی به دلیل ایفای نقش تاریخی خود در جنگ عثمانی و هابسبورگ «**مملکت مسیح**»[۴۰۵] را نجات داد.[۴۰۶]

چنان‌که در بررسی جنگ سی ساله دیدیم، در نیمه اوّل سده هفدهم میلادی «**مملکت مسیح**»، **به عنوان یک واحد سیاسی دارای مواضع مشترک مُلهم از اعتقادات و آرمان‌های دینی، مرده بود و برافراشتن دوباره پرچم صلیبی در اواخر این سده فریبی بزرگ بیش نیست.** از زمان حکومت **کاردینال ریشیلو** در فرانسه (۱۶۲۴-۱۶۴۲) **سیاست اروپای مسیحی را رقابت سکولار دو خاندان سلطنتی بوربن و هابسبورگ** رقم می‌زد و این رقابت قدرت‌های کوچک اروپایی را به دو جبهه متخاصم تقسیم کرده بود. فرانسه سالیانه ۵۰ میلیون لیور برای تطمیع حکمرانان اروپایی خرج می‌کرد و دربار هابسبورگ نیز از سیاستی مشابه پیروی می‌نمود.[۴۰۷] **خاندان هوهن‌زولرن**، که در اوایل سده هیجدهم

←

قیام خملنیتسکی به دست خان کریمه اسیر شد و به قتل رسید. با مرگ میخائیل، در ۲۱ مه ۱۶۷۴ مجلس بزرگان لهستان (دی‌یت) او را با نام جان سوم به عنوان پادشاه لهستان برگزید. فردریک ویلهلم براندنبورگ (برگزیننده کبیر) رقیب اصلی جان سوبیسکی به‌شمار می‌رفت. لذا، سوبیسکی در سال ۱۶۷۵ با فرانسه و در سال ۱۶۷۷ با سوئد علیه براندنبورگ وارد اتحاد شد. زمانی که قره مصطفی پاشا و ایمره توکولی علیه هابسبورگ وارد جنگ شدند، سیاست سوبیسکی تغییر کرد و در سال ۱۶۸۳ با لئوپولد اوّل متحد شد. او در سال ۱۶۸۴ با پاپ، امپراتور و ونیز اتحاد مقدس را تشکیل داد. در سال ۱۶۸۶ با انعقاد پیمانی با روسیه حاکمیت روسیه بر اوکرائین شرقی را به رسمیت شناخت. در سال‌های ۱۶۸۴-۱۶۹۱ کوشید تا با اشغال مولداوی و والاشی به دریای سیاه راه یابد ولی به دلیل حمایت عثمانی از امیران این مناطق موفق نشد.

403. http://campus.northpark.edu/history/WebChron/EastEurope/sobieski.html

404. "John III, king of Poland", *The Columbia Encyclopedia*, Sixth Edition. Copyright © 2001 Columbia University Press.

405. Christendom

406. "John Sobieski", *The Catholic Encyclopedia*, Online Edition, 1999, http://www.newadvent.org/cathen/14061c.htm

407. *A Short History of Austria- Hungary*, London: The Encyclopedia Britannica Company, 1914, http://historicaltextarchive.com/austria/chap26.htm

پادشاهی مستقل پروس را تأسیس کرد، و **خاندان برونسویک** (ولف، هانوور)، که در اوایل سده هیجدهم سلطنت بریتانیا را به دست گرفت، از همین رشوه دربار هابسبورگ برخوردار شدند و در ازای حمایت از امپراتور منصب پادشاهی پروس و مقام حاکم برگزیننده هانوور را به دست آوردند.

جنگ سال‌های ۱۶۵۸-۱۶۶۱ عثمانی با جرج دوّم راکوتزی، امیر ترانسیلوانی، نیز تداوم فرایند سکولار شدن رقابت‌های سیاسی در اروپای مسیحی را به‌روشنی نشان می‌دهد. در این جنگ، سوئد و ترانسیلوانی پروتستان علیه لهستان کاتولیک قرار داشت و امپراتوری کاتولیک هابسبورگ از راکوتزی پروتستان در برابر لهستان کاتولیک حمایت می‌کرد. مورخینی که از «مملکت مسیح» و اتحاد حکمرانان مسیحی علیه عثمانی در سده هفدهم سخن می‌گویند، از یاد می‌برند که امپراتوری کاتولیک هابسبورگ با حمایت از راکوتزی پروتستان استقلال لهستان کاتولیک را در معرض انهدام قرار داد و اگر حمایت عثمانی مسلمان نبود این استقلال به‌کلی از میان رفته بود. لهستان پس از قیام خملنیتسکی «دولتی در حال احتضار»[۴۰۸] به‌شمار می‌رفت که به کمک عثمانی زنده شد و اینک، در زمان سلطنت جان سوبیسکی، ناجوانمردانه به عنوان متحد هابسبورگ علیه عثمانی قیام می‌کرد. **ترسیم عثمانی نه به عنوان یک دولت ریشه‌دار و کهن اروپایی،[۴۰۹] که هم از نظر جغرافیایی و هم از نظر برخی سنن فرهنگی و سیاسی وارث امپراتوری روم به‌شمار می‌رفت و از مدیریت نخبگان اروپایی و نیمه اروپایی[۴۱۰] در تمامی سطوح برخوردار بود، بلکه به عنوان یک قدرت بیگانه سلطه‌گر و مهاجم ترک یا مسلمان، سنتی غیرعلمی و تعصب‌آمیز است که در تاریخنگاری رسمی غرب رواج فراوان دارد.**

جان سوبیسکی نه پاسدار حریم «مملکت مسیح»، بلکه نماینده اشرافیت نظامی‌گرای

---

408. ibid.

۴۰۹. قدمت عثمانی به عنوان یک دولت اروپایی اندکی کمتر از دولت هابسبورگ است. آغاز سلطنت خاندان هابسبورگ در اروپا از سال ۱۲۷۳ میلادی است و آغاز استقرار دولت عثمانی در قاره اروپا، در زمان اورخان غازی، از سال ۱۳۴۵ میلادی. تقدیر چنین بود که این دو دولت کهنسال و بزرگ اروپایی همزمان در پایان جنگ اوّل جهانی از میان بروند.

۴۱۰. سلاطین عثمانی، طبق سنت سلجوقیان روم، به وصلت‌های فراوان با اروپائیان دست زدند تا بدان حد که از نظر نژادی نیمه اروپایی به‌شمار می‌رفتند. نیلوفر خاتون، همسر زیبای اورخان بیگ (غازی)، دختر امیر یونانی یارحصار بود و نام یونانی‌اش لوتوس (به معنی نیلوفر). این زن مادر سلطان مراد اوّل و نیای مادری سلاطین بعدی عثمانی است.

لهستان و شبکه مقتدر سوداگران یهودی مستقر در این سرزمین بود که، به دلیل تسلط بر «انبار غله اروپا» و ادارهٔ مهم‌ترین مرکز تأمین سیورسات و تدارکات نظامی منطقه، از جنگ‌های اروپا سود فراوان می‌بردند. شورش دهقانان لهستان، که از سال ۱۶۴۸ با روحیه پرخاش شدید بر ضد سلطه سوداگران یهودی، آغاز شد تا دوران سلطنت جان دوّم کازیمیر (از خاندان سوئدی واسا) ادامه داشت. برای نمونه، در ۹ مه ۱۶۶۴ در مناطق کراکو و لمبرگ[۴۱۱] مردم، به‌ویژه دانشجویان و دهقانان، به شورشی بزرگ بر ضد سوداگران یهودی دست زدند.[۴۱۲] تلاش اشراف لهستان و سوداگران و مباشران یهودی برای سرکوب این شورش‌ها به استقرار سلطنت نافرجام میخائیل و سپس جان سوبیسکی انجامید که هر دو به خاندان‌های بزرگ زمین‌دار لهستان تعلق داشتند.[۴۱۳] از زمان میخائیل سرکوب شدید شورش‌های دهقانی آغاز شد و سرانجام جان سوبیسکی توانست سلطه نهایی الیگارشی لهستان را تأمین کند. او با سوداگران یهودی لهستان و اتریش رابطه نزدیک داشت و همین کانون بود که به کمک پاپ شتافت و "اتحاد مقدس" سال ۱۶۸۳ لهستان و هابسبورگ را تحقق بخشید.

گفتیم که سامسون ورتیمر، "قیصر یهود"، از سوی لئوپولد اوّل به مأموریت‌های محرمانه دیپلماتیک می‌رفت و همو بود که در ازدواج برادر لئوپولد با دختر جان سوبیسکی نقش مؤثر ایفا کرد و موفق شد از دربار لهستان جهیزیه کلانی دریافت کند. و گفتیم که تصاویر اهدا شده پادشاه لهستان (جان سوبیسکی) و سه تن از پسران او به ورتیمر موجود است. و گفتیم که از آغاز جنگ ۱۶ ساله عثمانی و هابسبورگ ساموئل اوپنهایمر به تنهایی تأمین تدارکات و سیورسات ارتش هابسبورگ را به دست داشت و به این دلیل لئوپولد اوّل شش میلیون سکه فلورین طلا به او بدهکار شد. سامسون ورتیمر مسئول امور مالی جان جرج، حاکم برگزیننده ساکسونی و یکی از متحدان اصلی لئوپولد اوّل در جنگ با عثمانی، نیز بود.

---

411. Lemberg (Lwow)

412. http://www.jewishhistory.org.il/1660.htm

۴۱۳. میخائیل از خاندان زمین‌دار و اشرافی لهستانی ویزنیویسکی بود. جان سوبیسکی از جانب پدر و مادر به دو خاندان اشرافی زمین‌دار لهستان (زیولکوسکی و سوبیسکی) تعلق داشت. او از طریق ارثیه مادری و پدری به یکی از ثروتمندترین زمین‌داران لهستان بدل شد و از طریق وصلت با خاندان زامویسکی ثروت خود را افزایش داد.

در چهارشنبه ۱۹ رجب ۱۰۹۴ ق./ ۱۴ ژوئیه ۱۶۸۳ م. قشون عثمانی، به فرماندهی قره مصطفی پاشا، به پای دروازه‌های وین رسید و پایتخت امپراتوری روم مقدس را به محاصره گرفت. این دومین بار است که شهر نامدار وین و دژ استوار و عظیم آن، که عثمانیان به آن قلعه بچ می‌گفتند، به محاصره عثمانی درمی‌آمد و لرزه ناشی از این حادثه سترگ و سرنوشت‌ساز سراسر اروپای آن عصر را تکان می‌داد. اوّلین بار در سال ۱۵۲۹ و در زمان سلیمان قانونی بود.

> متوجه شدن اردوی عثمانی به سوی وین سبب بروز جوش و خروش و هیجان زیادی در آلمان گردید. حصار و باروهای شهر را استحکام بخشیدند. امپراتور لئوپولد از ده روز قبل نیرویی ۲۰-۲۵ هزار نفره در وین گمارد و خود به اتفاق عده زیادی... پایتخت را ترک گفت و به قصبه لنز در ۶۰ ساعتی وین پناهنده شد و فرماندهی دفاع را به فن استارهمبرگ سپرد. هنگامی که لهستان و باواریا با امپراتور متحد شدند، پاپ اینوسن یازدهم از یکسو در تلاش بود تا لویی چهاردهم، پادشاه فرانسه، را وارد این اتحاد کند و از دیگر سو مسیحیان را به کمک فرامی‌خواند. پادشاه فرانسه به خاطر کمک قبلی خود... به ونیز و اتریش منافع زیادی را در شرق از دست داده بود و این بار نیز می‌دانست که در صورت کمک به اتریش منافع بیشتری را از دست خواهد داد. لذا نمی‌خواست در این کار دخالت کند.[۴۱۴]

محاصره وین دو ماه به دراز کشید و این زمان فرصتی کافی بود تا نیروهای جان سوبیسکی، پادشاه لهستان، و جان جرج، حاکم برگزیننده ساکسونی، و شارل پنجم، دوک لورن، و حکام برخی از دولت‌های کوچک آلمانی هوادار هابسبورگ به امداد پاپ و امپراتور فراری پاسخ مثبت دهند و به نجات وین بشتابند. عثمانیان توپخانه و سلاح‌های سنگین کافی برای درهم کوبیدن قلعه وین به همراه نداشتند و تلاش ایشان برای رخنه در دیوارهای استوار آن به جایی نرسید. مدافعان وین، به‌عکس، از توپخانه قوی و امکانات دفاعی کافی برخوردار بودند. این عامل اصلی عدم موفقیت عثمانیان بود.

با رسیدن خبر محاصره وین، جان سوبیسکی با قشون خود عازم جنگ شد. او هدف خود را «جنگ مقدس» و حفظ «مملکت مسیح» اعلام کرد. در نزدیکی وین نیروهای اتریشی- آلمانی به لهستانی‌ها پیوستند و در زیر فرماندهی سوبیسکی قرار

---

۴۱۴. اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، ص ۵۸۲.

گرفتند. در این زمان امپراتور به شهر پاسائو[۴۱۵] گریخته بود. سرانجام، در روز یکشنبه ۲۰ رمضان ۱۰۹۴ ق./ ۱۲ سپتامبر ۱۶۸۳ م. جنگی بزرگ میان طرفین درگرفت که با پیروزی سوبیسکی پایان یافت و نام او را به عنوان یکی از قهرمانان بزرگ تاریخ اروپا ثبت کرد. **مورخین غربی می‌نویسند: «این پیروزی اروپا را از سلطه و تهاجم عثمانی نجات داد و مسیحیت را به دین اصلی سراسر قاره اروپا بدل نمود» و سوبیسکی را در مقام «ناجی سراسر اروپا» جای داد.**[۴۱۶] به تعبیر *آمریکانا*، سوبیسکی اتریش و احتمالاً تمامی اروپای مرکزی را از فاجعه نجات داد.[۴۱۷]

دائرةالمعارف کاتولیک شمار قشون عثمانی را در این جنگ ۲۱۰ تا ۳۰۰ هزار نفر اعلام می‌کند و مدعی است که قشون لهستان و هابسبورگ ۷۶ هزار نفر بود.[۴۱۸] اوزون چارشلی نیروهای جبهه هابسبورگ را ۱۲۰ هزار نفر ذکر می‌کند که ۳۵ هزار نفر از ایشان لهستانی و ۸۵ هزار نفر آلمانی- اتریشی بودند.[۴۱۹] در این جنگ سواره نظام سنگین لهستان، موسوم به هوسار،[۴۲۰] به فرماندهی سوبیسکی نقش مهمی ایفا کرد. جان سوبیسکی در نامه‌ای به همسرش مدعی است که در جنگ وین ۳۰ هزار تن از عثمانیان به قتل رسیده و یکصد هزار خیمه ایشان به تصرف درآمده است. او می‌افزاید: همگان، مانند دوک‌های باواریا و لورن و غیره، افتخار این پیروزی را «به خداوند و ما» نسبت می‌دهند و مردم با صدای بلند فریاد می‌زنند: «زنده‌باد پادشاه لهستان». سوبیسکی در این نامه از غنایم فراوانی که به چنگ آورده سخن می‌گوید و بسیار شاد است که اسب «وزیر بزرگ»[۴۲۱] (قره مصطفی پاشا) نصیب وی شده است.[۴۲۲]

قره مصطفی پاشا با خونسردی شکست وین را پذیرفت. اوزون چارشلی می‌نویسد:

> قره مصطفی پاشا علی‌رغم اشتباه و خطاهایی که داشت وزیری بااستعداد و

---

415. Passau

416. http://campus.northpark.edu/history/WebChron/EastEurope/ViennaSiege.html

417. *Americana*, vol. 22, p. 290.

418. "John Sobieski", *The Catholic Encyclopedia,* Online Edition, 1999, http://www.newadvent.org/cathen/14061c.htm

۴۱۹. اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، صص ۵۸۷-۵۸۸.

420. husaria

421. Grand Vizor

422. http://www.hillsdale.edu/dept/History/Documents/War/LouisXIV/1683-Vienna-Sobieski.htm

خونسرد بود. با این که از این شکست بسیار متأثر بود ولی پس از رسیدن به بودین سعی کرد که سروسامانی به اوضاع نابسامان بدهد. کسانی را که در جنگ کوتاهی کرده و بی قیدی نشان داده بودند مجازات کرد، برای قلاع و پالانگاه‌هایی که احتمال حمله دشمن به آن‌ها می‌رفت نیرو فرستاد، و با تدابیری که اتخاذ کرد نظم و ترتیبی به اردو داد.[۴۲۳]

شکست محاصره وین به معنی پایان جنگ و شکست نهایی قشون عثمانی نبود. ولی درست در این زمان قره مصطفی پاشا قربانی توطئه‌ای شوم شد و در کوران سخت‌ترین کارزارهای نظامی تاریخ عثمانی کانون دسیسه‌گر دربار استانبول فرمان عزل و قتل او را از سلطان گرفت. قره مصطفی در ۱۶ محرم ۱۰۹۵ ق./ ۲۵ دسامبر ۱۶۸۳ م. در شهر بلگراد به دست فرستادهٔ سلطان به قتل رسید. **در واقع، این عزل و قتل صدراعظم و سرداری توانا چون قره مصطفی بود که سرنوشت عثمانی را رقم زد نه شکست وین.** اگر مصطفی زنده می‌ماند به احتمال زیاد اوضاع را سامان می‌داد و، چنان‌که پیشروی سریع او در اعماق اروپا نشان داد، وضع جبهه را به سود عثمانی دگرگون می‌کرد. تقدیر چنین نبود و توطئه درباریان و پول و دسیسه غربیان کار خود را کرد. به‌نوشته اوزون چارشلی، قره مصطفی در هنگام عزیمت به جنگ، برخلاف سیره پدرزنش محمد کوپرولو و برادرزنش احمد کوپرولو، اصراری در دور کردن مخالفانش از پیرامون سلطان نکرد. قزلر آغا (رئیس خواجگان حرمسرا)، به‌نام یوسف آغا، دشمن کینه‌توز صدراعظم بود و با توطئه این گروه سلطان فرمان خلع و قتل صدراعظم را صادر کرد.[۴۲۴] با قتل قره مصطفی پاشا، گلنوش سلطان،[۴۲۵] همسر یونانی محمد چهارم که تا این زمان قدرت مداخله در امور حکومتی را نداشت، دستی گشاده یافت و اعمال نفوذهایش «از حد و اندازه خارج شد.»[۴۲۶] گلنوش سلطان مادر دو سلطان بعدی، مصطفی دوّم و احمد سوّم، است. بدینسان، **بار دیگر حرمسرا جایگاهی فائقه در ساختار سیاسی عثمانی یافت.**

---

۴۲۳. اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، ص ۵۹۲.

۴۲۴. همان مأخذ، ص ۵۹۵.

۴۲۵. مه‌پیکر ربیعه گلنوش، که به ربیعه سلطان و گلنوش سلطان معروف است، یونانی و از اسرای کرت بود. او را زنی بسیار زیبا و باهوش و حسود توصیف کرده‌اند.

۴۲۶. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۲۷۲۲.

قره ابراهیم پاشا، صدراعظم جدید که برکشیدهٔ قره مصطفی پاشا بود، در این توطئه شوم شرکت داشت. او مدیری ناشایست از آب درآمد و به دلیل عدم توانایی در اداره جنگ در سال ۱۶۸۵ عزل شد. وزرا و سردارانی که بعد از قتل قره مصطفی اداره جنگ را به دست گرفتند، هیچ یک توان مدیریت او را نداشتند و برخلاف او در جبهه جنگ حضور نمی‌یافتند. این امر به‌تدریج به زوال نیروهای نظامی عثمانی انجامید.

پس از قتل وزیر اعظم قره مصطفی مرزیفونی، دیگر سردار اکرم و فرماندهی مقتدر که بتواند جای وی را گرفته، امور اداری و نظامی را نظم دهد، به صدارت نرسید. بدین جهت اردو نیز به‌تدریج از هم پاشید.طولانی شدن جنگ و شکست‌های پی‌درپی تشتت و پراکندگی امور را فزونی بخشید. با این که پادشاه هنوز جوان بود... ولی به علت علاقه مفرط به شکار، حوالی ادرنه و استرنجه را ترک نمی‌کرد... وزیر اعظم‌ها که در مرکز حکومت نشسته بودند، با اعزام سردارانی به جبهه‌ها می‌خواستند جنگ را اداره کنند. اما برای حفظ مقام‌شان از عزل یا قتل وزرا و افراد شایسته که رقیبی برای خود تصور می‌کردند غفلت نمی‌کردند.[۴۲۷]

افول اقتدار عثمانی در جبهه‌های جنگ با اتحادیه دولت‌های اروپایی و گسترش فساد دولتمردان و فساد و غفلت سلطان، که از فرط اعتیاد به شکار به **سلطان محمد شکارچی** شهرت داشت، نارضایتی شدید مردم را برانگیخت. در میان نظامیان و علما و دولتمردان زمزمه‌های مخالفت با سلطان اوج گرفت. محمد چهارم نومیدانه از شکار توبه کرد و **فاضل مصطفی پاشا**[۴۲۸] پسر کوچک محمد کوپرولو را، به‌رغم ستم‌هایی که بر خاندان کوپرولو روا داشته بود، به عنوان قائم‌مقام صدراعظم منصوب نمود. در اوایل محرم ۱۰۹۹ ق./ ۷ دسامبر ۱۶۸۷ م. فاضل مصطفی پاشا، آبازه سیاوش پاشای صدراعظم[۴۲۹] و شیخ‌الاسلام محمد افندی دباغ‌زاده و گروهی از بزرگان و فرماندهان ینگی‌چریک را گرد آورد. این مجمع سلطان را عزل و برادر ۴۵ ساله او را با نام سلیمان دوّم منصوب کرد. محمد چهارم سه سال بعد در ادرنه درگذشت.

فاضل مصطفی پاشای قائم‌مقام و محمد افندی شیخ‌الاسلام اوّلین قربانی این تحول

---

۴۲۷. اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، ص ۶۳۱.

428. Mustafa Köprülü (1637–1691)

۴۲۹. سیاوش پاشا ابخازی و شوهرخواهر مصطفی کوپرولو بود.

شده و عزل و تبعید شدند. **علت ظاهری** این امر عصیان گروهی از ینگی‌چریکان سرخورده از جنگ بود که گروه فشار متنفذی را در استانبول پدید آورده بودند. رهبری این گروه را فردی عوامفریب به‌نام حسین فتواجی به دست داشت. **علت واقعی**، هراس محافل فاسد عثمانی از اقتدار مجدد خاندان کوپرولو بود.

این سرآغاز دورانی از قلدری و چپاول نظامیان سرخورده از جنگ در پایتخت عثمانی است. شنیع‌ترین اقدام ایشان حمله به سرای سیاوش پاشای صدراعظم، قتل او، غارت خانه، بریدن دست و دماغ خواهر و همسر سیاوش پاشا (دختر محمد کوپرولو) و برهنه کردن و گردانیدن ایشان در شهر با این وضع بود.[۴۳۰] هامر پورگشتال از حضور «**الواط یهودی**» در این ماجرا سخن می‌گوید و می‌نویسد: «**جماعتی از اوباش شهر و الواط یهودی و عیسوی به هوای غارت و یغما به ینگی‌چریکان [شورشی] ملحق گردیدند.**»[۴۳۱] پیش‌تر به لباس‌های ینگی‌چریکی که در سال ۱۶۵۷ در خانه اسقف‌اعظم کلیسای ارتدکس به دست آمد اشاره کردیم و گفتیم که از این لباس‌ها برای شرکت در شورش‌های ینگی‌چریکان استفاده می‌شد. حادثه شنیع حمله به خانه صدراعظم احساسات مردم را تحریک کرد و ایشان در یک حرکت خودانگیخته، به رهبری جمعی از علما، بسیاری از سرکردگان اوباش شورشی را کشتند و «**جمعی از یهودی و عیسوی** که غارتگران سرای سیاوش بودند از حلق آویخته شدند.»[۴۳۲]

این آشوب‌ها به همراه ضرب پول سیاه (سکه‌های مسی) بحران مالی شدیدی آفرید. این سکه در شوال ۱۰۹۹ ق./ اوت ۱۶۸۸ م. ضرب شد. در آغاز دو سکه مسی معادل یک سکه آقچه و سپس یک سکه مسی معادل یک سکه آقچه قرار داده شد. این سکه‌ها مقبولیت نیافت و به‌کلی بی‌ارزش شد.[۴۳۳] به‌نوشته هامر پورگشتال، «**یک نفر جدیدالاسلام لیورنی با یک نفر مورگان نام مایه این بدعت شوم شدند.**»[۴۳۴] مدارک و منابع کافی در دست نداریم که رابطه احتمالی این مورگان را با خاندان نامدار مورگان، که از سده نوزدهم میلادی در صحنه مالیه و سیاست ایالات متحده آمریکا ظاهر شدند، مورد بررسی قرار دهیم.

---

۴۳۰. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۲۷۲۶.
۴۳۱. همان مأخذ، ص ۲۷۲۵.
۴۳۲. همان مأخذ، صص ۲۷۲۶-۲۷۲۷.
۴۳۳. اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، ص ۶۳۸.
۴۳۴. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۲۷۳۲.

حوادث فوق تأثیر منفی بر جبهه‌های جنگ بر جای گذارد و مناطق متعددی، از جمله شهر بلگراد، به دست نیروهای "اتحاد بزرگ" افتاد. شکست‌های پیاپی عثمانی سبب شد که در ادرنه شورایی با حضور سلطان تشکیل شود. اعضای شورا به عزل صدراعظم رأی دادند و مصطفی کوپرولو را به عنوان صدراعظم جدید برگزیدند.[۴۳۵]

در ۲۵ محرم ۱۱۰۱ ق./ ۷ دسامبر ۱۶۸۹م. **فاضل مصطفی پاشا کوپرولو**، که در این زمان ۵۲ ساله بود، به عنوان صدراعظم منصوب شد و کمی بعد سردار اکرمی (فرماندهی کل قوا) را نیز به دست خود گرفت. مصطفی، که او را فردی متشرع توصیف کرده‌اند، طبق سنت خاندان کوپرولو اصلاحات را آغاز کرد؛ بر اجرای قوانین اسلامی تأکید نمود و اموالی را که زمامداران پیشین از طرق نامشروع اندوخته بودند مصادره و گروهی از ایشان را اعدام کرد و روحانیون متنفذ و عوامفریب را خانه‌نشین یا تبعید نمود. او به اصلاحات مالی نیز دست زد و موفق شد ارزش پول عثمانی را بهبود بخشد. هامر پورگشتال می‌نویسد: مصطفی برای ضرب سکه‌های نقره حتی تمامی ظروف نقره خانه خویش را به ضرابخانه اهدا کرد.[۴۳۶] فاضل مصطفی پاشا کوپرولو را بسیار سالم و بیزار از فساد مالی توصیف کرده‌اند و به این دلیل است که به **مصطفی پاکدامن** شهرت یافت.[۴۳۷] بروکلمان مصطفی کوپرولو را «سیاستمدار باکفایت از خاندان لایق کوپرولو» می‌خواند.[۴۳۸] مصطفی طبق سنت پدر و برادر در جبهه‌های جنگ حضور داشت. او به پیروزی‌های چشمگیر دست یافت و در ۵ محرم ۱۱۰۲ ق./ ۹ دسامبر ۱۶۹۰ م. قلعه بلگراد را پس گرفت. **مصطفی کوپرولو، برخلاف ارتش‌های هابسبورگ و لهستان، سلوکی دوستانه با مردم مسیحی سرزمین‌های جنگ‌زده داشت.**[۴۳۹]

سلیمان دوّم در ۶ شوال ۱۱۰۲ ق./ ۲۳ ژوئن ۱۶۹۱ م. به طرزی مشکوک درگذشت. هامر پورگشتال، **سلیمان دوّم** را «بالفطره رزمجو و بالطبع غیور و دلاور» می‌خواند که از «راحت تن‌پروری و شهوت‌پرستی» بیزار بود.[۴۴۰] **در این مرگ نابهنگام، موشه آبرابانل**

---

۴۳۵. همان مأخذ، صص ۲۷۵۳-۲۷۵۴.

۴۳۶. همان مأخذ، صص ۲۷۵۹-۲۷۶۰.

۴۳۷. همان مأخذ، ص ۲۷۹۱.

۴۳۸. بروکلمان، همان مأخذ، ص ۴۶۸.

۴۳۹. بنگرید به: اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، صص ۶۹۱-۶۹۲.

۴۴۰. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۲۷۲۴.

(مصطفی حیاتی‌زاده)، طبیب مخصوص سلطان، مقصر شناخته شد. او به این جرم به زندان افتاد و در زندان مرد.[۴۴۱] **معهذا، حضور طبیبان یهودی، مانند حکیم لوی، در دربار عثمانی همچنان ادامه یافت.**[۴۴۲] کوپرولو و بزرگان عثمانی از میان اعضای خاندان سلطنتی برادر کوچک سلیمان را با نام **احمد دوّم** به سلطنت برگزیدند. در این زمان بحران مالی ناشی از جنگ چنان دولت عثمانی را زیرفشار قرار داده بود که برای جلوس سلطان جدید جشنی برگزار نشد. اندکی پس از مرگ مشکوک سلیمان دوّم، حادثه ناميمون دیگری رخ داد که بر سرنوشت عثمانی تأثیر گذارد. در ۲۸ ذیقعده ۱۱۰۲ ق./ ۲۰ اوت ۱۶۹۱ م. در جنگ اسلانکامن،[۴۴۳] فاضل مصطفی پاشا برای تشویق قشون خود، شمشیر کشید و سواره به دشمن حمله برد ولی به دلیل اصابت گلوله تفنگ به قتل رسید. این جنگی خونین بود که طی آن بسیاری از فرماندهان جبهه هابسبورگ، از جمله دوک هلشتاین، به هلاکت رسیدند.[۴۴۴] ولی، به دلیل قتل صدراعظم، جنگی که نزدیک بود با پیروزی عثمانیان به پایان رسد، به شکست بدل شد.[۴۴۵] صدراعظم‌های بعدی هیچ یک از کفایت و جسارت «فاضل مصطفی پاشای شهید» برخوردار نبودند.

مقارن با صعود مصطفی کوپرولو به صدارت عثمانی (۱۶۸۹)، ویلیام سوّم (اورانژ)، حاکم هلند، با حمایت سوداگران یهودی و دسیسه‌گرانی چون جان چرچیل و سیدنی گودولفین، به عنوان نماینده الیگارشی استعماری هلند و بریتانیا، سلطنت بریتانیا را به دست گرفت. ویلیام سوّم، هم به عنوان متحد هابسبورگ علیه لویی چهاردهم فرانسه و هم به عنوان میانجی عثمانی و هابسبورگ، نقش مهمی در تاریخ این عصر ایفا نمود. **سال‌های سلطنت ویلیام سوّم، دوران «جنگ‌ها و دسیسه‌های پرهزینه»**[۴۴۶] **و فساد و چپاول لجام‌گسیخته و دوران سعادت توطئه‌گران نظامی‌و مالی چون جان چرچیل (دوک اوّل مارلبورو و نیای خاندان چرچیل) و ارل هالیفاکس (چارلز مونتاگ، بنیانگذار بانک انگلستان) و شرکای یهودی ایشان، چون سِر سولومون مدینا، در تاریخ بریتانیا و دوران**

---

۴۴۱. همان مأخذ، ص ۲۷۶۴.

442. Ojalvo, ibid.

443. Slankamen

۴۴۴. همان مأخذ، ج ۴، ص ۲۷۶۴.

۴۴۵. اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، صص ۶۹۹-۷۰۰.

446. *Americana*, vol. 19, p. 387.

رونق برده‌داری نظامی در سرزمین‌های آلمانی است. ویلیام سوم در کوران جنگ اتحاد اوگزبورگ (۱۶۸۹-۱۶۹۷)[447] علیه فرانسه، متحد عثمانی، از رجب ۱۱۰۴ ق./ مارس ۱۶۹۳ م. به عنوان میانجی به‌طور مستقیم وارد صحنه جنگ عثمانی و هابسبورگ شد.

در سال ۱۶۹۲ سر ویلیام هاربورد،[448] سفیر بریتانیا در عثمانی، در بلگراد فوت کرد و ویلیام سوم خواست که یاکوب کالیر،[449] سفیر هلند، وظایف سفیر بریتانیا را انجام دهد تا سفیر جدید، به‌نام لرد ویلیام پاجت،[450] از راه برسد. پاجت در رجب ۱۱۰۴ ق./ مارس ۱۶۹۳ م. استوارنامه خود را به سلطان و صدراعظم تقدیم کرد. در هیئت او فردی به‌نام ژنرال وترانی حضور داشت. نمایندگان انگلیسی و هلندی ویلیام سوم (لرد پاجت، ژنرال وترانی، هنسکرکه عضو سفارت هلند، کالیر و یک ژنرال انگلیسی دیگر) با صدراعظم دیدار کرده و رسماً وساطت دولتین بریتانیا و هلند را برای پایان دادن به

447. League of Augsburg

اوگزبورگ شهری است در باواریا. در ۹ ژوئیه ۱۶۸۶ پیمان اوگزبورگ برای مقابله با لویی چهاردهم فرانسه منعقد شد. ویلیام اورانژ حاکم هلند در ایجاد این اتحادیه نقش اصلی را داشت و سایر متحدین عبارت بودند از امپراتور لئوپولد اوّل و پادشاهان اسپانیا و سوئد و حکمرانان تعدادی از دولت‌های کوچک آلمانی از جمله ساکسونی، باواریا و پالاتینیت. طبق این پیمان، هرگاه یکی از اعضا مورد حمله قرار می‌گرفت از حمایت سایرین برخوردار می‌شد. پس از صعود ویلیام اورانژ به سلطنت بریتانیا، در سال ۱۶۸۹ این دولت نیز به همراه ساووی به پیمان اوگزبورگ پیوست و اتحادیه فوق به اتحاد بزرگ معروف شد. با حمله فرانسه به پالاتینیت جنگ اتحاد اوگزبورگ علیه فرانسه آغاز شد و از ۱۶۸۹ تا ۱۶۹۷ به درازا کشید. در مستعمرات قاره آمریکا نیز همین جنگ میان فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها جریان داشت که به جنگ شاه ویلیام معروف است. در جنگ فوق، نیروهای اتحاد بزرگ نتوانستند وارد خاک فرانسه شوند ولی در دریا توفیق فرانسوی‌ها کمتر بود. نیروهایی که فرانسه برای کمک به جیمز دوّم مخلوع به ایرلند فرستاد تارومار شد و در سال ۱۶۹۰ جاکوبیت‌های هوادار جیمز دوّم در بریتانیا از قشون ویلیام سوم شکست خوردند. در ۱۶۹۶ ساوی پیمان صلحی با فرانسه امضا کرد و سرانجام با پیمان ریسویک (۱۶۹۷) جنگ فوق به پایان رسید. در این پیمان فرانسه امتیازاتی داد و از جمله ویلیام سوم را به عنوان پادشاه بریتانیا به رسمیت شناخت. منطقه آلزاس در دست فرانسه ماند ولی سایر متصرفاتی که در دوران جنگ به دست آورده بود پس داده شد.

448. Sir William Harbord

449. Jacob Colyer

450. Lord William Paget

پاجت قبل از اعزام به عثمانی سفیر بریتانیا در وین بود. او تا مه ۱۷۰۲ سفیر بریتانیا در عثمانی بود.

جنگ اعلام کردند.[۴۵۱] سلطان احمد دوّم این میانجی‌گری را نپذیرفت. پاجت و کالیر، سفرای انگلیسی و هلندی ویلیام سوّم، بعدها در انعقاد پیمان کارلوویتز نقش مؤثری ایفا کردند و این تلاش برای ایشان منافع مادی شخصی نیز داشت زیرا، به‌نوشته هامر پورگشتال، «افتخار توسط» را به مبلغ پنجاه هزار اکو خریده بودند.[۴۵۲]

در ۲ رجب ۱۱۰۶ ق./ ۶ فوریه ۱۶۹۵ م. احمد دوّم فوت کرد. در این زمان صدراعظمی بادرایت وجود نداشت که چون گذشته سلطانی شایسته را از میان اعضای خاندان عثمان برگزینند. مصطفی، پسر ۳۲ ساله سلطان محمد شکارچی و گلنوش سلطان، بی آن‌که سنت را رعایت کند و منتظر پیشنهاد بزرگان باشد، بلافاصله خود را سلطان خواند و صدراعظم و شیخ‌الاسلام را مقهور نمود. **مصطفی دوّم** در اوّلین خط همایون خود، خویشتن را خلف برحق سلیمان قانونی نامید و اعلام کرد که همچون سلطان سلیمان خان شخصاً فرماندهی قشون را به دست خواهد گرفت و به جبهه خواهد رفت. مورخین از فردی مجهول‌الهویه و شیاد به‌نام سید **فیض‌الله افندی** به عنوان مغز متفکر و مشیر و مشاور مصطفی دوّم نام می‌برند. به‌نوشته *تاریخ سلاحدار* سیادت فیض‌الله افندی جعلی بود و وی به حقه‌بازی شهرت کامل داشت.[۴۵۳] فیض‌الله اهل ارزنةالروم بود و علاوه بر ادعای سیادت، تبار خود را به شمس تبریزی، مراد مولانا جلال‌الدین رومی (مولوی)، می‌رسانید.[۴۵۴] او در کودکی و نوجوانی معلمی مصطفی دوّم را به دست داشت و در اوایل سلطنت مصطفی در مقام شیخ‌الاسلام عثمانی جای گرفت. دخالت‌های شوم فیض‌الله افندی در امور حکومتی از بدو سلطنت مصطفی آغاز شد.

> **بعضی تفاسیر و رسالات نوشته، لیکن حرص و طمعش از فضل و دانشش زیادتر بود... به‌واسطه مسلط بودن بر وجود سلطان اولاد خودش را برخلاف قانون معمولی و با بی‌اعتنایی بر علمای بزرگ به درجات بلند و مناصب ارجمند رساند.**[۴۵۵]

---

۴۵۱. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، صص ۲۷۸۲-۲۷۸۳.

۴۵۲. همان مأخذ، ص ۲۸۳۲.

۴۵۳. اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، ص ۶۶۷.

۴۵۴. این‌گونه جعلیات بزرگ معمولاً به کسانی تعلق دارد که می‌کوشند تبار واقعی خود را بپوشانند.

۴۵۵. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، صص ۲۸۶۰-۲۸۶۱.

در دوران مصطفی دوّم یهودیانی چون حکیم نوح افندی،[۴۵۶] حکیم لوی، حکیم طوبیاس کوهن[۴۵۷] و حکیم اسرائیل کوئن‌ایگلند[۴۵۸] به عنوان طبیب در دربار عثمانی حضور داشتند.[۴۵۹]

مصطفی دوّم در ۱۸ ذیقعده ۱۱۰۶ ق./ ۳۰ ژوئن ۱۶۹۵ م. در رأس قشونی عازم جبهه بلگراد شد و فرماندهی جنگ را به دست گرفت. در جنگ‌های اولیه به پیروزی‌هایی دست یافت و این امر او را مغرور کرد. در سال ۱۶۹۷ با انعقاد پیمان ریسویک[۴۶۰] **جنگ اتحاد بزرگ** (اتحاد اوگزبورگ) علیه فرانسه به پایان رسید. این بهترین زمانی بود که عثمانی می‌توانست صلح کند ولی مصطفی چنین نکرد. لویی چهاردهم کوشید تا عثمانیان را به صلح ترغیب کند ولی سلطان جوان به دلیل غرور ناشی از پیروزی در جبهه‌های جنگ نپذیرفت.[۴۶۱] در ۲۴ صفر ۱۱۰۹ ق./ ۱۱ سپتامبر ۱۶۹۷ م. عثمانی در **جنگ زنتا**[۴۶۲] از نیروهای هابسبورگ، به‌فرماندهی **پرنس اوگن** ساوئی (اوژن دوساوآ)،[۴۶۳] شکستی سخت خورد. به‌رغم نظر برخی مورخین غربی که پیروزی هابسبورگ را در این جنگ به نبوغ نظامی اوگن ساوئی منسوب می‌کنند، علت اصلی شکست عثمانی سوءتدبیر الماس محمد پاشا، صدراعظم، بود که قشون خود را، به‌رغم نظر عموزاده حسین پاشا کوپرولو (فرمانده نظامی بلگراد)، در موضعی نابه‌جا در

---

۴۵۶. نوح افندی ساکن ونیز بود. پس از مهاجرت به عثمانی مسلمان شد و در حوالی رجب ۱۱۱۹ ق./ اواخر سال ۱۷۰۷ م. فوت کرد. او خلاصه‌ای از کتاب *الملل و النحل* شهرستانی را به ترکی ترجمه کرده است. (همان مأخذ، صص ۲۹۵۸، ۲۹۹۳) نوح افندی پدر علی پاشا حکیم‌اوغلو، صدراعظم و سردار و رجل سیاسی سرشناس عثمانی، است. درباره حکیم‌اوغلو و جایگاه او در تاریخ عثمانی و ایران سخن خواهیم گفت.

457. Tobias Cohen

458. Israel Koenigland

459. Ojalvo, ibid.

460. Ryswick

۴۶۱. اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، ص ۷۳۴.

462. Zenta, Senta

شهری در شمال صربستان در ۱۳۰ کیلومتری شمال غربی بلگراد.

۴۶۳. *دائرةالمعارف کلمبیا* (ویرایش ششم، ۲۰۰۱) اوگن را به عنوان «یکی از بزرگ‌ترین فرماندهان نظامی تاریخ معاصر» معرفی می‌کند و وجه بارز شخصیت او را نفرت از لویی چهاردهم می‌داند.

برابر قشون هابسبورگ قرار داد. علی‌القاعده، اطلاعات نادرستی که جاسوسان دوجانبه در اختیار صدراعظم نهاده بودند نقش اصلی را در این فاجعه داشت. نیروهای اتریش نیز در این جنگ متحمل تلفات فراوان شدند.[۴۶۴]

فاجعه زنتا صائب بودن نظر عموزاده **حسین پاشا**[۴۶۵] را به اثبات رسانید و در نتیجه در ۲ ربیع‌الاول ۱۱۰۹ ق./ ۱۸ سپتامبر ۱۶۹۷ م. این عضو خاندان باکفایت کوپرولو زمام دولت عثمانی را به دست گرفت. او، که به دلیل خردمندی‌اش به **حسین عاقل** شهرت داشت، برادرزاده محمد کوپرولو و پسرعموی احمد و مصطفی کوپرولو بود و به این دلیل عموزاده نیز خوانده می‌شد.

حسین پاشا بلافاصله به برکنار کردن افراد نالایق و چاپلوس و برکشیدن افراد شایسته دست زد و «**اصلاحات به سبک کوپرولوها**» را آغاز کرد.[۴۶۶] معهذا، در این زمان اوضاع به‌کلی دگرگون شده و امپراتوری هابسبورگ، به دلیل انعقاد پیمان صلح ریسویک با فرانسه (۱۶۹۷) و برخورداری از حمایت اعضای اتحاد بزرگ، برای مقابله با عثمانی توان نظامی بیشتر یافته بود. در این زمان دشمنان خطرناکی در صحنه سیاست اروپا ظاهر شده بودند: در سال ۱۶۹۴ پطر اوّل روسیه (پطر کبیر) قدرت را به دست گرفته و در سال ۱۶۹۷ اگوستوس قوی، دوک ساکسونی، در لهستان به سلطنت رسیده بود. اگوستوس قوی همان حکمران فاسد و خودکامه‌ای است که با پول و حمایت سوداگران یهودی مستقر در دربار وین به سلطنت لهستان دست یافت؛ بهرند لهمن همه‌کاره دربارش بود و پطر اوّل در سیاست داخلی و خارجی او را الگوی خود می‌دانست.

زمانی که حسین پاشا کوپرولو به قدرت رسید، سازمان اداری و نظامی عثمانی به دلیل ۱۶ سال جنگ فرسایشی و سلطه مدیران ناشایست به شدت متلاشی بود. در این زمان عثمانی در چهار جبهه در برابر اتریش، لهستان، ونیز و روسیه جنگیده و این جنگ‌ها اثرات بسیار مخربی بر جای نهاده بود. لذا، حسین پاشا کوپرولو تصمیم به صلح گرفت. با میانجی‌گری سفرای ویلیام سوم (اورانژ)، کنفرانس صلح به خواست عثمانی در روستای کارلوفچه (کارلوویتز)[۴۶۷] در حوالی بلگراد (شمال صربستان)، که به

۴۶۴. بنگرید به: اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۳، صص ۷۳۵-۷۴۰.

465. Amujezade Hüseyin Pasha Köprülü (1644-1702)

۴۶۶. بنگرید به: همان مأخذ، صص ۷۳۵، ۷۴۱، ۷۶۰-۷۶۱.

467. Karlofca, Karlowitz

مرز عثمانی نزدیک بود، برگزار شد. در این کنفرانس نمایندگان عثمانی، هابسبورگ (اتریش)، ونیز، لهستان، روسیه، بریتانیا و هلند حضور یافتند.[۴۶۸] مذاکرات چهار ماه به طول کشید و در ۲۴ رجب ۱۱۱۰ ق./ ۲۶ ژانویه ۱۶۹۹ م. پیمانی میان عثمانی از یکسو و هابسبورگ و لهستان از سوی دیگر منعقد شد که به **پیمان کارلوویتز (کارلوفچه)** شهرت دارد. **پیمان کارلوویتز اوّلین پیمانی است که طبق آن دولت عثمانی مجبور شد مستملکات خود را به قدرت‌های پیروزمند واگذار کند.** در این پیمان بخش عمدهٔ سرزمین‌های مجارستان و والاشی به دولت هابسبورگ، اوکرائین و پودولیا به لهستان و برخی امتیازات ارضی به ونیز داده شد. معهذا، نمایندگان عثمانی در مذاکرات فوق از حقوق شورشیان مجار و خانواده‌های ایشان به شدت دفاع کردند و به‌رغم اصرار دربار وین حاضر نشدند ایمره توکولی، رهبر مجارها،[۴۶۹] را تحویل دهند.[۴۷۰] روس‌ها در مذاکرات کارلوویتز حضور داشتند ولی با ایشان پیمانی منعقد نشد. کمی بعد، با میانجی‌گری و اصرار سفرای ویلیام سوم (اورانژ)، **پیمان استانبول** (۷ محرم ۱۱۱۲ ق./ ۱۴ ژوئیه ۱۷۰۰ م.) میان عثمانی و روسیه منعقد شد. طبق این پیمان، قلعه آزوف به روس‌ها واگذار شد و روسیه اجازه یافت مانند دولت‌های اروپایی سفیر مقیم در استانبول داشته باشد. در این مذاکرات پطر اوّل خواستار دریافت مجوز کشتیرانی روسیه در دریای سیاه بود که از سوی عثمانی با قاطعیت رد شد.[۴۷۱]

مورخین پیمان صلح کارلوویتز را **نقطه‌عطفی در تاریخ اروپا و سرآغاز واقعی سقوط عثمانی می‌دانند.**[۴۷۲] *دائرةالمعارف کلمبیا* پیمان کارلوویتز را «**پایان تهدید عثمانی برای اروپا**» می‌خواند[۴۷۳] و برنارد لویس، مورخ یهودی، می‌نویسد:

مراحل زوال قدرت و شوکت عثمانی به‌وسیله عهدنامه‌های عمومی بین‌المللی

---

۴۶۸. همان مأخذ، صص ۷۷۰-۷۷۱.

۴۶۹. پس از سرکوب قیام توکولی، امپراتور لئوپولد اوّل مجلس بزرگان مجارستان را مجبور کرد که او را به عنوان شاه مجارستان اعلام کنند.

۴۷۰. همان مأخذ، ص ۷۷۲.

۴۷۱. همان مأخذ، ص ۷۷۴.

۴۷۲. درباره جایگاه پیمان کارلوویتز در فروپاشی عثمانی و تحولات پسین آن جدیدترین تحقیق به مارتین سیکر تعلق دارد:

Martin Sicker, *The Islamic World in Decline: From the Treaty of Karlowitz to the Disintegration of the Ottoman Empire*, Praeger Publishers, 2000.

473. "Mustafa II", *The Columbia Encyclopedia*, ibid.

مشخص شده‌اند. اوّلین آن‌ها عهدنامه زیتواتوروک است... سده هفدهم با امتیاز برابری شروع شد و با اعترافی واضح به شکست به آخر رسید. در سال ۱۶۸۲ امپراتوری عثمانی، که در اثر اصلاحات کوپرولو موقتاً سلامت و قدرت خود را بازیافته بود، حمله بزرگ دیگری را به سبکی باشکوه علیه دشمنان اروپایی آغاز کرد. شکست دوّم در پشت دیوارهای وین در سال ۱۶۸۳ قطعی و نهایی بود. به‌دنبال این شکست، اتریش و متحدانش سریعاً در سرزمین‌های عثمانی، یعنی مجارستان و یونان و سواحل دریای سیاه، پیشروی کردند و پیروزی‌های اتریش... شکست ترک‌ها را مسجل کرد. عهدنامه صلح کارلوویتز (۲۶ ژانویه ۱۶۹۹) مشخص‌کننده پایان یک دوره و آغاز دوره دیگر بود. این اوّلین بار بود که امپراتوری عثمانی پیمان اصلی را به عنوان قدرتی مغلوب در جنگی کاملاً قطعی امضا می‌کرد و مجبور به واگذاری سرزمین‌های وسیعی که مدتهای تحت نظر حکومت عثمانی قرار داشت و قسمتی از دارالاسلام به حساب می‌آمد به دشمنان کافر می‌شد. این آغازی سرنوشت‌ساز برای سده هیجدهم بود.[۴۷۴]

پس از پیمان کارلوویتز، سلطان مصطفی دوّم، که پیش‌تر سوگند خورده بود «شادمانی و آسایش» را بر خود حرام کند، امور مملکت را رها کرد، تمامی اختیارات را به فیض‌الله افندی سپرد، که «در اثر لئامت و قوم و خویش‌پرستی منفور عامه» بود،[۴۷۵] و خود در ادرنه به شکار و تفریح مشغول شد. در این وضع، به دلیل مداخلات فیض‌الله افندی، اصلاحات عموزاده حسین پاشا کوپرولو ناممکن بود. او در ۵ سپتامبر ۱۷۰۲، پس از پنج سال صدارت، از مقام خود کناره‌گیری کرد و حدود دو ماه بعد درگذشت.[۴۷۶]

---

474. Lewis, ibid, p. 36.

۴۷۵. بروکلمان، همان مأخذ، ص ۴۶۹.

۴۷۶. اندکی پیش از کناره‌گیری حسین پاشا کوپرولو، در سال ۱۷۰۲ میلادی، میرزا محمد مؤمن خان ملقب به خان خانان نامه‌ای با تحف و هدایا برای صدراعظم فرستاد که «بعضی از علمای ایران میل دارند که در نجف اشرف و کربلای معلی مجاور شوند و از برای مجاورت آن‌ها اذن خواسته بود و چون در گنبدهای مقابر مقدست خرابی پیدا شده بود اجازه خواسته بود که با پول ایرانیان آن‌ها را تعمیر نمایند... در جواب کاغذ خان خانان که با کمال مهربانی نوشته شده بود کوپریلی اطمینان داد که از زوار نجف اشرف و کربلای معلا مانند زایرین بیت‌الله رعایت و حمایت به‌عمل خواهد آمد، لیکن از بابت مجاور شدن و تعمیرات اماکن شریفه نباید خواهشی بشود. حال که با دول و دشمنان خارجه صلح شده است و داخله مملکت امنیت و آسودگی حاصل کرده است، به‌عمل تعمیرات و

←

> این صدراعظم مردی بود سخی و عالی‌همت و پولتیک‌دان کامل و طالب بزرگ علوم که بعد از عمش محمد بی‌رحم و پسرعموهایش احمد پولتیک و مصطفی پاکدامن شایسته و سزاوار لقب عاقل بود و به آن لقب اسم او باقی ماند. از بدبختی این مایه امیدواری از برای سلامتی دولت ساطع شد و بگذشت.[۴۷۷]

فیض‌الله افندی به جای "حسین عاقل" مردی را به صدارت رسانید که از عقل بهرهٔ چندان نداشت؛ مصطفی پاشا دالتابان- صربی خشن که به عنوان قاتل اعراب شناخته می‌شد و «نوشتن و خواندن ابداً نمی‌دانست.»[۴۷۸] **یکی از اولّین اقدامات فیض‌الله افندی و صدراعظم دست‌نشانده او تعیین پوشاک جدید برای مسیحیان و یهودیان و زنان مسلمان بود. در این فرمان مقرر شد که کلاه و کفش مسیحیان و یهودیان باید سیاه باشد و زنان مسلمان باید روپوش گشاد بپوشند و نقاب سیاه ضخیم بر صورت اندازند.** تا این زمان زنان مسلمان عثمانی پارچه سفید شفافی بر چهره می‌انداختند که سیمای آنان را نشان می‌داد. از این زمان وزرا، به جای عمامه، کلاه مخروطی شکلی به سر نهادند که بعدها در زمان محمود دوّم (۱۸۲۹) به فینه تبدیل شد. و مقرر شد که رجال عثمانی به‌هنگام دیدار با صدراعظم خرقه خز به تن کنند.[۴۷۹] در این سال‌ها گرایش به پوشیدن پوستین خز و سنجاب در میان عثمانیان رواج فراوان یافت و قیمت این کالا را به شدت افزایش داد.[۴۸۰]

حکومت مصطفی دوّم و شیخ‌الاسلام فیض‌الله افندی نیز با شورشی خونین به پایان رسید. در اواسط ژوئیه ۱۷۰۳، زمانی که سلطان در ادرنه بود، در استانبول شورش ینگی‌چریکان و علما و مردم آغاز شد و در ربیع‌الثانی ۱۱۱۵ ق./ اوت ۱۷۰۳ م. به خلع مصطفی انجامید. سلطان مخلوع در قصر زندانی شد و حدود چهار ماه بعد درگذشت. **در جریان این شورش، به دلیل فشار مردم، مفتی جدید حکم به قتل فیض‌الله افندی، مفتی پیشین، داد و او را در ملاءعام گردن زدند. این تنها مورد در تاریخ عثمانی است که یک مفتی به قتل مفتی پیشین فتوا داده است.** این اقدام نه سابقه داشت نه تکرار شد.[۴۸۱]

←
تنظیمات دیگر توجه خواهد شد.» (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، صص ۲۸۷۵-۲۸۷۶)

۴۷۷. همان مأخذ، ص ۲۸۹۱.

۴۷۸. همان مأخذ، ص ۲۸۹۲.

۴۷۹. همان مأخذ، ص ۲۸۹۵.

۴۸۰. همان مأخذ، ص ۲۹۰۳.

۴۸۱. همان مأخذ، ص ۲۹۲۳.

دوره لاله و آغاز غرب‌گرایی در عثمانی

با خلع مصطفی دوّم، دومین پسر محمد چهارم و گلنوش سلطان، با نام **احمد سوّم**، به سلطنت رسید. مقارن با دوران ۲۷ ساله (۱۱۱۵-۱۱۴۳ ق./ ۱۷۰۳-۱۷۳۰ م.) سلطنت احمد سوّم است که خاندان هانوور به سلطنت بریتانیا دست یافت (۱۷۱۴) و با صدارت والپول عصر "انقلاب مالی" در این کشور آغاز شد.

> دوران والپول دوران شکوفایی بی‌سابقهٔ صرافی و بورس‌بازی و سرمایه‌گذاری در کمپانی‌های سهامی ماوراءبحار بود و این تکاپوست که زیرساخت‌های مالی انقلاب صنعتی انگلستان در سدهٔ بعد را فراهم ساخت... تبدیل لندن به کانون اصلی تکاپوی صرافان یهودی، که در سده هفدهم به‌طور عمده در بندر آمستردام مستقر بودند، سهمی مهم و تعیین‌کننده در این انقلاب مالی داشت... این انقلاب مالی البته به بهای اوج گیری بی‌سابقهٔ تجارت انگلیسی برده و توسعه اقتصاد پلانت‌کاری و تهاجم تجاری و سیاسی به شرق بود و نیز به بهای تیره‌روزی مردم بریتانیا و ایرلند. بدهی دربار- دولت بریتانیا در دوران جرج اول هانوور را ۵۳ میلیون پوند استرلینگ با بهره شش درصد گزارش کرده‌اند که بابت آن سالیانه سه میلیون و ۱۸۰ هزار پوند پرداخت می‌شد. در این زمان درآمد دولت بریتانیا ۸ میلیون پوند در سال بود. بنابراین، شرکت‌های سهامی غارت ماوراءبحار مهم‌ترین منبع تأمین درآمدهای دولت بریتانیا انگاشته می‌شد. برای نمونه، در سال ۱۷۳۰ کمپانی هند شرقی برای دریافت فرمان جدید فعالیت خود مبلغ ۲۰۰ هزار پوند به دربار پرداخت کرد.[۴۸۲]

در سه دهه نخستین سده هیجدهم میلادی، سوئد و عثمانی و ایران آماج سیاست‌های نظامی‌گرایانه‌ای بودند که پطر اوّل (کبیر) روسیه به تحریک سوداگران غربی آغاز کرده بود. جنگ‌افروزی‌های پطر گشایش بازارهای جدید اسلحه را برای سوداگران نظامی غرب نوید می‌داد. سوداگرانی که درآمدهای کلان خود را در اشتعال نائره جنگ‌های منطقه‌ای و فروش اسلحه به طرفین متخاصم جستجو می‌کردند، پطر کبیر روسیه و اگوستوس قوی لهستان- ساکسونی را به عنوان کارآمدترین ابزارهای خود برگزیده بودند. آنان نخست آتش جنگ بزرگ شمالی (۱۷۰۰-۱۷۲۱) را برافروختند. بازیگران اصلی این جنگ عبارت بودند از پطر کبیر (تزار روسیه)، اگوستوس قوی (پادشاه

---

۴۸۲. همین کتاب، ج ۳، صص ۳۴۶-۳۴۷.

لهستان و حاکم ساکسونی)، فردریک چهارم[۴۸۳] (پادشاه دانمارک و نروژ) و متحدان آلمانی ایشان (هابسبورگ و پروس و هانوور) که در مقابل کارل دوازدهم[۴۸۴] (پادشاه سوئد) صف‌آرایی کردند.

شبکه به هم بافته سوداگران یهودی در تمامی این کشورها به عنوان طبیب و دسیسه‌گر و پیمانکار نظامی- اطلاعاتی حضور فعال داشتند: مارکس اسور (آشور) کارگزار دربار سوئد بود، **بهرند لهمن مشاور مالی اگوستوس قوی، و موسس جوزفر (وزلی) همزمان امور مالی دو دولت روسیه و دانمارک را به دست داشت.** در دربار عثمانی نیز **طوبیاس کوهن و دانیل فونسکا** مستقر بودند. دانیل فونسکا به خاندان نامدار فونسکا (ابوآب) تعلق داشت که از سده پانزدهم میلادی اعضای آن در شبه جزیره ایبری مستقر بودند و از سده شانزدهم شاخه‌های خود را در شمال آفریقا، عثمانی، ایتالیا، هلند، بریتانیا، هند و قاره آمریکا گستردند. دانیل فونسکا در سال ۱۷۰۲ به استانبول مهاجرت کرد و تا سال ۱۷۳۰ (سقوط احمد سوم) پزشک سرشناس دربار عثمانی بود. *دائرةالمعارف یهود* در شرح حال دانیل فونسکا می‌نویسد: **«او به توطئه‌های کارل دوازدهم، پادشاه سوئد، علیه روسیه و لهستان در دربار عثمانی کمک فراوان کرد.»** به دلیل دسیسه‌های همین کانون بود که عثمانی به حمایت از سوئد برخاست، پس از شکست کارل دوازدهم از روسیه (ژوئن ۱۷۰۹) بیش از دو سال او را در خاک خود پناه داد و به این ترتیب آتش جنگ عثمانی و روسیه برافروخته شد. **هامر پورگشتال نقش حرمسرا و گلنوش سلطان (مادر احمد سوم) را در جلب حمایت عثمانی از سوئد مؤثر می‌داند و از «طبیب یهودی پورتقالی فونزکا [فونسکا] نام و یک زن یهودی پورتقالی» به عنوان رابط حرمسرا با سفیر سوئد نام می‌برد.**[۴۸۵]

نعمان پاشا، صدراعظم وقت، از خاندان کوپرولو،[۴۸۶] مخالف تحریکاتی بود که برای

---

483. Frederick IV (1671-1730)

پسر کریستیان پنجم. از سال ۱۶۹۹ تا زمان مرگ پادشاه دانمارک و نروژ بود.

484. Charles XII (1682-1718)

پسر کارل یازدهم و یکی از قهرمانان نظامی تاریخ سوئد که به شیر شمال شهرت دارد. با مرگ پدر در ۱۶۹۷ به سلطنت رسید. عثمانیان او را باش دمر (کله آهنین) می‌نامیدند. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۲۹۸۵)

۴۸۵. همان مأخذ، صص ۲۹۶۴-۲۹۶۵.

۴۸۶. نعمان کوپرولو (۱۶۷۰-۱۷۱۹)، پسر مصطفی پاکدامن، در ۱۵ ژوئن ۱۷۱۰ زمام دولت عثمانی را به دست گرفت. او نیز مانند سایر اعضای خاندان کوپرولو درستکار و مصلح بود ولی فسادی که در

←

وارد کردن عثمانی به جنگی جدید، و این بار با روسیه، صورت می‌گرفت.

> **[نعمان کوپرولو] از همه قسم خیالات جنگ و ستیز احتراز و اجتناب داشت و به‌هیچ‌وجه در قید حمایت پادشاه سوئد نبود و همه همت خود را مصروف حفظ مصالحه... با روسیه... می‌نمود و به‌توسط خان [کریمه]... کاغذی از برای کارل دوازدهم فرستاده به او تکلیف کرده بود که از راه لهستان به مملکت خود مراجعت نماید.**[۴۸۷]

تلاش نعمان کوپرولو برای حفظ صلح به جایی نرسید و او مجبور به کناره‌گیری شد. «ینگی‌چریکان به بانگ بلند مطالبه جنگ و جدال می‌نمودند و سایر طبقات لشکر نیز همین خواهش و تمنا را داشتند.»[۴۸۸]

از سال ۱۷۱۰ جنگ عثمانی و روسیه آغاز شد. این جنگ نشان داد که هنوز روسیه به چنان قدرتی بدل نشده که به تنهایی توان مقابله با عثمانی را داشته باشد. بالتاچی محمد پاشای صدراعظم، که «فطرتاً صلح‌طلب بود»،[۴۸۹] قشون پطر را چنان به محاصره گرفت که بیم مرگ دسته جمعی ایشان از گرسنگی می‌رفت. پطر برای نجات خود

←

ارکان دولت ریشه گرفته بود اصلاحات را برنمی‌تافت. «مسلمان و عیسوی در خوش‌فطرتی نعمان پسر مصطفی کوپریلی که ملقب به پاکدامن بود خطا نرفته بودند. لیکن سخت گرفتن او در مطالبه حساب وجوه نقدینه همه مباشرین اعمال دولتی را با او دشمن کرد.» اشتباه دیگر نعمان این بود که در جریان برکناری رجال فاسد از مناصب دولتی کارها را به اشخاص پاک ولی بی‌کفایت سپرد. او از «تزاویر و تدابیر کامل پولتیکی» نیاکانش بی‌بهره بود و لذا دو ماه بعد (۱۷۱۱) سقوط کرد. (همان مأخذ، صص ۲۹۶۸-۲۹۷۱) آخرین دولتمرد سرشناس از خاندان کوپرولو پسر دیگر مصطفی پاکدامن به‌نام عبدالله کوپرولو است که از سال ۱۷۲۳ تا زمان مرگ (۱۷۳۵) در مشاغل مهمی چون حکومت مصر و قائم‌مقامی صدراعظم و غیره جای داشت. او در ۲۶ محرم ۱۱۴۸ ق. در زمان جنگ با قشون نادر به دست فردی به‌نام رستم قراچورلو به قتل رسید. (میرزا مهدی خان استرآبادی، *تاریخ جهانگشای نادری*، تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۸، صص ۳۳۰-۳۳۱) عبدالله کوپرولو مترجم قصه یوسف و زلیخا از فارسی به عربی است. (الهامه مفتاح، وهاب ولی، *نگاهی به روند نفوذ و گسترش زبان و ادب فارسی در ترکیه*، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، دبیرخانه شورای گسترش زبان و ادب فارسی، ۱۳۷۴، ص ۲۲۲)

۴۸۷. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۲۹۶۹.

۴۸۸. همان مأخذ، ص ۲۹۶۹.

۴۸۹. همان مأخذ، ص ۲۹۷۸.

مجبور شد طلا و جواهرات کاترین،[۴۹۰] همسرش، و مبالغی پول، جمعاً به ارزش ۲۰۰ هزار روبل، به دولت عثمانی پیشکش کند[۴۹۱] و در **پیمان پروت**[۴۹۲] (۱۷۱۱) بندر آزوف و مناطق همجوار آن را به عثمانی بازگرداند و متعهد شود که در امور منطقه مداخله نکند. این پیمان «زیاده از حد اسباب خفت و خجالت دولت روسیه شد.»[۴۹۳] **بالتاچی محمد پاشا، به‌رغم پیروزی درخشان بر یکی از نامدارترین فرمانروایان و سرداران تاریخ جهان، اندکی بعد (۱۷۱۱) عزل و تبعید شد زیرا چنین شایع کردند که وی در تلاش برای جلب حمایت ینگی‌چریکان و سرنگون کردن سلطان است.**[۴۹۴] **در ماجرای عزل بالتاچی محمد درباریان کارل دوازدهم، پادشاه پناهنده سوئد، مؤثر بودند. آن‌ها شایع کردند که صدراعظم می‌توانست پطر را اسیر کند ولی به دلیل دریافت رشوه از روس‌ها چنین نکرد.**[۴۹۵] **برکناری نعمان کوپرولو و بالتاچی محمد نشان می‌دهد که شبکه‌های دسیسه اینک چنان تاروپود خود را گسترده بود که دیگر به رجال خیراندیش و توانمند اجازه عرض اندام نمی‌داد.**

در سال ۱۷۱۲، به دلیل نقض پیمان پروت از سوی روسیه، جنگ از سر گرفته شد. این جنگ، با وساطت کنت یاکوب کالیر، سفیر هلند، و سر رابرت ساتون،[۴۹۶] سفیر بریتانیا، به پیمان صلح ادرنه (۲۴ ژوئن ۱۷۱۳) انجامید. اندکی بعد جنگ با ونیز آغاز

---

۴۹۰. همسر پطر پس از مرگ او با نام کاترین اوّل مدت کوتاهی (۱۷۲۵-۱۷۲۷) سلطنت کرد.
۴۹۱. همان مأخذ.

492. Treaty of the Pruth

۴۹۳. همان مأخذ، ص ۲۹۷۹.
۴۹۴. بالتاچی محمد پاشا در تبعیدگاه خود در جزیره لمنوس درگذشت و در همانجا دفن شد. (همان مأخذ، ص ۲۹۸۳)
۴۹۵. پس از پیروزی بر پطر، زمانی که که بالتاچی محمد پاشا به نزد کارل دوازدهم رفت، شاه فراری سوئد صدراعظم را «در زیر بار ملامت‌های سخت خسته و مضمحل کرد.» کارل با تکبر پرسید: نمی‌توانستی تزار را اسیر کرده به استانبول ببری؟ بالتاچی محمد با تمسخر پاسخ داد: «اگر او را اسیر می‌کردم پس کی در زمان غیبت او از مملکتش نگاهداری کرده حکمرانی می‌نمود؟» در این مجلس، پناهندگان سوئدی تلاش می‌کردند که عثمانیان را به تشدید جنگ با روس‌ها وادارند ولی «صدراعظم صدای اذان را بهانه کرده از برای تجدید وضو و ادای نماز از مجلس برخاست.» (همان مأخذ، ص ۲۹۸۲)

496. Sir Robet Sutton

سر رابرت ساتون از مه ۱۷۰۲ سفیر بریتانیا در عثمانی بود و تا تابستان ۱۷۱۷ در عثمانی حضور داشت.

شد و عثمانی در سال ۱۷۱۵ جزایر ایونی و موره (پلوپونزی)[497] را از تصرف ونیزی‌ها خارج کرد. در سال بعد ارتش مقتدر امپراتوری هابسبورگ، به فرماندهی اوگن ساوئی، به سود ونیز وارد صحنه نبرد شد و عثمانی را در جنگ‌های پتروواردن[498] (۱۷۱۶) و بلگراد (رمضان ۱۱۲۹ ق./ اوت ۱۷۱۷ م.) شکست داد. در این جنگ نیز کنت یاکوب کالیر، سفیر هلند، و آبراهام استانیان،[499] سفیر جدید بریتانیا، در نقش میانجی ظاهر شدند.[500] در پیمان پاساروویتز[501] (۲۲ شعبان ۱۱۳۰ ق./ ۶ اوت ۱۷۱۸ م.)، که میان اتریش و ونیز از یکسو و عثمانی از سوی دیگر منعقد شد، بقایای والاشی و شمال صربستان، از جمله شهر نامدار بلگراد که تا این زمان قریب به دو سده دژ استوار عثمانیان در اعماق اروپا به‌شمار می‌رفت،[502] به امپراتوری هابسبورگ منضم شد، جزیره موره در قلمرو عثمانی باقی ماند ولی قلعه‌های ساحلی آلبانی و هرزگوین به ونیز واگذار شد.[503]

چنان‌که دیدیم، از اوایل سلطنت ویلیام سوّم نمایندگان سیاسی هلند و انگلستان

---

497. Morea, Peloponnesus

498. Petrovaradin, Peterwardein

499. Abraham Stanyan

مأموریت سر رابرت ساتون، سفیر بریتانیا در عثمانی، در تابستان ۱۷۱۷ به پایان رسید و او در سپتامبر همین سال وارد محل جدید مأموریتش، وین، شد. سفیر بعدی، ادوارد ورتلی مونتاگ، در مه ۱۷۱۷ وارد ادرنه شد ولی در اکتبر همین سال فراخوانده شد و در ژوئیه ۱۷۱۸ استانبول را ترک کرد. آبراهام استانیان، سفیر جدید بریتانیا، در آوریل ۱۷۱۸ وارد ادرنه شد و در ژوئیه ۱۷۳۰ به انگلستان بازگشت. (Wood, ibid, p. 251) هامر پورگشتال علت بازگشت ادوارد مونتاگ به لندن را مخالفت دولت وین با او می‌داند. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۳۰۴۲) درباره ادوارد ورتلی مونتاگ و همسر نامدارش، لیدی ماری ورتلی مونتاگ، بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۴۰۲-۴۰۳.

۵۰۰. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۳۰۴۱.

501. Passarowitz

پاساروویتز، که عثمانیان آن را پاساروفچه می‌نامیدند، روستایی است در صربستان.

۵۰۲. شهر کهن بلگراد در سال ۹۲۷ ق./ ۱۵۲۱ م. به دست سلیمان قانونی فتح شد. این شهر در فاصله سال‌های ۱۶۸۸ تا ۱۷۸۹ سه بار به دست دولت هابسبورگ افتاد ولی اندکی بعد حاکمیت عثمانیان اعاده شد. بلگراد تا سال ۱۸۶۷، که به پایتخت دولت صربستان بدل گردید، در قلمرو عثمانی بود.

۵۰۳. در عهدنامه تجاری مکمل پیمان پاساروویتز به تجار ایرانی اجازه داده شد که از خاک عثمانی با اتریش تجارت کنند و ۵ درصد گمرک بپردازند. (همان مأخذ، ص ۳۰۵۲)

هماره در جنگ‌های عثمانی به عنوان میانجی ظاهر شدند و در انعقاد پیمان‌های مهمی چون کارلوویتز و پاساروویتز نقش اساسی ایفا نمودند. در همین دوران، سوداگران لندن به فروش اسلحه به عثمانی اشتغال داشتند[۵۰۴] حال آن‌که، طبق پیمان اوگزبورگ، بریتانیا متحد نظامی امپراتوری هابسبورگ به‌شمار می‌رفت. این سیاست دورویه الیگارشی لندن- آمستردام تا بدان حد فریبکارانه بود که در اوایل سده هیجدهم عثمانی به انگلستان به دیده یکی از نزدیک‌ترین دوستان خود می‌نگریست. برای مثال، زمانی که سر رابرت ساتون، سفیر بریتانیا، برای تقدیم استوارنامه خود به حضور مصطفی دوّم بار یاَفت، سلطان گفت: «انگلیسی‌ها دوست‌های خوب و قدیم ما هستند.»[۵۰۵]

در سپتامبر ۱۷۱۵ لویی چهاردهم، متحد دیرین عثمانی و یکی از قدرتمندترین و برجسته‌ترین فرمانروایان تاریخ که فرانسویان او را "پادشاه خورشید"[۵۰۶] می‌خوانند، درگذشت و فیلیپ دوّم اورلئان، به عنوان نایب‌السلطنه لویی پانزدهمِ خردسال، حکومت فرانسه را به دست گرفت. اقتدار فیلیپ اورلئان تا زمان مرگ او (۲ دسامبر ۱۷۲۳) تداوم یافت. **در این دوران دربار فرانسه به یکی از مهم‌ترین مراکز استقرار دسیسه‌گران سیاسی و شیادان و ماجراجویان بزرگ مالی، چون شوالیه رمزی و جان لاو، بدل گردید و فساد لجام‌گسیخته در سیاست و اقتصاد فرانسه و ماجراهایی چون "شیادی میسی‌سی‌پی" را آفرید. سال‌های حکومت دوک اورلئان دوران تکاپوی لجام‌گسیخته سوداگران یهودی چون ساموئل برنارد (صراف و پیمانکار نظامی) و دیوید گرادیس (تاجر شکر و برده) در فرانسه است. فیلیپ اورلئان با دربار بریتانیا و کانون‌های دسیسه‌گر مالی لندن نزدیک‌ترین روابط را داشت. این سنتی است که در خاندان اورلئان ادامه یافت و در دوران سلطنت لویی فیلیپ به اوج رسید.**

در این سال‌ها، به دلیل پیوندهای دیرین عثمانی و فرانسه، دوک اورلئان و اطرافیان فاسد او تأثیرات بسیار مخربی بر دربار و دولتمردان عثمانی بر جای نهادند که در دوره لاله بازتاب یافت. **دوره لاله را باید از یکسو ناشی از تأثیرات روانی شکست‌های کارلوویتز و پاساروویتز دانست، که برای نخستین بار در میان دولتمردان عثمانی احساس**

---

۵۰۴. به‌نوشته پورگشتال، عثمانیان «اسلحه را از دولت انگلیس ابتیاع می‌نمودند.» (همان مأخذ، ص ۲۹۵۵)

۵۰۵. همان مأخذ، ص ۲۸۷۴.

506. Le Roi Soleil (The Sun King)

عقب‌افتادگی در برابر اروپای غربی را ایجاد کرد، و از سوی دیگر باید تأثیر کانون سوداگر حاکم بر فرانسهٔ عصر اورلئان بر دربار و دولت عثمانی را مورد توجه قرار داد. دوره لاله به عنوان نخستین گام در تکوین غرب‌گرایی عثمانی شناخته می‌شود.

عثمانی سوّمین دولت شرق اروپاست که از فرهنگ و تمدن جدیدی که در اروپای غربی تکوین می‌یافت تأثیر گرفت. اولی، لهستان در دوران اگوستوس دوّم (اگوستوس قوی) بود. سپس، پطر اوّل روسیه "اصلاحات" اگوستوس و الگوی حکومت‌گری آلمانی- انگلیسی را سرمشق قرار داد. و اینک نوبت عثمانیان بود که این الگوپذیری را در شیفتگی نسبت به فرهنگ پرتجمل درباری غرب اوایل سده هیجدهم نمایان سازند. معهذا، این تحول هنوز غرب‌گرایی به معنای واقعی آن نیست. هنوز ساختارهای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی عثمانی آن‌قدر استوار بود که بتواند دو سده دیگر، به‌رغم روند فزاینده انحطاط و زوال، دوام این دولت را سبب شود. **این دیرپایی و مقاومت عجیب نشان می‌دهد که تمدن عثمانی در اوج شکوفایی خود، در سده شانزدهم میلادی، از چه شالوده‌های استوار مدنی برخوردار بوده است.**

دوره لاله[۵۰۷] به دورانی از تاریخ عثمانی اطلاق می‌شود که با پیمان پاساروویتز و پایان جنگ با هابسبورگ آغاز شد و تا سقوط سلطان احمد سوّم ادامه یافت. این دوره سال‌های ۱۷۱۸-۱۷۳۰ را در برمی‌گیرد. دوره لاله ناشی از سیاست‌ها و عملکردهای **ابراهیم پاشا نوشهرلی**، صدراعظم وقت، بود که بر سلطان نفوذ فراوان داشت. دوره لاله با صعود ابراهیم پاشا آغاز شد و با سقوط او خاتمه یافت.

ابراهیم پاشا در حوالی سال ۱۶۶۲ میلادی در روستای موشقره (مشقا) به‌دنیا آمد. او بعدها، در دوران اقتدارش، این قریه را به شهری زیبا بدل نمود و آن را نوشهر نامید. تسمیه او به نوشهرلی به این دلیل است. اصل و نسبش چندان شناخته نیست. ظاهراً پسر فردی به‌نام علی آقا است. در ۲۷ سالگی (۱۶۸۹) در جستجوی کار به استانبول رفت و به کمک یکی از خویشانش، به‌نام مصطفی افندی، مستخدم دربار شد. او در این سال‌ها با شاهزاده احمد رابطه‌ای فوق‌العاده صمیمانه برقرار نمود. در نتیجه، زمانی که احمد به سلطنت رسید ابراهیم را برکشید و دختر محبوب خود را به او داد. ابراهیم به داماد ابراهیم پاشا ملقب شد. در ۸ جمادی‌الثانی ۱۱۳۰ ق./ ۹ مه ۱۷۱۸ م.، زمانی که جنگ با هابسبورگ متارکه شده ولی هنوز پیمان صلح پاساروویتز به امضا نرسیده بود،

507. Tulip Period, Lale Devri

ابراهیم صدراعظم شد و ابتکار انعقاد این پیمان را به دست خود گرفت.[۵۰۸]

داماد ابراهیم پاشا، که پورگشتال از او به عنوان «همبازی و رفیق طفولیت» سلطان نام می‌برد،[۵۰۹] رابطه‌ای منحصربه‌فرد با سلطان داشت و نزدیک‌ترین دوست احمد سوّم به‌شمار می‌رفت. او بلافاصله کار صلح با اتریش و ونیز را به پایان برد و برنامه‌های گسترده به‌ظاهر اصلاحی خود را آغاز کرد. سیاست‌های ابراهیم پاشا بر تمامی ابعاد دیوان‌سالاری عثمانی، از قوانین مالیاتی تا مقررات نظامی، تأثیر نهاد. **مورخین پیمان پاساروویتز را، که به دست ابراهیم پاشا نوشهرلی و با میانجی‌گری بریتانیا و هلند منعقد شد، «پرفایده‌ترین و بافتخارترین» پیمانی می‌دانند که به سود هابسبورگ با عثمانی به امضا** رسید. این پیمان در غرب برای اوگن ساوئی نامی بزرگ و پرافتخار به ارمغان آورد.[۵۱۰] ولی ابراهیم پاشا، که در فریبکاری و ظاهرسازی مهارتی شیطانی داشت، چنان رفتار کرد که گویی فاتحی بزرگ است.[۵۱۱]

اندکی پس از انعقاد پیمان صلح با اتریش و ونیز، ابراهیم پاشا نوشهرلی اعزام سفرای خود را به غرب آغاز کرد. اوّلین سفیر، **ابراهیم پاشا خزانه‌دار**[۵۱۲] بود که در سال ۱۷۱۹ با تجمل فراوان، در رأس یک هیئت ۸۶۳ نفره، به وین رفت. او حامل هدایایی چنان گرانبها برای کارل ششم، امپراتور هابسبورگ (۱۷۱۱-۱۷۴۰)، بود که، به‌نوشته هامر پورگشتال اتریشی،

> **تا به حال هیچ سفیری از آن قبیل هدایای باقیمت از برای هیچ یک از سلاطین اروپا حامل نشده بود... در کوچه‌های پایتخت اتریش ازدحام تماشاچیان از اندازه خارج بود زیرا که آن زینت و جلال و تجمل تازگی داشت.**[۵۱۳]

این کارل ششم پدر ماری ترز و همان امپراتوری است که لایب‌نیتس مشاورش بود و سامسون ورتیمر و مارکس شلزینگر کارگزاران مالی‌اش؛ و در جریان جنگ‌های خود با

---

508. *The Encyclopaedia of Islam*, vol. III, p. 1002.

۵۰۹. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۳۰۲۶.

۵۱۰. همان مأخذ، ص ۳۰۵۲.

۵۱۱. بنگرید به: همان مأخذ، ص ۳۰۵۵.

۵۱۲. ابراهیم خزانه‌دار در اصل جنوایی بود و در محاصره وین در سمت نوکری قره مصطفی پاشای صدراعظم خدمت می‌کرد. (همان مأخذ، ص ۲۸۶۳)

۵۱۳. همان مأخذ، ص ۳۰۶۲.

عثمانی به شلزینگر و سایر زرسالاران یهودی به شدت بدهکار شد.

سفیر بعدی، چلبی محمد افندی‌زاده ازمیری، معروف به **چلبی محمد افندی یرمی‌سکز**،[۵۱۴] است که در سال‌های ۱۱۳۲-۱۱۳۳ ق./ ۱۷۲۰-۱۷۲۱ م. در پاریس اقامت گزید. سفر محمد یرمی‌سکز به پاریس به تشویق **مارکیز دو بوناک**،[۵۱۵] سفیر فرانسه، صورت گرفت. بوناک از مأموریت یرمی‌سکز بسیار شادمان بود زیرا «این سفارت زیاده از حد اسباب شکوه سیاست سلطنت دوک اورلئان می‌شد.»[۵۱۶] با تمهیدات بوناک، از چلبی محمد استقبال و پذیرایی باشکوهی شد. او در اوایل مارس به پاریس رسید و ابتدا در کنار یک مارشال فرانسوی سوار بر اسب در رژه نظامی شرکت کرد و از نیروهای نظامی سان دید. انبوهی از مردم در خیابان‌ها با هلهله و شادمانی از سفیر سلطان استقبال کرده و به او خوشامد گفتند. چلبی محمد در ۱۶ و ۲۱ مارس به حضور لویی پانزدهم ده ساله و اورلئان نایب‌السلطنه بار یافت. در این زمان، بسیاری از مردم پاریس برای دیدن او، که سوار بر اسبی زیبا و با اسکورت نظامی عازم کاخ ورسای بود، به خیابان‌ها ریختند. در ماه‌های بعد، چلبی محمد زندگی مجللی را در پاریس و دربار اورلئان در پیش گرفت و در ژوئیه ۱۷۲۱ این شهر را ترک کرد.[۵۱۷]

در سال‌های بعد، سفرای ابراهیم پاشا نوشهرلی به روسیه و لهستان نیز اعزام شدند. این سفیران گزارش‌ها و سفارت‌نامه‌هایی به بابعالی عرضه کردند که اوّلین اسناد آشنایی عثمانیان با تمدن جدید اروپای غربی به‌شمار می‌رود؛ تمدنی که خود هنوز در آغاز راه بود. در این میان *سفارت‌نامه* چلبی محمد یرمی‌سکز[۵۱۸] و توصیف‌های او از پاریس

---

514. Chelebi Mehmed Effendi Yirmisekiz (d. 1145/1732)

یرمی‌سکز (ایگرمی‌سکز) به معنای ۲۸ است و چلبی محمد با این عنوان شناخته می‌شد زیرا عضو واحد بیست و هشتم قشون ینگی‌چریک بود.

515. Marquis de Bonnac [Jean- Louis de Bonnac (of Usson)] (1762-1738)

مارکیز دو بوناک در سال ۱۷۱۶ به عنوان سفیر فرانسه وارد عثمانی شد و در اواخر سال ۱۷۲۴ به پاریس فراخوانده شد. او بعداً سفیر فرانسه در هلند بود.

۵۱۶. همان مأخذ، ص ۳۰۶۸.

517. Turkish Daily News, “A 16th century ambassador to France”, http://www.turkishdailynews.com/old_editions/02_19_98/france3.htm

۵۱۸. *سفارت‌نامه* یا *سیاحت‌نامه* چلبی محمد یرمی‌سکز بارها در عثمانی و ترکیه به چاپ رسیده است. در سده نوزدهم ترجمه‌های فرانسه و انگلیسی آن نیز منتشر شد. در سال‌های اخیر چاپ جدید و منقحی از این کتاب به فرانسه انتشار یافته است:

←

اوایل سده هیجدهم بیشترین تأثیر را بر دولتمردان عصر لاله بر جای نهاد.

> یرمی‌سکز چلبی محمد از سوی داماد ابراهیم به پاریس اعزام شد تا از استحکامات کارخانه‌ها و به‌طور کلی از آثار عمومی تمدن فرانسه بازدید به عمل آورند و از وجوه عملی و قابل کاربرد در امپراتوری عثمانی گزارش تهیه کنند. وی نه تنها درباره این مسائل بلکه از هر آن‌چه که در خیابان‌ها و مغازه‌ها، بیمارستان‌ها، باغ‌وحش‌ها و باغ‌ها دیده بود یادداشت‌هایی فراهم آورد. در این یادداشت‌ها مدارس نظامی فرانسه و زمینه‌های آموزشی و همچنین جنبه‌های مختلف زندگی... که مشخصاً با شیوه‌های عثمانی فرق می‌کرد [توصیف شده بود.]... گزارش‌های دیگری نیز از سوی سایر فرستادگان داماد ابراهیم پاشا فراهم شد که از دقت کمتری برخوردار بود، اما اصیل و در عین حال روشنگر بود.[۵۱۹]

چنان‌که دیدیم، اوّلین الگوپذیری عثمانیان از فرهنگ غربی از طریق دربارهای کارل ششم (اتریش) و دوک اورلئان (فرانسه) و اگوستوس دوّم (لهستان) و پطر اوّل (روسیه) صورت گرفت و شیوه زیست و سلوک در این چهار کانون به سرمشقی برای سلطان احمد سوّم و ابراهیم پاشا نوشهرلی بدل شد.

ابراهیم پاشا نوشهرلی پوشیدن البسه اروپایی را آغاز کرد و درباریان و دولتمردان بلندپایه به تأسی از او پرداختند. در دربار شیوه زندگی و تفریحات درباری اروپایی مطبوع تلقی شد و رواج یافت. ثروتمندان نوکیسه نیز، که در دوران طولانی جنگ‌های اواخر سده هفدهم و اوایل سده هیجدهم به ثروت فراوان رسیده بودند، به میدان آمدند و برگزاری مجالس شبانه به سبک اشراف فرانسه گسترش یافت. ساخت ابنیه بزرگ به سبک‌های اروپایی باروک و روکوکو آغاز شد. توصیف‌های چلبی محمد از ورسای و فونتن‌بلو به احداث کوشک‌ها و کاخ‌هایی به سبک فرانسه در استانبول انجامید که با نام‌های فارسی چون امن‌آباد و نشاط‌آباد و غیره خوانده می‌شدند. تفرجگاه باشکوهی به‌نام خسروآباد برای سلطان و صدراعظم ساخته شد مزین به صندلی‌هایی از سنگ مرمر؛ و باغ و ابنیه‌ای به‌نام سعدآباد که می‌خواستند از کاخ ورسای زیباتر باشد. کاخ

←

G. Veinstein, Mehmed Efendi, *Le paradis des infideles, un ambassadeur ottoman en France sous la Regence*, Paris 1981.

۵۱۹. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۴۰۷.

سعدآباد بر اساس نقشه‌هایی بنا شد که در سال ۱۷۲۰ مارکیز دو بوناک از پاریس آورده بود.[۵۲۰] رجال و ثروتمندان به صدراعظم تأسی جستند. زمین‌های حاشیه بسفور و خلیج زرین میان درباریان تقسیم شد و هر یک از ایشان به تقلید از سلطان و صدراعظم کاخی ساختند و به همچشمی و رقابت با هم پرداختند. نماد این موج، به تقلید از غربیان، گسترش عجیب کشت گل لاله بود تا بدان حد که برخی مورخین ترک از «جنون لاله»[۵۲۱] در این عصر سخن می‌گویند.[۵۲۲] در این دوره حدود ۲۰۰۰ نوع گل لاله در عثمانی کشت می‌شد. شیخ محمد لاله‌زاری فهرست پیازهای لاله را در کتابی گرد آورده است. شدت علاقه به گل لاله تا بدانجا رسید که برای مهار کردن آن بر پیازهای این گل مالیات بستند.[۵۲۳]

> از تکرار این نوع جشن‌ها مردم به‌طوری شایق لاله‌کاری شدند که در مدت قلیل از اشخاصی که آن زمان در فرانسه و فلمنگ [بلژیک] در این کار معروف بودند پیش افتادند. در آن وقت مجلدات ضخیمه فرنگی‌ها در خصوص این گل تألیف و تصنیف کرده انتشار دادند و در اسلامبول یک نفر رئیس از برای گلکاران قرار داده، شکوفه‌چی باشی نامیدند.[۵۲۴]
>
> [ابراهیم نوشهرلی] هیچ خیالی نداشت جز انجام دادن میل خاطر سلطان و خودش که بدون احداث فتنه و آشوب مایل به ساختن ابنیه و عمارات عالیه و انعقاد عیش‌ها و جشن‌های بزرگ بودند.[۵۲۵]

دیپلمات‌های غربی، که در این زمان ارج و قربی بی‌سابقه یافته بودند، در این بازی سهیم بودند. استانفورد شاو می‌نویسد:

> عصر لاله نشانگر دوره ولخرجی‌های زیاده از حد سلطان و سایر افراد و مقام‌های ثروتمند بود. به‌رغم بی‌میلی و اکراه عثمانیان در گذشته به تأثیرپذیری از آداب و رسوم اروپایی، در این برهه وارد کردن کالاهایی که نشانگر زندگی اروپایی بود امری کاملاً متداول شده بود. مبل و صندلی جایگزین نیمکت‌های

520. http://www.arch.metu.edu.tr/fac/bildiri/bildiri.html

521. Tulipomania

522. *The Encyclopaedia of Islam*, vol. III, p. 1002.

۵۲۳. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۳۱۳۸.

۵۲۴. همان مأخذ، ص ۳۰۷۸.

۵۲۵. همان مأخذ، ص ۳۰۷۵.

قدیمی شد. پوشیدن شلوار و جامه به سبک اروپایی نیز به‌سرعت متداول گردید. هنرمندانی از غرب دعوت شدند که نه تنها بر روی دیوارها و گچ‌بری‌های قصرهای جدید نقاشی کنند بلکه موزاییک‌هایی را که قرن‌ها در تزیین قصر توپقاپی به کار رفته بود بپوشانند. برای نخستین بار از زمان سلجوقیان، سنت دیرینه‌ای که از تصویر کردن هیئت انسان جلوگیری می‌کرد نادیده گرفته شد. چنان‌که صورت‌پردازان غربی تصویرهایی از عثمانی‌های ثروتمندی که می‌توانستند پول کافی در اختیار آنان بگذارند ترسیم کردند.[۵۲۶]

این موج تجمل گرایی و اقتباس از شیوه زندگی اشرافی اروپایی در شعر و ادب عثمانی نیز بازتاب یافت.

آثار جدیدی در ستایش شراب و عشق و همچنین در مدح کرامت و شکوه سلطان و اطرافیانش خلق شد. ویژگی مادی و دنیوی این موضوع‌ها پذیرش و روی آوردن به علایق و لذت‌های دنیوی را گسترش می‌داد و زمینه را برای قبول شیوه‌ها و افکار جدید مساعد می‌کرد.[۵۲۷]

یکی از پیامدهای سفارت پاریس چلبی محمد یرمی‌سکز، احداث اوّلین چاپخانه ترکی در استانبول در سال ۱۱۴۰ ق./ ۱۷۲۷ م. است که به تشویق دوستان فرانسوی او (اطرافیان دوک اورلئان) و با حمایت ابراهیم پاشا نوشهرلی و شیخ‌الاسلام وقت صورت گرفت و اعتراض صنف پرشمار خطاطان و کاتبان را برانگیخت. این مطبعه را چلبی محمد در شراکت با یک جدیدالاسلام مجار به‌نام ابراهیم متفرقه[۵۲۸] در سال ۱۷۲۶ از پاریس خرید و ابراهیم اداره آن را به دست گرفت.[۵۲۹] درباره اصل و نسب و نام مسیحی ابراهیم متفرقه اطلاعی در دست نداریم و تنها می‌دانیم که به عنوان یک مسیحی تازه مسلمان مجار شهرت داشت، در مشاغل دیپلماتیک، در ارتباط با اروپائیان، خدمت می‌کرد، از زمانی که فرانسیس دوّم راکوتزی،[۵۳۰] رهبر شورشیان مجار، به عثمانی پناهنده

۵۲۶. شاو، همان مأخذ، ج ۱، صص ۴۰۵-۴۰۶.
۵۲۷. همان مأخذ، ص ۴۰۶.
528. Ibrahim Muteferrika (*c.* 1670-1745)
529. Sherif Mardin, *The Genesis of the Young Ottoman Thought: A Study in the Modernization of Turkish Political Ideas*, Princeton University Press, 1962, pp. 137-138.
530. Francis II Rakoczy (1676-1735)

←

شد (۱۷۲۰) تا زمان مرگ راکوتزی (۱۷۳۵) مأمور پذیرانی از او بود[۵۳۱] و با زبان‌های ایتالیایی و فرانسوی به‌طور کامل آشنا بود.[۵۳۲]

چاپخانه، در شکل‌های ابتدایی آن، در عثمانی سابقه داشت. اوّلین بار دو برادر یهودی مهاجر از شبه جزیره ایبری، داوود و شموئیل بن نحمیاس، در حوالی سال ۱۴۹۳ میلادی چاپخانه‌ای در استانبول دائر کردند. نخستین کتابی که در عثمانی به چاپ رسید نسخه‌ای از *تورات* (۱۴۹۴) بود. طی سال‌های ۱۵۰۴-۱۵۲۱ برادران نحمیاس حدود ۷۰ کتاب عبری در استانبول چاپ کردند. ارامنه در سال ۱۵۶۷ و یونانیان در سال ۱۶۲۷ چاپخانه‌هایی برای نشر کتب به زبان‌های خود در استانبول دائر کرده بودند. بنابراین، ابراهیم متفرقه را نمی‌توان بنیانگذار صنعت چاپ در عثمانی دانست ولی او را می‌توان بنیانگذار صنعت چاپ و نشر به زبان ترکی به‌شمار آورد[۵۳۳] زیرا تا آن زمان کتابی به ترکی به چاپ نرسیده بود. **اهمیت تاریخی مطبعه ابراهیم متفرقه به دلیل تأثیری است که از زاویه ترویج فرهنگ مکتوب ترکی در عثمانی بر جای نهاد. از این زمان استفاده گسترده از واژگان ترکی در شعر و ادب عثمانی، که تا پیش از آن به‌طور کامل تحت تأثیر زبان و ادبیات فارسی بود، متداول شد.**

تمایل شاعران به اجتناب از سبک شعری فارسی و تجربه با قالب‌های جدید شعری و واژگان گسترش‌یافته ترکی آثار آنان را بسیار خواندنی‌تر و وسیعاً

←

فرانسیس دوّم (فرنس) راکوتزی نوه فرانسیس اوّل راکوتزی (پسر جرج دوّم راکوتزی) است. رهبری شورشیان مجار را به دست گرفت و کوشید تا مجارستان را از سلطه خاندان هابسبورگ رهایی بخشد. دولت وین او را به مرگ محکوم کرد. از قشون هابسبورگ شکست خورد و در سال ۱۷۲۰ به عثمانی پناهنده شد و تا زمان مرگ در استانبول بود.

531. *The Encyclopaedia of Islam*, vol. III, p. 996.

برای آشنایی با زندگینامه ابراهیم متفرقه بنگرید به: مجدالدین کیوانی، «ابراهیم متفرقه»، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۶۸، ج ۲، صص ۵۳۴-۵۳۷.

۵۳۲. لارنس لاکهارت، *انقراض سلسله صفویه*، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ اول، ۱۳۴۴، ص ۲۴۹.

۵۳۳. تا نیمه اول سده هیجدهم در انگلستان کتاب نادر و گرانقدر بود و در بهترین خانه‌های اشراف ولایات تنها چند جلد کتابی یافت می‌شد. پدیده‌ای که گاه از آن با عنوان انقلاب کتاب یاد می‌شود، بطور عمده به سده نوزدهم تعلق دارد و سال‌های ۱۸۰۰-۱۸۱۴ و ورود نیروی بخار به عرصه صنعت چاپ آغازگر آن است.

تأثیرگذارتر از آثار گذشته می‌کرد.[۵۳۴]

یکی از اوّلین کتاب‌هایی که در مطبعه فوق به چاپ رسید، ترجمه *تاریخ انقلاب ایران*، نوشته کروسینسکی، است که از مهم‌ترین منابع تاریخ تهاجم محمود غلزایی و انقراض صفویه به‌شمار می‌رود. این کتاب با عنوان *ترجمه تاریخ سیاح در بیان ظهور اغوانیان [افغانیان] و سبب انقراض دولت شاهان صفوی* در سال ۱۱۴۱ ق./ ۱۷۲۹ م. در استانبول چاپ شد و مترجم ترکی آن خود ابراهیم متفرقه بود.[۵۳۵] این سوّمین کتابی است که در مطبعه ابراهیم متفرقه به چاپ می‌رسید. انتشار ترجمه ترکی کتاب کروسینسکی شش سال پس از سقوط اصفهان و در زمانی صورت گرفت که **بخش مهمی از سرزمین ایران در اشغال قشون تجاوزگر دولتمردان لاله بود.**

حادثه مهم دیگری که در دوره لاله رخ داد، آغاز اقتباس از الگوهای غربی برای تجدید سازمان ارتش عثمانی بود. وقوع انقلاب نظامی در غرب و شکست‌های پیاپی و تحقیرآمیز عثمانی از ارتش هابسبورگ و مدل جذاب فرمانروایان نظامی‌گرایی چون اگوستوس دوّم لهستان و پطر اوّل روسیه بستر روانی مناسبی برای این الگوپذیری فراهم آورده بود. در این زمان یکی از اوّلین سندهای شناخته شده درباره علل تفوق قدرت نظامی غرب تنظیم شد. این سند به صورت مکالمه میان یک افسر خارجی و یک ترک تدوین و به سلطان تقدیم شده است.[۵۳۶] این‌گونه مکالمه‌نویسی بعدها، در نیمه دوّم سده نوزدهم میلادی، در ایران نیز به شدت باب شد. اوّلین طرح برای تجدید سازمان قشون عثمانی با روش‌های جدید غربی به یک پروتستان فرانسوی به‌نام روشه‌فورت[۵۳۷] تعلق دارد. او به گروهی از هوگنوهای[۵۳۸] مخالف لویی چهاردهم تعلق داشت که به عثمانی پناه برده بودند.[۵۳۹] به‌دنبال چنین زمینه‌سازی‌هایی، **از سال ۱۱۴۰ ق./ ۱۷۲۷–۱۷۲۸ م. آموزش نظامیان عثمانی طبق الگوی غربی، بر مبنای طرحی که**

---

۵۳۴. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۴۰۶.

۵۳۵. بعدها، عبدالرزاق بیگ دنبلی به دستور عباس میرزا این کتاب را از ترکی به فارسی ترجمه کرد.

536. Mardin, ibid, p. 137.

537. Rochefort

۵۳۸. پروتستان‌های فرانسوی پیرو کالون.

539. ibid, p. 137.

ابراهیم متفرقه نوشته بود، آغاز شد.[۵۴۰]

بعدها گروهی از نویسندگان عثمانی و جمهوری ترکیه و مورخان غربی سفرای اعزامی ابراهیم نوشهرلی را «اوّلین کاروان معرفت»[۵۴۱] خواندند و از پیامدهای مثبت و روشنگرانه سفارت‌های ایشان تحلیل‌های اغراق‌آمیز به دست دادند. احمد رفیق، مورخ ترک، می‌نویسد:

> در دوره لاله نزدیکی فوق‌العاده‌ای میان ترک‌ها و غربی‌ها، و به‌ویژه میان ترک‌ها و فرانسوی‌ها، پدید آمد. به یُمن فکر نافذ ابراهیم پاشا و به دلیل نیازهای سیاسی، هیئت‌هایی به پاریس و وین اعزام شدند تا در بازگشت به کشور خود به پیشقراولان تمدن اروپایی بدل شوند. از اینروست که دوره لاله به عصر درخشان بیداری ترک‌ها بدل شد. این اوّلین گام در پیدایش تمدن اروپایی در شرق بود.[۵۴۲]

استانفورد شاو ابراهیم متفرقه را نخستین فرد از گروه اروپائیانی می‌داند که طی سده هیجدهم به اسلام گرویدند و «برخلاف تازه مسلمانان دوشیرمه بسیاری از مصنوعات و افکار غرب را بمثابه بخشی از روندی که طی آن پرده آهنین گذشته در هم می‌شکست به امپراتوری وارد کردند.»[۵۴۳]

ابراهیم خزانه‌دار و محمد یرمی‌سکز اوّلین سفیرانی نبودند که عثمانی به وین و پاریس اعزام کرد. در طول تاریخ طولانی روابط عثمانی با اروپای غربی سفرای فراوانی به دربارهای غرب اعزام شدند و اروپائیان فراوانی به اسلام گرویدند. نخبگان دوشیرمه، که طی دوران طولانی زمام دولت عثمانی را به دست داشتند، خود اروپایی بودند. بنابراین، ادعای استانفورد شاو که اعزام سفرای ابراهیم پاشا نوشهرلی به غرب را

---

540. ibid, p. 138.

۵۴۱. مجتبی مینوی این تعبیر را درباره اولین گروه محصلین اعزامی ایران به فرنگ (۱۲۳۰ ق./ ۱۸۱۵ م.) به کار می‌برد و می‌نویسد: «این‌ها به‌قدر استعداد خود از خرمن تمدن و معرفت فرنگی خوشه چیدند، و همین‌که به ایران برگشتند تخم ترقی و تجدّد را در زمین نیاکان خود پراکندند.» (مجتبی مینوی، «اوّلین کاروان معرفت»، *تاریخ و فرهنگ*، تهران: خوارزمی، چاپ اوّل ۱۳۵۲، ص ۳۸۰)

542. ibid, p. 138. (Ahmet Refik, *Lale Devri,* 5th ed., Istanbul: Hilmi Kitaphanesi, 1932, p. 199.)

۵۴۳. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۴۰۷.

«نخستین شکاف در پرده آهنینی» می‌داند که «دورادور امپراتوری عثمانی را فراگرفته بود»[۵۴۴] نادرست است. عثمانی هیچگاه در پشت «پرده آهنین» انزوا از اروپای غربی قرار نداشت که، به تعبیر شاو، دوره لاله را «شکاف در این پرده» تلقی کنیم.

درست است که در سده‌های گذشته سفرای عثمانی هیچگاه به مروجان الگوهای غربی بدل نشدند ولی علت آن ساده و روشن است. در گذشته غرب برای آموختن به عثمانی چیز زیادی نداشت ولی اینک غرب چیزهایی داشت که عثمانیان احساس می‌کردند باید بیاموزند و این احساس را در سیاحت‌نامه‌ها و سفارت‌نامه‌های خود بیان می‌کردند. بنابراین، یرمی‌سکز و دیگران هر چند اوّلین سفیران عثمانی در غرب نبودند ولی اوّلین سفیران عثمانی در غرب جدیدی بودند که اینک برای عثمانیان جاذبه یافته بود.

معهذا، این سفیران نتوانستند درس‌های مفیدی از غرب بیاموزند و به ارمغان آورند زیرا آن الگوهایی که ایشان را مجذوب کرد از نظر تاریخی سخت ناموفق از آب درآمد. هیچ یک از چهار الگوی فوق- مدل‌های حکومت‌گری کارل ششم (اتریش)، دوک اورلئان (فرانسه)، اگوستوس قوی (لهستان) و پطر کبیر (روسیه)- دستاورد مثبتی برای ملت‌های خود نداشت که درس‌های آن بتواند برای عثمانی نیز مثبت باشد. این امر به دلیل عواملی بود که یرمی‌سکز و اوّلین مروجان اقتباس از الگوی حکومت‌گری غرب جدید یا ندیدند یا تعمداً بر آن چشم پوشیدند و در نتیجه کالایی بَدَل به عثمانیان عرضه کردند: **کارل ششم** امپراتوری هابسبورگ را با خزانه‌ای تهی و ارتشی ضعیف و کارگزارانی ناکارآمد و فاسد برای دخترش ماری ترز به میراث گذارد، **دوک اورلئان** و دوستان فاسدش به بزرگ‌ترین شیادی‌های مالی دست زدند و با اقدامات خود سقوط دولت بوربن را در اواخر سده هیجدهم شالوده‌ریزی کردند، **اگوستوس قوی** یکی از فاجعه‌بارترین ادوار تاریخ لهستان را پدید آورد و ستمگری‌های او از سال ۱۷۲۰، یعنی مقارن با دوره لاله، بزرگ‌ترین شورش دهقانی شرق اروپا، قیام هایداماک‌ها، را پدید ساخت، و **پطر کبیر** چنان «زخمی بر پیکر جامعه روسیه زد» که، سر آیزایا برلین تمامی مصایب پسین جامعه روسیه را از آن می‌داند. **بنابراین، شاخص دوره لاله انتشار اوّلین کتاب‌های چاپی به زبان ترکی نیست، بلکه سیطره فرهنگ تجمل‌گرایانه و فاسدی است که به‌طور مستقیم از دربارهای اورلئان و کارل ششم و اگوستوس قوی و پطر کبیر اخذ شد و میدان عثمانی را برای بازی‌های سوداگران غربی گشاده‌تر ساخت.**

---

۵۴۴. همان مأخذ، ص ۴۰۳.

در دوره لاله، **یاکوب کالیر** (سفیر هلند)، **آبراهام استانیان** (سفیر بریتانیا) و **مارکیز دو بوناک** (سفیر فرانسه) کانونی همبسته با سوداگران و دسیسه‌گران مالی مستقر در اروپای غربی و عثمانی را تشکیل می‌دادند و در دولت عثمانی از نفوذ فراوان برخوردار بودند. **درلینگ**[۵۴۵] (سفیر امپراتور هابسبورگ) نیز با یهودیان ثروتمند عثمانی رابطه نزدیک داشت. درلینگ در دوران اقامت خود در عثمانی (تا سال ۱۷۲۷) «از کشیشان فرانسیسکن و یهودیان صاحب مکنت بیت‌المقدس خیلی حمایت کرد و در میان اسرائیلی‌ها و مقروضین آن‌ها توانست اصلاح نماید.»[۵۴۶] در سال ۱۷۲۷ یاکوب کالیر فوت کرد و **کورنلیوس کال‌کوئن**[۵۴۷] سفیر هلند در بابعالی شد.[۵۴۸] کال‌کوئن نامی یهودی- هلندی است و نشان می‌دهد که فرد فوق به خاندان سرشناس کوهن تعلق داشت. گفتیم که بنیانگذار امپراتوری مستعمراتی هلند در شرق نیز فردی به‌نام یان کوئن بود که سومبارت او را از اعضای خاندان کوهن می‌داند.

در این سال‌ها طبیب مخصوص ابراهیم پاشا نوشهرلی (صدراعظم) فردی به‌نام **کونیلیانو**[۵۴۹] بود و **دانیل فونسکا** همچنان طبابت سلطان را به دست داشت. این دو طبیب مقتدر یهودی از سفرای اروپای غربی حمایت می‌کردند.[۵۵۰] دانیل فونسکا با مارکیز دو بوناک، سفیر دوک اورلئان، رابطه بسیار نزدیک داشت. لاکهارت، در بررسی نقش بوناک در انعقاد پیمان تقسیم ایران میان روسیه و عثمانی، دوستی با فونسکا را به عنوان یکی از عوامل اقتدار بوناک در عثمانی بیان می‌کند و می‌نویسد: «گذشته از این، سفیر در اثر دوستی با پزشک مخصوص سلطان، به‌نام فونسکا، با محافل درباری در تماس بود.»[۵۵۱] فونسکا با سفرای بعدی فرانسه نیز رابطه نزدیک داشت تا بدان حد که مشاور مخفی دولت فرانسه در عثمانی به‌شمار می‌رفت. به‌نوشته هامر پورگشتال، در اواسط سال ۱۷۲۷، زمانی که سفیر وقت فرانسه در استانبول فوت کرد، کنت مورپا[۵۵۲] وزیر فرانسه «در این خصوص به‌طور محرمانه از فونسکا، یهودی طبیب سلطان،

---

545. Dirling

۵۴۶. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۳۱۲۷.

547. Cornelius Calcoen

۵۴۸. همان مأخذ، ص ۳۱۲۷

549. Conigliano

۵۵۰. همان مأخذ، ص ۳۰۶۵.

۵۵۱. لاکهارت، همان مأخذ، ص ۲۵۶.

552. Comte Maurepas

مشورت نمود و او در جواب نوشت اگر شخص صاحب شأن بااقتداری معین شود از برای پیشرفت کار دولت فرانسه بهتر است.»[۵۵۳]

دانیل فونسکا «با یاغیان مجار» نیز «مراوده و مرابطه داشت.»[۵۵۴] پیشینه ارتباط خاندان فونسکا (ابوآب) با اشراف مجار به سده شانزدهم و موج مهاجرت گسترده یهودیان شبه جزیره ایبری بازمی‌گردد: در همان زمان که یعقوب ابوآب، پسر اسحاق ابوآب (یهودی دربار مانوئل ثروتمند، پادشاه پرتغال، و دوست اسحاق آبرابانل) در استانبول مستقر شد و سایر اعضای این خاندان شاخه‌های خود را در آمستردام و لندن و ونیز و دانمارک و برزیل گستردند، یکی از ایشان به‌نام **دانیل فونسکا ابتدا به فرانسه مهاجرت کرد و سپس پزشک مخصوص پرنس مجارستان شد.**[۵۵۵] دانیل فونسکا، طبیب سلطان احمد سوم، از تبار دانیل فونسکای فوق‌الذکر است. پیوند فونسکا با پناهندگان مجار، به رهبری فرانسیس دوّم راکوتزی، در زمانی است که ابراهیم متفرقه، که به عنوان مجار جدیدالاسلام شناخته می‌شود، از سوی دولت عثمانی میهماندار (۱۷۲۰-۱۷۳۵) راکوتزی بود و بونوال فرانسوی نیز با راکوتزی و دربار تبعیدی او رابطه نزدیک داشت. این شبکه کانونی دسیسه‌گر و بسیار متنفذ را در قلب دولت عثمانی تشکیل می‌داد.

سوداگران غربی، دولتمردان لاله و فروپاشی دولت صفوی

دوره لاله برای ایرانیان بسیار شوم بود زیرا بار دیگر هیولای توسعه‌طلبی عثمانی را برای ایشان زنده کرد؛ و این در زمانی است که از اوایل سال ۱۱۳۴ ق./ ۱۷۲۲ م. جامعه ایران در زیر ضربات مهیب تهاجم مشترک دو ماجراجوی نظامی، محمود غلزایی و پطر روسیه، قرار داشت.[۵۵۶] اندکی بعد، دولتمردان لاله نیز وارد کارزار شدند و در مقام یکی

---

۵۵۳. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، صص ۳۱۲۵-۳۱۲۶.

۵۵۴. همان مأخذ، ص ۳۰۶۵.

555. Manuel Luciano da Silva, "The Odyssey of The Portuguese Jews", http://www.saudades.org/odysseyeng.html

مانوئل لوسیانو دا سیلوا، نویسنده مقاله فوق، به خاندان دا سیلوا تعلق دارد که از خاندان‌های متنفذ یهودی مهاجر از پرتغال است.

۵۵۶. تهاجم سال ۱۷۲۲ به ایران را «تهاجم مشترک محمود غلزایی و پطر اوّل روسیه» می‌نامم زیرا این تهاجم همزمان صورت گرفت. محمود غلزایی در اوّل محرم ۱۱۳۴ ق./ ۲۲ اکتبر ۱۷۲۱ م.، پس از هفت هفته حرکت از قندهار، به کرمان رسید و در ۲۰ مارس ۱۷۲۲ اصفهان را به محاصره گرفت.

←

از بازیگران سه‌گانه سناریوی اشغال ایران و پایان دادن به حاکمیت دولت صفوی جای گرفتند.

همان ابراهیم پاشایی که در کوران جنگ عثمانی و هابسبورگ پرچم صلح‌طلبی را برافراشت و پیمان پاساروویتز را، به هر بهایی، با غربیان منعقد کرد؛ همان ابراهیم پاشایی که در ۱۶ نوامبر ۱۷۲۰، اندکی پیش از تهاجم محمود غلزایی و پطر اوّل به ایران، با دلالی مارکیز دو بوناک، پیمان صلح و دوستی را با روسیه منعقد کرد و برای دولت پطر امتیازاتی در ردیف قدرت‌های غربی- فرانسه و اتریش و انگلستان و هلند و ونیز- قائل شد؛[۵۵۷] همان ابراهیم پاشایی که به دلیل رویّه فوق در برابر غربیان به «ابراهیم صلح‌طلب»[۵۵۸] شهرت یافته بود، اینک در کسوت یکی از قهارترین پرچمداران توسعه‌طلبی عثمانی در خاک ایران ظاهر شد. او در بهار ۱۷۲۳ به «طهماسب رافضی»[۵۵۹] اعلان جنگ کرد، اشغال مناطقی از ایران را آغاز نمود[۵۶۰] و باز با تشویق و دلالی بوناک از ژوئیه ۱۷۲۳ به مذاکره با روسیه پرداخت و در شوال ۱۱۳۶ ق./ ژوئن ۱۷۲۴ م. پیمان تقسیم ایران میان روسیه و عثمانی را منعقد کرد.[۵۶۱]

←

حرکت ناوگان روسیه از حاجی‌طرخان به سوی ایران در ۱۸ ژوئیه ۱۷۲۲ آغاز شد، در اواخر اوت ۱۷۲۲ دربند به تصرف پطر درآمد و محمود در ۱۵ محرم ۱۱۳۵ ق./ ۲۵ اکتبر ۱۷۲۲ م. اصفهان را اشغال کرد.

۵۵۷. این پیمان در استانبول منعقد شد و جانشین پیمان صلح ادرنه (۱۷۱۳) گردید. در این پیمان روسیه از حقوقی برابر با فرانسه و اتریش و انگلستان و هلند و ونیز در عثمانی برخوردار شد و از جمله اجازه یافت که در استانبول نماینده سیاسی داشته باشد. روسیه حق داشتن نماینده سیاسی در عثمانی را در سال ۱۷۰۰ به دست آورد و فردی به‌نام تولستوی به عنوان سفیر پطر در بابعالی مستقر شد. ولی یازده سال بعد، در پی شکست پروت، این امتیاز را از دست داد. (لاکهارت، همان مأخذ، ص ۲۴۹) داسکو، سفیر پطر اوّل، درخواست کرد که در پیمان ۱۷۲۰ از فرمانروای روسیه با عنوان امپراتور نام برده شود و دولت عثمانی پاسخ داد: «بابعالی زیاده بر دو امپراتور نمی‌شناسد که یکی امپراتور عثمانی و یکی دیگر امپراتور رومی [روم مقدس] باشد.» (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۳۰۶۷)

۵۵۸. همان مأخذ، ج ۵، ص ۳۲۳۴.

۵۵۹. لاکهارت، همان مأخذ، ص ۲۷۰.

۵۶۰. قشون عثمانی در ۱۰ ژوئن ۱۷۲۳ شهر تفلیس را اشغال کرد. خوی در مه و ایروان در ۲۸ سپتامبر ۱۷۲۴ و تبریز در اوّل اوت ۱۷۲۵ به اشغال عثمانی درآمد.

۵۶۱. در این پیمان، داغستان و بخشی از شروان، تا محل تلاقی رودهای کر و ارس، به روسیه واگذار شد و از آنجا خط مستقیم از اردبیل و همدان تا کرمانشاه کشیده شد و به عنوان مرز ایران و عثمانی تعیین

←

بوناک پیمان تقسیم ایران را، دیرتر از نمایندگان روسیه و عثمانی، در ۸ ژوئیه امضا کرد و در این فاصله کوشید تا حق‌الزحمه خود را دریافت کند. او سه ماه بعد از مقام خود عزل و به پاریس فراخوانده شد.[۵۶۲] این در زمانی است که دوک اورلئان از صحنه سیاست فرانسه حذف شده بود. **بوناک همان سفیری است که در پیدایش دوره لاله در عثمانی نقش مؤثر ایفا نمود، با دانیل فونسکا، طبیب یهودی، رابطه نزدیک داشت** و به تشویق **او چلبی محمد یرمی‌سکز به پاریس اعزام شد**. به‌نوشته لاکهارت، کاردینال دوبوا[۵۶۳] «به شدت از بوناک تنفر داشت» و دلالی بوناک به عنوان واسطه نزدیکی عثمانی و روسیه بدون اجازه رسمی دولت فرانسه صورت گرفت.[۵۶۴]

> اما سفیر به تصویب رسمی دولت متبوع خود برای نزدیک کردن ترکیه به روسیه احتیاجی نداشت و از نفوذ خود در نزد وزرای ترکیه برای بستن عهدنامه ۱۷۲۰ میان آن دو کشور استفاده کرد. در نتیجه وقتی اختلاف روسیه و ترکیه بر سر ایران پیش آمد، خدمات دو بوناک مورد تقدیر و تمجید داماد ابراهیم و سایر وزرا قرار گرفت.[۵۶۵]

سیاست تجاوزکارانه فوق با روح حاکم بر دوره لاله تعارض نداشت. الگوی فرمانروایان نظامی‌گرای اروپا در این عرصه نیز دولتمردان لاله را به تأسی فرامی‌خواند.

←
گردید. به این ترتیب، قفقاز و سواحل دریای خزر در سهم روسیه و بخشی از شروان به همراه گنجه و ایروان و مغان و قراباغ و آذربایجان و عراق عجم در سهم عثمانی قرار گرفت. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۳۰۹۹)

۵۶۲. همان مأخذ، ص ۳۱۰۲.

563. Guillaume Dubois (1656-1723)

معلم فیلیپ اورلئان بود. در ۱۷۱۵ که اورلئان به عنوان نایب‌السلطنه به قدرت رسید، دوبوا را به عنوان وزیر وارد دولت کرد و در ۱۷۱۸ او را در مقام وزیر خارجه گمارد. دوبوا در ۱۷۲۱ با پرداخت رشوه به منصب کاردینالی دست یافت و سال بعد وزیر اعظم شد. دوبوا در ۱۰ اوت ۱۷۲۳ درگذشت و اورلئان خود ریاست دولت را به دست گرفت و تا زمان مرگ (دسامبر ۱۷۲۳) در این سمت بود.

۵۶۴. در ۳۱ اکتبر ۱۷۲۳، زمانی که لویی پانزدهم قدرت را به دست گرفته ولی هنوز اورلئان به عنوان وزیر اعظم اداره امور را به دست داشت، پادشاه فرانسه نامه‌ای به بوناک نوشت و متذکر شد که برای میانجی‌گری میان روسیه و عثمانی به او اختیارات کامل نمی‌دهد. (لاکهارت، همان مأخذ، صص ۲۶۴-۲۶۵)

۵۶۵. همان مأخذ، ص ۲۵۶.

از بخت بلند ایرانیان، دوره لاله پایانی شوم برای سلطان احمد سوم و صدراعظم و داماد محبوب او، ابراهیم نوشهرلی، داشت. فساد لجام‌گسیخته و ولخرجی‌های دولتمردان لاله موجی از نارضایتی را در میان ینگی‌چریکان و مردم پدید آورد و نطفه‌های شورشی بزرگ منعقد شد. به‌نوشته شریف ماردن، ینگی‌چریک‌ها عدم پرداخت منظم مواجب خود را نشانه‌ای از انحطاط کشور می‌دیدند و نزدیک‌ترین متحد ایشان مردم عادی پایتخت بودند که «هیچ نوع پیوندی میان عشق به گل لاله با پاسخگویی به نیازهای زندگی روزمره‌شان نمی‌یافتند.»[۵۶۶]

تأمین هزینه مالی ولخرجی‌های سلطان بر عهده وزیر اعظم بود. وی به منظور کاهش هزینه‌های خزانه شماری از افراد دسته ینگی‌چریک، کارمندان حکومتی و همچنین کاتبان را از کار بر کنار کرد... آنانی که تحت اقدامات ظالمانه دولت قرار گرفته بودند- سربازان، دیوانیان، شهروندان و کشاورزان همه به یک اندازه- بیچارگی و فلاکت خود را حاصل ثروت بیکران سلطان و اطرافیانش می‌دانستند. در حالی که سلطان و طبقه حاکم سرگرم خوشگذرانی‌های خود بودند، امپراتوری گرفتار دوره جدیدی از تورم، قحطی و طاعون فراگیر می‌شد و حکومت در مبارزه با این مصیبت‌ها و بهبود اوضاع هیچ اقدامی نمی‌کرد. شورش‌های گاه‌به‌گاه دوباره امپراتوری را برآشفت.[۵۶۷]

حملات سال ۱۱۴۳ ق./ ۱۷۳۰ م. ایرانیان و اخراج قشون عثمانی از تبریز و غرب ایران تأثیری بزرگ در استانبول بر جای نهاد و نارضایتی‌های انباشته را به نقطه انفجار رسانید. با رسیدن اخبار این شکست ابراهیم پاشا سفیر ایران را زندانی کرد[۵۶۸] و با تشکیل شورای جنگی به ایران اعلان جنگ داد. در زمانی که صدراعظم از قشون مفصل خود سان می‌دید خبر شورش ینگی‌چریکان را شنید.[۵۶۹]

در ۲۸ دسامبر ۱۷۳۰ هفده نفر ینگی‌چریک به رهبری **پاترونا خلیل**[۵۷۰] در جلوی

566. Mardin, ibid, p. 139.

۵۶۷. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۴۱۱.

۵۶۸. شاه طهماسب دوّم پس از جلوس مجدد به سلطنت رضاقلی‌خان شاملو را به عنوان سفیر به استانبول فرستاد. با رسیدن اخبار تهاجم ایرانیان او را دستگیر و به جزیره لمنوس تبعید کردند.

۵۶۹. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۳۱۵۲.

۵۷۰. پاترونا خلیل، اهل آلبانی، ابتدا در کشتی به‌نام پاترونا جاشو بود. نام غالب رهبران قیام فوق بیانگر مشاغل آن‌هاست: اودونچو احمد (احمد هیزم‌فروش)، قوطوجو حاجی (حاجی قوطی‌ساز)، تورشوچو

←

مسجد بایزید گرد آمدند؛ سپس به بازار رفته و کسبه را به بستن حجره‌ها دعوت نمودند: «ما بعضی ادعاها و اعتراضات حقّه داریم، باید همه آن‌هایی که از ملت محمدی محسوب می‌شوند دکاکین خود را ببندند.» رقعه‌هایی نیز با مضمون دعوت مردم به شورش در مساجد پخش می‌شد.[۵۷۱] شورش آغاز شد و مردم خواستار آن شدند که صدراعظم، شیخ‌الاسلام، قاپودان پاشا (فرمانده نیروی دریایی) و کُهیا بیگ (وزیر داخله) برای مجازات به ایشان تحویل شوند. ابراهیم پاشا برای آرام کردن مردم سه مقام اخیر را عزل کرد و چون هیچ یک از علمای بلندپایه حاضر به قبول منصب شیخ‌الاسلامی نشدند، مصطفی افندی (قاضی مدینه) را به عنوان مفتی منصوب نمود. این اقدام نتیجه نداد و مردم بر خواست خود پای فشردند. سلطان ابراهیم پاشا را نیز عزل کرد. شورشیان راضی نشدند. به‌ناچار، در اول اکتبر ۱۷۳۰ صدراعظم و قاپودان پاشا و کهیا بیگ را خفه کرده و نعش آنان را با عرابه‌ای به بازار فرستادند.[۵۷۲] شورشیان جسد صدراعظم منفور را در برابر یکی از ابنیه عالی او آویختند و سپس خواستار برکناری سلطان شدند. احمد سوم از رهبران شورش برای خود و فرزندانش تأمین جانی گرفت و سپس برادرزاده‌اش محمود، پسر مصطفی دوم، را احضار کرد و به پسرانش دستور داد دست او را به عنوان سلطان جدید ببوسند.[۵۷۳] بدینسان، احمد سوم نیز سرنوشتی شوم چون برادرش، مصطفی دوم، یافت. با شورش مردم برکنار شد و در سال ۱۷۳۶ در زندان درگذشت.

به‌نوشته هامر پورگشتال، پس از قتل ابراهیم پاشا نوشهرلی در خانه او سه صندوق کشف شد که در یکی هفتاد هزار سکه دوکا بود و در دیگری معادل هزار کیسه طلا[۵۷۴] جواهرآلات و اشیای گرانبها.[۵۷۵] جونس هنوی می‌نویسد: ابراهیم پاشا در زمان اعدام «**نه نماز خواند، نه طلب آمرزش کرد، فقط گفت که چون مرگ نزدیک است به خود زحمت چنین کارهایی را نمی‌دهد.**»

←

اسماعیل (اسماعیل ترشی‌فروش) و غیره. (رحیم رئیس‌نیا، *ایران و عثمانی در آستانه قرن بیستم*، تبریز: انتشارات ستوده، ۱۳۷۴، ج ۳، ص ۴۱)

۵۷۱. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۳۱۵۳.

۵۷۲. هر سه این افراد شوهر دختران سلطان احمد سوم بودند.

۵۷۳. همان مأخذ، صص ۳۱۵۷-۳۱۵۸.

۵۷۴. هر کیسه طلا معادل ۳۰ هزار غروش ارزش داشت.

۵۷۵. همان مأخذ، ص ۳۱۶۰.

از ثروت عظیمی که وزیر در طی مدت دوازده سال وزارت خود اندوخته بود می‌توان به بی‌عدالتی او پی برد. یکی از محرمان حرمسرای او در این هنگام اعلام داشت که ذخایر او در سردابی... نهفته است. از این محل تعداد چهار صندوق آهنین بیرون آوردند که سه تای آن‌ها شامل هیجده کیسه چرمی دراز و هر یک محتوی شصت هزار سکه بود. و در صندوق چهارم مقدار زیادی جواهرات گرانبها یافتند. رئیس حرمسرای ابراهیم، که از اسرار او خبر داشت، اعتراف کرد که قسمت عمده این ذخیره در نتیجه بی‌عدالتی‌های وزیر به دست آمده و خود او اغلب در پنهانی در این صندوق‌ها پول می‌ریخته است.[۵۷۶]

در دوران ۱۲ ساله صدارت ابراهیم پاشا نوشهرلی، برای اوّلین بار در تاریخ عثمانی و جهان اسلام، میان اصلاحات و اروپایی‌شدن[۵۷۷] پیوند برقرار شد.[۵۷۸] به‌عبارت دیگر، دولتمردانی ظهور کردند که راه اصلاحات را نه در تجربه کوپرولوها و روش‌های پیشینیان خود بلکه در الگوهای برگرفته از اروپای غربی می‌جستند. بدینسان، دوره لاله را باید نخستین گام در تکوین طبقه جدید دولتمردان غرب‌گرا در عثمانی و جهان اسلام دانست؛ دولتمردانی که در سده‌پسین نیز، به‌رغم عدم موفقیت‌های فاحش پیشکسوتان‌شان و تشدید فرایند زوال عثمانی، همچنان به عنوان مروّجان اصلاحات غرب‌گرایانه عمل می‌کردند. به‌نوشته شریف ماردن، «نکته مهم این است که محرک اولیه این موج غرب‌گرایی [در دوره لاله] صدراعظم عثمانی بود و حوادث بعدی نشان داد که این امر تصادفی نیست.»[۵۷۹]

این طبقه جدید از دولتمردان راه مقابله با سه نهاد متنفذ اجتماعی عثمانی را در پیش گرفتند: ینگی‌چریکان، علما و سلطان. ماردن می‌نویسد:

داستان این مبارزه تاکنون گفته نشده و درباره صعود دیوان‌سالاری ترکی در سده هیجدهم پژوهش جامعی صورت نگرفته است و نیز درباره پیوند میان دیوان‌سالاری سده هیجدهم و دوره تنظیمات تحقیقی در دست نیست.[۵۸۰]

---

۵۷۶. جونس هنوی، *زندگی نادر شاه*، ترجمه اسماعیل دولتشاهی، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوّم، ۱۳۶۵، ص ۶۴.

577. Europeanization

578. Mardin, ibid, pp. 135-136.

579. ibid, p. 139.

580. ibid, p. 136.

محمود اوّل، سلطان جدید (۱۱۴۳-۱۱۶۸ ق./ ۱۷۳۰-۱۷۵۴ م.)، در آغاز رفتاری مزورانه در قبال رهبران قدرتمند شورش در پیش گرفت[۵۸۱] ولی اندکی بعد ایشان را به شدت سرکوب کرد. قاباقولاق ابراهیم پاشا، صدراعظم جدید، پاترونا خلیل و موصلی، رهبران اصلی شورش، را در یک مجلس مشورتی در خانه خود ناجوانمردانه کشت و در مدت شش ماه حدود ۱۵ هزار نفر از شورشیان را قتل‌عام کرد.[۵۸۲] این کشتار خونین حاصل دوره لاله برای مردم عثمانی بود.

پس از سرکوب شورش پاترونا خلیل، جنگ با ایران از سر گرفته شد. در سال ۱۱۴۴ ق./ ۱۷۳۱ م. احمد پاشای گرجی، والی و سرعسکر بغداد،[۵۸۳] کرمانشاه و اردلان را دوباره اشغال کرد و **علی پاشا حکیم‌اوغلو**، سرعسکر تبریز، در ۱۳ ربیع‌الاول ۱۱۴۴ ق./ ۱۵ سپتامبر ۱۷۳۱ م. قشون شاه طهماسب دوّم را، به فرماندهی **علیمردان خان فیلی**، والی نامدار لرستان،[۵۸۴] و **نادر قلی خان افشار**، در جنگ کوریجان[۵۸۵] شکستی

---

۵۸۱. سلطان جدید بسیار مایل بود پاترونا خلیل را ببیند. او با لباس ینگی‌چریکی و پاچه‌های برهنه و بالاکشیده به حضور سلطان رسید. محمود پرسید: چه تمنایی داری تا برآورم؟ گفت: به آرزوهای خود نائل شده‌ام... حال می‌دانم که مرگی سخت در انتظارم است. سلطان سوگند خورد که چنین نخواهد کرد و آرزوی او را خواست. پاترونا خلیل خواستار متوقف شدن عمل مالکانه و جلوگیری از ظلم بر رعایا شد. سلطان دستور دارد که این عمل موقوف شود. بسیاری از وزرا را تغییر دادند و تمامی بستگان و دوستان ابراهیم پاشا نوشهرلی را، که در زمان صدارت او به مقامات شامخ رسیده بودند، برکنار کردند. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، صص ۳۱۶۳-۳۱۶۴)

۵۸۲. همان مأخذ، صص ۳۱۷۰-۳۱۷۲.

۵۸۳. احمد پاشا دومین والی از خاندان ممالیک گرجی بغداد است.

۵۸۴. در زمان محاصره اصفهان به‌وسیله قشون محمود غلزایی، در اوایل ژوئن ۱۷۲۲ م./ شعبان- رمضان ۱۱۳۴ ق. علیمردان خان با قشون لرستان به ۶۴ کیلومتری اصفهان آمد و درخواست کرد که شاه سلطان حسین به نفع برادرش عباس کناره‌گیری کند. ولی شاه این درخواست را رد کرد. در نتیجه، طهماسب، سومین پسر شاه سلطان حسین که چون پدر توانایی اداره مملکت را در آن اوضاع بحرانی نداشت، از خط محاصره افاغنه عبور داده شد. او در قزوین خود را شاه طهماسب دوّم خواند. (راجر سیوری، *ایران عصر صفوی*، ترجمه کامبیز عزیزی، تهران: نشر مرکز، چاپ چهارم، ۱۳۷۴، ص ۲۴۸) در دوران جنگ با اشغالگران، علیمردان خان مدتی سپهسالار قشون ایران بود و از هواداران سرسخت خاندان صفوی به‌شمار می‌رفت. لاکهارت او را «حامی باوفا» و «فرمانده نظامی لایق» دولت صفوی می‌خواند و می‌نویسد بهتر بود طهماسب پس از خروج از اصفهان به جای قزوین به لرستان می‌رفت و در نزد علیمردان خان فیلی پناه می‌گرفت. (لاکهارت، همان مأخذ، ص ۲۹۵) کروسینسکی علیمردان خان را بزرگ‌ترین سردار ایرانی آن عهد می‌داند و شیخ محمدعلی حزین در *تذکرةالاحوال* خود او را

←

سخت داد و همدان و اندکی بعد ارومیه و تبریز را به تصرف درآورد.[۵۸۶] معهذا، آتش این جنگ‌افروزی به‌سرعت افول کرد و از جمادی‌الثانی ۱۱۴۴ ق./ نوامبر ۱۷۳۱ م. به ابتکار احمد پاشا، والی بغداد، از یکسو و صفی‌قلی خان ترکمان (اعتمادالدوله)،[۵۸۷] صدراعظم شاه طهماسب دوّم، از سوی دیگر مذاکرات صلح آغاز شد.[۵۸۸] به‌نوشته میرزا مهدی خان استرآبادی، احمد پاشا از سوی سلطان محمود اوّل اختیار کامل برای صلح یا جنگ با ایران را داشت. او «به اذن و فرمان» سلطان، راغب افندی[۵۸۹] را برای صلح به دربار شاه طهماسب دوّم فرستاد و از سوی دولت ایران محمدرضا خان عبدالـلو (قورچی‌باشی)[۵۹۰] مأمور انعقاد پیمان صلح شد و با راغب افندی به بغداد رفت. پیمان صلح در ۱۳ رجب ۱۱۴۴ ق./ ۱۰ ژانویه ۱۷۳۲ م. در بغداد منعقد شد[۵۹۱] و اندکی بعد در اصفهان به توشیح شاه طهماسب دوّم رسید.[۵۹۲] به روایت جونس هنوی، عثمانیان می‌ترسیدند ادامه جنگ با ایران به بروز شورش‌های جدید منجر شود و لذا سلطان برای انعقاد پیمان صلح به احمد پاشا اختیار تام داد و او سفیری به حضور شاه طهماسب فرستاد. طهماسب این پیشنهاد را پذیرفت زیرا از این طریق هم می‌توانست قشون بزرگ و پردردسر خود را کوچک کند و به اقتدار نادر پایان دهد و هم به ترمیم

←

دلیرترین و فاضل‌ترین مرد زمانه‌اش می‌خواند. (همان مأخذ، ص ۱۵۶)

۵۸۵. روستایی در بلوک حاجیلو واقع در ۲۱ کیلومتری جنوب غربی کبودرآهنگ همدان.

۵۸۶. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، صص ۳۱۷۴-۳۱۷۶.

۵۸۷. در دوران صفوی لقب اعتمادالدوله مختص صدراعظم بود. (ولادیمیر مینورسکی، *سازمان اداری حکومت صفوی*، ترجمه مسعود رجب‌نیا، تهران: امیرکبیر، چاپ دوّم، ۱۳۶۸، ص ۸۱) صفی‌قلی خان اعتمادالدوله (صدراعظم) شاه سلیمان صفوی بود. او که در این زمان کهنسال بود، پس از صعود شاه طهماسب دوّم با لشکر ترکمان به او پیوست و ابتدا به عنوان سردار لشکر تبریز منصوب شد. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۳۱۵۱)

۵۸۸. میرزا مهدی خان استرآبادی و جونس هنوی، احمد پاشا را پیشگام مذاکرات صلح می‌دانند و هامر پورگشتال صفی‌قلی خان اعتمادالدوله را.

۵۸۹. این راغب افندی همان محمد راغب پاشا است که بعدها صدراعظم عثمانی شد.

۵۹۰. در ساختار سیاسی صفوی قورچی باشی نفر دوّم دیوان‌سالاری پس از صدراعظم به‌شمار می‌رفت و لقب او معمولاً امیرالامرا بود. (مینورسکی، همان مأخذ، ص ۸۵)

۵۹۱. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۳۱۷۶.

۵۹۲. استرآبادی، همان مأخذ، صص ۲۳۱-۲۳۲.

خرابی‌های مدهش ناشی از ده سال آشوب در ایران بپردازد.[۵۹۳] احمد پاشا در انعقاد این پیمان به مصالح شخصی خود نیز نظر داشت:

> احمد پاشا که می‌ترسید مبادا دربار عثمانی در نتیجه پیروزی اخیر تقاضای بیشتری کند، حاضر بود هر چه زودتر با ایرانی‌ها عهدنامه صلح را منعقد سازد. وی در اثر تجربه و همچنین نبوغ خود دریافته بود که جنگ با ایران متضمن هیچ سودی برای کشور او نخواهد بود و مسلماً به زیان شخص او نیز تمام خواهد شد زیرا مدت‌ها بود که پادشاهان ایران چشم طمع به بغداد دوخته بودند.[۵۹۴]

مذاکرات صلح در زمانی جریان داشت که علی پاشا حکیم‌اوغلو، سرعسکر تبریز، به عملیات جنگ‌طلبانه خود در خاک ایران به شدت ادامه می‌داد و در حال اشغال ارومیه و تبریز بود.[۵۹۵] طبق پیمان صلح بغداد، رود ارس در آذربایجان و درتنگ و درن در عراق مرز میان عثمانی و ایران قرار می‌گرفت، مناطق تبریز و اردلان و کرمانشاهان و همدان و حویزه و لرستان در قلمرو ایران واقع می‌شد و تفلیس و ایروان و نخجوان و کاخت و کارتلی و شماخی و داغستان به عثمانی منضم می‌گردید.[۵۹۶]

پیمان صلح فوق، اگر دوام می‌آورد، به سود ایران بود زیرا تداوم و بقای ساختارهای سیاسی عصر صفوی را، به‌رغم صدماتی که در ده ساله اخیر از تهاجم غلزایی‌ها و روس‌ها و عثمانی‌ها خورده بود، سبب می‌شد و از غلبه سیاست‌های ماجراجویانه نادر قلی افشار و پیامدهای شوم آن جلوگیری می‌کرد. معهذا، انعقاد این پیمان به سود کانون‌های دسیسه‌گر غربی نبود و در ایران و عثمانی با مقابله دو جناح نظامی‌گرایی مواجه شد که از تداوم این جنگ سود می‌بردند. علی پاشا حکیم‌اوغلو و نادر قلی خان افشار در رأس این دو جناح جای داشتند؛ دو سردار ماجراجویی که جنگ را صحنه جولان و عرض اندام خود قرار داده و اندکی بعد، با تغذیه از این موج جنگ‌طلبانه، زمام امور دو دولت عثمانی و ایران را به دست خود گرفتند.

دهه نخستین سلطنت محمود اوّل مقارن با دوران حکومت استبدادی و نظامی‌گرای آنا ایوانووا در روسیه (۱۷۳۰-۱۷۴۰) است. سال‌های سلطنت ملکه آنا به عنوان دوران

---

۵۹۳. هنوی، همان مأخذ، صص ۸۲-۸۵

۵۹۴. همان مأخذ، ص ۸۳

۵۹۵. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۳۱۷۶.

۵۹۶. همان مأخذ، ص ۳۱۷۷.

اقتدار تام و تمام گروهی از ماجراجویان نظامی‌گرا و جهان‌وطن در روسیه شناخته می‌شود که در ترکیب ایشان آلمانی‌ها نقش فائقه داشتند. رهبری این کانون با ارنست برون و آندری اوسترمن و بورکهارد مونیخ بود و ماجراجویان انگلیسی- اسکاتلندی، چون ژنرال لرد جیمز کیت[۵۹۷] و ناخدا جان فیلیپس، نیز در کنار ایشان حضور داشتند و همینان بودند که نخستین لژهای فراماسونی را در روسیه به‌پا کردند.

در زمانی که پیمان صلح بغداد میان عثمانی و ایران منعقد شد، تشدید رقابت سیاسی قدرت‌های اروپایی جنگی جدید را نوید می‌داد. اندکی بعد، این جنگ بر سر مسئله آینده سلطنت لهستان شعله‌ور شد. در جنگ وراثت لهستان (۱۷۳۳-۱۷۳۸)، دولت‌های هابسبورگ و روسیه و بریتانیا در یک جبهه جای داشتند و از سلطنت فردریک اگوستوس دوّم، دوک ساکسونی و پسر اگوستوس قوی، حمایت می‌کردند که به دلیل بدکاری‌های پدرش مورد نفرت مردم لهستان بود؛ و فرانسه و اسپانیا هوادار سلطنت استانیسلاو اوّل بودند که در اجتماع بزرگان لهستان (۱۲ سپتامبر ۱۷۳۳) به سلطنت برگزیده شده بود. در این صف‌آرایی، عثمانی در جبهه دولت‌های بوربن فرانسه و اسپانیا جای داشت و حضور نظامی او در جنگ وراثت لهستان لطمه بزرگی بر جبهه متحد بریتانیا و روسیه و اتریش وارد می‌ساخت. بنابراین، بریتانیا و روسیه و اتریش به‌شدت می‌کوشیدند که عثمانی را در جنگ با ایران مشغول کنند و مانع مداخله نظامی او در جبهه‌های غرب به سود فرانسه شوند. این حوادث مقارن با سلطنت جرج دوّم هانوور و صدارت دسیسه‌گر و «سوداگری بزرگ»[۵۹۸] چون سر رابرت والپول در بریتانیاست و در زمانی است که هنوز کارل ششم امپراتور هابسبورگ بود و دربارش کنام زرسالاران یهودی نامدار آن عصر به‌شمار می‌رفت.

صعود نادر در ایران و حکیم‌اوغلو در عثمانی

دسیسه‌گران و سوداگران جهان‌وطن و مجهول‌الهویه و شرکای آلمانی- انگلیسی- اسکاتلندی ایشان، که از دوران پطر اوّل (کبیر) کانونی بسیار مقتدر در روسیه به‌شمار می‌رفتند و در ایران اوایل سده هیجدهم حضوری فعال و مؤثر داشتند، از زمان ظهور نادر قلی بیگ افشار در صحنه سیاست ایران راه حمایت و تقویت او را برگزیدند. با صعود

۵۹۷. جیمز کیت از فرماندهان قشون روسیه در جنگ ۱۷۳۶-۱۷۳۹ با عثمانی بود. در این جنگ، بورکهارد مونیخ فرماندهی کل قشون روسیه را به دست داشت.

۵۹۸. تعبیر لرد روزبری. (همین کتاب، ج ۳، ص ۳۴۱)

ملکه آنا در روسیه، کانون آلمانی حاکم بر دربار او سیاست تقویت نادر و تبدیل او به قدرت درجه اوّل نظامی ایران را ادامه داد. در سال ۱۱۴۳ ق./ ۱۷۳۰ م. به ژنرال لواشف، فرمانده نیروهای روسیه در رشت، فرمان داده شد که عده‌ای مهندس نظامی را با لباس مبدل و با تعدادی توپ به کمک قشون نادر بفرستد. لواشف در موارد دیگر نیز به نادر کمک می‌کرد و از جمله پس از خروج عثمانی‌ها از اردبیل، این شهر را به نادر تحویل داد.[۵۹۹] علاوه بر نیروهای متخصص ژنرال لواشف، در این دوران اروپائیان دیگری نیز به نادر یاری می‌رساندند. میرزا مهدی خان استرآبادی از «توپچیان فرنگی‌نژاد آتش‌دست» در قشون نادر یاد می‌کند و در جای دیگر از یک «فرنگی» سخن می‌گوید که «پل چوبی بر طریق جسر» بسته است و نیز از فرستاده‌ای از نمسه (اتریش) که برای راهنمایی نادر در امور نظامی به اردوی او آمده بود.[۶۰۰]

پیمان صلح ژانویه ۱۷۳۲ پیامدهای سرنوشت‌سازی داشت. این پیمان برای سوداگران جنگ‌افروز خوشایند نبود و لذا دسیسه‌های جدیدی را برای برکشیدن نادر، به عنوان رهبر جناح جنگ‌طلب ایران، و تداوم جنگ ایران و عثمانی آغاز کردند. نادر، که در این زمان برای نبرد با افغانان ابدالی در هرات مستقر بود، به مخالفت آشکار با پیمان صلح برخاست و بدگویی علنی از شاه طهماسب دوّم را آغاز کرد.[۶۰۱]

نادر در رمضان ۱۱۴۴ق. از طریق نمایندگان عثمانی به استانبول و بغداد پیام داد که مصالحه مورد قبول وی نیست و باید یا «تمامی ولایات ایران» مسترد شود یا عثمانیان آماده جنگ شوند.[۶۰۲] معهذا، بهانه‌ای که نادر برای اشتعال مجدد نائره جنگ با عثمانی آن را دستاویز قرار داد، نه استرداد «تمامی ولایات ایران» بلکه آزادی اسرای ایرانی بود که در پیمان صلح ایران و عثمانی به آن پرداخته نشده بود. او «با آب و تاب تمام»[۶۰۳] این مسئله را تقبیح کرد. این اقدام، عصیانی آشکار از سوی یک سردار نظامی ماجراجو علیه دولت مرکزی و قانونی متبوع خود بود. نادر نامه‌ای، خطاب به «کلانتران و اهالی

---

۵۹۹. رضا شعبانی، *تاریخ اجتماعی ایران در عصر افشاریه*، تهران: چاپ دوّم، بی نا، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۷۱.

۶۰۰. بنگرید به: عبدالحسین نوائی، *ایران و جهان، از مغول تا قاجاریه*، تهران: هما، ۱۳۶۶، ج ۱، ص ۵۷۹.

۶۰۱. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۳۱۸۷.

۶۰۲. استرآبادی، همان مأخذ، ص ۲۳۲؛ میرزا مهدی خان استرآبادی، *دُرّه نادره: تاریخ عصر نادرشاه*، به اهتمام سید جعفر شهیدی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوّم، ۱۳۶۶، صص ۲۹۴-۲۹۵.

۶۰۳. عباس اقبال آشتیانی، *تاریخ مفصل ایران: از صدر اسلام تا انقراض قاجاریه*، تهران: کتابخانه خیام، ۱۳۴۷، ص ۷۱۸.

و اعیان ممالک محروسه»، به اصفهان فرستاد و در آن چنین نوشت:

الحق این مصالحه در نظرها کم نقش بر آب و نمونه موج سراب دارند، زیرا که مقصد اصلی استخلاص اسرای ایران است که مطلق به آن نپرداخته و آن امر مهم را در ضمن صلح مندرج نساخته است. وجود امثال ما بندگان... همین است که به مقتضای کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیه یاری ضعیفان نموده، شر مخالفین را از سر مسلمین دفع و ماده فساد را از مزاج مملکت رفع کنیم، نه این که قفل غفلت بر دل زده، تابع رأی دشمن و رضاجوی خاطر خصم عهدشکن باشیم.

نادر در پایان اعلام نمود که پیمان صلح را نمی‌پذیرد و، پس از استمداد «استخلاص اسرای مسلمین از موسی‌الرضا علیه التحیة و الثنا»،[۶۰۴] با قشون تحت فرماندهی خود عازم جنگ با عثمانی خواهد شد.

هر کس در این امر داخل نباشد از کسوت حمیت عاری و بی‌بهره از سعادت و دینداری و سزاوار لعن حضرت باری بوده، از حوزه اسلام خارج و معدود و در زمره خوارج خواهد بود.[۶۰۵]

در این نامه هیچ اعتراضی به انضمام اراضی آن سوی رود ارس به عثمانی مندرج نیست. این امر نشان می‌دهد که داعیه فوق هیچگونه مقبولیتی در میان مردم و بزرگان ایران نداشت و نادر نمی‌توانست آن را به پرچم ماجراجویی‌های خود بدل کند. به‌عبارت دیگر، قرار گرفتن مناطق آن سوی ارس در قلمرو عثمانی در فضای آن زمان معقول و مقبول بود وگرنه نادر آن را به دستمایه هیاهوی خود بدل می‌کرد و به بهانه سستی چون استخلاص اسرای ایرانی تمسک نمی‌جست. به این ترتیب، نادر قلی خان افشار با داعیه عوامفریبانه استخلاص اسرای ایرانی تمرّد از دولت صفوی را آغاز کرد.

نادر، در اواخر سال ۱۱۴۰ ق./ حوالی ژوئیه ۱۷۲۸،[۶۰۶] ایلچی یا ایلچیانی به روسیه اعزام کرده و خواستار تخلیه گیلان شده بود. این حادثه مربوط به اوایل سلطنت پطر دوّم بر روسیه[۶۰۷] است و مقارن با اوج اقتدار ابراهیم پاشا نوشهرلی در عثمانی. در آن

---

۶۰۴ درباره عوامفریبی‌های دینی نادر در سال‌های قبل از تصرف قدرت در جلد هفتم سخن خواهم گفت.

۶۰۵ استرآبادی، *تاریخ جهانگشا*، صص ۲۳۳-۲۳۵.

۶۰۶ در زمانی که در مازندران بود. (همان مأخذ، صص ۱۱۶، ۲۴۰)

۶۰۷ پطر دوّم از جانب مادر به خاندان ولف (برونسویک، هانوور) تعلق داشت و از این طریق

←

زمان، در پی انعقاد پیمان تقسیم ایران میان روسیه و عثمانی (۱۷۲۴)، هیئت تعیین سرحدات دو دولت کار خود را به پایان برده و در ۲۰ جمادی‌الاوّل ۱۱۴۰ ق./ ۲۳ دسامبر ۱۷۲۷ م. مرزهای طرفین در ایران قطعی شده بود.[۶۰۸] دولت روسیه به این پیام نادر اعتنایی نکرد.

لاکهارت از رابطه حسنه دربار آنا ایوانووا با دولت شاه طهماسب دوّم سخن می‌گوید و می‌نویسد ملکه آنا در اکتبر ۱۷۳۰ با ارسال نامه‌ای جلوس طهماسب دوّم به تخت سلطنت را تبریک گفت و متذکر شد که روسیه قوای خود را از گیلان و سایر ایالات ایران فراخواهد خواند. در این زمان ژنرال لواشف، فرمانده قشون روسیه در گیلان، مأمور شد که پیمانی با دولت ایران منعقد کند و مناطق متصرفی روسیه در گیلان و مازندران و استرآباد را مسترد دارد.[۶۰۹] در زمانی که نادر در هرات و در جنگ با افغانان ابدالی بود، مذاکرات میان نمایندگان شاه طهماسب و شافیروف، سفیر روسیه، و ژنرال لواشف به انعقاد پیمان رشت (۳ شعبان ۱۱۴۴ ق./ اول فوریه ۱۷۳۲ م.) انجامید و دولت روسیه متعهد شد که ظرف پنج ماه منطقه گیلان را تخلیه کند.[۶۱۰]

معهذا، پس از انعقاد پیمان صلح ایران و عثمانی، سیاست روسیه به‌طور آشکار علیه شاه طهماسب و به سود نادر دگرگون شد. یا در حوالی نیمه رمضان ۱۱۴۴ ق.، یعنی در زمانی که نادر در هرات بود و مخالفت پرخاشگرانه خود را با پیمان صلح ایران و عثمانی اعلام می‌کرد و علناً از شاه طهماسب بدگویی می‌نمود، یا در نیمه شوال که نادر به مشهد رسید،[۶۱۱] کارگزاران دربار ملکه آنا به او پیام دادند که مناطق جنوبی دریای

←

خویشاوند خاندان سلطنتی بریتانیا بود. در دوران سلطنت او (از ۷ مه ۱۷۲۷ تا ۳۰ ژانویه ۱۷۳۰) آندری اوسترمن آلمانی عضو مقتدر شورای دولتی بود و بورکهارد مونیخ آلمانی (از سال ۱۷۲۸) فرمانده کل ارتش روسیه.

۶۰۸ هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۳۱۲۵.

۶۰۹ لاکهارت، همان مأخذ، ص ۴۰۴.

۶۱۰ نوائی، همان مأخذ، ج ۱، صص ۵۷۶-۵۷۷.

۶۱۱ در روایت میرزا مهدی خان استرآبادی آشفتگی وجود دارد. او در *تاریخ جهانگشای نادری* (ص ۲۴۰) از «ایلچی» سخن می‌گوید که به روسیه اعزام شد و در زمانی که نادر در هرات بود «ایلچی معاودت و حقیقت حال را معروض داشته، به خدمت حضرت والا رسانیدند.» ولی در *دُرّه نادره* (ص ۲۹۷) می‌نویسد: «مقارن ورود موکب والا به ارض اقدس [مشهد] عریضه ایلچیان وصول یافت...» به‌نظر نمی‌رسد که این ایلچیان نادر ایرانی باشند زیرا نام ایشان ذکر نشده است. قاعدتاً نادر با واسطه ماجراجویان خارجی حاضر در ایران با دربار ملکه آنا به مذاکره پرداخته بود. احتمالاً دو روایت فوق

←

خزر (آستارا و گیلان) را تخلیه می‌کنند ولی مناطق غربی دریای خزر همچنان در تصرف روسیه باقی خواهد ماند.[۶۱۲] با توجه به انعقاد پیمان رشت میان دولت‌های ایران و روسیه، دلیلی وجود نداشت که روس‌ها این پیام را به نادر ابلاغ کنند. علت این پیام و تأکید روسیه بر حفظ مناطق غربی به این دلیل بود که در این زمان عثمانیان در معاهده‌ای با دولت شاه طهماسب دوّم حاکمیت ایران را نه تنها بر گیلان بلکه بر مناطق تحت اشغال روسیه در غرب دریای خزر نیز پذیرفته بودند.[۶۱۳] به این دلیل، زمانی که شاه طهماسب برای اجرای پیمان رشت و اعاده حاکمیت ایران بر گیلان، یکی از وزرای خود را به رشت فرستاد، ژنرال لواشف او را به شهر راه نداد و «تخلیه ولایات را به دفع‌الوقت گذاشت.» نماینده شاه طهماسب به‌ناچار «در صفحات لاهیجان... دفتر حیرت روز را به شب می‌رسانید.» ولی زمانی که نادر از هرات بازگشت، لواشف نماینده‌ای نزد او فرستاد و گیلان را به او تحویل داد.[۶۱۴] **حوادث فوق روشن می‌کند که کانون آلمانی- انگلیسی حاکم بر روسیه، که بزرگان روس ایشان را «نماد شیطانی نفوذ بیگانگان» می‌دانستند،[۶۱۵] اینک به‌طور جدّی نادر را به عنوان آلترناتیو خود در مقابل دولت صفوی مورد حمایت قرار می‌دهد.**

> وقتی طلیعه اقبال دولت نادری آغاز درخشیدن کرد... جانشینان تزار [پطر کبیر] درخواست تخلیه ایالات اشغالی ایران را به طیب خاطر پذیرفتند... وجود یک ایران قوی و نیرومند... برای تأمین آسایش خاطر روس‌ها در شرق و دوام جولان و نمایش آن‌ها در غرب ضروری می‌نمود. چه ایرانی‌ها نشان داده بودند که هماوردان قابلی برای ترک‌ها در این صفحات‌اند و به‌واسطه دشمنی‌های دیرین

←

به دو پیام روس‌ها مربوط است: در زمانی که نادر در هرات بود و با پیمان صلح مخالفت می‌کرد، تصمیم دولت روسیه برای تخلیه گیلان به اطلاع او رسید و زمانی که نادر به مشهد رسید، لواشف گیلان را به او تحویل داد.

۶۱۲ استرآبادی، *دُرّه نادره*، ص ۲۹۷.

۶۱۳ «میان اعیان دولت شاهی و سرداران رومیه [عثمانی] امر مصالحه چنین انعقاد یافت که محال گیلان تا این طرف سالیان متعلق به ایران بوده، بادکوبه و دربند و سایر محال آن طرف بعد از آن‌که ایروان و ولایاتی که در تصرف رومیه است انتزاع یابد به تصرف این دولت داده شود.» (استرآبادی، *تاریخ جهانگشا*، صص ۲۴۰-۲۴۲)

۶۱۴ همان مأخذ، صص ۲۴۰-۲۴۱.

۶۱۵ همین کتاب، ج ۴، ص ۴۱۲.

برخاسته میان دو ملت [ایران و عثمانی]... متحدی طبیعی برای روس‌ها محسوب می‌شوند... حال می‌شود به علت اعزام مهندس نظامی و تعدادی توپ برای درهم شکستن مقاومت ترک‌های عثمانی در آذربایجان بهتر وقوف یافت و به اصرار روس‌ها برای شکل‌گیری حکومت قوتمند مرکزی و توانایی‌یابی آن برای مبارزه با دشمنان غربی ایران [عثمانی] آگاه شد.[۶۱۶]

به دلیل برخورداری از چنین پیوندها و حمایت‌هایی، نادر پس از ورود به اصفهان، در ۱۶ ربیع‌الاول ۱۱۴۵ ق./ ۲۶ اوت ۱۷۳۲ م. شاه طهماسب دوّم را خلع کرد، طفل هفت ماهه او را با نام شاه عباس سوم بر تخت نشانید و قدرت را به دست خود گرفت. نادر پس از خلع طهماسب، بلافاصله سفیری را (احمد خان تفنگچی‌آقاسی پسر زال خان) به سن‌پطرزبورگ اعزام کرد[۶۱۷] و خود عازم نواحی مرزی با عثمانی شد؛ در گلپایگان اردو زد و مقدمات محاصره بغداد را تدارک دید. در ژانویه ۱۷۳۳ جنگ با عثمانی از سر گرفته شد.[۶۱۸] اندکی بعد، احمد خان به همراه یک هیئت روسی به نزد نادر در اصفهان بازگشت. ریاست این هیئت را سرگی دمیتریوویچ گالیتسین، از اعضای خاندان قدرتمند گالیتسین،[۶۱۹] به دست داشت. در ۱۲ محرم ۱۱۴۷ ق./ ۱۴ ژوئن

---

۶۱۶ شعبانی، همان مأخذ، ج ۱، صص ۴۹۹-۵۰۱.

۶۱۷ همان مأخذ، ص ۵۰۴.

۶۱۸ هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۳۱۸۸.

۶۱۹ گالیتسین‌ها در اصل از سران قبایل و زمین‌داران لیتوانی در سده چهاردهم میلادی بودند که در سده هفدهم به اقتدار فراوان دست یافتند.

واسیلی واسیلیوویچ گالیتسین (۱۶۴۳-۱۷۱۴) در سال ۱۶۷۶ به جرگه بایارها وارد شد و در دوران زمامداری سوفیا آلکسیونای نایب‌السلطنه مشاور اعظم او به‌شمار می‌رفت. او با غربیان رابطه نزدیک داشت و علاوه بر گسترش تجارت روسیه با انگلستان و لهستان در سال ۱۶۸۶ با جان سوبیسکی، پادشاه لهستان، متحد شد. لهستان حاکمیت روسیه بر کیف و تمامی سرزمین‌های شرق رود دنیپر را به رسمیت شناخت و در مقابل روسیه متعهد شد که به لهستان و هابسبورگ و ونیز (اعضای اتحاد مقدس) در جنگ علیه عثمانی یاری رساند. به این دلیل، او در سال‌های ۱۶۸۷ و ۱۶۸۹ به خانات کریمه حمله کرد و هر دو بار به سختی شکست خورد. در اوت ۱۶۸۹، با کودتای پطر اوّل و خلع سوفیای نایب‌السلطنه، واسیلی گالیتسین نیز مغضوب و تبعید شد.

در دوران پطر اوّل، یکی دیگر از اعضای این خاندان به‌نام **بوریس آلکسیوویچ گالیتسین** (۱۶۵۴-۱۷۱۴) از اقتدار فراوان برخوردار بود. (بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، زیرنویس ص ۳۹۵)

سوّمین شخصیت برجسته این خاندان **دمیتری میخاییلوویچ گالیتسین** (۱۶۶۵-۱۷۳۷) است. در سال ۱۶۹۷ برای تحصیل نظامی به ایتالیا اعزام شد و در سال‌های ۱۷۱۹-۱۷۲۲ وزیر مالیه پطر بود و بعداً

←

۱۷۳۴ م. نادر به همراه هیئت روسی برای جنگ با عثمانی راهی شمال شد و در ماه ربیع‌الاول شهر گنجه را به محاصره گرفت.[۶۲۰] گالیتسین و هیئت اعزامی از سن‌پطرزبورگ در این جنگ‌ها نادر را یاری کردند و وسایل قلعه‌گیری و توپخانه و کارشناسان متخصص نظامی در اختیار او قرار دادند.[۶۲۱] درباریان دسیسه‌گر ملکه آنا در آستانه جنگ ۱۷۳۶ روسیه و هابسبورگ با عثمانی[۶۲۲] و یک سال پیش از خلع سلطنت صفویه و تاجگذاری نادر، در ۲۵ شوال ۱۱۴۷ ق./ ۲۱ مه ۱۷۳۵ م. پیمان گنجه[۶۲۳] را با نادر منعقد کردند و اراضی اشغالی خود در غرب دریای خزر را به ایران مسترد داشتند. هدف از این پیمان نیز تقویت نادر و تحریک او به جنگ با عثمانی بود. گالیتسین پس از انجام این مأموریت به سن‌پطرزبورگ بازگشت و فردی به‌نام کالوشکین[۶۲۴] به عنوان سفیر روسیه در دربار نادر تعیین شد.

←

مغضوب شد. دمیتری گالیتسین در دوران سلطنت کاترین اوّل عضو شورای حکومتی شد و در دوران پطر دوّم فرمانروای واقعی روسیه به‌شمار می‌رفت. با مرگ پطر دوّم (۱۷۳۰)، او شورای حکومتی روسیه را مجبور کرد که آنا ایوانووا، دوشس کورلند، را به عنوان فرمانروای روسیه اعلام کنند. ولی آنا پس از به قدرت رسیدن شورای حکومتی را منحل کرد و گالیتسین را خانه‌نشین نمود. در سال ۱۷۳۶ دستگیر شد و تا زمان مرگ زندانی بود. **سرگی دمیتریوویچ گالیتسین**، رئیس هیئت نمایندگی روسیه در دربار نادر، احتمالاً پسر اوست. گفتیم که اعضای این خاندان در دوران سلطنت کاترین دوّم (کاترین کبیر) از گردانندگان لژهای ماسونی روسیه به‌شمار می‌رفتند. (همین کتاب، ج ۴، صص ۴۲۰-۴۲۱)

۶۲۰ در سال ۱۷۳۴ عثمانی نزدیک بود به لهستان حمله کند ولی به دلیل جنگ با ایران چنین نکرد. (شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۴۲۱)

۶۲۱ شعبانی، همان مأخذ، ج ۱، ص ۵۰۶.

۶۲۲ در ۲ مه ۱۷۳۶/ ۱۱۴۹ ق. جنگ عثمانی با روسیه و اتریش شعله‌ور شد که تا سال ۱۷۳۹ تداوم یافت و با پیمان صلح بلگراد به پایان رسید.

۶۲۳ گنجه در ۷ شعبان ۱۲۱۸ ق./ ۲۲ نوامبر ۱۸۰۳ م. به محاصره ارتش روسیه به فرماندهی ژنرال سیسیانوف درآمد و در ۲ شوال به دست روس‌ها افتاد. ارامنه ساکن شهر با روس‌ها کمال همکاری را داشتند. در فاجعه سقوط گنجه ۷۰۰۰ نفر از مدافعین کشته شدند و ۱۸۰۰۰ نفر به اسارت درآمدند که بیشترشان زن بودند. گروهی ۵۰۰ نفره از مردم به مسجد شهر پناه بردند و قتل‌عام شدند. روس‌ها پس از تسخیر گنجه نام شهر را به الیزابت‌پل تغییر دادند و مسجد جامع را به کلیسا تبدیل کردند.

624. Kalouchkin

درست در همان زمان که نادر در هرات پرچم مخالفت با پیمان صلح را برافراشت، در دربار عثمانی نیز هیاهویی جنگ‌طلبانه علیه این پیمان به‌پا شد که در ۱۵ رمضان ۱۱۴۴ ق./ ۱۲ مارس ۱۷۳۲ م. به عزل توپال عثمان پاشا[۶۲۵] و صدارت علی پاشا حکیم‌اوغلو، سرعسکر شرق و فاتح تبریز، انجامید. بهانه اصلی جناح جنگ‌طلب عثمانی برای مخالفت با پیمان صلح، استرداد شهر تبریز به ایران بود که سلطان محمود اوّل به تملک آن علاقه فراوان نشان می‌داد.[۶۲۶]

تداوم صدارت توپال عثمان پاشا به سود کانون‌های جنگ‌افروز غربی نبود. او در دوران کوتاه صدارت خود نه تنها از پیمان صلح بغداد و استرداد تبریز به ایران حمایت کرد،[۶۲۷] بلکه به دولت فرانسه نیز حسن‌ظن فراوان نشان داد.[۶۲۸] او مذاکراتی را با مارکیز ویلنو،[۶۲۹] سفیر فرانسه، آغاز کرد و کوشید تا با فرانسه پیمان دفاعی مشترکی علیه دولت هابسبورگ منعقد کند. اگر توپال عثمان پاشا در قدرت می‌ماند قطعاً در سال بعد عثمانی را به سود فرانسه در جنگ وراثت لهستان وارد می‌کرد. به‌علاوه، او اندکی قبل از عزل، قصد تنبیه ارل کینول،[۶۳۰] سفیر جدید بریتانیا، و اعدام یکی از ناخدایان انگلیسی را داشت.

---

۶۲۵ عثمان پاشا اهل موره و یونانی بود. (هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۳۱۹۱) او در جنگ با فرنگیان از ناحیه پا مصدوم شده و به این دلیل به توپال (لنگ) شهرت داشت. پس از عزل از مقام صدارت، به فرماندهی قشون عثمانی منصوب شد و در صفر ۱۱۴۶ ق./ ژوئیه ۱۷۳۳ م. در جنگ با نادر کشته شد.

۶۲۶ پس از رسیدن متن پیمان به استانبول، در کوشک مروارید مجلس شورای بزرگی با حضور سلطان منعقد شد. توپال عثمان پاشای صدراعظم و مفتی و بسیاری از رجال سیاسی و نظامی و دینی عثمانی در این مجلس حضور داشتند. ابتدا، گزارش احمد پاشا، والی بغداد، و نامه دولت ایران و متن پیمان قرائت شد. سلطان «در خصوص تبریز ایراد گرفت و واگذاشتن آنجا را... نپسندید.» بسیاری از حضار مرعوب او شدند و سکوت کردند. به اشاره عثمان پاشا، سرداران نظامی دلایل خود را به سود انعقاد پیمان صلح بیان کردند. سلطان پاسخ داد و مفتی با چاپلوسی از سخنان سلطان حمایت کرد و علما «تماماً و متفقاً عرض مفتی را تصدیق کردند.» پانزده روز پس از این مجلس توپال عثمان پاشا معزول شد. (همان مأخذ، صص ۳۱۷۷-۳۱۷۸)

۶۲۷ همان مأخذ، ص ۳۱۷۸.

۶۲۸ «محبت و مهربانی صدراعظم عثمان لنگ درباره فرانسه‌ها جهت آن بود که در یک سفر دریایی بعضی از دریازنان مالتی او را اسیر کرده بودند، یک نفر از اهل فرانسه او را خریداری کرده، آزاد نموده بود.» (همان مأخذ، ص ۳۱۸۲)

629. Marquis de Villeneuve

630. George Hay, Earl of Kinnoull

←

این ماجرا به تیرگی روابط عثمانی و بریتانیا و تضعیف مواضع جبهه متحد بریتانیا و روسیه و هابسبورگ در عثمانی می‌انجامید و به سود فرانسه تمام می‌شد.

> ایلچی دولت انگلیس مورد رسوایی سخت شد زیرا که در یکی از کشتی‌های انگلیس شب از برای صرف شام دعوت شده بود، کاپیتان کشتی از روی مستی در آن شب حکم کرد توپ کشتی را شلیک کردند. بابعالی اصرار داشت کاپیتان را حلق‌آویز نمایند، لیکن از کمال خوشبختی سه روز بعد از آن صدراعظم معزول شد و از صرافت آن کار افتادند.[۶۳۱]

علی پاشا حکیم‌اوغلو، صدراعظم جدید، به‌عکس، سیاستی متناقض داشت و «با فرانسه‌ها و روس‌ها هر دو بد بود.»[۶۳۲] در فضای سیاسی آن زمان، تیره بودن روابط صدراعظم عثمانی با حکومت آنا ایوانووا کاملاً موجه بود ولی دشمنی حکیم‌اوغلو با فرانسه توجیهی نداشت و معنی آن تقویت جبهه متحد دشمنان مشترک عثمانی و فرانسه بود. یکی از اوّلین اقدامات مهم حکیم‌اوغلو به عنوان صدراعظم عثمانی به‌هم زدن پیمان دفاعی مشترک فرانسه و عثمانی است که مقدمات انعقاد آن در زمان توپال عثمان پاشا فراهم آمده بود. صدراعظم جدید چنان شروطی را به مارکیز ویلنو، سفیر فرانسه، پیشنهاد کرد که به منتفی شدن این پیمان انجامید. ژنرال بونوال، دسیسه‌گر فرانسوی، به عنوان مشاور علی پاشا حکیم‌اوغلو، نقش مهمی در به هم زدن این پیمان داشت.[۶۳۳]

علی پاشا حکیم‌اوغلو اوّلین یهودی جدیدالاسلامی است که در عثمانی به صدارت رسید و او را می‌شناسیم. او، به‌نوشته هامر پورگشتال، پسر نوح افندی طبیب معروف بود که «گویا از اهل وندیک [ونیز] بود»[۶۳۴] و به این دلیل به حکیم‌اوغلو شهرت داشت. *دائرةالمعارف اسلام* نیز از او به عنوان پسر نوح افندی، طبیب ونیزی مصطفی

←
ارل کینول در آوریل ۱۷۳۰ وارد استانبول شد و در پائیز ۱۷۳۶ به لندن بازگشت. اعضای خاندان های در سال ۱۶۳۳ ارل منطقه کینول (واقع در پرت‌شایر اسکاتلند) شدند. امروزه آرتور های پانزدهمین ارل کینول است.

۶۳۱ همان مأخذ، صص ۳۱۸۲-۳۱۸۳.

۶۳۲ همان مأخذ، صص ۳۱۸۲.

633. *The Encyclopaedia of Islam*, vol. I, p. 395.

۶۳۴ هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۳۱۷۸.

دوم، یاد می‌کند.[۶۳۵] طبق مندرجات کتاب هاری اوجالو، می‌دانیم که این نوح افندی، طبیب مخصوص سلطان مصطفی دوم، یهودی بود.[۶۳۶]

حکیم‌اوغلو در سال ۱۱۰۰ ق./ ۱۶۸۹ م. به‌دنیا آمد، در سال ۱۷۲۲ والی آدنا[۶۳۷] و در سال ۱۷۲۴ والی حلب شد و در همین سال، به عنوان یکی از فرماندهان عثمانی در جنگ با ایران، تبریز را فتح نمود. فتح تبریز برای حکیم‌اوغلوی ۳۵ ساله افتخار و شهرت فراوان به ارمغان آورد و وی را در مقام یکی از مقتدرترین رجل سیاسی و نظامی عثمانی جای داد. در سال ۱۷۲۵ عنوان وزیر به وی اعطا و در مقام بیگلربیگی آناتولی و سرعسکر شرق منصوب شد. او در این مقام فرماندهی قشون عثمانی را در منطقه تبریز به دست داشت و «سختی و سفاکی بسیار» به کار برد.[۶۳۸] از جمله اقدامات حکیم‌اوغلو سرکوب خونین ایل شاهسون در سال‌های ۱۱۳۸-۱۱۳۹ ق./ ۱۷۲۶ م. بود. به‌نوشته پورگشتال، در تهاجم قشون حکیم‌اوغلو به شاهسون‌ها یکهزار اوبه خراب، ۶۰۰۰ نفر کشته و یکهزار نفر اسیر شدند.[۶۳۹] حکیم‌اوغلو در سال‌های ۱۱۴۰-۱۱۴۱ ق. به سرکوب شدید قیام عبدالرزاق بیگ شاهسون، خان قره‌داغ، و اسماعیل قلندر، سرکرده قراولان خاصه شاه طهماسب دوم، دست زد که از حمایت ایلات و عشایر منطقه برخوردار بوده و ضربات سنگینی بر قشون عثمانی وارد می‌کردند. در جریان شکست نهایی این قیام ۴۲۰۰ نفر گردن زده شدند.[۶۴۰] طبق مندرجات *تاریخ چلبی‌زاده*،[۶۴۱] علی پاشا حکیم‌اوغلو در جریان تسخیر شهرهای آذربایجان مردان را قتل‌عام می‌کرد، زنان و کودکان را به اسارت می‌گرفت و اموال را به غارت می‌برد. این فجایع تا بدان حد گسترش یافت که آوازه آن در استانبول پیچید و به اعزام یک هیئت بازرسی و عزل تعدادی از مقامات عثمانی در منطقه و احضار موقت علی پاشا به استانبول (اواخر سال ۱۱۴۰ ق.) انجامید.[۶۴۲] در سال بعد بابعالی فرمانی صادر و فروش

---

635. ibid, p. 395.

636. Ojalvo, ibid.

637. Adana

شهر و ولایتی در جنوب آناتولی مشرف بر خلیج اسکندرون و دریای مدیترانه.

۶۳۸ هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۵، ص ۳۴۳۶.

۶۳۹ همان مأخذ، ج ۴، صص ۳۱۲۳-۳۱۲۴.

۶۴۰ همان مأخذ، صص ۳۱۳۵-۳۱۳۶.

۶۴۱ اسماعیل عاصم افندی چلبی‌زاده، *تاریخ چلبی‌زاده*، استانبول: مطبعه عامره، ۱۲۸۲ ق.

۶۴۲ فیروز منصوری، *مطالعاتی درباره تاریخ، زبان و فرهنگ آذربایجان*، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ ←

اسرای بزرگسال ایرانی را در استانبول ممنوع کرد. این فرمان نشان می‌دهد که در سال‌های ۱۱۳۸-۱۱۴۱ ق. علی پاشا حکیم‌اوغلو و همتایان او اسرای ایرانی را در شهرها و بنادر عثمانی می‌فروختند.[۶۴۳] طبق روال متعارف در نیمه اوّل سده هیجدهم، علی‌القاعده، خریداران اصلی این کالا هلندی‌ها و انگلیسی‌ها بودند که در آن زمان فعال‌ترین تجار برده در اروپای غربی به‌شمار می‌رفتند. حکیم‌اوغلو در دوران حکومت خود بر تبریز گروه کثیری از صنعت‌گران و معماران این شهر را به عنوان اسیر به استانبول منتقل کرد. بعدها، این اسرا به مروجان صنعت و معماری ایرانی در سرزمین عثمانی بدل شدند.

> بعد از این که تبریز دوباره مسخر عثمانیان شد، عمله‌های جدید [از ایران] آورده، به کارخانه‌های دولت تقسیم کردند و صنایع ایران را در مملکت عثمانی رواج دادند. رنگ‌های درخشنده خشت‌های مربع با کاشی‌های نفیس قم و کاشان لاف رقابت و همچشمی می‌زدند.[۶۴۴]

از سرگیری فروش اسیران ایرانی در دوران صدارت ابراهیم پاشا نوشهرلی و در اوج دوره لاله و مقارن با زمانی است که ابراهیم متفرقه مطبعه خود را در استانبول دائر می‌کرد. این پدیده را نیز باید به عنوان یکی دیگر از تأثیرات سوداگران غربی بر دولتمردان دوره لاله ارزیابی کنیم. گفتیم که فروش اسیران ایرانی به تجار اروپایی برده از زمان تهاجم سال ۹۸۶ ق./ ۱۵۷۸ م. به ایران و در اوج اقتدار کمپانی یهودی مندس در عثمانی مرسوم شد،[۶۴۵] در اوایل سده هفدهم یاوز علی پاشا مالکوویچ، صدراعظم وقت عثمانی، خرید و فروش غلام و کنیز را ممنوع کرد، و اینک در زمان سلطه یک پاشای یهودی‌تبار بر آذربایجان این تجارت رواجی دوباره یافت.

علی پاشا حکیم‌اوغلو، همچون نادر قلی خان افشار، به عنوان هوادار سرسخت تداوم جنگ ایران و عثمانی شناخته می‌شد و به این دلیل با عزل توپال عثمان پاشا به صدارت رسید. **صعود علی پاشا حکیم‌اوغلو به صدارت نمادی از وضع یهودیان عثمانی در این زمان است.** به‌نوشته اوجالو، در دوران سلطنت محمود اوّل وضع یهودیان عثمانی

←

معاصر ایران، ۱۳۷۹، صص ۱۶۰-۱۶۱.

۶۴۳ همان مأخذ، صص ۱۶۶-۱۶۷.

۶۴۴ هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۴، ص ۳۱۴۰.

۶۴۵ بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، ص ۳۱۲.

چنان رونقی یافت که برخی از یهودیان اتریش خواستار تابعیت عثمانی شدند. در این دوران یهودا باروخ صراف دربار بود و اسحاق چلبی و حکیم یوسف پزشکان سلطان.[۶۴۶] یهودی دیگری که از این زمان به عنوان صرّاف به دربار عثمانی راه یافت، و در دوران دو سلطان بعدی نیز در این مقام جای داشت، **عجمان یشایا**[۶۴۷] است.[۶۴۸] این در زمانی است که دانیل فونسکا، طبیب دسیسه‌گر سلطان احمد سوم، به دلیل شورش پاترونا خلیل و هراس از برانگیخته شدن نفرت مردم علیه او، به پاریس مهاجرت کرده بود. فونسکا تا زمان مرگ (۱۷۴۰) در محافل اشرافی فرانسه جولان می‌داد و از دوستان ولتر به‌شمار می‌رفت.[۶۴۹]

دوره اوّل صدارت علی پاشا حکیم‌اوغلو حدود چهار سال به درازا کشید. او در ۲۲ صفر ۱۱۴۸ ق./ ۱۴ ژوئیه ۱۷۳۵ م. عزل و به جزیره میتیلن تبعید شد ولی اندکی بعد به عنوان والی بوسنی منصوب گردید. در سال ۱۷۴۰ والی مصر و در ۱۷۴۱ بیگلربیگی آناتولی شد. حکیم‌اوغلو برای بار دوّم در ۱۵ صفر سال ۱۱۵۵ ق./ ۲۱ آوریل ۱۷۴۲ م. به صدارت رسید و عجیب است که این بار نیز، **اندکی پس از صعود او، از سال ۱۱۵۶ ق./ ۱۷۴۳ م. نائره جنگ‌های ایران و عثمانی برافروخته شد.** نادر شاه افشار، که گویا از بی‌اعتنایی حکیم‌اوغلو و اعزام سفیران دون‌پایه به دربارش رنجیده بود،[۶۵۰] کرکوک را اشغال کرد و بصره و بغداد را به محاصره گرفت. این دوره از صدارت علی پاشا حکیم‌اوغلو دیری نپایید و برای جلوگیری از شورش مردم[۶۵۱] در ۲۰ سپتامبر ۱۷۴۳

---

646. Ojalvo, ibid.

647. Adjiman Yeshaya

648. http://www.sephardichouse.org/gaon_a.pdf

۶۴۹ سال‌های اقامت دانیل فونسکا در پاریس (۱۷۳۰-۱۷۴۰) مقارن با دوران اولیه رواج فراماسونری در فرانسه به‌وسیله الیگارشی بریتانیا است. گفتیم که اولین سازمان شناخته شده ماسونی فرانسه در سپتامبر ۱۷۳۴ در خانه دوشس پورتزموث در پاریس آغاز به کار کرد و تعدادی از رجال فرانسه را به عضویت فراماسونری درآورد. نام فرانسویانی که به‌عضویت این لژ درآمدند ذکر نشده است. ولتر در اواخر سال ۱۷۲۸ از سفر لندن به پاریس بازگشت و در سال‌های بعد از طریق مشارکت در برخی معاملات مشکوک ثروتی اندوخت. کتاب اهانت‌آمیز ولتر علیه پیامبر اسلام (ص) در سال ۱۷۴۲ منتشر شد. آشنایی ولتر با اسلام باید از طریق دانیل فونسکا باشد.

۶۵۰ هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۵، ص ۳۳۱۲.

۶۵۱ «در همان اوقات اخبار منتشر شد که ایرانیان کرکوک را گرفته، بغداد و بصره را محاصره کرده‌اند. به جهت منع شوریدن ملت، خاتم صدارت را دوباره از علی حکیم‌اوغلو بگرفتند.» (همان ←

عزل شد. روایت دیگر حاکی است که او داوطلبانه از مقام صدارت استعفا داد زیرا مایل بود شخصاً فرماندهی جنگ با ایران را به دست داشته باشد.[۶۵۲] حکیم‌اوغلو در دوره دوّم صدارتش «مردم را کمتر از اوقات صدارت اوّل به خود راه می‌داد لیکن در مراوده سفرای دربارهای اروپا که مقیم اسلامبول بودند مواظبت مخصوصه داشت.»[۶۵۳] در سال‌های بعد، حکیم‌اوغلو در مناصب مهمی چون حکومت بوسنی (۱۷۴۴) و حلب (۱۷۴۵) جای گرفت. **او سپس به عنوان فرمانده کل قشون عثمانی در جنگ با ایران منصوب شد و در این مقام بود که در اواخر سال ۱۱۵۹ ق./ دسامبر ۱۷۴۶ م. پیمان صلح با نادر شاه منعقد گردید.** وی سپس حکومت بوسنی و طرابوزان را به دست داشت. سرانجام، در بدو سلطنت عثمان سوم، در ۴ جمادی‌الاوّل ۱۱۶۸ ق./ ۱۶ فوریه ۱۷۵۵ م. برای سوّمین بار زمام دولت عثمانی را به دست گرفت. این بار پس از ۵۳ روز عزل شد و نزدیک بود به قتل رسد ولی سلطان به تبعید وی به قبرس بسنده کرد. بهانه این مغضوبیت آتش‌سوزی استانبول بود ولی چنان‌که ضیایی، پسر و سیره‌نویس حکیم‌اوغلو، نگاشته، «آشنایان زیاد قدیم» او را احاطه کرده بودند و «مجبور بود به آن‌ها کار یا وعده کار بدهد.»[۶۵۴] علی پاشا در سال ۱۷۵۵ بار دیگر والی مصر شد و در این منصب نیز «سختی و سفاکی بسیار به کار برد.»[۶۵۵] در سال بعد بیگلربیگی آناتولی شد ولی اندکی بعد کناره گرفت و در کوتاهیه به استراحت پرداخت.

حکیم‌اوغلو در ۹ ذیحجه ۱۱۷۱ ق./ ۱۴ اوت ۱۷۵۸ م. در ۷۰ سالگی درگذشت. او در این زمان پیرترین وزرا بود. به‌نوشته هامر پورگشتال، حکیم‌اوغلو در حکمرانی «سخت و شدیدالعمل بود و از ریختن خون‌ها به‌هیچ‌وجه پروا و پرهیز نداشت.»[۶۵۶] هامر پورگشتال از حکیم‌اوغلو، در کنار «ابراهیم صلح‌طلب» (ابراهیم پاشا نوشهرلی)، به عنوان یکی از معدود رجل عثمانی آن عصر یاد می‌کند که «پولتیک اروپا را ادراک می‌نمودند.»[۶۵۷]

←

مأخذ، ص ۳۳۱۴)

652. *The Encyclopaedia of Islam*, vol. I, p. 395.

۶۵۳ هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۵، ص ۳۳۱۴.

۶۵۴ همان مأخذ، ص ۳۴۱۵.

۶۵۵ همان مأخذ، ص ۳۴۳۶.

۶۵۶ همان مأخذ.

۶۵۷ همان مأخذ، ص ۳۲۳۴.

بونوال و ماجراجویان نظامی

یکی دیگر از چهره‌های مرموزی که در سال‌های سلطنت محمود اوّل در سیاست عثمانی نقش مؤثر ایفا نمود، فرانسوی جدیدالاسلامی به‌نام **کلود آلکساندر بونوال**[۶۵۸] است که به کنت یا مارکیز بونوال[۶۵۹] و ژنرال بونوال شهرت داشت و به عنوان مشاور نظامی سلطان محمود اوّل شناخته می‌شد. استانفورد شاو، بونوال را «نخستین فرد از خیل کارشناسان فنی» می‌داند که «می‌بایست طی دو قرن بعدی عثمانی‌ها را با جهان معاصر آشنا کنند.»[۶۶۰]

بونوال گویا به یک خاندان قدیمی فرانسوی تعلق داشت[۶۶۱] که از گذشته دور شوالیه بودند، در سده هیجدهم به جرگه اشراف وارد شدند و به عناوین کنتی و سپس مارکیزی بونوال دست یافتند. کلود آلکساندر بونوال سرشناس‌ترین چهره این خاندان است. او در ده سالگی به خدمت نیروی دریایی فرانسه درآمد و در ۲۶ سالگی به درجه کلنلی رسید. در سال ۱۷۰۱ با میشل شامیار،[۶۶۲] وزیر جنگ لویی چهاردهم، اختلاف پیدا کرد و مجبور شد از فرانسه خارج شود.[۶۶۳] به وین رفت، به خدمت پرنس اوگن ساوئی درآمد و به عنوان یکی از صاحب‌منصبان او منصوب گردید. در جنگ‌های متعدد اوگن ساوئی علیه فرانسه و پاپ و عثمانی شرکت کرد. در جنگ پتروواردن با عثمانی (۱۷۱۶) زخمی شد و در جنگ بلگراد (۱۷۱۷) حضور داشت.[۶۶۴] پس از مدتی، ظاهراً

---

658. Claude Alexandre Comte de Bonneval (1675-1747)

۶۵۹ در برخی منابع از کلود آلکساندر بونوال با عنوان اشرافی مارکیز یاد می‌شود ولی در سایت اینترنتی خاندان بونوال از او با لقب کنت یاد شده است.

۶۶۰ شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۴۱۵.

۶۶۱ قدمت قلعه بونوال به سال ۹۳۰ میلادی می‌رسد که از گذشته دور ظاهراً به شوالیه‌های بونوال تعلق داشته است. این قلعه امروزه در مالکیت وارث این خاندان، مارکیز برنارد بونوال، است.

بنگرید به: http://www.bonneval.com.br/html/q_somos/!_histing.htm

662. Michel Chamillard (1652-1721)

۶۶۳ در مقاله مندرج در سایت رسمی خاندان بونوال در اینترنت، علت خروج بونوال از فرانسه نزاع او با شامیار ذکر شده ولی زمان آن درج نگردیده است. شامیار تنها در سال ۱۷۰۱، در آغاز جنگ وراثت اسپانیا، وزیر جنگ بود و در همین سال استعفا داد. پس اختلاف بونوال با شامیار و خروج او از فرانسه نیز در همین سال است. در مقاله «احمد پاشا بونوال» مندرج در *دائرةالمعارف اسلام* (لیدن، ویرایش دوّم، ج ۱، ص ۲۹۲) زمان خروج بونوال از فرانسه ۱۷۰۴ ذکر شده است.

664. *The Encyclopaedia of Islam*, vol. I, p. 292.

مورد غضب فرمانده نظامی و رجل سیاسی نامدار هابسبورگ قرار گرفت و وین را ترک کرد. درباره علت اختلاف بونوال با پرنس اوگن ساوئی گفته می‌شود که بونوال کنتس باتیانی، معشوقه اوگن، را به استهزا گرفت و با مارکیز دو پریه، سفیر فرانسه در وین، نزاع کرد و لذا اوگن او را از دستگاه خود بیرون کرد.[۶۶۵] بونوال پس از ترک وین، از سال ۱۷۲۷ در ونیز اقامت داشت. او در سال ۱۷۲۹ در سارایوو (بوسنه سرای) خود را در خدمت قشون عثمانی قرار داد. به اسلام گروید، نام احمد را بر خود نهاد و اندکی بعد در استانبول اقامت گزید.[۶۶۶] هامر پورگشتال، که مورخی بسیار مطلع است، از بونوال با عنوان «**شخص مجهول آواره**» یاد می‌کند.[۶۶۷] این تعبیر نشان می‌دهد که احتمالاً خاندان بونوال در زمان نیابت سلطنت دوک اورلئان به عناوین اشرافی خود دست یافت. در آن دوران، در دربارهای اروپایی، از جمله فرانسه، خرید و فروش القاب کاملاً مرسوم بود؛ در همین زمان بود که شوالیه رمزی عنوان شهسوار سن‌لازاروس را به دست آورد و خانواده منتسکیو عنوان بارونی خود را خرید.

صرفنظر از مطالبی که درباره اختلافات بونوال با شامیار و اوگن ساوئی، به عنوان علت مهاجرت‌های او از فرانسه و سپس اتریش، گفته می‌شود، زندگینامه‌های نه چندان دقیق بونوال روشن می‌کند که او از ۲۶ سالگی یک ماجراجوی نظامی حرفه‌ای تمام عیار بود. بونوال در اوایل جنگ وراثت اسپانیا به خدمت یک ماجراجوی نظامی حرفه‌ای دیگر، اوگن ساوئی، درآمد و برای مدتی طولانی، حدود ۲۵ سال، در خدمت اوگن بود. **به دلیل ارتباطات نزدیک اوگن ساوئی با ژنرال جان چرچیل و پیمانکاران یهودی نظامی- اطلاعاتی، علی‌الاصول، بونوال نیز با الیگارشی لندن و شرکا و پیمانکاران یهودی جان چرچیل و اوگن ساوئی، از جمله سر سولومون مدینا در لندن و سامسون ورتیمر و مارکس شلزینگر در وین، رابطه داشت.** در دوران کهولت اوگن ساوئی و در زمانی که وی در مقام وزیر مالیه امپراتوری هابسبورگ به شدت درگیر بندوبست‌های مالی و معاملات تجاری بود،[۶۶۸] بونوال در ونیز، بندری که به عنوان یکی از مراکز مهم مالی- سیاسی آن عصر شناخته می‌شد، اقامت گزید و اندکی بعد، در سال

---

665. http://www.bonneval.com.br/html/tour/!_qt_pachaing.htm

۶۶۶ شاو، همان مأخذ، ج ۱، صص ۴۱۵-۴۱۶.

۶۶۷ هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۵، ص ۳۳۱۹.

۶۶۸ اوگن ساوئی زمانی که به خدمت دربار وین درآمد تنها ۲۵ گیلدر دارایی داشت و زمانی که مرد ثروتش در حدود ۲۵ میلیون گیلدر بود.

۱۷۲۹ میلادی، به خدمت دولت عثمانی درآمد. بونوال در این زمان ۵۵ ساله بود. این دوره از زندگی بونوال شبیه به زندگی آندریو رمزی، دسیسه‌گر و فراماسون نامدار اسکاتلندی، است. رمزی "پروتستان" نیز فعالیت خود را در جنگ وراثت اسپانیا و با خدمت به ژنرال جان چرچیل آغاز کرد و سپس به خدمت اسقف فنلون، دشمن دولت بوربن فرانسه، درآمد و برای جلب اعتماد او "کاتولیک" شد.

کلود آلکساندر بونوال دیروز و احمد بونوال جدیدالاسلام امروز، در سال‌های نخست اقامتش در استانبول (۱۷۳۰-۱۷۳۵)، در کنار ابراهیم متفرقه، به عنوان یکی از نزدیکان فرانسیس دوّم راکوتزی، رهبر پناهنده شورشیان مجار، و وکیل او در مراوده با دولت عثمانی شناخته می‌شد. هامر پورگشتال از بونوال با عنوان «حامی دائمی یاغیان مجار» یاد می‌کند.[۶۶۹] این همان کانونی است که دانیل فونسکا، طبیب و دسیسه‌گر نامدار یهودی، نیز در دوران اقامتش در استانبول (تا سال ۱۷۳۰) با آن ارتباط نزدیک داشت.

صعود بونوال در دستگاه دولتی عثمانی از سال ۱۷۳۲ و در زمان صدارت علی پاشا حکیم‌اوغلوی یهودی‌تبار آغاز شد. هامر پورگشتال از بونوال به عنوان مشیر و مشاور علی پاشا حکیم‌اوغلو یاد می‌کند.[۶۷۰] گفتیم که بونوال در بدو صدارت حکیم‌اوغلو در به هم زدن مذاکرات عثمانی و فرانسه برای انعقاد پیمان دفاعی مشترک علیه دولت هابسبورگ نقش مهمی ایفا کرد. او از طریق حکیم‌اوغلو توانست علاقه سلطان را به ایجاد یک نیروی تفنگدار مشابه با نیروهای نظامی اروپای غربی برانگیزاند و مأموریت بازسازی دسته قدیمی خمپاره‌چی را به عهده گیرد. بونوال طرحی نیز به سلطان ارائه داد که طبق آن باید قشون ینگی‌چریک به واحدهای کوچک تقسیم می‌شد و افسرانی که وی تربیت می‌کرد در رأس این واحدها قرار می‌گرفتند.[۶۷۱] این طرح به دلیل مخالفت قشون ینگی‌چریک و عزل حکیم‌اوغلو اجرا نشد و خدمات بونوال به دسته خمپاره‌چی محدود ماند. حکیم‌اوغلو در ژانویه ۱۷۳۵ به بونوال مقام پاشایی و منصب سرتیپی فوج خمپاره‌چی اعطا کرد و از این پس وی به احمد پاشا خمپاره‌چی شهرت یافت.

در سال ۱۱۴۵ ق./ ۱۷۳۲ م.، اندکی پس از صعود علی پاشا حکیم‌اوغلو و مقارن با زمانی که بونوال به عنوان مشاور نظامی سلطان و صدراعظم و مأمور اصلاحات نظامی

---

۶۶۹ همان مأخذ، ج ۴، ص ۳۱۴۵.

۶۷۰ همان مأخذ، ص ۳۱۹۵.

۶۷۱ شاو، همان مأخذ، ج ۱، صص ۴۱۵-۴۱۶.

برکشیده می‌شد، کتابی در استانبول به چاپ رسید که در آن برای نخستین بار به‌طور مدوّن درباره علل انحطاط عثمانی و برتری غرب سخن گفته شده بود. این کتاب *اصول الحکم فی نظام الامم* نام داشت و نویسنده و ناشر آن ابراهیم متفرقه بود. ابراهیم متفرقه در این کتاب به بررسی علل انحطاط دولت عثمانی پرداخت و پیدایش شکل جدید حکومت در غرب و شکل‌ها و روش‌های جدید نظامی غربیان را به عنوان عامل تفوق ایشان مطرح کرد. تأکید ابراهیم متفرقه بر دانش غربیان بود به عنوان عامل برتری ایشان؛ به‌ویژه دانش جغرافیا که به اکتشافات دریایی انجامید.[۶۷۲] انتشار این کتاب نمادی است از دگرگونی در روانشناسی سیاسی سلطان و نخبگان سیاسی عثمانی و پیدایش فضایی نوین که صعود و اقتدار سریع ماجراجویی مشکوک چون بونوال فرانسوی را ممکن می‌ساخت.

مورخین از ژنرال بونوال به عنوان اوّلین مشاور نظامی اروپایی دولت عثمانی یاد می‌کنند که اصلاحات نظامی را در این کشور، به سبک اروپایی، آغاز کرد. به‌نوشته شریف ماردن، در سال ۱۷۳۲ مارکیز بونوال مأمور تشکیل توپخانه جدید عثمانی شد و از این زمان نقش مهمی به عنوان مشاور وزارت خارجه عثمانی به دست گرفت. در سال ۱۷۳۴، به توصیه بونوال، مدرسه‌ای به‌نام هندسه‌خانه در استانبول گشایش یافت که کار آن تربیت مهندسین نظامی بود.[۶۷۳] معهذا، چنان‌که شریف ماردن نیز اشاره کرده، فعالیت‌های بونوال به‌هیچ‌وجه به امور نظامی محدود نبود. او که اینک از رابطه‌ای بسیار نزدیک با سلطان برخوردار بود، از همان آغاز به مداخله فعال در امور سیاست خارجی عثمانی پرداخت.

> [بونوال] علی‌الاتصال اوقات خود را مصروف خیالات پولتیکی می‌کرد، همه قسم تدابیر را می‌نمود که معاهده سوئد را با بابعالی تجدید نماید و مهاجرین پروتستان را به مملکت عثمانی بیاورد و یک فوج مهندس ترتیب بدهد و می‌خواست جماعتی را از خارج جهت مساحی اراضی به دولت عثمانی بیاورد.[۶۷۴]

در واقع، بونوال به عنوان دلال تجار غربی اسلحه در عثمانی عمل می‌کرد و "اصلاحات نظامی" بهانه و دستاویزی بود برای خرید تجهیزات نظامی بیشتر از غرب.

---

672. *The Encyclopaedia of Islam*, vol. VII, p. 997.

673. Mardin, ibid, p. 143.

۶۷۴. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۵، ص ۳۳۱۹.

بونوال کوشید که سلطان را در امور خارجی راهنمایی کند. وی سلطان را ترغیب کرد که سیاست دفاعی خود را بر اساس توان اقتصادی و نظامی امپراتوری استوار کند. وی همچنین در کمک به نوسازی خدمات فنی دربار، کارخانه توپ‌ریزی، کارخانه‌های باروت‌سازی و تفنگ‌سازی بسیار فعالیت کرد و ظاهراً در ورود سلاح‌های جدید به دسته‌های نقب‌زن و دسته‌های توپچی سهم داشت.[۶۷۵]

توجه کنیم که سال‌های تکاپوی بونوال در استانبول (۱۷۳۰-۱۷۴۶) مقارن با جنگ‌های ایران و عثمانی است.

در سال ۱۷۴۵ ابراهیم متفرقه درگذشت، در اوایل محرم ۱۱۶۰ ق./ ۱۶ دسامبر ۱۷۴۶ این دوره از جنگ‌های ایران و عثمانی پایان یافت[۶۷۶] و اندکی بعد، در ۲۳ مه ۱۷۴۷، بونوال فوت کرد. بونوال که حدود ۱۶ سال در عثمانی به دسیسه‌گری مشغول بود، در زمان مرگ مبالغ هنگفتی (ده کیسه آقچه) بدهی از خود بر جای نهاد و پسر طبیعی (حرامزاده) او به‌نام سلیمان آقا جدیدالاسلام میلانی به جای پدر سرتیپ فوج خمپاره‌چیان شد. ابراهیم پسر ابراهیم متفرقه نیز جانشین پدر متوفی شد و ریاست مطبعه استانبول را به دست گرفت.[۶۷۷]

---

۶۷۵ شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۴۱۷.

۶۷۶ در ۱۷ شعبان ۱۱۵۹ ق. نظیف مصطفی افندی، سفیر عثمانی، در کردان ساوجبلاغ (نزدیک تهران) به حضور نادر شاه افشار بار یافت. نادر بر تختی از جواهر نشسته و خود را با جواهرات غارتی هند زینت داده بود. پس از پنج جلسه مذاکره میان سفیر عثمانی و حسنعلی بیگ معیرالممالک (حسنعلی خان معیرباشی) و ملا باشی (ملا علی‌اکبر)، نمایندگان ایران، در روزهای اوّل محرم ۱۱۶۰ ق./ ۱۶ دسامبر ۱۷۴۶ م. متن مصالحه‌نامه امضا شد. نادر به‌وسیله نظیف مصطفی افندی نامه‌ای برای سلطان عثمانی فرستاد که در آن از «بدعت‌های» مذهبی شاه اسماعیل صفوی بدگویی شده بود. در ۱۰ محرم ۱۱۶۰ ق. نادر مشاور اعظم و یار صمیمی خود، مصطفی خان شاملو، را به همراه منشی خود، میرزا مهدی خان استرآبادی، در رأس هیئت مفصلی با هدایای نفیس به استانبول فرستاد. دولت عثمانی نیز هیئت مفصلی به ایران اعزام کرد. این هیئت زمانی به ایران رسید که نادر کشته شده بود. (استرآبادی، *تاریخ جهانگشا*، صص ۵۲۵-۵۳۱؛ هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۵، صص ۳۳۳۹-۳۳۴۱؛ شعبانی، همان مأخذ، ج ۱، صص ۱۱۵-۱۱۶)

۶۷۷ هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۵، ص ۳۳۴۴.

ابراهیم افندی، پسر ابراهیم متفرقه، قریب به ۲۰ سال در مقام کاتب اسرار دولتی جای داشت. او در سال ۱۷۶۸، در آستانه اولین جنگ عثمانی با کاترین دوّم روسیه، به اتهام ارتباطات پنهان با سفیر روسیه عزل شد. (همان مأخذ، صص ۳۵۰۵-۳۵۰۶)

برخلاف تصور رایج، بونوال نماینده دولت فرانسه در عثمانی نبود. عملکرد او به یک ماجراجو و دسیسه‌گر حرفه‌ای وابسته به شبکه سوداگران یهودی و شرکای انگلیسی- اسکاتلندی ایشان شبیه است نه به یک فرانسوی دارای علایق و پیوندهای سیاسی با دولت متبوع خود. آن‌چه این نظر را مستندتر می‌کند حضور ماجراجویان حرفه‌ای بریتانیایی در پیرامون بونوال است. او برای راه‌اندازی دسته خمپاره‌چی از «مزدوران ایرلندی و اسکاتلندی» به همراه سه افسر جوان فرانسوی استفاده کرد که مانند خود وی جدیدالاسلام بودند.[۶۷۸]

بونوال نمونه‌ای شاخص از ماجراجویان حرفه‌ای مجهول‌الاصل و آواره است که به ملیت‌های اروپایی منتسب بودند و از سده شانزدهم میلادی در سرزمین‌های شرقی به دسیسه و سوداگری اشتغال داشتند. گفتیم که این‌گونه ماجراجویان حرفه‌ای و آواره از زمان ایوان مخوف بر سرنوشت روسیه تأثیر فراوان بر جای نهادند و در دوران سلطنت آنا ایوانووا حکومت روسیه را به‌طور کامل در دست گرفتند. تأثیر این سوداگران و ماجراجویان حرفه‌ای بر سرنوشت تاریخی ایران کمتر از روسیه و عثمانی نیست. این افراد در ایران سده هیجدهم، به‌ویژه در دستگاه نادر شاه افشار، حضور فعال داشتند و همینان بودند که نادر را به لشکرکشی به هندوستان برانگیختند. در ایران سده نوزدهم نیز شمار قابل توجهی از این ماجراجویان حرفه‌ای و آواره به عنوان مشاور نظامی به دولت قاجار خدمت می‌کردند.

پدیده‌ای که امروزه غرب‌گرایی نامیده می‌شود، در عثمانی سده هیجدهم، مانند ایران سده نوزدهم، نخستین بار به‌وسیله مأموران وزارت خارجه و سفیران اعزامی به غرب ترویج شد. در این سده تیپ جدیدی از جدیدالاسلامان اروپایی، مانند ابراهیم متفرقه و احمد پاشا بونوال، در عثمانی حضور یافتند که، برخلاف نسل‌های پیشین اروپائیان مسلمان، منادی برتری دانش و روش‌های سیاسی و نظامی غرب و ضرورت الگوپذیری از آن بودند. این روند در سده هیجدهم به کندی ادامه یافت. در این میان گزارش‌های محمد سعید چلبی‌زاده[۶۷۹] از فرانسه بیشترین اهمیت و تأثیر را داشت. چلبی‌زاده پسر

---

۶۷۸ شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۴۱۶.

۶۷۹ محمد سعید افندی چلبی‌زاده (متوفی ۱۱۷۴ ق./ ۱۷۶۱ م.) در مأموریت سال ۱۱۳۲ ق./ ۱۷۲۰-۱۷۲۱ م. پدرش در فرانسه همراه او بود. پس از بازگشت، مدتی در دیوان همایون منشی بود و بعد، در سال‌های ۱۱۵۴-۱۱۵۵ ق./ ۱۷۴۱-۱۷۴۲ م. به عنوان سفیر به به سوئد و فرانسه اعزام شد. در سال ۱۱۶۹

←

چلبی محمد افندی یرمی‌سکز فوق‌الذکر است.

> اثر بسیار ارزنده‌تر در این زمینه به پسر محمد چلبی، محمد سعید، تعلق دارد که بسیار بیشتر از پدرش در پایتخت فرانسه سیروسیاحت کرده بود. وی در فرانسه دوستان زیادی پیدا کرده بود و تئاترهای زیادی را دیده و در تفریحات و مجالس شب‌نشینی بسیاری شرکت کرده بود. وی نخستین ترک عثمانی بود که به زبان فرانسه تا حدود زیادی آشنا شده بود. محمد سعید در بازگشت از فرانسه مقداری کتاب، لباس‌های فرانسوی و وسایل خانه به همراه آورد که در ترغیب مردم به انتخاب شیوه‌های غربی مؤثر افتاد.[۶۸۰]

معهذا، به دلیل بنیان‌های نیرومند فرهنگ اسلامی- عثمانی از یکسو، و عدم تکوین نهایی تمدن غرب از سوی دیگر، هنوز نمی‌توان از غرب‌گرایی به معنای کامل آن، چنان‌که در نیمه اوّل سده نوزدهم رواج یافت، در میان نخبگان سیاسی عثمانی سده هیجدهم سخن گفت. این گروه را از نظر فرهنگی بیشتر می‌توان تیپ جدیدی از نخبگان دو زیستی دانست. حاجی مصطفی افندی نمونه گویایی است که می‌تواند ویژگی‌های این تیپ سده هیجدهمی از نخبگان جدید عثمانی را نمایان سازد.

حاجی مصطفی افندی در خانواده‌ای گمنام متولد شد. با دختر طاوقچی باشی (رئیس صنف مرغ‌فروشان) ازدواج کرد و پس از فوت پدرزن رئیس این صنف شد. به تحصیل علم مشغول شد و وارد خدمت اداره مالیه گردید. در سال ۱۷۳۰ با منصب دفترداری دوّم به سفارت وین مأمور شد تا جلوس سلطان جدید را اعلام نماید. «در آنجا پولتیک اروپا را کاملاً تحصیل کرد و بعد از آن در کارهای دولتی از روی بصیرت و اطمینان اقدام می‌نمود.» در مذاکره صلح با اتریش وکیل مختار دولت عثمانی بود و پیمان صلح با امضای او منعقد شد. از آن پس در انعقاد پیمان‌های متعدد با دولت‌های اروپایی، از جمله تجدید پیمان با فرانسه و پیمان صلح با روسیه، نقش مؤثر داشت. در اواخر عمر معزول و در ادرنه خانه‌نشین شد. سپس در استانبول اقامت گزید و در سال

←

ق./ ۱۷۵۶ م.، در زمان سلطنت عثمان سوّم، به مدت ۵ ماه و نیم صدراعظم شد. او، که اینک به مقام پاشایی رسیده بود، سپس حاکم مصر و آدنا و مرعش شد و در منصب اخیر درگذشت. از وی دیوان اشعار و کتابی درباره داروها به‌نام *فواید المفردات* بر جای مانده است. محمد سعید پاشا چلبی‌زاده به همراه ابراهیم متفرقه بانی اوّلین چاپخانه ترکی در استانبول است که در سال ۱۱۴۰ ق./ ۱۷۲۷ م. به فرمان سلطان احمد سوّم تأسیس شد.

۶۸۰ همان مأخذ، ص ۴۰۷.

۱۱۶۲ ق./ ۱۷۴۹ م. درگذشت. حاج مصطفی افندی در بلگراد و استانبول و مکه و مدینه چشمه‌ها و مدارس بسیار ایجاد نمود و مبلغ زیادی معین کرد که هر ساله به مکه بفرستند.

بسیار هوشمند و فصیح‌البیان و طلیق‌اللسان و وسیع‌الخیال بوده، در شوخی و مزاح مهارت کامل داشت و در زبان‌های عربی و فارسی و ترکی... ربط و اطلاع کافی داشت و صحبت‌های او با ادبا در نظم و نثر مایه حیرت همه بود و زبان عربی را به تندی و تسلط تکلم می‌کرد. از کبر و نخوت عاری و بری بود. به اخذ دراهم و دنانیر حرص بی‌اندازه داشت. لیکن هر چه به او داده می‌شد ذخیره نمی‌کرد. از برای لذایذ جسمانی نیز خرج نمی‌کرد بلکه همه را به مصرف عمارات خیریه و ابنیه که فواید عامه داشتند می‌رسانید و پول‌های عیسویان را از برای تربیت و مدنیت عثمانیان خرج می‌کرد.[۶۸۱]

تجاوز نظامی سال ۱۷۲۳ عثمانی به ایران و جنگ‌های پسین آن، که تا اندکی پیش از قتل نادر ادامه یافت، نه تنها برای ایران بلکه برای عثمانی نیز بسیار مخرب بود و چنان تبعات سنگینی به بار آورد که تا مدت‌های مدید اندیشه جنگ با ایران را در بابعالی از میان برد. به این دلیل، زمانی که در ۱۱ جمادی‌الثانی ۱۱۶۰ ق./ ۲۳ ژوئن ۱۷۴۷ م. نادر شاه افشار به قتل رسید، به‌رغم بروز آشوب‌های داخلی در ایران و زمینه مساعد و برخی اقدامات تحریک‌آمیز،[۶۸۲] دولت مرکزی عثمانی با دقت مراقب بود که پیمان صلح ۱۷۴۶ نقض نشود و به والی بغداد تأکید کرد که از سرحد ایران تجاوز نکند.[۶۸۳] از این پس، قریب به سه دهه (۱۷۴۶-۱۷۷۵) روابط ایران و عثمانی عادی بود.[۶۸۴]

---

۶۸۱ هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۵، صص ۳۳۶۹-۳۳۷۰.

۶۸۲ در ایام آشوب‌های ایران پس از قتل نادر، مصطفی خان شاملو، سفیر نادر در استانبول، نامه‌ای به بابعالی نوشت و خواستار لشکری شد تا به‌وسیله آن کرمانشاهان و همدان و اصفهان و قزوین را مسخر و از طرف دولت عثمانی بر این مناطق حکومت کند. بابعالی به این نامه اعتنا نکرد. گروهی نیز به‌نام مردم اصفهان و آذربایجان نامه‌هایی نوشته و خواستار تحت الحمایگی عثمانی شدند. نامه اهالی آذربایجان را رضا خان پسر فتحعلی خان به ارزنةالروم برد ولی صدراعظم عثمانی به آن اعتنا نکرد. (همان مأخذ، صص ۳۳۸۰-۳۳۸۱، ۳۴۰۱)

۶۸۳ همان مأخذ، ص ۳۴۰۲.

۶۸۴ جنگ بعدی ایران و عثمانی در سال ۱۱۸۸ ق./ ۱۷۷۵ م.، در دوران سلطنت کریم خان زند در ایران و سلطان عبدالحمید اوّل در عثمانی، با تهاجم خان زند به بندر بصره و تصرف آن آغاز شد.

بخش مهمی از این سال‌ها، مقارن است با حکومت الیزابت پطروونا در روسیه (۱۷۴۱-۱۷۶۱) که به سلطه دسیسه‌گران "آلمانی" و دولتمردان غرب‌گرا بر این کشور به‌طور موقت پایان داد. در این سال‌ها، روسیه سیاست نظامی‌گرایانه و توسعه‌طلبانه پطر اوّل و آنا ایوانووا را ترک کرد و به جنگ با عثمانی و ایران دست نزد. جنگ بعدی روسیه با عثمانی در زمان کاترین دوّم (کبیر) و اعاده اقتدار ماجراجویان مشکوک غربی در روسیه آغاز شد (۱۷۶۸) و طرح بعدی تهاجم روسیه به ایران نیز در واپسین سال سلطنت کاترین (۱۷۹۶) در شرف تحقق بود که به علت مرگ او متوقف ماند.

دوره بیست ساله سلطنت الیزابت پطروونا در روسیه برای ایران نعمتی بود و عدم مداخله خارجی اجازه داد که پس از سپری شدن آشوب‌های ناشی از جنگ وراثت نادر سرانجام دولت باثبات و شکوفای کریم خان زند در ایران استقرار یابد. دوره ۲۲ ساله صلح در عثمانی نیز، از پیمان صلح ۱۷۴۶ با ایران تا آغاز جنگ با روسیه در ۱۷۶۸، به این کشور مجالی داد تا به اصلاح امور خود بپردازد و از فرایند انحطاط تا حدودی بکاهد.

ترمیم ساختارهای ایران و عثمانی در دهه‌های فوق مقارن با فرایندی مشابه در شبه قاره هند و ظهور دولت‌های اود و حیدرآباد دکن و میسور بر ویرانه دولت گورکانی است. این مقایسه بار دیگر ثابت می‌کند که فروپاشی ساختارهای سیاسی شرقی و سیطره نهایی استعمار غربی یک جبر اجتناب‌ناپذیر نبود و اگر دوران انحطاط در عثمانی و ایران و هند با عصر اقتدار استعمار غربی مقارن نمی‌شد، و دسیسه کانون‌های غربی فرایند عمومی بازسازی و ترمیم را در این سرزمین‌ها مختل و منقطع نمی‌کرد، وضع به‌گونه دیگر جریان می‌یافت.

فردریک کبیر، نظامی‌گری و عثمانی

پس از مرگ محمود اوّل، برادر کوچک او به‌نام عثمان سوم در مقام بیست و پنجمین سلطان عثمانی (۱۱۶۸-۱۱۷۱ ق./ ۱۷۵۴-۱۷۵۷ م.) جای گرفت. در این سال‌ها، اسحاق چلبی و حکیم یوسف همچنان پزشکان یهودی سلطان بودند و عجمان یشایا صرّاف دربار. عثمان سوم سلوکی سنتی و متشرعانه داشت. او در اوّلین فرمان خود دستور بستن میخانه‌ها و منع گردش زنان در تفرجگاه‌های عمومی را صادر کرد و خوانندگان و نوازندگان را از حرمسرا اخراج نمود. این فرمان تأثیری نداشت؛ پس از گذشت اندک

زمانی مشروبات الکلی مخفیانه خریدوفروش می‌شد و زنان همچنان به تفرج می‌رفتند.[685] عثمان سوم، مانند برخی از اسلاف خود، دوست داشت با لباس مبدل و ناشناس در کوچه و خیابان گردش کند و با مردم عادی مراوده نماید.

> [عثمان سوم] قرار حکومت خودش را بسته به صحبت رعایای پست حقیر و محدود به قانون کسوت و قیافه مردم کرده بود. در همین اوقات حکم تازه صادر کرده بود که به موجب فرمان قرآن مجید زن‌ها نباید خود را بیارایند الا از برای شوهر خودشان. لهذا در بالاپوش تنگ که از الوان مختلف باشد اجتناب کنند و یقه لباس خود را بلند ننمایند.[686]

با مرگ عثمان سوم، برادر او به‌نام مصطفی سوّم به سلطنت رسید (۱۱۷۱-۱۱۸۷ ق./ ۱۷۵۷-۱۷۷۴ م.). در این سال‌ها نیز اسحاق چلبی و حکیم یوسف همچنان پزشکان یهودی سلطان بودند و عجمان یشایا صرّاف دربار.[687] علاوه بر این سه، باید به گروهی از اطبای «فرنگی» اشاره کرد که در خدمت دربار و دولتمردان عثمانی بودند و عملکرد اطلاعاتی ایشان تکاپوی اطبای یهودی را تکمیل می‌کرد. سرشناس‌ترین ایشان ایپسیلانتی،[688] طبیب مخصوص راغب پاشای صدراعظم، است که از رابطه نزدیک با سفیر انگلیس برخوردار بود و نقش مهمی در انعقاد پیمان دوستی عثمانی و پروس ایفا کرد. هامر پورگشتال درباره عملکرد اطلاعاتی طبیبان فرنگی مستقر در عثمانی در دوران مصطفی سوّم می‌نویسد:

> در داخله سرای [دربار] معالجه اطبای فرنگ را [بر اطبای مسلمان] ترجیح می‌دادند و چون این اشخاص در خدمت سلطان و اهالی سرای به جهت رجوع معالجه یک نوع محرمیت پیدا می‌کردند، وزرای مختار دول اروپا طالب دوستی آن‌ها می‌شدند و رفته‌رفته عمل آن‌ها به وکالت و جاسوسی منجر می‌شد. چنانچه در همین اوقات کارو نام ناپلی، که طبیب سلطان بود، از برای یک عمل دولتی مأمور دربار ناپل شد، بعد از آن غوبیس [گوبیس][689] نام آلمانی به جای او آمد.

---

۶۸۵ همان مأخذ، صص ۳۴۱۲-۳۴۱۳.

۶۸۶ همان مأخذ، ص ۳۴۱۸.

۶۸۷ عجمان یشایا در زمان مصطفی سوّم اعدام شد.

http://www.sephardichouse.org/gaon_a.pdf

688. Ipsilanti

689. Ghobis

> چون عزیزترین و محبوب‌ترین زن‌های سلطان را معالجه کرده بود، سلطان کمال اطمینان و التفات را درباره او داشت.[۶۹۰]

مصطفی سوّم نیز سلوکی سنتی داشت و شب‌ها با لباس مبدل در شهر گردش می‌کرد.[۶۹۱] معهذا، در دوران سلطنت هفده ساله او تأثیرپذیری از الگوها و روش‌های جدید حکومت‌گری در غرب، که از اوایل سده هیجدهم و در دوره لاله آغاز شده بود، ادامه یافت.

محمد راغب پاشا،[۶۹۲] آخرین صدراعظم عثمان سوم و اوّلین صدراعظم مصطفی سوّم، به عنوان یکی از برجسته‌ترین نخبگان سیاسی عثمانی در سده هیجدهم میلادی شناخته می‌شود. او در دوران صدارتش (۱۷۵۷-۱۷۶۳) «داخله را امن کرد و در مقابل دولت‌های خارجی به‌نحو مناسب سلوک نمود و از ارباب علم و ادب حمایت کرد.»[۶۹۳] استانفورد شاو راغب پاشا را تنها وزیری می‌خواند که فعالیت‌هایش تا اندازه‌ای مؤثر بود؛ «اگر چه حتی او نیز نتوانست تحولی پایدار ایجاد کند.»[۶۹۴] هامر پورگشتال می‌نویسد:

> شکی نیست در این که راغب پاشا افتخارات سوکولی [صوقللی] را تحصیل نکرد و شأن و رتبه دو نفر کوپریلی‌های اوّل را حاصل ننمود. معهذا،... او عالم‌تر و فاضل‌تر از دویست نفر از صدراعظم‌ها بود که تا این زمان در دولت عثمانی صدارت کرده‌اند و این آخرین شخص بزرگی [است] که در این تاریخ اسم او مذکور می‌شود. سیرت‌نامه‌نویس وزرا و مورخ دولتی او را سلطان‌الشعرا و رئیس‌الوزرا نوشته‌اند.[۶۹۵]

راغب پاشا از پرورش‌یافتگان مکتب جدید دولتمردی بود که در دوره لاله بنیان

---

۶۹۰ هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۵، ص ۳۴۹۶.

۶۹۱ همان مأخذ، صص ۳۴۳۴-۲۴۴۴.

۶۹۲ راغب پاشا ده ماه قبل از فوت عثمان سوم، در ربیع‌الثانی ۱۱۷۰ ق./ ژانویه ۱۷۵۷ م.، به صدارت رسید و در ۸ آوریل ۱۷۶۳ اندکی پس از آن‌که بنای کتابخانه‌اش به اتمام رسید در ۶۵ سالگی درگذشت. قبر او در جوار کتابخانه‌اش است. (همان مأخذ، ص ۳۴۵۹)

۶۹۳ همان مأخذ، صص ۳۴۲۴-۳۴۲۵.

۶۹۴ شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۴۲۶.

۶۹۵ هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۵، ص ۳۴۶۲.

نهاده شد و شاخص‌ترین فرد از نسل نخبگانی بود که از طریق آموزش‌های بونوال با «پولتیک اروپا» آشنا شدند و فنون جدید دیپلماسی را فراگرفتند.

نفوذ کامل پولتیک عثمانی در دول خارجه به توسط اشخاصی بروز کرد که در سفارت‌های دربار دول اروپا تربیت شده بودند و در گفتگوهای مصالحه و مأموریت‌های تعیین سرحدات مخصوصاً از تعلیمات بونوال دانش و بینش حاصل کرده بودند. از آن جمله موقوفاتچی محمد تریاکی بود که یک سال صدارت دولت را داشت و یکی دیگر مصطفی افندی ایلچی وین بود که می‌خواست دولت عثمانی را واسطه صلح دول اروپا قرار دهد و محمد راغب پاشا بود که اسباب صلح دول روسیه و اتریش و ایران را فراهم آورد و محمد سعید چلبی که به دول فرانسه و سوئد و روسیه به سفارت رفته بود و بعد از آن وزیر داخله شد و نایلی عبدالله که در این وقت رئیس افندی بود و این سه شخص... [در دوران سلطنت عثمان سوّم] به رتبه صدارت رسیدند.[۶۹۶]

آغاز صدارت راغب (ژانویه ۱۷۵۷) مقارن است با جنگ پلاسی و اشغال بنگال به‌دست سر رابرت کلایو که سرآغاز استقرار امپراتوری بریتانیا در شرق شناخته می‌شود. در این سال‌ها تشدید رقابت‌های سیاسی و مستعمراتی، بار دیگر قدرت‌های اروپایی را به دو جبهه متخاصم تقسیم کرد و جنگ هفت ساله اروپا (۱۷۵۶-۱۷۶۳) را پدید آورد. در این جنگ، دولت هابسبورگ در کنار دشمن قدیمی‌اش، دولت‌های بوربن فرانسه و اسپانیا، و در مقابل بریتانیا، حامی پروس، جای داشت[۶۹۷] و حکومت الیزابت پطروونا در روسیه دوست فرانسه و خصم سرسخت فردریک دوّم پروس (کبیر) به‌شمار می‌رفت. درباره جنگ هفت ساله و جایگاه تاریخی آن پیش‌تر سخن گفته‌ایم و فردریک کبیر، بانی و قهرمان این جنگ و خواهرزاده جرج دوّم (پادشاه بریتانیا)، را به عنوان «بازوی نظامی الیگارشی ماوراءبحار لندن و خاندان هانوور و شرکای ایشان علیه حکومت‌های بوربن و هابسبورگ» شناخته و سهم او را در تأسیس امپراتوری جهانی بریتانیا «بسیار مهم و اساسی» ارزیابی کرده‌ایم.[۶۹۸]

---

۶۹۶ همان مأخذ، ص ۳۴۱۰.

۶۹۷ گفتیم که از سال ۱۷۵۶ رابطه وین و لندن به تیرگی کشید. ازدواج ماری آنتوانت، دختر ماری ترز، با لویی شانزدهم فرانسه نماد این آرایش جدید سیاسی و اتحاد اتریش و فرانسه علیه بریتانیا و پروس بود.

۶۹۸ همین کتاب، ج ۴، ص ۴۵۸.

در سال‌های صدارت راغب پاشا، بریتانیا و پروس سیاست نزدیکی به عثمانی را در پیش گرفتند و کوششی پردامنه را برای تحریک عثمانی بر ضد دشمنان خویش، از جمله علیه حکومت الیزابت پطروونا، به کار بردند. بدینسان، بار دیگر استانبول به کانون فعال دسیسه‌های الیگارشی لندن و شرکای یهودی- آلمانی ایشان بدل شد که از نفوذی قابل توجه در دستگاه راغب پاشا برخوردار بودند. به‌نوشته هامر پورگشتال، دسیسه‌های جیمز پورتر،[۶۹۹] سفیر بریتانیا، کاهش نمی‌یافت که می‌کوشید بابعالی را به دشمنی با اتریش و فرانسه برانگیزاند و ایپسیلانتی، طبیب مخصوص راغب پاشا، در این کار به عنوان دستیار سفیر انگلیس عمل می‌کرد.[۷۰۰] سرانجام، پورتر و ایپسیلانتی، موفق شدند راغب پاشا را به انعقاد پیمان دوستی با فردریک کبیر پروس برانگیزانند. این پیمان، به‌رغم تلاش سفرای اتریش و روسیه، در ۲ آوریل ۱۷۶۱ منعقد شد. نماینده پروس برای انعقاد این پیمان فردی به‌نام رکزن[۷۰۱] بود که قبل از ورود به دستگاه دولت پروس هدن[۷۰۲] نام داشت و برای یک تاجر آلمانی به‌نام هوبش[۷۰۳] کار می‌کرد.[۷۰۴] **این پیمان مقدمه‌ای بود برای ورود عثمانی به جنگ هفت ساله به سود پروس و بریتانیا؛ که اگر به فرجام می‌رسید متضمن مخاطرات فراوان نه تنها برای عثمانی بلکه برای کل منطقه و به‌ویژه ایران بود. به دلیل فوت راغب پاشا، تلاش بریتانیا و پروس و کارگزاران ایشان به نتیجه فوق نرسید و بدینسان عثمانی و ایران از مهلکه نجات یافتند.**

هامر پورگشتال انعقاد پیمان دوستی با دولت فردریک کبیر را «مهم‌ترین عمل پولتیکی» راغب پاشا می‌داند و می‌افزاید:

> **این معاهده را که سی سال بود دولت پروس می‌خواست از قوه به فعل بیاورد، ممکن نمی‌شد و راغب آن را به‌عمل آورد... در آخر این معاهده دوستی را منجر به یک اتفاق حمله و دفاعی می‌کرد که فردریک پادشاه پروس به شدت تمام طالب آن بود و دولت انگلیس زیاده از حد در تقویت آن عمل می‌کوشید. لیکن**

---

699. James Porter

پورتر در ۱۱ فوریه ۱۷۴۷ وارد استانبول شد و در ۲۴ مه ۱۷۶۲ عثمانی را ترک کرد.

۷۰۰. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۵، ص ۳۴۲۹.

701. Rexin

702. Hauden

703. Hubsch

۷۰۴. همان مأخذ، صص ۳۴۵۳-۳۴۵۴.

اجل به راغب مهلت نداد که این خیالات وسیعه را به انجام برساند.[۷۰۵]

مقاومت سایر دولتمردان عثمانی و شخص سلطان سهم مهمی در عقیم گذاردن این نقشه داشت. مصطفی سوّم با حکومت ماری ترز، دختر کارل ششم و فرمانروای هابسبورگ، رابطه حسنه داشت، ورود به جنگ خونین و پرهزینه فردریک پروس و متحدانش بر ضدّ اتریش را نمی‌پسندید و با تمایلات جنگ‌طلبانه راغب پاشا مقابله می‌کرد. هامر پورگشتال محتمل می‌داند که اگر راغب زنده می‌ماند «در سر این کار مورد غضب و سیاست» قرار می‌گرفت.[۷۰۶] چنین است، و لذا پس از مرگ راغب گروهی از نزدیکان او مجازات شدند. از جمله، ناظر و نوکر و محرم او، به‌نام علی ایرانی، ابتدا به جزیره قبرس تبعید شد و سپس به قتل رسید زیرا از یک کرور پولی که فردریک دوّم پروس در راه انعقاد پیمان با عثمانی خرج کرده بود، مبالغی رشوه گرفته و در ازای آن «در انعقاد معاهده پروس خیلی کوشیده بود.» صرّاف او را نیز، که باید یهودی باشد، به جرم مشارکت در این ماجرا کشتند.[۷۰۷]

الگوی حکومت فردریک دوّم (کبیر)، پادشاه پروس (۱۷۴۰-۱۷۸۶)، پس از مرگ راغب در عثمانی معرفی شد. در ذیقعده ۱۱۷۶ ق./ مه ۱۷۶۳ م. یک یونانی جدیدالاسلام به‌نام احمد رسمی،[۷۰۸] که پیش‌تر سفیر عثمانی در وین بود،[۷۰۹] به عنوان ایلچی به برلین، پایتخت فردریک دوّم، اعزام گردید. احمد رسمی پس از بازگشت سفرنامه مفصلی عرضه کرد که به دلیل تحلیل سیاست پروس، توصیف برلین و سکنه آن و مسائل دیگر در همان زمان در اروپای غربی و عثمانی مورد توجه فراوان قرار گرفت.[۷۱۰] در این سفرنامه، توجهی خاص به روش‌های حکومت‌گری فردریک دوّم و به‌ویژه شیوه نظم دادن او به دولت و ارتش پروس معطوف شده است.[۷۱۱]

---

۷۰۵. همان مأخذ، ص ۳۴۵۳.

۷۰۶. همان مأخذ، ص ۳۴۶۵.

۷۰۷. همان مأخذ، صص ۳۴۵۵، ۳۴۶۸.

۷۰۸. احمد بن ابراهیم معروف به رسمی در سال ۱۱۱۲ ق./ ۱۷۰۰ م. در کرت از والدینی یونانی زاده شد. در سال ۱۷۳۳ به استانبول رفت، به اسلام گروید و به خدمت بابعالی درآمد. در شوال ۱۱۹۷ ق./ اوت ۱۷۸۳ م. درگذشت.

۷۰۹. احمد رسمی در صفر ۱۱۷۱/ اکتبر ۱۷۵۷ به وین اعزام شد و پس از بازگشت سفرنامه خود را نوشت.

710. *The Encyclopaedia of Islam,* vol. I, pp. 294-295.

۷۱۱. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۵، ص ۳۴۷۵.

احمد رسمی توصیفی بسیار همدلانه و اغواگرانه از فردریک و درباریان او بـه دست داد و حتی مدعی شد که دولتمردان برلین «مأموریت [رسالت] محمد [ص] به پیامبری را رد نمی‌نمایند و از اظهار این که میل دارند داخل مذهب اسلام بشوند خجالت نمی‌کشند.»[۷۱۲] احمد رسمی، که به اخذ رشوه شهرت فراوان داشت،[۷۱۳] بعدها مأمور انعقاد پیمان کوچوک قینارچه با روسیه شد.

مصطفی سوّم به علوم غریبه و طالع‌بینی علاقه داشت و احمد رسمی در بازگشت از برلین هدیه‌ای چشمگیر از فردریک دوّم پروس برای سلطان به ارمغان آورد: سه منجم آلمانی که بلافاصله کار خود را در بابعالی آغاز کردند.[۷۱۴] با شناختی که از شخصیت و روش‌های فردریک کبیر داریم،[۷۱۵] باید این سه منجم را مأموران اطلاعاتی او بدانیم. مدتی بعد، سلطان فاس نیز یک منجم و طالع‌بین به مصطفی سوّم هدیه کرد.[۷۱۶] درباره اقتدار زرسالاران یهودی و به‌ویژه اعضای خاندان‌های تولدانو و مندس در مراکش، سرزمینی که به بهشت مارانوها (یهودیان مخفی) شهرت داشت، سخن گفته‌ایم. لذا، این منجم را نیز باید از جنس همکاران آلمانی‌اش بدانیم. به این مجموعه باید طبیبان یهودی و فرنگی دربار- چون اسحاق چلبی و حکیم یوسف، ایپسیلانتی، کاروی ناپلی و گوبیس آلمانی- را افزود که طبق سنن آن عصر به جاسوسی و دسیسه‌گری اشتغال داشتند.

طرح یونانی و تجزیه کریمه

در دوران سلطنت (۱۷۶۲-۱۷۹۶) کاترین دوّم (کبیر) هیولای توسعه‌طلبی روسی بار دیگر، و این بار در ابعادی عظیم و بی‌سابقه، عثمانی را هدف گرفت. کاترین نیز، چون آنا ایوانووا، با دسیسه سوداگران آلمانی- بریتانیایی و شرکای یهودی ایشان به قدرت رسید

---

۷۱۲. همان مأخذ، ص ۳۵۴۸.

۷۱۳. همان مأخذ، ص ۳۶۰۹.

۷۱۴. همان مأخذ، ص ۳۵۱۳.

۷۱۵. *بریتانیکا* فردریک دوّم را به عنوان یکی از بنیانگذاران سازمان‌های اطلاعاتی دنیای غرب می‌شناساند و برخی «نوآوری‌های اساسی» را در ساختار و آموزش نهادهای فوق مرهون او می‌دانند. (همین کتاب، ج ۴، ص۴۶۱)

۷۱۶. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۵، ص ۳۵۹۵.

و مأموران اطلاعاتی و توطئه‌گران نامدار یهودی چون کنت سن‌ژرمن[۷۱۷] به کودتای این دوشس بدکاره آلمانی علیه همسرش، پطر سوم، و صعود او به سلطنت روسیه یاری رسانیدند. شبکه به هم بافته‌ای از سوداگران و ماجراجویان جهان‌وطن که اینک، پس از بیست سال فترت دوران الیزابت پطروونا، بار دیگر دربار روسیه را به کنام خویش بدل نموده بودند، با صعود کاترین طرح‌های نظامی‌گرایانه و جنگ‌افروزانه خود را آغاز کردند. آنان در پیوند با برخی از اندیشه‌پردازان متنفذ آن عصر، به‌ویژه ولتر و دیده‌رو، آرمان کهنه جنگ صلیبی بر ضد عثمانی مسلمان را بار دیگر و در لفافه‌ای جدید پیش کشیدند، زمینه‌های انعقاد پیمان مخفی کاترین با جوزف دوّم، پسر ماری ترز و امپراتور هابسبورگ (۱۷۶۵-۱۷۹۰)، را فراهم آوردند و استراتژی توسعه‌طلبانه‌ای را پی ریختند که به پروژه یونانی[۷۱۸] یا طرح بزرگ[۷۱۹] موسوم است. هدف از این طرح تصرف عثمانی، تأسیس مجدد امپراتوری بیزانس به مرکزیت قسطنطنیه (استانبول)، و استقرار کنستانتین، نوه کاترین، در مقام امپراتور جدید بیزانس بود. جوزف دوّم نیز از سرشناس‌ترین فرمانروایان خودکامه اروپای سده هیجدهم است که به تأثیر از مشاورش، بارون جوزف فن سونفلس، روش حکومت‌گری موسوم به استبداد روشنگرانه را در پیش گرفت. درباره این بارون سونفلس یهودی‌تبار[۷۲۰] و تأثیر او بر اتریش آن عصر سخن گفته‌ایم.

---

۷۱۷. بارون برتول (۱۷۳۰-۱۸۰۷) بر اساس اسناد وزارت خارجه فرانسه کشف کرد که **کنت سن‌ژرمن پسر یک طبیب یهودی ساکن استراسبورگ، نام واقعی او دانیل ولف و متولد ۱۷۰۴ است.** فرانسوا بورنان در *تاریخ فراماسونری* خود (Francois Bournand, *Histoire de la Franc-Maçonnerie*, 1896, p. 106) این مطلب را تأیید می‌کند و کنت سن‌ژرمن را پسر یک طبیب یهودی به‌نام ولف می‌داند. مارکیز کرکوی نیز او را پسر یک یهودی ساکن استراسبورگ می‌داند ولی نام واقعی او را سیمون ولف ذکر می‌کند.

http://www.geocities.com/antiqillum/TLSix-001.htm

گزارش بارون دو برتول باید به عنوان موثق‌ترین منبع برای شناخت پیشینه کنت سن‌ژرمن تلقی شود زیرا او دیپلماتی فعال و مطلع بود: برتول در دوران الیزابت پطروونا و کاترین دوّم سفیر فرانسه در روسیه بود و سپس به عنوان سفیر لویی شانزدهم به سوئد و ناپل و اتریش اعزام شد و در سال ۱۷۸۴ در مقام وزیر مالیه فرانسه جای گرفت.

718. Greek Project

719. Grand Design

۷۲۰. سونفلس نوه یک حاخام موراویایی بود. (*The Jerusalem Post*, Thursday, November 25, 1999)

کاترین در اوّلین جنگ خود با عثمانی (۱۷۶۸-۱۷۷۴) از حمایت فعال دولت بریتانیا و سوداگران نظامی لندن- برلین برخوردار بود. در بروز این جنگ، شبکه دسیسه‌گر مستقر در عثمانی نقش مؤثر داشت و با تحریکات خود توانست بذری را که در دوران صدارت راغب کشته بود، درو کند. نطفه جنگ در سال ۱۱۸۱ ق./ ۱۷۶۷ م. منعقد شد و این در زمانی است که کاترین تکاپوی خود را برای تهاجم نظامی به لهستان آغاز کرد.[۷۲۱] در این هنگام، سفیر پروس در استانبول به شدت عثمانی را به جنگ با روسیه تحریک می‌کرد و «انواع افسانه‌ها» و «اخبار جعلی» را در اختیار بابعالی قرار می‌داد.[۷۲۲] جان مورای،[۷۲۳] سفیر جدید «پولتیک‌دان هوشیار»[۷۲۴] بریتانیا، نیز در این زمینه فعال بود. سرانجام، در ژانویه ۱۷۶۸ مجلس شورایی منعقد شد و پس از بحث درباره اختلافات روسیه و لهستان، مقرر شد که صدراعظم عثمانی پیام زیر را به اوبرسکوف، سفیر روسیه، ابلاغ نماید:

> برقرار ماندن صلح منحصر است بر این‌که دولت روسیه به ضمانت دول اربعه دانمارک و پروس و انگلیس و سوئد که با او متفق می‌باشند متعهد شود که بعد از این مداخله در انتخاب پادشاه لهستان ننمایند و در مباحثات مذهبی که اسباب اختلاف اهالی این ولایت است خود را داخل نسازند و لشکرهای خود را از لهستان بیرون برده به‌هیچ‌وجه عیب و نقص در آزادی لهستان وارد نیاورند.

در کوران این تکاپوها، شیخ‌الاسلام عثمانی نیز فتوای جنگ با روسیه را صادر کرد.[۷۲۵] این دومین بار است که عثمانی برای دفاع از لهستان خود را درگیر جنگ می‌کرد. اولی حدود یک سده قبل در زمان اقتدار محمد پاشا کوپرولو بود که به حمایت از جان دوّم (جان کازیمیر)، پادشاه لهستان، علیه جرج دوّم راکوتزی لشکر کشید و با این اقدام خود استقلال لهستان را حفظ کرد.

به این ترتیب، **عثمانی به دامی وارد شد که کانون‌های جنگ‌افروز حاکم بر بریتانیا و**

---

۷۲۱. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۵، ص ۳۴۹۷.

۷۲۲. همان مأخذ، ص ۳۵۰۰.

۷۲۳. جان مورای در ۲ ژوئن ۱۷۶۶ وارد استانبول شد و در ۲۷ ژانویه ۱۷۷۵ پایتخت عثمانی را ترک کرد و در اوت ۱۷۷۵ در ونیز درگذشت. جان مورای احتمالاً پدر دوک چهارم اثول است که سال‌ها استاد اعظم گراند لژ باستانی انگلستان (گراند لژ اثول) بود.

۷۲۴. همان مأخذ، ص ۳۵۶۷.

۷۲۵. همان مأخذ، صص ۳۵۰۰-۳۵۰۳.

پروس و اتریش و روسیه برای انهدام آن گسترده بودند. **تهاجم کاترین دوّم روسیه به عثمانی در زمانی رخ داد که رشوه‌خواری و فساد مالی سطوح عالی ساختار سیاسی عثمانی را فلج کرده و دولتمردان فاسد و نالایق توان اداره جنگ را نداشتند.**[۷۲۶] عثمانی از طرح یونانی کانون‌های دسیسه‌گر غربی برای انحلال عثمانی و احیای امپراتوری بیزانس و انعقاد پیمان سرّی میان کاترین دوّم روسیه و جوزف دوّم هابسبورگ بی‌اطلاع بود، ساده‌لوحانه برای جلب دوستی امپراتوری هابسبورگ تلاش می‌کرد و کنت کونیتس، صدراعظم جوزف دوّم، اطمینان می‌داد که این دولت در مناقشه میان روسیه و عثمانی بی‌طرف است.[۷۲۷] در جنگ فوق، حکومت‌های جرج سوّم بریتانیا و فردریک دوّم پروس نیز سلوکی سالوسانه داشتند و به عنوان میانجی و واسطه صلح روسیه و عثمانی عمل می‌کردند.

از آغاز این جنگ موجی از تنفر دینی علیه اتباع دولت‌های غربی، به‌ویژه اتریش، و مسیحیان تبعه عثمانی، به‌ویژه یونانیان، در استانبول آغاز شد که در تاریخ عثمانی سابقه نداشت.

در اواسط مارس ۱۷۶۸ بروگنارد،[۷۲۸] سفیر اتریش، و اعضای خانواده و تعدادی از همکارانش، که در یکی از محلات استانبول سرگرم تماشای مراسمی بودند، مورد حمله و ضرب و شتم گروهی از اوباش قرار گرفتند. این مراسم برای تحریک احساسات دینی مردم بر پا شده و عَلَم منسوب به پیامبر اسلام (ص) را در محله‌ها می‌گردانیدند. بهانه اوباش اعتراض به حضور «کفار» در میان ایشان بود. سفیر اتریش و همراهانش گریختند و به خانه یک ارمنی در محله ارمنی‌نشین استانبول پناه بردند ولی خانه و محله فوق نیز مورد حمله قرار گرفت و تخریب شد.

---

۷۲۶. یکی از صدراعظم‌های دوران این جنگ محمد امین پاشا بود که معزول و مقتول شد. وی علاوه بر بی‌اطلاعی کامل از امور نظامی و سوءمدیریت، ۲۵ میلیون غروش از پولی را که باید صرف تأمین آذوقه می‌شد به جیب زده بود. این مبلغ را به‌اضافه ده میلیون غروشی که پدرش، یوسف، از تجارت هند کسب کرده و برای پسر به ارث گذارده بود، مصادره شد. دو صدراعظم بعدی، علی پاشا مولدوانچی و خلیل پاشا عیوض‌زاده، نیز بسیار نالایق بودند. آخرین صدراعظم زمان جنگ محمد پاشا محسن‌زاده بود که به دلیل میل مفرط به انعقاد صلح و بی‌اطلاعی از سیاست در انعقاد پیمان کوچوک قینارچه مرتکب «خطاهای شوم غم‌انگیز» شد. (همان مأخذ، صص ۳۵۲۶-۳۵۲۸، ۳۶۰۹)

۷۲۷. همان مأخذ، صص ۳۵۰۷-۳۵۰۸. کنت کونیتس همان است که بعدها مترنیخ نوه او ازدواج کرد.

728. Brognard

عداوت عیسویان در قلوب مسلمانان طوری به هیجان آمد که به حد جنون رسید و اثر کینه آن‌ها نه تنها به خانه‌ای که سفیر به آن بود وارد آمد، بلکه همه خانه‌ها و دکاکین که در آن کوچه تعلق به ساجدین حضرت عیسی داشت به معرض خطر و صدمه درافتادند. دکاکین را غارت کردند و زیاده بر صد نفر کشته و صد نفر زخمدار شدند.[۷۲۹]

این حادثه چنان عجیب و بی‌سابقه است که هامر پورگشتال اتریشی می‌نویسد:

تا این وقت هرگز از طرف لشکر و ملت این رفتار وحشیانه در حق سفرا به‌عمل نیامده بود و اتراک رعایت حقوق اشخاص را خوب به خاطر سپرده‌اند می گویند: سفرا را به‌هیچ‌وجه نباید اذیت و آزار کرد. و این حرکت از نتایج تعصب مذهبی بود که به‌واسطه عَلَم مقدس به هیجان آمده بود. از بدبختی این بار آخر نبود که [در جریان جنگ روسیه و عثمانی] سفرا و زنان ایشان مورد طعن و ضرب و دشنام عوام‌الناس شدند.[۷۳۰]

بدینسان، با بدعتی جدید در عرف و اخلاق مسلمانان عثمانی مواجهیم و آن پیدایش و گسترش نفرت از اتباع اروپای غربی و حتی مسیحیان عثمانی و اهانت و ضرب و شتم ایشان است.

همزمان با ظهور این پدیده، گروه ۱۵ هزار نفره یونانیان مزدوری که در خدمت قشون کاترین کبیر بودند، به فجایعی عجیب و تحریک‌آمیز علیه مسلمانان عثمانی دست می‌زدند. برای مثال، در میزیسترا[۷۳۱] «منتهای بی‌رحمی و وحشی‌گری را به‌عمل آوردند، چهار صد نفر ترک را خفه کردند، اطفال را از بالای مناره‌ها بر زمین انداخته نرم نمودند.»[۷۳۲] یا در جریان فتح شهر بندر، خانه‌ها به آتش کشیده شد، زنان و کودکان به ضرب شمشیر کشته شدند یا در زیر آوار خانه‌های آتش گرفته به هلاکت رسیدند و بعضی از شوهران و پدران زنان و دختران خود را کشتند تا «پرده ناموس آن‌ها در دست کافران پاره و دریده نشود.»[۷۳۳] بازتاب این اقدامات ایجاد و گسترش نفرت ضد

---

۷۲۹. همان مأخذ، ص ۳۵۱۲.
۷۳۰. همان مأخذ، ص ۳۵۱۴.

731. Misistra

۷۳۲. همان مأخذ، ص ۳۵۳۶.
۷۳۳. همان مأخذ، ص ۳۵۴۴.

یونانی در میان مسلمانان عثمانی بود که با تحریک دسیسه‌گران به فجایعی بزرگ انجامید. برای مثال، «در تریپولی همه یونانیان را قتل‌عام کرده اجساد آن‌ها را سوزاندند. در پاتراس همین عمل را تجدید کردند.»[۷۳۴]

اقدامات تحریک‌آمیز فوق و ایجاد نفرت متقابل میان اتباع مسلمان و مسیحی عثمانی، که تا آن زمان در کنار هم و در چارچوب دولتی واحد همزیستی داشتند، بخش اطلاعاتی طرح یونانی را تشکیل می‌داد و فرایندی را بنیان می‌نهاد که در سده بعد، با فشار نظامی بریتانیا و فرانسه و روسیه، به استقلال یونان (۱۸۲۹) انجامید. همپای این اقدامات، ژنرال آلکسی اورلف، فرمانده قشون روسیه، مردم یونان را به قیام علیه دولت عثمانی فرامی‌خواند.

> آلکسی اورلف اعلان‌نامه‌ای در خصوص فتوحات یونانیان یاغی نوشته، سایر یونانیان را به رها کردن قید اطاعت اتراک و ملحق شدن به برادران دینی خود دعوت نمود تا دین و آزادی خود را حراست و حمایت نمایند و از فتوحات روس... نیز به آن‌ها اطلاع می‌داد.[۷۳۵]

حادثه زشت مارس ۱۷۶۸ استانبول و اقدامات مشابه پسین به غلیان تعصب کور دینی نسبت داده می‌شود، ولی امروزه با شناختی که از ابعاد طرح یونانی در دست داریم، باید این موج را به دسیسه‌های اطلاعاتی همان کانونی منتسب کنیم که از یکسو در پی تقویت هر چه بیشتر اتحاد پنهان جوزف دوّم هابسبورگ با کاترین دوّم روسیه بود و از سوی دیگر سیاست ایجاد نفرت یونانیان از دولت عثمانی و مقدمات شورش و تجزیه یونان را دنبال می‌کرد.

بیش از یک سده از موج بزرگ جدیدالاسلامی شابتای زوی می‌گذشت و فرقه مخفی دونمه، که هسته اوّلیه آن را ۶۰۰ خانوار یهودی ساکن بندر یونانی سالونیک تشکیل می‌داد، شبکه خود را در استانبول و سایر شهرهای بزرگ عثمانی گسترده بود.[۷۳۶] فرقه رازآمیز دیگری، که به تبعیت از فرقه دونمه و با کارکردهای مشابه، حدود یک دهه پیش از تهاجم کاترین به عثمانی کار خود را در شرق و مرکز اروپا آغاز کرد، فرقه فرانکیست

---

۷۳۴. همان مأخذ، ص ۳۵۳۶.

۷۳۵. همان مأخذ، ص ۳۵۳۷.

۷۳۶. در اوایل سده هیجدهم، رهبری فرقه دونمه با باروخیا روسو (۱۷۲۱)، ساکن سالونیک، بود که با نام اسلامی عثمان بابا شناخته می‌شد. با مرگ او پسرش (متوفی ۱۷۸۱) ریاست فرقه را به دست گرفت. (*Judaica*, vol. 6, p. 149)

است که یاکوب فرانک، رئیس شاخه فرقه دونمه در لهستان، بنیان نهاد. گفتیم که منبعی ناشناخته یاکوب فرانک را تغذیه مالی می‌کرد و او از طریق این کمک‌ها به تأسیس یک نیروی شبه‌نظامی مسلح دست زد. سران دو فرقه فرانکیست و دونمه رابطه نزدیک داشتند و اعضای فرقه فرانک به‌طور ناشناس به عثمانی، به‌ویژه به بندر سالونیک، سفر می‌کردند و با دونمه‌ها تماس می‌گرفتند. و نیز گفتیم که یاکوب فرانک به جوزف دوّم، امپراتور هابسبورگ، قول داده بود که به‌وسیله سازمان سرّی خود بخش‌هایی از سرزمین عثمانی را تجزیه کند. پیوند فرانک با دربار هابسبورگ تا بدانجا تعمیق یافت که در مارس ۱۷۷۵ به وین رفت و از سوی جوزف دوّم و ولیعهدش مورد پذیرایی قرار گرفت. این سفر حدود هفت ماه پس از پایان جنگ عثمانی و روسیه و انعقاد پیمان کوچوک قینارچه صورت گرفت. تجلیل نامتعارف امپراتور روم مقدس از رهبر شیاد یک فرقه بدنام و متهم به هرزگی جنسی را تنها می‌توان به عنوان سپاس از خدمات اطلاعاتی و خرابکارانه او در جریان جنگ روسیه و عثمانی ارزیابی کرد.

دولت عثمانی که از جنگ با روسیه طرفی نبسته و شکست‌های نظامی و بحران داخلی وضع وخیمی برایش پدید آورده بود، خواستار صلح شد و سرانجام در پی ملاقات فردریک دوّم و جوزف دوّم، دولت‌های پروس و اتریش رسماً به عنوان میانجی وارد عمل شدند.[۷۳۷] گفتیم که مصطفی سوّم و دولتمردان عثمانی، به دلیل گزارش‌های احمد رسمی از سفر برلین، نسبت به دولت پروس و فردریک خوش‌بین بودند. و گفتیم که بابعالی از اتحاد محرمانه کاترین و جوزف دوّم و طرح یونانی اطلاع نداشت. در جریان این وساطت، اتریش سودهای کلان برد و عثمانی طی یک پیمان محرمانه متعهد شد که بابت دلالی اتریش بیست هزار کیسه پول سفید (آقچه)[۷۳۸] به این دولت کمک مالی کند، تجار تابع دولت هابسبورگ را از مالیات معاف دارد و امنیت ایشان را تأمین نماید. این در زمانی است که کاترین طی نامه‌ای به بابعالی اعلام کرده بود که حاضر به پذیرش وساطت دولت فرانسه نیست.[۷۳۹] در این زمان جان مورای، سفیر بریتانیا، عثمانی را به ادامه جنگ تحریک می‌کرد.

> در این وقت ایلچی انگلیس در بدگمان کردن و سلب اطمینان بابعالی از دولتین پروس و اتریش از هیچ تدبیری و تزویری فروگذاشت نمی‌کرد... رئیس افندی

---

۷۳۷. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۵، ص ۳۵۴۸.

۷۳۸. برابر با یازده میلیون و ۲۵۰ هزار فلورین.

۷۳۹. همان مأخذ، صص ۳۵۵۳-۳۵۵۴.

[نویسنده احکام سلطنتی] از تحریرات او به‌قدری متنفر شد که آن‌ها را به بارون توغوت[۷۴۰] نشان داد و در جواب ایلچی انگلیس گفته شد: بسیار غریب است که دولت انگلیس می‌خواهد از یک طرف واسطه صلح بشود و از طرف دیگر با کشتی‌های جنگی خود به قوت کشتی‌های دولت روس می‌افزاید.[۷۴۱] باید اندیشه کرد از برای این که تکلیف واسطه صلح شدن او پرده‌ای نباشد که بر روی عداوت و دشمنی‌های خود بخواهد بکشد. باید دولت انگلیس از روی صدق و راستی و بدون پیچ و خم مکنون خاطر خود را بیان کند تا بابعالی تکلیف خود را با دولت انگلیس بفهمد و بداند که با آن دولت در چه مقام باید باشد.[۷۴۲]

با توجه به پیوندهای خاندان مورای با فراماسونری[۷۴۳] و جایگاه فائقه فردریک کبیر پروس در نهادهای ماسونی این زمان، عملکرد جان مورای را باید هماهنگ با سازمان اطلاعاتی فردریک و به عنوان بخشی از عملیات گسترده **پرووکاسیون**[۷۴۴] ارزیابی کرد که در این زمان برای فروبردن هر چه بیشتر عثمانی در باتلاق جنگ در جریان بود. تحریکات گروهی از لهستانی‌ها، که عثمانی را به ادامه جنگ با روسیه ترغیب می‌کردند، بخش دیگری از این پرووکاسیون را سامان می‌داد. توجه کنیم که در این زمان لهستان کنام فرقه دسیسه‌گر یاکوب فرانک بود. تحریک احساسات دینی علما و طلاب عثمانی نیز، که ایشان را به پرچمداران لجوج تداوم جنگ بدل ساخته بود، به شدت مؤثر

---

۷۴۰. بارون توگوت سفیر اتریش و میانجی صلح روسیه و عثمانی.
۷۴۱. در جریان این جنگ دریاسالار جان الفینستون اسکاتلندی از فرماندهان نیروی دریایی کاترین بود.
۷۴۲. همان مأخذ، صص ۳۵۵۱-۳۵۵۲.
۷۴۳. در این زمان جان مورای- دوک سوم اثول استاد اعظم گراند لژ باستانی انگلستان (گراند لژ اثول) بود.

744. provocation

پرووکاسیون در لغت به معنی برانگیختن، تحریک کردن و عصبانی کردن است. در واژگان سیاسی به اقدامات تحریک‌آمیز و برنامه‌ریزی‌شده‌ای اطلاق می‌گردد که هدف از آن برانگیختن فرد یا گروه و وارد کردن ایشان به ماجرایی از پیش طراحی‌شده است. در پرووکاسیون‌های سیاسی معمولاً از طریق تحریک احساسات عوام یا بمباران تبلیغاتی و اغفال نخبگان حادثه‌ای برانگیخته می‌شود که دیگران را نیز، ناخواسته و به تبعیت از موج، به کام خود فرومی‌برد. ماجرای مارس ۱۷۶۸ عثمانی و حمله اوباش به اعضای هیئت دیپلماتیک اتریش نمونه بارزی از آن دسته از پرووکاسیون‌هایی است که در قالب برانگیختن احساسات دینی صورت می‌گیرد. نمونه مشابه در تاریخ معاصر ایران، ماجرای سقاخانه آشیخ هادی و قتل ماژور رابرت ایمبری (۱۳۴۲ ق./ ۱۹۲۴ م.) است.

بود.[۷۴۵] به دلیل این پرووکاسیون، جنگ با روسیه سه سال پس از آغاز مذاکرات صلح ادامه یافت و این تعلل سبب شد که روس‌ها مناطق بیشتری را متصرف شوند و شکست‌های فراوانی بر قشون خسته و متشتت عثمانی وارد کنند.[۷۴۶]

در ۱۰ ژوئن ۱۷۷۱ مذاکرات صلح عثمانی و روسیه، آغاز شد در فضایی که دولت عثمانی در دام دسیسه‌گران خارجی و تحریکات جنگ‌طلبانه کارگزاران داخلی ایشان به شدت گرفتار بود. رابطه عثمانی با فرانسه تیره شده و نقش میانجی‌گری را اتریش و پروس به دست داشتند که در واقع به‌دنبال تأمین منافع خود و شرکای‌شان بودند. در جریان این مذاکرات قریب به ۳۰۰ هزار غروش خرج وزرای مختار پروس و اتریش شد و «دیناری فایده از وجود ایشان عاید بابعالی نگردید.»[۷۴۷] و سرانجام، در ۲۱ ژوئیه ۱۷۷۴ پیمان صلح **کوچوک قینارچه** (کوچوک قاینارچای)[۷۴۸] انعقاد یافت و به جنگ پایان داد. **در این پیمان، به شکلی آشکار، روسیه فاتح و عثمانی مغلوب بود.** عثمانی معادل چهار میلیون روبل غرامت جنگی پرداخت، قلعه‌های آزوف و کرچ و اراضی وسیعی به روسیه واگذار شد به‌نحوی که دولت عثمانی را از حمایت نظامی اتباع خویش در شبه جزیره کریمه محروم می‌کرد، برای نخستین بار کشتی‌های نظامی و تجاری روسیه اجازه یافتند در دریای سیاه تردد کنند و بدینسان راه برای تهاجم ناوگان‌های روسی به استانبول هموار شد، لقب پادشاه برای فرمانروایان روسیه به رسمیت شناخته شد، کاترین در مقام قیم کلیسای یونان و اتباع ارتدکس عثمانی جای گرفت، و عثمانی درباره مسئله لهستان، که علت اصلی جنگ بود، به‌کلی سکوت کرد.[۷۴۹] در انعقاد این پیمان، محمد پاشا محسن‌زاده، صدراعظم وقت، به دلیل میل مفرط به انعقاد صلح و بی‌اطلاعی از سیاست و نظامی‌گری، مرتکب «خطاهای شوم غم‌انگیز» شد. وکیل مختار اوّل و مأمور انعقاد پیمان صلح از سوی عثمانی احمد رسمی، جدیدالاسلام یونانی، بود که درباره‌اش سخن گفته‌ایم؛ کارگزاری مشکوک که

---

۷۴۵. همان مأخذ، ص ۳۶۰۰.

۷۴۶. همان مأخذ، ص ۳۶۰۵.

۷۴۷. همان مأخذ، ص ۳۵۸۰.

748. Küçük Kaynarca

قاینار چای به معنی رود خروشان است.

۷۴۹. همان مأخذ، صص ۳۶۰۶-۳۶۰۷.

«در گرفتن رشوه معروف عموم مردم بود.»[۷۵۰]

پس از پیمان کوچوک قینارچه، در دهه‌های پایانی سده هیجدهم میلادی عثمانی تمامی اعتبار پیشین را در دیپلماسی اروپا از دست داد و در موضعی فرودست و خوار قرار گرفت. پیمان کوچوک قینارچه نقطه‌عطف دیگری است در فرایند افول و مرگ عثمانی. اگرچه پیمان کارلوویتز بر پیشروی عثمانی در قاره اروپا نقطه پایان نهاد ولی این دولت هنوز آن‌قدر قدرتمند بود که با پیمان پروت (۱۷۱۱) فرمانروایی نامدار چون پطر کبیر روسیه را تحقیر کند. ولی پیمان اخیر، که مفاد آن تماماً به امر کاترین کبیر نگاشته شد،[۷۵۱] به معنی ناقوس مرگ عثمانی بود.

در ژانویه ۱۷۷۴، اندکی پیش از انعقاد پیمان کوچوک قینارچه، مصطفی سوّم فوت کرد و برادرش، کوچک‌ترین پسر احمد سوّم، با نام **عبدالحمید اوّل** به قدرت رسید و ۱۵ سال (۱۱۸۷-۱۲۰۳ ق./ ۱۷۷۴-۱۷۸۹ م.) سلطنت کرد. هامر پورگشتال عبدالحمید اوّل را سلطانی بی‌بهره از هنر و تجربه و دانش و نمونه‌ای کامل از جهالت و نادانی توصیف کرده است.[۷۵۲] استانفورد شاو، به‌عکس، تصویری مطلوب از عبدالحمید به دست می‌دهد و او را «مقتدرترین سلطان اصلاح‌طلب قرن هیجدهم» می‌خواند.[۷۵۳] در دوران سلطنت عبدالحمید اوّل، طبیبان یهودی همچنان در دربار عثمانی حضور داشتند و حکیم یوسف و حکیم کوهن (اهل سالونیک)، پزشکان مخصوص سلطان بودند.[۷۵۴]

عبدالحمید اوّل نخستین سلطان عثمانی است که شمار وسیعی از مشاوران نظامی غربی را به کار گرفت بی آن‌که موظف باشند به دین اسلام بگروند یا پوشش و روش‌های زندگی عثمانی را بپذیرند. دوران عبدالحمید اوّل را می‌توان مرحله گذر به شیوه‌های جدید اصلاحات غرب‌گرایانه دانست که در سده نوزدهم کاملاً متداول گردید.[۷۵۵] این ادامه همان فرایندی است که از دهه ۱۷۳۰ با بونوال آغاز شد. شکست در جنگ با روسیه و پیمان تحقیرآمیز کوچوک قینارچه عامل مهمی بود که راه را برای رشد

---

۷۵۰. همان مأخذ، ص ۳۶۰۹.

۷۵۱. همان مأخذ، ص ۳۶۰۷.

۷۵۲. همان مأخذ، ص ۳۵۹۶.

۷۵۳. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۴۳۳.

754. Ojalvo, ibid.

۷۵۵. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۴۳۳.

این فرایند هموار ساخت.

مهم‌ترین مشاور غربی دولت عثمانی در این دوران فردی به‌نـام **بـارون فرانـسوا دو تات**[۷۵۶] است که در اصل مجار بود. او به فرانسه پناه برد و در توپخانه به کار پرداخـت، در سال ۱۷۵۵ به همراه سفیر فرانسه به استانبول رفت، زبان ترکی را فراگرفت و مـدتی به عنوان نماینده تجاری سفارت فرانسه در لوانت (شرق مدیترانه) خدمت کرد. در سال ۱۷۶۷ برای کمک به مقابله با توسعه‌طلبی روس‌ها به کریمه اعزام شـد و خـدماتش بـه خان کریمه چنان موفقیت‌آمیز بود که توجه مـصطفی سـوّم را جلـب کـرد. او در مقـام مشاور نظامی سلطان جای گرفت و مأمور تشکیل دسته جدیـد توپخانـه، طبـق الگـوی اروپایی، و آموزشگاه علوم هندسه شد. این مأموریت تا سال ۱۷۷۶ ادامه یافت. دو تات در این سال بـه فرانـسه رفـت و در سـال ۱۷۷۷ از سـوی وزارت خارجـه فرانـسه بـه مأموریت محرمانه در مصر اعزام شد تا راه‌های تبدیل این سرزمین به مستعمره فرانـسه را بررسی کند.[۷۵۷] در دسته بارون دو تات نیز، مانند دسته بونوال، ماجراجویان انگلیـسی و اسکاتلندی حضور فعال داشتند. معروف‌ترین ایشان فردی از طایفه کمپبل اسـت کـه برخلاف بیشتر همکاران خود به اسلام گروید، نام مصطفی را بر خود نهاد و بـه **انگلیـز مصطفی** شهرت یافت.[۷۵۸]

اوّلین پیامد پیمان کوچوک قینارچه تجزیه کریمه و الحاق آن به روسیه بود. از سـال ۱۷۷۱ و مقارن با شکست نهایی عثمانی، تحریکات کاترین در **خانات کریمه** (تاتارستان قرم)[۷۵۹] آغاز شد، شش سال بعد دسیسه دربار کاترین شاهین گرای را به قدرت رسانید.

---

756. Baron François de Tott (1730-1793)

خاطرات بارون دو تات در زمان حیاتش، در سال ۱۷۸۵، در آمستردام به چاپ رسید:

Baron de Tott, *Memoires*, Amsterdam 1785.

757. "Napoleon in Egypt: A Short Account",
http://www.geocities.com/Athens/Styx/3776/Nap.html

۷۵۸. شاو، همان مأخذ، ج ۱، صص ۴۳۴-۴۳۵.

۷۵۹. پیشینه نام تاتار به کتیبه متعلق به سده هشتم میلادی می‌رسد که در نـواحی مـرزی مغولـستان، در حاشیه رود اورخون، به دست آمده و به کتیبه اورخون معروف است. در آن زمان، تاتار بـه یکـی از قبایل شورشی منطقه اطلاق می‌شد که متحد قبایل اوغوز بود. در منابع چینی سده‌های بعد نیز نام تاتـار مکرر ذکر شده است. محمود کاشغری (سده پنجم هجری/ یازدهم میلادی) در *دیـوان لغـت التـرک* خود از تاتارها به عنوان یکی از قبایل ترک نام برده که هنوز در نواحی چین ساکن بودند.

←

خان جدید کریمه خود را تحت حمایت روسیه قرار داد. عثمانی خواست به زور اسلحه مانع از جدایی کریمه شود ولی سفیر روسیه در استانبول «با مشت‌های پر [از] زرهای مسکوک» و پرداخت رشوه‌های کلان مانع شد. سرانجام، در سال ۱۷۸۳ شبه جزیره مسلمان‌نشین کریمه، که طی سده‌های متمادی دژ استوار مسلمانان در شرق اروپا به‌شمار می‌رفت، رسماً به دولت روسیه منضم شد. به‌نوشته *بریتانیکا*، **تجزیه کریمه بخشی از طرح یونانی احیای امپراتوری بیزانس بود.** سه سال بعد، در اواخر ۱۷۸۶، کاترین در کریمه، که «از برای [تصرف] آن حیله و تزویر را بیش از ضربت توپ و شمشیر به کار برده بود»، با جلال فراوان به سیاحت پرداخت. در این سفر، در دربار سیّار او قریب به ۲۰۰ هزار نفر حضور داشتند و حکام و اشراف اروپایی گروه گروه به دیدارش می‌شتافتند. امپراتور جوزف دوّم نیز برای دیدار با کاترین به کریمه رفت و از زیر طاق نصرتی رد شد که بر آن نوشته شده بود: «راه قسطنطنیه».[۷۶۰]

سفر نمایشی کاترین به کریمه از تدارکی بزرگ برای تهاجم مجدد به عثمانی خبر می‌داد. اندکی بعد، دومین جنگ کاترین با عثمانی (۱۷۸۷-۱۷۹۲) شعله‌ور شد. در این جنگ، جوزف دوّم، امپراتور هابسبورگ، نقاب بی‌طرفی سالوسانه را کنار نهاد و رسماً در کنار کاترین جای گرفت و ماجراجویان حرفه‌ای غربی، مانند کنت ناسو- اورانژ (از

←

P.B. Golden, “Tatar”, *The Encyclopaedia of Islam*, Leiden, CD-ROM Edition, 1999.

در سده سیزدهم، تاتارها از قبایلی بودند که در صفوف قشون چنگیز خان حضور داشتند و در تهاجم به غرب شرکت کردند. از سده چهاردهم، نویسندگان اروپایی تمامی سرزمین‌هایی را که در سده‌های اخیر ترکستان یا آسیای میانه نامیده می‌شود، به غلط سرزمین تاتارها می‌خواندند. این واژه حتی ترک‌های قبچاق و خزر را نیز شامل می‌شد. بعدها، کریستوفر مارلو و سپس لرد بایرون حتی تیمور لنگ را نیز تاتار خواندند. در میان اروپائیان، واژه تاتار به شکل تارتار نیز کاربرد داشت که غلط است و مردم منطقه هیچگاه این نام را به کار نبرده‌اند.

H. B. Paksoy, “Crimean Tatars”, *Modern Encyclopedia of Religions in Russia and Soviet Union*, Academic International Press, 1995, Vol. VI. pp. 135- 142.

روس‌ها سکنه تمامی خاناتی را که در سده‌های پانزدهم و شانزدهم با آن‌ها سروکار داشتند (کریمه، غازان، استراخان و سیبری) با عنوان عام تاتار می‌شناختند. عثمانیان نیز مردم کریمه را تاتار می‌نامیدند. (واسیلی بارتولد، *تاریخ ترک‌های آسیای میانه*، ترجمه غفار حسینی، تهران: توس، ۱۳۷۶، ص ۲۰۱)

۷۶۰. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۵، صص ۳۶۲۰-۳۶۲۱.

خاندان حکمرانان هلند)، در زمره فرماندهان کاترین حضور داشتند.[۷۶۱]

در سال ۱۷۹۰ سیاست امپریالیستی کاترین با بن‌بست مواجه شد: در این سال جوزف دوّم فوت کرد و امپراتور بعدی (۱۷۹۰-۱۷۹۲)، لئوپولد دوّم، به دلیل تهدیدهای ناشی از انقلاب فرانسه، ترجیح داد سیاست صلح و دوستی با عثمانی را در پیش گیرد و لذا به انعقاد پیمان صلح سیستوا[۷۶۲] (اوت ۱۷۹۱) با عثمانی دست زد.

در مارس ۱۷۹۱ ویلیام پیت (کوچک)، رئیس وقت دولت بریتانیا، با ارسال یادداشتی به دولت روسیه خواستار استرداد تمامی متصرفات کاترین، به‌جز کریمه، به عثمانی شد. این سیاست پیت، هر چند در زمان خود با مخالفت شدید بخشی از دولتمردان و اندیشمندان سیاسی بریتانیا، مانند چارلز فوکس و ادموند برک، مواجه شد که نسبت به کاترین و سیاست‌های او شیفتگی فراوان داشتند و تحقق طرح یونانی و احیای امپراتوری بیزانس را «به سود بشریت» می‌خواندند، ولی اندکی بعد در پایه استراتژی شرقی بریتانیا قرار گرفت و به دکترین رسمی پالمرستون و سپس دیزرائیلی بدل گردید. طبق این دکترین جدید، اینک تهدید اصلی برای منافع بریتانیا از جانب روسیه بود نه عثمانی؛ و حفظ عثمانی ضعیف برای پیشگیری از توسعه‌طلبی روسیه ضرورت داشت.[۷۶۳] از این زمان، بریتانیا سیاست نفوذ در عثمانی و تسخیر این دولت از درون را به شکل فعال در پیش گرفت.

به این ترتیب، از سال ۱۷۹۰ کاترین با شوری کمتر از گذشته به جنگ ادامه داد و سرانجام با پیمان یاسی[۷۶۴] (۹ ژانویه ۱۷۹۲) به این جنگ پایان داد. در این پیمان، عثمانی انضمام کریمه به روسیه را به رسمیت شناخت، رود دنیستر به عنوان مرز دو کشور تعیین گردید و کاترین در مدخل رود فوق شهر اودسا را بنا کرد.[۷۶۵]

با انعقاد پیمان یاسی، آخرین بقایای فتوحات سلیمان قانونی از دست رفت و عثمانی به مرزهای اوایل سده شانزدهم میلادی عقب نشست.

---

۷۶۱. همان مأخذ، صص ۳۶۲۲-۳۶۲۳.

762. Sistova, Svishtov

۷۶۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۱۱۲.

764. Jassy محلی است در مولداوی

۷۶۵. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۵، ص ۳۶۳۰.

ظهور دوّمین گروه غرب‌گرایان در عثمانی

عبدالحمید اوّل در آستانه دوّمین جنگ کاترین درگذشت و در ۷ آوریل ۱۷۸۹ برادرزاده‌اش، پسر مصطفی سوّم، با نام **سلیم سوّم** در مقام سلطان عثمانی (۱۲۰۳-۱۲۲۲ ق./ ۱۷۸۹-۱۸۰۷ م.) جای گرفت. سلیم به شعر و موسیقی علاقه فراوان داشت؛ الهامی تخلص او بود و به سلطان سلیم قلندر شهرت داشت. یهودی به‌نام **اسحاق فرسکو رومانو**[۷۶۶] معلم موسیقی‌اش بود، **حکیم کوهن سالونیکی** همچنان طبیب سلطان،[۷۶۷] و **مه‌یر عجمان**[۷۶۸] صراف‌باشی مقتدر دربار.[۷۶۹]

سلیم سوّم نخستین سلطانی است که به تأسیس سفارتخانه‌های دائم در کشورهای اروپایی (وین، پاریس، لندن و برلین) دست زد. او در سال‌های ۱۷۹۱-۱۷۹۲ یکی از معلمان خود به‌نام ابوبکر راتب افندی را به عنوان سفیر به وین فرستاد. راتب در سفارت‌نامه ۵۰۰ صفحه‌ای خود درباره سازمان‌های اداری و نظامی اروپای غربی مطالبی نوشت و خاطرنشان کرد که «برای تحقق پیشرفت و توسعه دولت عثمانی تمام این سازمان‌ها باید الگو قرار گیرند.» همزمان با سفارت راتب افندی در وین، احمد عزمی افندی از فوریه تا دسامبر ۱۷۹۱ در برلین مأموریت یافت. او نیز سفارت‌نامه‌ای نوشت و در آن اروپائیان را «هماوردانی نیرومند و در حال پیشرفت» معرفی کرد. احمد عزمی نیز معتقد بود که عثمانیان باید «شیوه‌های اروپایی را بیاموزند تا بتوانند در برابر آنان از خویشتن پاسداری کنند.»[۷۷۰] عزمی مانند احمد رسمی از ساختار نظامی‌گرایانه پروس الگویی مطلوب به دست داد و گزارشی دقیق از سازمان‌های اداری و نظامی و کارایی دستگاه دولتی پروس ارائه نمود. این گزارش منبع مهمی شد برای کسانی که در پی تجدید سازمان نظامی قشون عثمانی بودند. در سال ۱۷۹۳ فردی به‌نام یوسف آقا افندی به عنوان سفیر عثمانی عازم لندن شد. او اوّلین سفیری است که عثمانی به دربار انگلستان اعزام می‌کرد.

دو شکست تحقیرآمیز از روسیه، بار دیگر احساس نیاز به اصلاحات و تجدید سازمان نیروهای نظامی طبق الگوی اروپای غربی را در دولتمردان عثمانی بیدار کرد.

---

766. Isaac Fresco Romano

767. Ojalvo, ibid.

768. Meir Adjiman

769. *Judaica*, vol. 16, pp. 1552-1553.

۷۷۰. رئیس‌نیا، همان مأخذ، ج ۳، صص ۴۲-۴۳.

این اقدام به‌وسیله کارشناسانی صورت گرفت که از غرب دعوت شدند و به تأسیس قشون ده هزار نفره‌ای دست زدند که نظام جدید خوانده می‌شد. به این ترتیب، دومین گروه اجتماعی غرب‌گرا در عثمانی در میان نظامیانی پدید آمد که به‌وسیله کارشناسان غربی نظام جدید تربیت شدند. چنان‌که گفتیم، اوّلین گروه دیپلمات‌هایی بودند که از طریق مأموریت‌های دیپلماتیک در غرب یا مراوده با دیپلمات‌های غربی مقیم عثمانی از تحولات جدید غرب تأثیر گرفتند. تورگوت اوزال، دولتمرد معاصر جمهوری ترکیه، می‌نویسد:

> دوران سلیم سوّم از این نظر حائز اهمیت است که سرآغاز واقعی اصلاحات غرب‌گرایانه به‌شمار می‌رود. افسران جوانی که به کمک فرانسه تربیت می‌شدند دوّمین گروه غرب‌گرا را تشکیل دادند. آنان زبان غربی آموختند و حداقل با یکی از ابعاد زندگی غرب آشنا شدند. مقدّر بود که این گروه جدید نیز، مانند دیپلمات‌ها، نقشی مهم در اصلاحات آینده ایفا نماید.[۷۷۱]

این مشاوران نظامی غربی الگوهای جدید زندگی غربی را در میان بخشی از نخبگان سیاسی و مردم عثمانی رواج می‌دادند:

> در این زمان عثمانی اگر نه به‌طور کامل اما تا حدودی از انزوای دیرینه خود خارج شد و نه فقط دستاوردهای نظامی و فنی اروپا بلکه بسیاری از افکار و عقایدی که این پیشرفت‌ها را میسر کرده بود به جامعه عثمانی راه یافت... مهم‌ترین کانال نفوذ غرب روندی بود که طی آن سلاح‌ها و فنون اروپایی از طریق افسران و کارشناسان فنی در میان جوانان عضو دسته‌های جدید و مدارس جدید نظامی متداول شد. این گروه اخیر نخستین گروه اجتماعی غربی بود که تا آن زمان بی هیچ مقررات ویژه‌ای که روابط آنان را با عثمانی‌ها محدود کند در جامعه عثمانی رخنه کرده بودند. در حالی‌که کارشناسان فنی تنها امر آموزش فنون اشتغال داشتند، عثمانی‌های جوان تحت تعلیم آنان از الگوهای فکری و رفتاری اروپایی به‌گونه‌ای اجتناب‌ناپذیر تأثیر می‌گرفتند. به‌علاوه، این مشاوران فنی بخش وسیع‌تری از جامعه عثمانی را نیز تحت تأثیر قرار دادند. گروه جدید، برخلاف مشاوران اروپایی پیشین، دور از جامعه نبودند. آنان آشکارا در خیابان‌های شهر رفت‌وآمد داشتند، میهمانی‌هایی برگزار می‌کردند که برخی از

771. Turgut Ozal, "Turkey in Europe and Europe in Turkey",
http://www.mfa.gov.tr/grupe/eg/eg05/15.htm

عثمانی‌ها نیز در آن شرکت می‌کردند و بدینسان آنان می‌توانستند از نزدیک با خانه و شیوه زندگی اروپایی آشنا شوند. بازرگانان غربی، کارشناسان فنی و سربازان در خیابان، بازار و قهوه‌خانه‌های پایتخت با اتباع سلطان برخورد می‌کردند. چنین نقل می‌شود که خود سلیم نیز از هنرپیشگان اروپایی دعوت می‌کرده است تا در قصر نمایش‌هایی را اجرا کنند. وی در شعر و موسیقی می‌کوشید از اروپائیان تقلید کند و برای استفاده شخصی خود تابلوهایی از تصاویر انسان از اروپا وارد می‌کرد.[۷۷۲]

معهذا، در اوایل سده نوزدهم هنوز احساس عقب‌ماندگی در میان مسلمانان چنان نبود که موجی نیرومند از غرب‌گرایی را پدید سازد. برای مثال، محمد سعید حالت افندی، که در سال‌های ۱۸۰۲-۱۸۰۶ سفیر عثمانی در پاریس بود، چنین مقایسه‌ای میان مردم خود و فرانسویان به دست داده است:

> خدا می‌داند که ذهن و فهم‌شان چنان است که فرق میان آن‌ها و مردم اسلام مانند فرق بین یک قایقران و دبیران در مملکت ماست. تدابیر جنگی و سیاست‌های‌شان هیچگونه ظرافتی ندارد. قبل از آن‌که حتی قصد کاری در فکرشان خطور بندد می‌توان فهمید که چه می‌خواهند انجام دهند. این موفقیت‌هایی که آن‌ها به دست آورده‌اند تنها ناشی از فقدان حمیت خود ماست. چه آن‌ها سربازی به شجاعت سرباز ما و یا وزیری مانند وزرای ما ندارند و افسران توپخانه ما از آن‌ها لایق‌ترند. سرمایه آن‌ها چیزی جز حرف نیست. خدا می‌داند که من معتقدم اگر به عنوان اقدامی اضطراری هر سه یا چهار سالی ۲۵۰۰۰ کیسه آسپر کنار گذارده شود و پنج کارخانه برای انفیه و کاغذ، بلور، پارچه و چینی به همراه مدرسه‌ای برای زبان‌ها و جغرافیا تأسیس شود، آنوقت طی پنج سال دیگر هیچ چیز خوبی باقی نخواهد بود که به آن متوسل شوند زیرا که اساس تمام تجارت جاری آن‌ها همین پنج کالا است. الهی که خداوند قدری حمیت به اربابان ما اعطا فرماید. آمین.[۷۷۳]

---

۷۷۲. شاو، همان مأخذ، ج ۱، صص ۴۵۸-۴۵۹.

دکتر استانفورد شاو کتاب مستقلی درباره اصلاحات سلیم سوّم تدوین نموده است:

Stanford J. Shaw, *Between Old and New: The Ottoman Empire under Sultan Selim III, 1789-1807*, Harvard University Press, 1971.

773. Lewis, ibid, p. 69.

برنارد لویس معتقد است که در اثر انقلاب فرانسه جامعه‌ای از فرانسویان ترک‌زبان و ترکان فرانسوی‌زبان در پایتخت عثمانی پدید شد که نسبت به فرانسه انقلابی علاقمند و خوشبین بود و این گروه بر نسل جدید ترکان متمایل به غرب تأثیرات هدایت‌گرانه بر جای نهاد.[۷۷۴] شریف ماردن این ادعا را تنها درباره گروه‌های لوانتی (سوری- لبنانی) ساکن استانبول معتبر می‌داند. ماردن تأثیر انقلاب فرانسه را بر عثمانی اندک ارزیابی می‌کند و به‌طور کلی تأثیرات غرب را به محافلی از هیئت حاکمه منحصر می‌داند. او می‌افزاید:

"سکولاریسمی" که پروفسور لویس از آن سخن می‌گوید به محافل درباری محدود بود... و هیچگاه بر توده‌های مسلمان ثابت‌قدم و محافظه‌کار تأثیر ننهاد... در واقع، تأثیرات غرب در دربار و در محفل کوچکی متجلی بود که به سازمان نظامی و روش‌های مدیریت غربی و نیز به آن نوع زندگی اجتماعی که شاخص محافل درباری اروپا بود علاقه داشتند.[۷۷۵]

درباره تأثیر فرهنگی فرانسویان بر جامعه مصر در سال‌های پس از اشغال این سرزمین به‌وسیله ناپلئون نیز نباید اغراق کرد. در آن زمان، فرهنگ اسلامی در مصر چنان استوار بود که ژنرال ژاک منو،[۷۷۶] آخرین فرمانده نظامی فرانسه در مصر، یا از سر مصلحت و برای حفظ حکومتش و یا به‌راستی و از سر صدق، به اسلام گروید، نام عبدالله را بر خود نهاد و در ۲ مارس ۱۷۹۹ با زنی مطلقه به‌نام زبیده الرشیدیه ازدواج کرد. به‌نوشته هفته‌نامه *الاهرام*، پدر زبیده رئیس صنف حمامداران یکی از شهرهای مصر بود و از عبدالله ژاک منو و همسرش پسری بر جای ماند به‌نام سلیمان مراد ژاک منو.[۷۷۷]

جنگ‌های ناپلئونی و دسیسه‌های بریتانیا

در نوامبر ۱۷۹۶ کاترین دوّم درگذشت و سلطنت پاول در روسیه آغاز شد. پاول «گرایش تجاوزکارانه گذشته را کنار گذاشت و تلاش خود را بر نزدیک کردن روابط

---

774. Bernard Lewis, "The Impact of the French Revolution on Turkey: Some Notes of the Transmission of Ideas", *Journal of World History,* January 1953, 1, pp. 105-125.

775. Mardin, ibid, p. 170.

776. (Abdullah) Jacques François baron de Menou (1750 -1810)

777. http://www.ahram.org.eg/weekly/1998/384/feature.htm

روسیه با بابعالی بر اساس منافع متقابل معطوف کرد.»[۷۷۸] در همین سال دیرکتوار در فرانسه قدرت را به دست گرفت و ناپلئون بناپارت، ژنرال جوان جمهوری نوپای فرانسه، تهاجم سهمگین خود را در ایتالیا و منطقه مدیترانه آغاز کرد. در سال ۱۷۹۸ بخشی از سرزمین مصر به اشغال ناپلئون درآمد. **اشغال مصر پیامد طرحی است که تالیران، وزیر خارجه حکومت دیرکتوار، در سال ۱۷۹۶ ارائه داد.** *دائرةالمعارف بریتانیکا* دیرکتوار را احتمالاً فاسدترین حکومتی می‌داند که در طول تاریخ فرانسه به‌قدرت رسیده است. درباره تالیران و پیوندهای مشکوک او با کانون‌های دسیسه‌گر مالی و سازمان اطلاعاتی بریتانیا سخن گفته‌ایم.

پیامد مستقیم اشغال مصر و جزایر دریای مدیترانه به‌وسیله فرانسه، افزایش نفوذ بریتانیا در عثمانی بود. در سپتامبر ۱۷۹۸ رابطه عثمانی و فرانسه قطع شد، وزیران متمایل به فرانسه به زندان افتادند، اموال تجاری دولت فرانسه در سراسر عثمانی مصادره شد، ناوگان روسیه اجازه یافت از تنگه‌های بسفور و داردانل عبور کند و برای عملیات مشترک علیه فرانسوی‌ها در دریای آدریاتیک به ناوگان عثمانی ملحق شود. در مارس و مه ۱۷۹۹ نیروی دریایی عثمانی به‌کمک ناوگان بریتانیا تهاجم ناپلئون را برای تصرف قلعه عکا دفع کرد.[۷۷۹] در این سال‌ها، بریتانیا به جدّ می‌کوشید تا مانع صلح میان عثمانی و فرانسه شود. زمانی که ژنرال کلبر،[۷۸۰] جانشین ناپلئون در مصر، در ۲۴ ژانویه ۱۸۰۰ با صدراعظم عثمانی پیمان صلح منعقد کرد، بریتانیا قرارداد فوق را بی‌اعتبار دانست و به اقدامات خرابکارانه خود در مصر ادامه داد. شش ماه بعد کلبر به قتل رسید و جانشین مسلمان او، ژنرال عبدالله ژاک منو، سرانجام در ۳۱ اوت ۱۸۰۱ به قوای مشترک عثمانی و بریتانیا تسلیم شد.

پیامد دیگر طرح تالیران و تهاجم ارتش فرانسه به مصر کشتار نخبگان مملوک بود که راه را برای سلطه بعدی محمدعلی پاشا بر این سرزمین هموار کرد. گفتیم که ممالیک رهبری مبارزه با تهاجم خارجی را به دست داشتند و در جنگ با ارتش فرانسه بسیاری‌شان به‌طرزی وحشیانه به قتل رسیدند. تعداد مملوکانی که به دست فرانسوی‌ها کشته شدند حدود ۲۰ هزار نفر گزارش شده است که سر والنتین چیرول ایشان را «گل سرسبد» نخبگان مصر می‌داند. در جریان اتحاد ضدّ فرانسوی عثمانی و بریتانیا،

---

۷۷۸. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۴۶۲.

۷۷۹. همان مأخذ، صص ۴۶۴-۴۶۵.

780. Jean- Baptiste Kleber (1753-1800)

محمدعلی، به دلیل برخورداری از حمایت انگلیسی‌ها، توانست اعتماد بابعالی را به خود جلب کند و در زمان خروج نهایی فرانسه از مصر به عنوان مقتدرترین نیروی سیاسی و نظامی منطقه ظاهر شود.[۷۸۱]

در این سال‌ها، علاوه بر مصر، موجی گسترده از هرج‌ومرج و تجزیه‌طلبی سرزمین‌های غربی عثمانی را فراگرفته بود: یونان شمالی و آلبانی در زیر سلطه **علی پاشا یانینا**[۷۸۲] بود که از حمایت انگلیسی‌ها بهره می‌برد. ونیزی‌ها در جزایر ایونی توطئه می‌کردند. **عثمان پاشا پساون اوغلو**[۷۸۳] نیز در شمال غربی بلغارستان و صربستان و والاشی پرچم خودسری را برافراشته بود. عثمان پاشا به‌طور آشکار علیه سلطان مبارزه می‌کرد و ینگی‌چریک‌های مخالف سلیم به او می‌پیوستند. تحریکات و دسیسه‌های بریتانیا و فرانسه در پیدایش و گسترش این هرج‌ومرج به شدت مؤثر بود. ناپلئون بناپارت ابتدا می‌خواست علی پاشا یانینا را تقویت کند ولی عاقبت برایش «مسلم شد که علی پاشا بیش از اندازه به بریتانیا وابسته است» و لذا به تقویت عثمان پاشا

---

۷۸۱. همین کتاب، ج ۳، صص ۵۶-۷۹.

782. Ali Pasha Tepelena (1740-1822)

علی پاشا به یک خانواده ثروتمند ترک‌تبار ساکن جنوب آلبانی تعلق داشت. به خدمت دولت درآمد و با بهره‌گیری از اوضاع آشفته ناشی از انقلاب فرانسه از حوالی سال ۱۷۸۷ بزرگ‌ترین پاشالیگ عثمانی را تشکیل داد و حکومت خود را بر سراسر آلبانی و بخش عمده یونان گسترد. مرکز حکومت علی پاشا در شهر یانینا، واقع در شمال یونان، بود. با دولت‌های بریتانیا و فرانسه و روسیه رابطه داشت و به شورش گروهی از یونانیان علیه دولت مرکزی عثمانی یاری می‌رسانید. علی پاشا را بی‌رحم، آزمند و مزور توصیف کرده‌اند. در دربارش مأموران انگلیسی حضور فعال داشتند، از او به عنوان اهرم فشار بر دولت عثمانی استفاده می‌کردند و برایش لقب «شیر یانینا» را ساختند. لرد بایرون نیز در ۱۸۰۹ مدتی در دربار علی پاشا زیست و اشعاری در ستایش او سرود. علی پاشا در ۱۸۱۴ وارد پیمان اتحاد با بریتانیا علیه فرانسه شد. اقدامات آزمندانه او مردم آلبانی و یونان را به‌ستوه آورد و آنان بر دولت عثمانی فشار فراوان وارد ساختند تا ایشان را از شر علی پاشا خلاص کند. سرانجام، محمود دوّم او را خلع کرد؛ قشونی ۲۰ هزار نفره به یانینا حمله برد و از اوت ۱۸۲۰ تا ژانویه ۱۸۲۲ این شهر را به محاصره گرفت. علی پاشا در جنگ به قتل رسید. سر او را به استانبول بردند و در معرض تماشای عموم گذاردند. بعدها، برخی مورخین غربی علی پاشا را در مقام قهرمان استقلال آلبانی جای دادند و او را به عنوان پیشتاز جنگ استقلال یونان معرفی کردند. بایرون در یکی از اشعارش، از زبان مسلمانان، چنین می‌گوید: «از زمان پیامبر ما، رئیسی افتخارآمیزتر از علی پاشا دیده نشده است.»

783. Osman Pasha Pasvanoglu

عثمان پاشا در سال‌های ۱۷۹۱-۱۸۰۷ پاشالیگ مستقلی در بلگراد تأسیس کرده بود.

پساون اوغلو امید بست.[۷۸۴]

سلیم سوّم، که به فرانسه علاقمند بود، اندکی پس از پایان جنگ مصر، در ۲۵ ژوئن ۱۸۰۲ پیمان صلح با این دولت را منعقد کرد. در پیمان فوق، اموال مصادره شده و تمامی امتیازات پیشین به فرانسه بازگردانیده شد، سلطان عثمانی ناپلئون را به عنوان امپراتور فرانسه به رسمیت شناخت و مفاد پیمان ۲۸ مه ۱۷۴۰ لویی چهاردهم و سلطان محمود اوّل تأیید گردید. **عثمانی سیاستی مدبرانه در پیش گرفت و به‌رغم تحریکات بریتانیا حاضر نشد خود را در دام جنگ با فرانسه ناپلئونی گرفتار کند.** از این زمان عثمانی می‌کوشید در میان این قدرت‌های اروپایی «نوعی موازنه پیچیده و دقیق برقرار کند و از اقدامی قاطع که منجر به جنگ شود اجتناب ورزد.»[۷۸۵]

سیاست بی‌طرفانه عثمانی در جنگ‌های ضد ناپلئونی برای این کشور مصایب جدیدی به ارمغان آورد. در ۲۲ سپتامبر ۱۸۰۶ **چارلز آربوتنوت**،[۷۸۶] سفیر بریتانیا در عثمانی که با خاندان ولزلی و زرسالاران یهودی لندن نزدیک‌ترین پیوندها را داشت، رسماً خواستار آن شد که عثمانی روابط خود را با فرانسه قطع کند و به روسیه اجازه دهد که کشتی‌های خود را از بغازهای بسفور و داردانل به دریای مدیترانه وارد کند. عثمانی در آغاز پذیرفت ولی پس از پیروزی ناپلئون بر پروس در جنگ یانا (۱۴ اکتبر

---

۷۸۴. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۴۶۳.

۷۸۵. همان مأخذ، ص ۴۶۸.

786. Charles Arbuthnot (1767-1850)

چارلز آربوتنوت همان کسی است که در سال ۱۸۲۰ مبلغ ۱۲ هزار پوند از ناتان روچیلد وام یا رشوه گرفت. (همین کتاب، ج ۲، ص ۴۶۶) نیای این خاندان، جرج آربوتنوت، به تجارت با شرق اشتغال داشت و در سال ۱۷۳۳ در چین درگذشت. نسل‌های بعدی این خاندان نیز در زمره ماجراجویان مستعمراتی بودند و برخی از ایشان در هند فوت کردند. چارلز آربوتنوت از سال ۱۷۹۵ نماینده مجلس عوام بود و در سال‌های ۱۸۰۴-۱۸۰۷ سفیر بریتانیا در عثمانی. همسر اولش ندیمه کارولین برونسویکی (همسر جرج چهارم بعدی) بود و در استانبول درگذشت. آربوتنوت در سال ۱۸۱۴ با هریت، دختر ژنرال هنری فین و برادرزاده ارل نهم وستمورلند، ازدواج کرد. چارلز و همسرش از نزدیک‌ترین دوستان آرتور ولزلی (دوک ولینگتون) بودند. چارلز چنان با دوک ولینگتون صمیمی بود که در سال‌های پایانی عمرش در کاخ او می‌زیست. (http://www.arbuthnottt.freeserve.co.uk/i.htm)

یادداشت‌های روزانه هریت آربوتنوت در دو جلد به چاپ رسیده است:

Journal of Mrs. Arbuthnot 1820-1832, London, 1948, 2 vols. Edited by Francis Bamford.

وارث کنونی این خاندان سِر ویلیام آربوتنوت است.

۱۸۰۶) امتناع کرد. در نتیجه، در دسامبر ۱۸۰۶ روسیه سرزمین مولداوی را اشغال کرد و آلکساندر اوّل مدعی شد که برای حفظ دوست خود، سلطان سلیم، در برابر خطر بناپارت به این اقدام دست زده و به محض این که سلطان تعهدات مندرج در پیمان خود با تزار پیشین، پاول، را بپذیرد مناطق اشغالی را تخلیه خواهد کرد. اندکی بعد، روس‌ها والاشی را نیز اشغال کردند و دولت بریتانیا برای فشار بیشتر بر عثمانی ناوگان خود را از تنگه داردانل عبور داد، به دریای مرمره وارد شد و در فوریه ۱۸۰۷ در برابر استانبول لنگر انداخت. **سلیم وانمود کرد که با روسیه و بریتانیا در حال مذاکره است ولی مخفیانه نیروی خود را برای جنگی بزرگ آماده کرد و زمانی که امکانات دفاعی‌اش فراهم شد رسماً به بریتانیا و روسیه اعلان جنگ کرد و خواستار انعقاد پیمان دفاعی میان عثمانی و فرانسه گردید.** ناوگان انگلیسی در وضع بسیار خطرناکی قرار گرفت و پیش از آن‌که راه خروج آن از تنگه داردانل مسدود شود با عجله به دریای مدیترانه گریخت و در ۱۶ مارس ۱۸۰۷ در سواحل مصر لنگر انداخت. اندکی بعد، انگلیسی‌ها که فشار بیشتر بر عثمانی را خطرناک می‌دیدند، به آرامی نیروی نظامی خود را از مصر خارج کردند و زمام امور منطقه را به دست محمدعلی پاشا سپردند.[۷۸۷]

در ۲۵ مه ۱۸۰۷ گروهی از ینگی‌چریکان، به‌رهبری فردی به‌نام مصطفی قاباقچی، در اعتراض به نظام جدید و پوشیدن اونیفورم‌های جدید، شورش را آغاز کردند. سلیم می‌توانست به سادگی شورشیان را سرکوب کند ولی به توصیه برخی از مشاورانش، از جمله شیخ‌الاسلام عطاءالله افندی، راه مصالحه را در پیش گرفت. شورشیان از موقعیت استفاده کرده و آتش‌سوزی بزرگی به راه انداختند. در ۲۷ مه یاماق‌ها (نیروهای کمکی ینگی‌چریک) به‌سوی استانبول حرکت کردند و هزاران تن از ینگی‌چریک‌ها، علما و سُفته‌ها (طلاب) به ایشان پیوستند. زمانی که شورشیان به قصر رسیدند سلیم کوشید با اعلام انحلال قشون نظام جدید ایشان را آرام کند. او طبق رویّه اسلاف خود در قبال این‌گونه شورش‌ها، گروهی از دولتمردان را به شورشیان تسلیم کرد و افرادی از رجال مورد قبول علما و ینگی‌چریکان را منصوب نمود. عقب‌نشینی سلیم شورشیان را جری‌تر کرد و سرانجام فتوایی گرفتند که اصلاحات سلیم را مغایر با اسلام و سنت اعلام می‌کرد و خلع سلطان را مجاز می‌دانست.[۷۸۸] برنارد لویس می‌نویسد:

---

۷۸۷. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۴۷۱.

۷۸۸. همان مأخذ، صص ۴۷۲-۴۷۳.

> بعد از گردهمایی متلاطمی در سلیمانیه، هیئتی از افسران ینگی‌چریک به مفتی اعظم مراجعه کرده و سئوال کردند: «آیا سلطانی که با اعمال مقرراتش علیه اصول دینی که قرآن معین کرده اقدام کرده می‌تواند به سلطنت ادامه دهد؟» به این ترتیب خلع سلطان به خاطر منافع و مصالح دین مسلمانان و خاندان عثمان مسجل شد.[۷۸۹]

در ۲۹ مه ۱۸۰۷ سلیم به آرامی کناره گرفت و در قصری زندانی شد.

در تاریخنگاری جدید، معمولاً شورش بر ضد سلیم سوّم واکنش سنت‌گرایان علیه اقدامات غرب‌گرایانه او و به‌ویژه تأسیس قشون نظام جدید عنوان می‌شود. این روایت گویای تمامی داستان نیست. میزان اقتباس الگوهای غربی از سوی دولتمردان و دربار سلیم سوّم را نمی‌توان تا بدان حد بارز و تحریک‌کننده دانست که مقاومت و شورش مردم را برانگیزاند. این نکته‌ای است که استانفورد شاو نیز به آن توجه کرده و نوشته است: «اگر چه سلطان و اطرافیان وی می‌کوشیدند که در مواردی از اروپا تقلید کنند اما این مسئله‌ای نبود که بتوان آن را چندان مهم تلقی کرد.»[۷۹۰] حوادث بعدی و قیام علمدار مصطفی پاشا برای اعاده سلطنت سلیم، که حمایت بخش کثیری از مردم عثمانی را به همراه داشت، نشان می‌دهد که سلیم از محبوبیت و پایگاه اجتماعی قابل‌ملاحظه‌ای برخوردار بود و لذا شورشی که به خلع وی انجامید بیانگر خواست اکثریت یا بخش بزرگی از مردم نبود.[۷۹۱] به‌علاوه، قرائنی در دست است که نشان می‌دهد سوداگران یهودی در شورش نقش داشتند و این امر حادثه فوق را به‌کلی مشکوک و توطئه‌آمیز جلوه‌گر می‌سازد. در *دائرةالمعارف یهود* چنین آمده است: علمدار مصطفی پاشا «سخنان تندی علیه یهودیان ثروتمند پایتخت ایراد کرد که به همراه ینگی‌چریکان توطئه می‌کنند و از [شورش] ایشان حمایت می‌نمایند.»[۷۹۲]

---

789. Lewis, *The Emergence of Modern Turkey*, p. 70.

۷۹۰. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۴۶۰.

۷۹۱. در جلد سوم (صص ۶۰-۶۱)، تنها با تکیه بر مندرجات کتاب استانفورد شاو، نوشتم: «سلیم سوّم که از نظر فرهنگی و سیاسی رویکردی اروپایی داشت کمی بعد، در مه ۱۸۰۷، در اثر شورش مردم سقوط کرد و مدتی بعد به قتل رسید.» اکنون، با بررسی دقیق‌تر، ماجرای سرنگونی سلیم سوّم را چنین ساده نمی‌بینم.

792. *Judaica*, vol. 16, p. 1538.

تشابه سرنوشت سلیم سوّم با سرنوشت پاول، تزار روسیه، تأمل‌برانگیز است. سلیم سوّم طی حدود ۱۲ سال از دوران ۱۸ ساله سلطنتش با بریتانیا رابطه حسنه داشت و در زمان اشغال مصر به‌وسیله فرانسه متحد نظامی بریتانیا بود. ولی مانند پاول، درست در همان زمان که علیه بریتانیا و متحد آن، روسیه تحت فرمانروایی آلکساندر اوّل، اعلان جنگ کرد، نه زودتر و نه دیرتر، با شورش مواجه شد و خلع گردید. گفتیم که بخش عمده دوران چهار سال و نیمه سلطنت پاول نیز در پیوند با بریتانیا گذشت. او از تابستان سال ۱۸۰۰ سیاست خود را علیه بریتانیا و به سود فرانسه دگرگون کرد و در ۱۲ ژانویه ۱۸۰۱ دستور حمله نظامی به مستعمرات بریتانیا در هند را صادر نمود ولی دو ماه بعد (۲۳ مارس ۱۸۰۱) با کودتای پسرش، آلکساندر اوّل، مواجه شد و به قتل رسید. گفتیم که چارلز ویتورث، سفیر بریتانیا، در این کودتا شرکت داشت.[۷۹۳]

کودتای مارس ۱۸۰۱ در سن‌پطرزبورگ و قتل تزار پاول، تهاجم نظامی سال ۱۸۰۳ روسیه به قفقاز و اشتعال نائره جنگ اوّل ایران و روسیه[۷۹۴] و شورش مه ۱۸۰۷ در استانبول و خلع سلیم سوّم سه حادثه‌ای است که در یک مقطع تاریخی واحد رخ داد و پیامدهای یکسان داشت. نتیجه و فصل مشترک این سه حادثه انقطاع فرایندی است که بر ضد بریتانیا و به سود فرانسه ناپلئونی در سه حکومت بزرگ شرقی- روسیه، ایران و عثمانی- آغاز شده بود. چرخش مواضع روسیه و ایران و عثمانی علیه بریتانیا اگر همزمان به‌وقوع می‌پیوست و حوادثی نامنتظر (کودتا در روسیه، تهاجم خارجی در ایران و شورش در عثمانی) آن را منقطع نمی‌ساخت، می‌توانست موقعیت بریتانیا را به‌طور جدّی به

---

۷۹۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، ص ۴۳۲.

۷۹۴. در سال‌های اوّلیه سلطنت فتحعلی‌شاه قاجار زمام دولت ایران به دست شبکه‌ای مقتدر از جدیدالاسلامان یهودی، به رهبری ابراهیم خان اعتمادالدوله (نیای خاندان قوام شیرازی)، بود که با حکومت هند بریتانیا رابطه نزدیک داشتند. حدود یک ماه پس از قتل تزار پاول، در نیمه آوریل ۱۸۰۱ ابراهیم خان صدراعظم خلع شد و وابستگان او قلع‌وقمع شدند. این حادثه سرآغاز چرخشی در سیاست ایران علیه بریتانیا و به سود فرانسه است. از همین زمان تلاش آلکساندر اوّل برای انضمام گرجستان به روسیه آغاز شد که در آوریل ۱۸۰۲ به فرجام رسید و اندکی بعد جنگ اوّل ایران و روسیه را مشتعل ساخت. در ۴ مه ۱۸۰۷، مقارن با زمانی که سلیم سوّم علیه بریتانیا و روسیه اعلان جنگ کرد، پیمان فینکنشتین میان فرانسه و ایران منعقد شد که مقدمه‌ای برای لشکرکشی ایران به هند به‌شمار می‌رفت. در سال ۱۸۱۱ روابط ایران و بریتانیا بهبود یافت و اعضای خاندان قوام شیرازی و وابستگاه به ایشان بار دیگر در مناصب عالی حکومتی جای گرفتند. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۴۲۱-۴۳۵؛ ج ۴، ص ۴۳۳-۴۳۴.

مخاطره اندازد.

اندکی پس از خلع سلیم، در ۱۴ ژوئن ۱۸۰۷ روسیه در **جنگ فریدلند**[۷۹۵] از ناپلئون شکستی سخت خورد و آلکساندر اوّل تصمیم به صلح گرفت. در ۷ ژوئیه پیمان تلسیت[۷۹۶] میان فرانسه و روسیه منعقد شد که تا سال ۱۸۱۲ به جنگ میان دو دولت خاتمه داد. در این پیمان، الکساندر اوّل فتوحات ناپلئون را به رسمیت شناخت و ناپلئون پذیرفت که آلکساندر به عنوان میانجی صلح میان او و انگلستان عمل کند. در **بخش سرّی پیمان، فرانسه متعهد شد که برای انعقاد پیمان صلح میان عثمانی و روسیه تلاش کند و اگر این تلاش به نتیجه نرسید به همراه روسیه علیه عثمانی وارد جنگ شود و دو دولت مشترکاً «تمامی ایالت‌های عثمانی در اروپا را از یوغ سلطه ترک‌ها خارج کنند.»[۷۹۷] بدینسان، ناپلئون در عرصه دیپلماتیک به پیروزی بزرگی دست یافت ولی به بهای خیانت به متحد خویش- عثمانی.**[۷۹۸]

با خلع سلیم سوّم، پسرعمویش (پسر عبدالحمید اوّل) با نام **مصطفی چهارم** به سلطنت رسید. مصطفی چهارم را بازیچه‌ای توصیف کرده‌اند در دست کسانی که وی را به قدرت رسانیدند.[۷۹۹] شورش مه ۱۸۰۷ استانبول و خلع سلیم سوّم واکنش بخش کثیری از مردم و نخبگان سیاسی و نظامی عثمانی را برانگیخت و فردی به‌نام علمدار مصطفی پاشا رهبری مخالفان را به دست گرفت. **علمدار مصطفی پاشا** (۱۸۰۸-۱۷۵۰) پسر یکی از اعیان شهر روسچوک[۸۰۰] بود که در زمان مصطفی سوّم و در جریان جنگ با روسیه به شهرت رسید، به بیرقدار یا علمدار ملقب شد و در سال ۱۸۰۶ در مقام

---

795. Battle of Friedland

796. Tilsit

۷۹۷. برای آشنایی با متن کامل پیمان تلسیت بنگرید به:

http://www.napoleonseries.org/reference/diplomatic/tilsit.cfm

۷۹۸. شاو، همان مأخذ، ج ۱، صص ۴۷۵-۴۷۴.

۷۹۹. همان مأخذ، ص ۴۷۳.

800. Roustchouk, Rustchuk, Ruse, Rousse

شهری در شمال بلغارستان واقع در حاشیه رود دانوب. روسچوک در دوره عثمانی احداث شد و به یکی از مراکز مهم تجاری و نظامی منطقه بدل گردید. در سال ۱۸۷۷ به تصرف روسیه درآمد و به دولت بلغارستان تحویل داده شد.

پاشای سیلیستریا[۸۰۱] و سرعسکر منطقه دانوب جای گرفت. به‌دنبال خلع سلیم، علمدار مصطفی زمامداران جدید عثمانی را به رسمیت نشناخت و تمرّد خود را آغاز کرد. بدینسان، روسچوک به پناهگاه تمامی کسانی بدل گردید که سلیم سوّم را همچنان به عنوان سلطان قانونی خویش می‌شناختند. در ژوئن ۱۸۰۸ طیار پاشا، قائم‌مقام مخلوع صدراعظم، نیز به روسچوک پناه برد و به مصطفی پیوست. هواداران سلیم نقشه‌ای پیچیده طراحی کردند و سازمانی مخفی تشکیل دادند که به **کمیته روسچوک** معروف است. گروهی از آنان به مصطفی چهارم و صدراعظم او نزدیک شدند و ایشان را قانع کردند که علمدار مصطفی پاشا برخلاف شایعات به سلطان جدید وفادار است و بهترین فرد برای سرکوب هرج‌ومرج‌طلبان و اعاده نظم و امنیت در پایتخت است. مصطفی چهارم مخفیانه به علمدار مصطفی پاشا دستور داد که برای سرکوب متمردین با قشون خود راهی استانبول شود. در اوّل ژوئیه ۱۸۰۸ علمدار در رأس قشون بزرگ خود وارد استانبول شد، مصطفی قاباقچی ، رهبر شورشیان، را کشت و عطاءالله افندی مفتی و بسیاری از کسانی را که به خلع سلیم سوّم یاری رسانیده بودند برکنار کرد.

قیام علمدار مصطفی پاشا در ۲۸ ژوئیه ۱۸۰۸ رخ داد. در این روز، او قصر سلطان را به محاصره گرفت و اعلام کرد که «به منظور احیای قوانین شرع و سنن پیامبر» خواستار بازگشت سلیم سوّم به سلطنت است. مصطفی چهارم چنان به هراس افتاد که دستور قتل عمویش، سلیم، و برادر ۲۳ ساله خود، محمود، را صادر کرد تا به عنوان تنها بازمانده ذکور آل‌عثمان از مرگ نجات یابد. سلیم سوّم پس از مبارزه‌ای کوتاه به دست جلادان به قتل رسید ولی محمود از راه پشت‌بام گریخت و خود را به علمدار مصطفی پاشا رساند.

بدینسان، محمود در مقام سلطان جدید عثمانی جای گرفت و علمدار مصطفی پاشا را به عنوان صدراعظم منصوب کرد.[۸۰۲] در این دوران، علمدار مصطفی پاشا فرمانروای واقعی عثمانی به‌شمار می‌رفت. به‌نوشته استانفورد شاو، او **رهبری قشونی چنان قدرتمند و پرشمار را به دست داشت که در سال‌های اخیر عثمانی هرگز مشابه آن را به خود ندیده**

---

801. Silistria, Silistra

بندری در حاشیه رود دانوب. در سال ۱۳۸۸ میلادی به قلمرو عثمانی منضم شد. در سال ۱۸۷۷ به تصرف روسیه درآمد و به دولت بلغارستان تحویل شد. در سال ۱۹۱۳ به رومانی منضم شد و در سال ۱۹۴۰ مجدداً در قلمرو بلغارستان قرار گرفت.

802. *The Encyclopaedia of Islam*, vol. VII, p. 719; شاو، همان مأخذ، ج ۱، صص ۴۷۶-۴۷۷

بود.[۸۰۳] سلطان محمود دوّم و علمدار مصطفی پاشا تشییع جنازه باشکوهی برای سلیم سوّم ترتیب دادند و به سرکوب و تبعید و اعدام شورشیان و توطئه‌گران دست زدند. مصطفی چهارم در ۱۸ نوامبر ۱۸۰۸ اعدام شد.

علمدار مصطفی پاشا را صدراعظمی اصلاح‌طلب و قیام او را عامل احیای موقت اقتدار دولت عثمانی می‌دانند. مهم‌ترین اقدام دوره کوتاه صدارت او برگزاری مجلس سراسری از بزرگان (اعیان) مملکت پهناور عثمانی بود که در ۲۹ سپتامبر ۱۸۰۸ در استانبول آغاز به کار کرد و در ۷ اکتبر با صدور منشوری پایان یافت. در این منشور، که به سند اتفاق معروف است و با فتوای شیخ‌الاسلام صورت شرعی به‌خود گرفت، نحوه بازسازی ساختار سیاسی و اقتصادی مملکت و حدود اختیارات نهادهای محلی و نوع رابطه و تبعیت ایشان از مرکز تعیین شده بود. اهمیت این سند تا بدانجاست که برخی مورخین آن را «مگنا کارتای عثمانی»[۸۰۴] نامیده‌اند. در این اجتماع تنها معدود پاشاهایی که داعیه خودسری داشتند، چون علی پاشای یانینا و محمدعلی پاشای مصر، حضور نیافتند.[۸۰۵]

مورخین درباره سند اتفاق دو دیدگاه ابراز می‌دارند. گروهی، مانند احمد جودت پاشا و شریف ماردن، معتقدند که این منشور در راستای تقویت حکومت مرکزی، افزایش قدرت سلطان و تطور عثمانی به‌سوی یک «دولت متمرکز مدرن» بود.[۸۰۶] و برخی، مانند خلیل اینالچیک، برآنند که سند اتفاق حاوی امتیازات بزرگی به سود اعیان بود زیرا نهادهای سیاسی و حکومت‌های موروثی محلی را به رسمیت شناخت و به ایشان اقتدار قانونی داد.[۸۰۷] در سند فوق فقراتی مندرج است که هر دو نظر را تأیید می‌کند. در مواد اوّل و چهارم، بزرگان محلی نسبت به سلطان ابراز اطاعت و وفاداری می‌کنند و صدراعظم را به عنوان نماینده مطلق او به رسمیت می‌شناسند؛ در ماده دوّم متعهد می‌شوند که در زمان لازم قشون مورد نیاز دولت مرکزی را تأمین کنند؛ در ماده پنجم

---

۸۰۳ شاو، همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۲.

۸۰۴ درباره مگناکارتا و جایگاه آن در تاریخ انگلستان بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۲۳۱-۲۳۲.

۸۰۵ شاو، همان مأخذ، ج ۲، صص ۲۳-۲۴.

806. Ahmed Cevdet Pash, *Tarih-i Cevdet,* Istanbul: Ucdal N., 1974, v. 9, p. 6; Mardin, ibid, p. 148.

807. Halil Inalcik, “Sened- ittifak ve Gülhane Hatt-Hümayunu”, *Belleten* 28, 1964, p. 608.

می‌پذیرند که در مناطق خود با عدالت حکومت کنند؛ و در ماده ششم قول می‌دهند که از اصلاحات سلطان حمایت کرده و با هرگونه شورش علیه سلطان و اصلاحات او مقابله کنند. ضمناً اعیان به‌طور قانونی از این حق برخوردار شدند که اگر صدراعظم به اقدامات غیرقانونی دست زد و از قدرت خود سوءاستفاده کرد، برای خلع او اقدام کنند. از سوی دیگر، در مواد پنج و هفت سلطان متعهد می‌شود که حکومت‌های محلی را به رسمیت شناسد و مورد حمایت قرار دهد و از ایشان به‌طور عادلانه و منصفانه مالیات وصول کند. بدینسان، هم بزرگان و نهادهای سیاسی محلی عثمانی و هم سلطان و دولت مرکزی امتیازاتی به طرف مقابل اعطا کردند.[۸۰۸] چنان‌که خواهیم دید، محمود دوّم به این منشور وفادار نماند و زمانی که اقتدار خود را کاملاً استوار ساخت به سرکوب نهادهای محلی و تأسیس یک حکومت استبدادی متمرکز، طبق الگوی غربی، دست زد.

کمتر از یک ماه پس از برگزاری اجتماع فوق، علمدار مصطفی پاشا قربانی شورش گروهی از اوباش استانبول شد. در جریان این شورش مشکوک، در اواخر رمضان ۱۲۲۲ ق./ نوامبر ۱۸۰۸ م. خانه او به آتش کشیده شد و در میان شعله آتش جان باخت.

محمود دوّم و اخذ الگوی حکومت‌گری غرب

محمود دوّم حکومتی طولانی داشت و در یکی از حساس‌ترین مقاطع تاریخ معاصر، در نیمه اوّل سده نوزدهم میلادی، به مدت ۳۱ سال (۱۲۲۳-۱۲۵۵ ق./ ۱۸۰۸-۱۸۳۹ م.) سلطنت کرد. چنان‌که دیدیم، سلطنت محمود دوّم در پی قیامی گسترده به سود اعاده حاکمیت عثمانی و با تشکیل مجلس سراسری اعیان و تدوین سند اتفاق آغاز شد. این حادثه‌ای مهم است که بار دیگر اقتدار و مشروعیت حکومت مرکزی را اعاده کرد، پیوند آن را با نهادهای محلی تقویت نمود و خونی تازه در عروق دولت عثمانی به جریان انداخت. معهذا، **تحولات دنیای جدید و اقتدار روزافزون دولت‌های غربی، که حضور یک قدرت مسلمان اروپایی را- دولتی که در طول سه سده اخیر تهدیدی جدّی برای موجودیت ایشان بود- برنمی‌تابیدند، مرگی گریزناپذیر را برای عثمانی رقم می‌زد و این خیزش تنها توانست سرنوشت محتوم آن را برای یک سده به تأخیر اندازد.** لرد کین‌راس می‌نویسد:

808. Mustafa Gokcek, “Centralization during the Era of Mahmud II”, http://www.geocities.com/gokcek/docs/centralizationundermahmud.htm

امپراتوری که ناپلئون و آلکساندر خیال تجزیه پیش‌رس آن را در سر پرورانیده بودند، یک قرن دیگر پس از هر دو آن‌ها دوام آورد. لیکن در دوران محمود سرحدات آن دائماً آب رفت. به‌رغم فساد درونی، امعاء و احشاء خود را حفظ کرد، در همان حال که در نتیجه ناآرامی‌ها دست و پای آن از هر سو کوتاه‌تر می‌شد. نخستین عضوی که از آن جدا شد یونان بود.[۸۰۹]

سال‌های اولیه سلطنت محمود دوّم مقارن با رقابت فرانسه ناپلئونی با بریتانیا است. **از سال ۱۸۱۵ و شکست نهایی ناپلئون، عثمانی با اروپایی مواجه شد که از یکسو بریتانیا، به عنوان رهبر جبهه پیروزمند ضد ناپلئونی، در آن نقش فائقه داشت و از سوی دیگر موطن قدرتی جدید به‌شمار می‌رفت که با نام آریستوکراسی مالی شناخته می‌شود. این نیروی اجتماعی جدید در دوران جنگ‌های ناپلئونی به ثروتی انبوه دست یافت و در نیمه اوّل سده نوزدهم «از طریق مانور و بندوبست سیاسی و سود بردن از جنگ‌های داخلی اروپا به قدرتی فوق دولت‌ها بدل شد.»[۸۱۰] به‌نوشته *بریتانیکا*، از سال ۱۷۹۳ تا جنگ واترلو (ژوئن ۱۸۱۵) بریتانیا یک میلیارد و ۶۵۰ میلیون پوند استرلینگ صرف جنگ با فرانسه کرد که ۲۵ درصد آن (۴۱۲/۵ میلیون پوند) از طریق استقراض به دست آمد.**[۸۱۱] این سرمایه عظیم را صرافان لندن و سوداگران یهودی، به رهبری خاندان روچیلد، فراهم آوردند و به این ترتیب جنگ‌های ناپلئونی دولت بریتانیا را به بزرگ‌ترین بدهکار آریستوکراسی مالی بدل نمود.[۸۱۲] در جلد سوم فرایند اقتدار و حاکمیت سیاسی آریستوکراسی مالی را در اروپای سده نوزدهم شرح داده‌ایم.

قلب و روح آریستوکراسی مالی را نیرویی کهن به‌نام زرسالاری یهودی شکل می‌داد که از قدمت و تجربه تاریخی طولانی برخوردار بود. زرسالاری یهودی نه تنها با عثمانی بیگانه نبود بلکه حداقل طی سه سده اخیر (از اوایل سده شانزدهم تا پایان سده هیجدهم میلادی) سازمان خود را در این مملکت گسترده و به‌ویژه از اواخر سده هفدهم، بر بنیاد موج جدیدالاسلامی شابتای زوی، از شبکه‌ای قدرتمند در درون دیوان‌سالاری عثمانی برخوردار شده بود. گفتیم که ناتان غزه‌ای مأموریت شابتای زوی و پیروان او (دونمه‌ها)

---

۸۰۹ لرد کین‌راس، *قرون عثمانی*، ترجمه پروانه ستاری، تهران: کهکشان، ۱۳۷۳، ص ۴۵۴.

۸۱۰ همین کتاب، ج ۲، ص ۴۶۹.

811. "United Kingdom, History of England and Great Britain", *Britannica CD 1998*.

۸۱۲ همین کتاب، ج ۲، ص ۴۶۷.

را چنین بیان کرده است:

مسیح [شابتای زوی]... به قلمرو خلیفه وارد شده؛ ظاهراً در برابر او تسلیم شده ولی در واقع در حال انجام واپسین و دشوارترین بخش مأموریت خود است و آن تسخیر خلیفه از درون است. او برای انجام این مأموریت مانند یک جاسوس عمل می‌کند که به درون سپاه دشمن اعزام شده؛ این مبارزه‌ای در درون سرزمین شیطان است.[۸۱۳]

از دوران محمود دوّم، امپراتوری بریتانیا، همپای گسترش جهانشمول خود، جایگاهی چنان بزرگ در امور داخلی عثمانی کسب کرد که پیش از آن سابقه نداشت.

این تحول با نام سر استراتفورد کانینگ در پیوند است. کانینگ، با حمایت پسرعمویش جرج کانینگ (وزیر خارجه وقت)، در سال ۱۸۰۷ به عضویت وزارت خارجه بریتانیا درآمد و در سال بعد برای اوّلین بار، به عنوان میانجی صلح روسیه و عثمانی، به استانبول سفر کرد. او از این زمان تا پایان عمر (۱۴ اکتبر ۱۸۸۰) متنفذترین دیپلمات اروپایی در رابطه با دربار و دولت عثمانی به‌شمار می‌رفت. شبکه جهان‌وطن سوداگران یهودی در عثمانی آن نیروی متنفذی است که سر استراتفورد کانینگ و سایر دیپلمات‌ها و مأموران اطلاعاتی بریتانیا اقتدار خود را بر بستر آن بنا کرده بودند. درباره پیوند خاندان کانینگ و دو چهره نامدار آن، جرج کانینگ و سر استراتفورد کانینگ، با زرسالاران یهودی و خاندان روچیلد سخن گفته‌ایم و گفتیم که دولت بریتانیا در زمان کانینگ در امور مربوط به عثمانی به‌طور جدّی بر شبکه اطلاعاتی یهودیان، و به تعبیر ریچارد دیویس، بر «شبکه بین‌المللی روچیلدها» و «خدمات» ایشان، متکی بود. این اقتدار از دوران محمود دوّم و با اصلاحات غرب‌گرایانه او آغاز شد و، چنان‌که خواهیم دید، از زمان عبدالمجید اوّل و دوره تنظیمات به اوج خود رسید.

نفوذ بی‌سابقه بریتانیا در عثمانی در سال‌های سلطنت محمود دوّم در عرصه تجارت نیز بازتاب یافت و در یک دوره کوتاه ۱۳ ساله صادرات بریتانیا به عثمانی را از ۳۱۱،۰۲۹ پوند استرلینگ در سال ۱۸۱۲ به ۶۳۳،۱۴۷ پوند در سال ۱۸۲۵ رسانید که ۴۸۲،۳۵۵ پوند آن منسوجات پنبه‌ای بود.[۸۱۴] در دهه بعد، مقارن با سال‌های سلطنت محمد شاه قاجار، دامنه یورش منسوجات پنبه‌ای انگلیس به ایران نیز رسید و

---

۸۱۳ همین کتاب، ج ۲، صص ۳۴۴-۳۴۵.

۸۱۴ همین کتاب، ج ۱، ص ۲۵۰.

ورشکستگی خیل کثیری از صاحبان صنایع و تجار ایرانی را به ارمغان آورد.

محمود دوّم به عنوان «بنیانگذار اصلاحات نوین» عثمانی شناخته می‌شود. این نوع جدیدی از اصلاحات است که نه به تجربه و سنن تاریخ عثمانی و رویّه سلاطینی چون سلیمان قانونی و مراد چهارم و دولتمردانی چون کوپرولوها بلکه به الگوهای اروپای غربی نظر داشت و تصور می‌کرد با اقتباس روش‌های حکومت‌گری غرب جدید می‌توان برای دردهای جامعه عثمانی درمانی معجزآسا و سریع یافت. با توجه به این تفاوت بنیادین در شیوه نگرش است که این نوع اصلاحات از اصلاحات سنتی متمایز می‌شود.

رئوس اصلی اصلاحات محمود دوّم به‌شرح زیر است:

۱- انحلال و انهدام قشون ینگی‌چریک؛

۲- کاهش قدرت بزرگان محلی (اعیان) و قلع‌وقمع ایشان؛

۳- کاهش اقتدار و نقش اجتماعی و سیاسی علما و نهادهای دینی؛

۴- افزایش قدرت دولت مرکزی؛

۵- صعود دیوان‌سالاران جدید غرب‌گرا در دیوان‌سالاری عثمانی.

اصلاحات محمود دوّم معطوف به دو هدف اصلی بود: اوّل، حذف و از میان بردن آن نهادهای سیاسی میانی که در ساختار پیچیده عثمانی نقش‌ها و کارکردهای مهمی به دست داشتند و واسطه میان حکومت و مردم به‌شمار می‌رفتند؛ دوّم گسترش اقتدار دولت مرکزی و تبدیل سلطان به حکمران مبسوط‌الید- چنان‌که در غرب سده هیجدهم وجود داشت. این مسیری است که در گذشته پطر کبیر در روسیه پیموده بود و، همزمان با محمود دوّم، محمدعلی پاشا در مصر آن را تجربه می‌کرد. در واقع، محمود دوّم از شخصیت و الگوی پطر کبیر بسیار متأثر بود و، چنان‌که لرد کین‌راس می‌نویسد، دوست داشت به او به دیده پطر کبیر عثمانی بنگرند.[۸۱۵]

انحلال و انعدام ینگی‌چریکان

مهم‌ترین اقدام محمود دوّم سرکوب خونین قشون ینگی‌چریک و انحلال آن بود؛ نهادی، به تعبیر برنارد لویس، «به قدمت قرون که زمانی موجب وحشت اروپا بود.»

ینگی‌چریک،[۸۱۶] مرکب از دو واژه ینگی (نو) و چریک، به معنی قشون نو است. این

---

۸۱۵ کین‌راس، همان ماخذ، ص ۴۵۱.

۸۱۶ ینگی‌چریک را به صورت ینی‌چری (Yenicheri) نیز می‌نویسند. حسن بیگ روملو در

←

نهاد نظامی در اواخر سده چهاردهم میلادی ایجاد شد.[۸۱۷] عاشق پاشازاده و اروج بیگ ادرنَوی، مورخین متقدم عثمانی، در *تواریخ آل‌عثمان* خود زمان پیدایش قشون یَنگی‌چریک را در دوران مراد اوّل (پدر بایزید اوّل) و در حوالی سال‌های ۷۶۳-۷۶۶ ق./ ۱۳۶۱-۱۳۶۴ م. می‌دانند. گفته می‌شود که ایسن قشون را یکی از فرماندهان نظامی داوطلب به‌نام قره‌رستم قرامانی با تصویب سلطان مراد خان ایجاد کرد.[۸۱۸] اعضای اولیه قشون ینگی‌چریک را جوانان مسیحی منطقه بالکان تشکیل می‌دادند که، مانند دوشیرمه‌ها، به اسلام می‌گرویدند و به خدمت حکومت عثمانی درمی‌آمدند. قشون ینگی‌چریک در سده‌های پانزدهم و شانزدهم میلادی به دلیل رشادت در صحنه‌های نبرد احترام و شهرت فراوان به دست آورد و به عنوان یک نهاد سیاسی نیز از نفوذ فراوان برخوردار شد. این قشون از انضباط شدید برخوردار بود، به سه رده تقسیم می‌شد و رئیس قشون آقا لقب داشت.[۸۱۹] شمار اعضای این قشون در اوج قدرت و شوکت عثمانی، یعنی در دوران سلیمان قانونی، ۱۲ هزار نفر بود. از سده هفدهم میلادی، ضوابط سختگیرانه اوّلیه سست شد، تعداد اعضای قشون زبده ینگی‌چریک به‌سرعت افزایش یافت و در حوالی نیمه سده هفدهم به حدود ۵۰ هزار نفر رسید. به تبع این رشد کمی و کاهش انضباط، فساد و خودسری نیز در این نهاد نظامی توسعه یافت.

در سده هفدهم، قشون ینگی‌چریک کارکردی جدید یافت و آن شورش علیه سلاطین و دولتمردان فاسد بود. این فرایند با شورش ۱۶۲۲ بر ضد عثمان دوّم و قتل او آغاز شد و با شورش ۱۶۴۸ و خلع و قتل دلی ابراهیم سنتی به‌نام **سلطان‌کشی** را نهادینه کرد. به‌رغم فسادی که از حوالی نیمه سده هفدهم در سطوح بالای قشون ینگی‌چریک رواج یافت، و به‌رغم این‌که در مواردی، به‌ویژه در ماجرای شورش علیه سلیم سوّم، روشن شد که کانون‌های دسیسه‌گر می‌توانند در صفوف ینگی‌چریکان نفوذ کنند و از تحریک احساسات دینی و شورش ایشان به سود اهداف خود بهره گیرند، معهذا این

←

احسن‌التواریخ این نام را به صورت ینگی چری آورده است. نگارنده شکل نزدیک‌تر آن به فارسی یعنی ینگی‌چریک را بر ینی‌چری ترجیح می‌دهد. این نام در زبان‌انگلیسی به صورت Janissary شناخته می‌شود.

817. "Janissary", *Britannica CD 1998.*

818. Birge, ibid, pp. 47-48.

819. *Birtannica*, ibid.

قشون را باید در مجموع نهادی ارزیابی کرد که مایه اقتدار عثمانی و پاسدار ارزش‌ها و سنن اسلامی- مردمی آن بود. نهاد ینگی‌چریک، به دلیل سرشت دینی- مردمی آن، به عنوان سخنگوی توده‌های مردم در برابر حکومت، کارکرد نظارتی مفیدی در ساختار سیاسی عثمانی یافته بود که سلاطین و دولتمردان فاسد را به هراس می‌انداخت و خودکامگی‌های ایشان را محدود می‌کرد. سر آدولفوس اسلید، مشاور نظامی انگلیسی دولت عثمانی در اوائل سده نوزدهم، به این کارکرد ینگی‌چریکان توجه کرده و می‌نویسد: «**ینگی‌چریکان تا حدودی شبیه به مجلس نمایندگان بودند زیرا آن‌ها غالباً حکومت خود را مجبور به تعویض وزرا می‌کردند.**»[۸۲۰] در زمان محمود دوّم، این نهاد به اصلاح نیاز داشت ولی کاری که صورت گرفت انحلال و انعدام خونین و انتقام‌جویانه آن بود.

وسوسه انحلال قشون ینگی‌چریک و قشون‌های محلی، و جایگزین کردن آنان با یک قشون متمرکز و حرفه‌ای سراسری منطبق با الگوی غربی، از نیمه اوّل سده هیجدهم به‌وسیله کسانی چون ابراهیم متفرقه و احمد پاشا بونوال آغاز شد و پس از گذشت قریب به یک سده در ژوئن ۱۸۲۶ م./ ذیحجه ۱۲۴۱ ق. به ثمر نشست.

انحلال قشون ینگی‌چریک به سادگی صورت نگرفت و در پی تمهیدات و توطئه‌های پیچیده تحقق یافت. محمود دوّم می‌دانست که برای انحلال قشون ینگی‌چریک به یک نیروی نظامی کاملاً وفادار نیاز دارد و لذا از اوائل سلطنتش، بدون تحریک ینگی‌چریکان، از طریق نصب فرماندهان وفادار به خود و افزایش حقوق و مزایای ایشان، پایگاه خویش را در میان واحدهایی از قشون موجود تقویت کرد. یکی از مهم‌ترین واحدهایی که برای تحقق این هدف مورد توجه محمود قرار گرفت دسته خمپاره‌چی بود؛ همان واحدی که پس از شکست طرح بونوال برای سلطه بر قشون ینگی‌چریک به‌وسیله او و ماجراجویان نظامی غربی بازسازی شد. در ماه‌های نخستین سال ۱۸۲۶ محمود با مقامات عالی‌رتبه دولتی جلسات محرمانه متعددی برگزار کرد و دربارهٔ نوسازی نیروهای نظامی عثمانی به مذاکره پرداخت. سرانجام، زمانی که محمود طرح تجدید سازمان قشون ینگی‌چریک را اعلام کرد، در شب ۱۴ ژوئن شورش ینگی‌چریکان آغاز شد و هزاران ینگی‌چریک در ات‌میدان[۸۲۱] گرد آمدند.

---

820. Lewis, ibid, p. 123.

821. Et Meydan

این شورش یک تحریک سازمان‌یافته و مبتنی بر نقشه دقیق و از پیش طراحی شده برای انهدام کامل قشون ینگی‌چریک و قتل‌عام ینگی‌چریکان بود. محمود و صدراعظم او، سلیم محمد پاشا بندرلی، برخلاف اسلاف خویش نه تنها غافلگیر نشدند بلکه برای مقابله با آن آمادگی کافی داشتند. بلافاصله، دسته‌های خمپاره‌چی و توپچی سرای توپقاپی،[۸۲۲] قصر سلطان، را مورد حفاظت قرار دادند و گروهی سه هزار نفره از نظامیان وفادار به محمود ات‌میدان را به محاصره گرفتند. حدود ۳۵۰۰ تن از علمای رده پائین و سُفته‌ها (طلاب) برای حمایت از سلطان و جنگ با ینگی‌چریکان به سرای توپقاپی آمدند و گروهی از وعاظ در خیابان‌ها مردم را به حمایت از سلطان تشویق کردند. روشن است که تمامی این اقدامات از قبل سازمان یافته بود. مشاهده حمایت علما از سلطان در ینگی‌چریکان ایجاد تزلزل کرد و مانع شد که با قاطعیت به قصر حمله کنند. چند ساعت بعد، زمانی که ینگی‌چریکان به محاصره کامل درآمدند، شلیک به‌سوی ایشان آغاز شد. ینگی‌چریکان هیچگونه مقاومتی نکردند؛ بسیاری در زیر آتش گلوله به قتل رسیدند و بقایای ایشان که گریخته و در سطح شهر پراکنده شده بودند، دستگیر و در ۱۵ ژوئن ۱۸۲۶ اعدام شدند. در این روز انحلال قشون ینگی‌چریک اعلام شد.[۸۲۳] رقم مقتولین ینگی‌چریک را هزاران تن ذکر کرده‌اند. هامر پورگشتال می‌نویسد:

> **عده کشته‌های ینگی‌چریک را در روز اوّل می‌توان ده هزار نفر تخمین کرد. لیکن فردای آن روز و روزهای چند دیگر مشغول قتل آن جماعت بودند. تمام جماعات آن لشکر معدوم و منهدم شدند و یک حکم سلطانی اسم ینگی‌چریک را مستوجب لعنت و نفرین و ناسزا فرمود.[۸۲۴]**

جان برج رقم مقتولین ینگی‌چریک در استانبول را ۴۰۰۰ نفر می‌داند و می‌افزاید که هزاران ینگی‌چریک نیز در سایر شهرهای عثمانی به قتل رسیدند.[۸۲۵] محمود دوّم و دولتمردان او، که گویی بر بزرگ‌ترین قشون خصم ظفر یافته بودند، این حادثه شوم را میمون و فرخنده شمردند، آن را "واقعه خیریه" نامیدند و مورخی به‌نام اسعد افندی

---

822. Topkapi palace

۸۲۳. درباره انحلال و قتل‌عام ینگی‌چریک‌ها بنگرید به:
Howard A. Reed, "The Destruction of the Janissaries by Mahmud II in June 1826", Ph.D. dissertation, Princeton University, 1951.

۸۲۴. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۵، ص ۳۶۶۸.

825. Birge, ibid, p. 77.

مأمور شد که تاریخ این حادثه را بنگارد. کتاب او، به‌نام *أسّ ظفر*، در سال ۱۸۲۸ در استانبول به چاپ رسید.[۸۲۶] تلقی مردم از کشتار ینگی‌چریکان به‌گونه دیگر بود. ویکتور فونتانیه،[۸۲۷] جغرافی‌دان فرانسوی که در سال ۱۸۲۶ در استانبول حضور داشت، ابراز همدردی و علاقه مردم به ایشان را مشاهده می‌کرد. او نوشت:

> مردم در مجموع با ینگی‌چریک‌ها همدردی می‌کردند. آن‌ها به‌طور غریزی احساس می‌کردند که تنها پناه ایشان در مقابل قدرت مطلقه از میان رفته است؛ آزادی آن‌ها از دست رفته و سالیان سال طول خواهد کشید تا منافع تمدن بتواند این ضایعه را جبران کند.[۸۲۸]

در اوائل سده نوزدهم میلادی، قشون ینگی‌چریک، به دلیل رواج فساد در رده‌های فرازین آن و نفوذ عناصر مشکوک به صفوف آن، قطعاً به اصلاح نیاز داشت ولی انحلال آن، هم از نظر سیاسی و فرهنگی و هم از نظر نظامی، به سود عثمانی نبود. به‌نوشته هامر پورگشتال،

> مدت چهار صد سال ینگی‌چریکان مظهر قوت و قدرت اسلام بودند. مذهب و افتخار اسم ینگی‌چریک را مبارک و محترم کرده بود. انهدام و انعدام آن‌ها آخرین شراره آتش غیرت و جنگجویی عثمانیان را افسرده و خاموش کرد و ظهور پریشانی دولت را که علاج‌پذیر نبود پیش انداخت.[۸۲۹]

بعدها، نامق کمال، و سایر سخنگویان جنبش فکری- سیاسی موسوم به عثمانیان جوان، محمود دوّم و دولتمردان غربگرای نیمه اوّل سده نوزدهم عثمانی را به دلیل انحلال قشون ینگی‌چریک آماج سخت‌ترین انتقادها قرار دادند. به‌زعم ایشان، **با انحلال نهاد ینگی‌چریکی «نیروی اجتماعی نهادینه شده‌ای در صحنه سیاست عثمانی باقی نماند که بتواند با قدرت و نفوذ دیوان‌سالاران دولتی موازنه ایجاد کند.» عثمانیان جوان معتقد بودند که ینگی‌چریک‌ها «طی دورانی طولانی کارکرد منعکس کردن رنجش و خشم توده مردم را به شکل موفقیت‌آمیزی ایفا می‌نمودند.»** چنین تعابیر ستایش‌آمیز از ینگی‌چریکان

---

826. A. Levy, "Mahmud II", *The Encyclopaedia of Islam*, Leiden, CD-ROM Edition. 1999.

827. Victor Fontanier

828. Mardin, ibid, p. 165.

۸۲۹. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ص ۳۶۶۹.

در نوشته‌های عثمانیان جوان فراوان است.[۸۳۰]

انحلال قشون ینگی‌چریک، آن‌چه را که شریف ماردن «روحیه ینگی‌چریکی» می‌خواند به‌طور کامل از میان نبرد. این روحیه عبارت بود از **مشروع دانستن قیام علیه حکمرانانی که اهداف عظمت اسلامی- عثمانی را دنبال نمی‌کردند.** «روحیه ینگی‌چریکی» تا ظهور جنبش عثمانیان جوان حداقل چهار بار به حرکت سیاسی جدّی بدل شد. در سال ۱۸۳۷ توطئه‌ای برای احیای ینگی‌چریکان کشف و سرکوب شد. در سال ۱۸۴۰ توطئه مشابهی سرکوب شد. در سال ۱۸۵۳ مردم استانبول علیه بابعالی شورش کردند زیرا گمان می‌کردند در برابر روسیه زبون و خائف است. و در سال ۱۸۵۹ توطئه چهارمی سازمان یافت که به **حادثه کوللی** معروف است و بر جنبش عثمانیان جوان تأثیر مستقیم نهاد. هدف این توطئه برکناری وزرا، خلع سلطان و پایان دادن به انفعال عثمانی در برابر قدرت‌های غربی بود.[۸۳۱]

حذف نخبگان سنتی و صعود دیوان‌سالاران غرب‌گرا

تا اوائل سده نوزدهم میلادی، **نخبگان سیاسی عثمانی** به‌طور عمده سه گروه اجتماعی **علما** (روحانیون)، **اعیان** (بزرگان محلی) و **کارگزاران دولتی** (دیوان‌سالاران و نظامیان) را تشکیل می‌دادند. **اعیان** و **علما**، طبق یک سازوکار کاملاً واقعی و بسیار مؤثر، کارکردهای اساسی در ساختار سیاسی بغرنج عثمانی به عهده داشتند که مهم‌ترین آن تحدید قدرت حکومت مرکزی و جلوگیری از خودکامگی سلطان و کارگزاران دولتی بود. این دو گروه اجتماعی در نیمه دوّم سده هیجدهم به اقتدار فراوان دست یافته بودند. **محمود دوّم** برای تحقق الگوی حکومت متمرکز غربی تصمیم گرفت که قدرت ایشان را حذف یا محدود کند.

محمود ابتدا مبارزه با اعیان و بزرگان و نهادهای سیاسی خودمختار محلی و بومی را آغاز کرد. برنارد لویس، مورخ یهودی، مدافع و ستایشگر این سیاست محمود است و از آن با عنوان تبلیغاتی **«انحلال فئودالیسم»** یاد می‌کند.[۸۳۲] به‌نوشته شریف ماردن، این حرکت طبق الگوی فرانسه انجام گرفت که، از طریق امحای اشرافیت کهن، «استبداد

830. ibid, p. 133.
831. ibid, pp. 205-206.
832. Lewis, ibid, p. 89.

نظامی» و «حاکمیت فاقد نظارت یک فرد» را مستقر ساخت.[۸۳۳]

گروه اجتماعی پرشماری که با نام اعیان شناخته می‌شد، نقش مهمی در سامان‌دهی مملکت عثمانی و حفظ اقتدار و کیان آن داشت؛ قلمروی چنان پهناور که اداره آن از طریق دیوان‌سالاری متمرکز ناممکن بود. اعیان از یکسو نماینده مردم به‌شمار می‌رفتند و از سوی دیگر منصوب حکومت بودند و این موقعیت دوگانه ایشان را در جایگاه نهاد میانجی و واسط مردم و حکومت قرار داده بود. این سازوکار از سویی به دولت اجازه می‌داد که به‌دور از دیوان‌سالاری عریض و طویل و پرهزینه امور مناطق دورافتاده را اداره کند و از سوی دیگر اعیان و نهادهای سیاسی محلی را به پناهگاهی برای مردم در برابر ستم کارگزاران دولتی بدل می‌ساخت. این ساختاری است که در ایران صفوی نیز وجود داشت و در نهادهای سیاسی چون کلانتر تجلی می‌یافت. اعیان علاوه بر حفظ امنیت مناطق خود، وظیفه سازماندهی و تدارک قشون و نیروی نظامی مردمی را برای دفاع از حکومت و تمامیت عثمانی به دست داشتند. این امر در زمان جنگ یا در زمان مواجهه با شورش‌های داخلی به دولت عثمانی توان نظامی شگرفی می‌بخشید بی‌آن‌که هزینه سنگین حفظ و نگهداری یک ارتش بزرگ دائمی و حرفه‌ای را بر او تحمیل کند. به تبع این کارکرد بود که، در آغاز سده نوزدهم میلادی، اعیان، به رهبری علمدار مصطفی پاشا، دولت مرکزی را از مرگ قطعی نجات دادند، محمود دوّم را به قدرت رسانیدند و تداوم حیات عثمانی را برای بیش از یک سده دیگر سبب شدند.

محمود دوّم از بدو سلطنت تلاش برای کاهش قدرت بزرگان محلی را آغاز کرد و برای تحقق این امر از روش‌های مسالمت‌آمیز و قهرآمیز، هر دو، بهره جست. در منطقه بالکان (روملی) قدرت اعیان به‌طور مسالمت‌آمیز کاهش یافت: زمانی که یکی از ایشان فوت می‌کرد، منصب او به فرزندان و اعضای خانواده‌اش داده نمی‌شد بلکه مقامات جدیدی از استانبول برای تصدّی حکومت منطقه اعزام می‌شدند و وراث فوق در منطقه دیگر منصب می‌گرفتند. با اتخاذ این روش، در دوران سلطنت محمود دوّم بسیاری از خاندان‌های متنفذ محلی اقتدار و پایگاه بومی خود را از دست دادند و طی سال‌های ۱۸۱۴-۱۸۲۰ مناطقی چون تریس،[۸۳۴] مقدونیه، سواحل دانوب و بخش مهمی از والاشی در زیر اداره مستقیم سلطان قرار گرفت. در مواردی که این اقدام میسر نبود، محمود با

833. Mardin, bid, p. 149.

834. Thrace

قساوت و بی‌رحمی از نیروی نظامی برای سرکوب بزرگان محلی استفاده کرد. بسیاری از اعیان آناتولی با این روش از میان برداشته شدند و در سال ۱۸۱۷ اقتدار کامل محمود بر سراسر منطقه فوق تأمین شد.

اقدامات محمود پایانی بود بر دوران سعادت سکنه آناتولی، که به تعبیر چارلز مک‌فارلین، تا این زمان در سایه قدرت‌های باثبات محلی زندگی سعادت‌آمیزی داشتند.[۸۳۵] در همین دوران، محمدعلی پاشا نیز به کشتار و امحای بزرگان محلی مصر و استقرار حکومت متمرکز و خودکامه خویش مشغول بود. **محمود دوّم، همچون محمدعلی پاشا، املاک متعلق به اعیان محلی را به ملک شخصی سلطان بدل نمود.** این اراضی به کشاورزان اجاره داده شد. هر چند نتیجه از نظر مالی «مأیوس کننده» بود ولی به ادعای برنارد لویس تسلط سلطان را بر ایالات افزایش داد.[۸۳۶] این در حالی است که هم سر آدولفوس اسلید[۸۳۷] و هم چارلز مک‌فارلین،[۸۳۸] که در کتب خود مضار سیاست‌های محمود را برشمرده و به‌ویژه امحای اعیان و بزرگان محلی را سخت نکوهش کرده‌اند، از اقتدار دسته‌های قدرتمند راهزن در سراسر آناتولی سخن می‌گویند و این ناامنی را از تبعات سیاست محمود می‌دانند.[۸۳۹]

روحانیت مسلمان عثمانی دوّمین گروه اجتماعی است که آماج سیاست‌های غرب‌گرایانه محمود دوّم قرار گرفت.

اوریل هید[۸۴۰] و آویگدور لوی،[۸۴۱] محققین یهودی، به تمایزات درونی علمای

835. ibid.
836. Lewis, ibid, p. 91.
837. Sir Adolphus Slade, *Record of Travels in Turkey, Greece, etc... in Years 1829, 1830, and 1831,* 2 vols. London: 1832 (2nd ed. 1854); Sir Adolphus Slade, *Turkey and the Crimean War, A Narrative of Historical Events,* London: Smith and Elder, 1867.
838. Charles MacFarlane, *Turkey and its Destiny,* London: John Murray, 1850.
839. Mardin, ibid, p. 165.
840. Uriel Heyd, "The Ottoman Ulema and Wes1ternization in the time of Selim III and Mahmud II", *Scripta Hiero-solumitana* (Studies in Islamic history and civilization), Jerusalem: vol. IX (1960) pp.63-96.

مقاله فوق در کتاب زیر تجدید چاپ شده است:

A. Hourani, P. S. Khoury, & M. C. Wilson [ed.], *The Modern Middle East: A Reader,*

←

عثمانی در اوائل سده نوزدهم میلادی توجه کرده و ایشان را به دو گروه «اشرافی» و «فرودست» تقسیم کرده‌اند. لوی معتقد است که تنها لایه‌های پائینی علما در میان توده مردم اعتبار و نفوذ داشتند. این‌گونه تقسیم‌بندی‌های مطلق‌گرایانه طبقاتی از نظر علمی چندان معتبر نیست. روشن است که در طول سده‌های شانزدهم تا هیجدهم میلادی، همپای انحطاط ساخت‌ها و نهادهای اجتماعی و سیاسی عثمانی، در میان علما نیز فساد و تحجر رشد کرد. در پژوهش حاضر نمونه‌های متعددی از این انحطاط را در میان علما به دست داده‌ایم. ولی این امر نه تنها در میان علمای بزرگ بلکه در لایه‌های میانی و پائینی علما نیز دیده می‌شد. **رشد فساد در یک نهاد دارای کارکردهای مفید در ساختار جامعه دلیل و توجیه کافی را برای حذف و از میان برداشتن آن به دست نمی‌دهد.** این فساد به علما و ینگی‌چریکان و اعیان، نهادهایی که محمود کمر همت به امحا یا تضعیف آنان بسته بود، اختصاص نداشت و کارگزاران دولتی و بابعالی را نیز در بر می‌گرفت. به‌عبارت دیگر، یک پدیده عام بود.

به‌علاوه، علما را نمی‌توان، در کل، به عنوان یک گروه اجتماعی مخالف با اصلاحات ارزیابی کرد و از این طریق اقدام محمود علیه ایشان را توجیه کرد. شریف ماردن در پژوهش خود از تمایل علما به اصلاحات و علاقه برخی از ایشان به گسترش علوم جدید سخن گفته و نمونه‌های متعددی از حضور جدّی و مؤثر آنان را در عرصه‌های گوناگون اصلاحی ذکر کرده است.[۸۴۲]

در واقع، حرکتی که از نیمه اوّل سده نوزدهم علیه ینگی‌چریکان، اعیان و علما آغاز شد تهاجمی است از سوی طبقه جدید دیوان‌سالاران غرب‌گرا که این سه گروه اجتماعی را مانع خودکامگی خود می‌دیدند؛ تهاجمی که از سوی کانون‌های دسیسه‌گر غربی و مشاورانی چون سر استراتفورد کانینگ تحریک و تقویت می‌شد و هدف غایی آن انهدام کامل عثمانی بود.

برنامه سلطان محمود دوّم برای کاهش قدرت علما، به دلیل نفوذ فراوان ایشان در میان توده مردم، بسیار محتاطانه و زیرکانه بود. محمود تا سال ۱۸۲۶ و انهدام قشون

←

London: Tauris, 1993, pp.29-59.

841. Avigdor Levy, "The Ottoman ulema and the military reforms of Sultan Mahmud II", *Ulama in Modern History: Studies in Memory of U. Heyd*, Jerusalem, 1971, pp.13-39.

842. Mardin, ibid, p. 217.

ینگی‌چریک کوشید تا در میان تمامی طبقات علما محبوبیت کسب کند و از هر اقدامی که به نارضایی و شورش ایشان منجر شود پرهیز نماید. او به‌طور منظم در مراسم دینی حضور می‌یافت، به احداث مساجد دست می‌زد و املاک خود را وقف می‌کرد. او حتی در سال ۱۸۲۴ برای جلب حمایت علما فرمانی صادر کرد و به والدین امر نمود که فرزندان خود را از مدارس ابتدایی (مکتب) خارج نکنند. این‌گونه اقدامات محمود سبب شد که وی نه تنها در میان علما بلکه در میان توده مردم نیز از محبوبیت فراوان برخوردار شود. بدینسان، محمود پیش از آن‌که در رویارویی مستقیم با ینگی‌چریکان قرار گیرد، قدرت کافی را در دست خود متمرکز ساخت؛ اقتدار اعیان و بزرگان محلی را از میان برد و حمایت علما را جلب نمود. به این دلیل، در "واقعه خیریه" و انهدام قشون ینگی‌چریک، چنان‌که دیدیم، علما حاضر به حمایت از ینگی‌چریکان نشدند و حتی بخشی از ایشان به دفاع از سلطان برخاستند. محمود در جریان تأسیس نیروی نظامی جدید نیز، که به جای قشون ینگی‌چریک ایجاد شد، جلب حمایت علما را لازم دید و به این دلیل در هر واحد از قشون جدید یک امام جماعت منصوب نمود. این رویّه ادامه یافت و در مه ۱۸۲۷ که خواست کلاه فس (فینه) را به جای عمامه به سرپوش نظامیان بدل کند، باز به علما امتیاز داد و به انتصاب وعاظ در پادگان‌های اصلی دست زد.

در زمان محمود دوّم، علما دو ابزار اصلی در اختیار داشتند که ارتباط ایشان را با مردم تأمین می‌کرد: **نظام آموزشی** و **مساجد**. به‌علاوه، علما بر **موقوفات** پهناور و مفصلی نظارت می‌کردند که از نظر مالی امکانات گسترده‌ای را در اختیار ایشان قرار می‌داد.

اوّلین اقدام محمود برای کاهش قدرت علما، تلاش برای خارج کردن موقوفات از دست ایشان و سپردن آن به دولت بود. این اقدام پس از انهدام قشون ینگی‌چریک و در دهه ۱۸۳۰ آغاز شد؛ در زمانی که محمود قدرت مطلقه خود را به‌طور کامل تثبیت کرده بود. تا زمانی که ینگی‌چریکان حضور داشتند، به دلیل پیوند ایشان با علما، سلاطین عثمانی جرئت دست زدن به موقوفات را نداشتند. برای اداره موقوفات نهادی به‌نام **وزارت اوقاف** تأسیس شد که کار خود را به شکل گسترده در دوره تنظیمات دنبال کرد. مورخین وزارت اوقاف را به عنوان کانون غیرقابل مهار فساد مالی توصیف کرده‌اند. مصطفی نوری پاشا، مورخ عثمانی که خود زمانی وزیر اوقاف بود، این اقدام محمود را به شدت مورد نکوهش قرار داده و می‌نویسد وزارت اوقاف «که باید پشتیبان موقوفات باشد خود ویران‌کننده آن شد.» در دوره تنظیمات، چپاول موقوفات به جایی رسید که «بسیاری از مساجد و بنیادهای واقعاً مذهبی حتی از هزینه‌های مرمت نیز محروم

ماندند.»[۸۴۳] سیاحان غربی، چون مک‌فارلین، داستان فساد و تخریب موقوفات را در کتب و سفرنامه‌های خود ثبت کرده و عثمانیان جوان این سیاست محمود دوّم و رجال تنظیمات را آماج انتقادهای سخت خود قرار داده‌اند.[۸۴۴]

سیاست‌های محمود دوّم در قبال علما شالوده‌ای را بنا نهاد که به‌وسیله رجال تنظیمات پی گرفته شد و سرانجام یک سده بعد، در دوران آتاتورک، به فرجام نهایی رسید. ولی خود محمود در برابر علما، چنان‌که گفتیم، با احتیاط کامل عمل می‌کرد. حتی در مدارس جدیدی که محمود بنیان نهاد، به‌ناچار برای تدریس از علما استفاده می‌شد. در سال ۱۸۳۴ آموزشگاهی به‌نام مکتب علوم خیریه برای آموزش افسران جدید، طبق الگوی فرانسه، تأسیس شد. در سال ۱۸۳۷ از یازده عضو هیئت علمی این مدرسه ده نفر از علما بودند. در این مدرسه تاریخ و جغرافیا و ریاضی آموزش داده می‌شد و فرهنگ حاکم بر مدرسه، چنان‌که وابسته نظامی فرانسه در سال ۱۸۳۸ در جریان بازدید خود مشاهده کرد، همچنان اسلامی بود. در دهه ۱۸۳۰ مدارس جدید دیگری نیز ایجاد شدند مانند مدرسه عالی پزشکی (مکتب شاهانه طبّیه)، مدرسه عالی موسیقی (موزیک همایون مکتبه)، آموزشگاه مهندسی زمینی (مهندس‌خانه برّی همایون) و آموزشگاه مهندسی دریایی (مهندس‌خانه بحری همایون). در تمامی این آموزشگاه‌های جدید علما به عنوان مدرّس حضور داشتند. در سال ۱۸۳۸ دو مدرسه دیگر تأسیس کرد: مکتب معارف عدلیه و مکتب معارف ادبیه که مختص تدریس علوم غیر دینی بود. بنابراین، در پایان حکومت محمود، هنوز بخش مهمی از امکانات آموزشی کشور همچنان در دست علما بود و امور خانوادگی و شخصی مردم نیز هنوز تابع قوانینی بود که علما تعیین می‌کردند. به‌نوشته مصطفی گوکچک، هر چند این مدارس همچنان در زیر نظارت علما قرار داشت ولی «بذرهای آموزش سکولار و مدرن» در این مدارس کشت شد.[۸۴۵] به‌کارگیری معلمین غربی و گسترش این مدارس پس از مرگ محمود در دوره تنظیمات تحقق یافت.

اقدام دیگر محمود دوّم، تأسیس مدارس رشدیه بود. در سال ۱۸۳۸، قانون ایجاد مدارس جدید هشت کلاسه به‌نام رشدیه در مجلس والا به تصویب رسید. ولی اوّلین

---

843. Lewis, ibid, pp. 91-92.

844. Mardin, ibid, p. 166.

845. Gokcek, ibid.

مدرسه رشدیه در سال ۱۸۴۰، یک سال پس از مرگ محمود، آغاز به کار کرد. این مدارس مخصوص بزرگسالانی بود که تحصیلات ابتدایی را در مکتب‌خانه‌ها به پایان برده و قصد نداشتند در مدارس علوم دینی ادامه تحصیل دهند. در تأسیس این مدارس، عالمی به‌نام کمال افندی (بعدها کمال پاشا) نقش مؤثر داشت.[۸۴۶] تأسیس مدارس رشدیه، در مقابل مدارس علوم دینی، گامی اساسی در جهت سکولاریزاسیون جامعه عثمانی است. در سال ۱۸۴۵ کمیسیون دولتی مأمور تجدید سازمان نظام آموزشی عثمانی شد و در سال ۱۸۴۷ وزارت معارف عثمانی تأسیس گردید. به این ترتیب، آموزش و پرورش عثمانی به‌طور کامل سکولار شد یعنی از دست علما خارج و در زیر نظارت دیوان‌سالاران قرار گرفت.[۸۴۷] شریف ماردن هدف اصلی از این اقدامات را کوتاه کردن دست علما از آموزش و پرورش می‌داند که در سطوح ابتدایی و متوسطه به‌طور کامل به‌وسیله ایشان اداره می‌شد.[۸۴۸]

به این ترتیب، محمود دوّم بنیانگذار حرکتی است که بعدها به‌وسیله دیوان‌سالاران غربگرای عثمانی پی گرفته شد و در نیمه دوّم سده نوزدهم اقتدار علما را، به عنوان یک نهاد مؤثر در حیات سیاسی عثمانی، به شدت کاهش داد.

بخش دیگری از اقدامات محمود دوّم معطوف به ایجاد دیوان‌سالاری متمرکز و برکشیدن نخبگان جدید غرب‌گرا بود.

در سال ۱۸۳۳ در وزارت خارجه نهادی به‌نام **اداره ترجمه**[۸۴۹] ایجاد شد و از سوی محمود به شدت مورد حمایت و تقویت قرار گرفت. در واپسین سال‌های حیات محمود، **اداره ترجمه به مرکز اصلی پرورش و ارتقای نخبگان جدید غرب‌گرا در دیوان‌سالاری عثمانی بدل گردید. مصطفی** رشید پاشا، **عالی پاشا و فؤاد پاشا**، کارگردانان بعدی تنظیمات، در این اداره شاغل بودند. اعضای اداره ترجمه معمولاً به عنوان سفیر در کشورهای اروپایی منصوب می‌شدند. محمود در سال ۱۸۳۶ وزارت خارجه عثمانی

846. Mardin, ibid, p. 218.

۸۴۷. فرایند سکولار کردن آموزش و پرورش در ایران نیم قرن پس از عثمانی و با مدارسی آغاز شد که به تقلید از عثمانی رشدیه خوانده می‌شدند. در سال ۱۳۱۶ ق./ ۱۸۹۸ م.، به ابتکار میرزا علی خان امین‌الدوله (صدراعظم)، انجمن معارف تشکیل شد که در آن افرادی چون میرزا حسن (رشدیه) و میرزا یحیی دولت‌آبادی عضویت داشتند.

848. ibid, p. 225.

849. Tercume Odase

را تجدید سازمان داد؛ نام وزیر خارجه از رئیس‌الکتاب به خارجیه ناظری تغییر کرد و وزارت امور خارجه (خارجیه نظارتی) به کانون فعال حضور نخبگان جدید دیپلمات و ورود ایشان به ساختار دیوان‌سالاری عثمانی بدل شد. گفته می‌شود که مصطفی رشید پاشا در دوران خدمتش به عنوان وزیر خارجه محمود دوّم بیش از صدراعظم بر سلطان تأثیر داشت. در سال ۱۸۳۶ دو وزارتخانه جدید نیز تأسیس شد: نظارت عدلیه (وزارت دادگستری) و نظارت امور مالیه (وزارت دارایی). در سال ۱۸۳۸ عنوان صدراعظم به باش وکیل تغییر یافت و مقررات پیشین که تصدی منصب فوق را تنها برای یک سال مجاز می‌دانست ملغی شد.[850] منصب قائم‌مقام صدراعظم نیز به وزیر داخله (داخله ناظری) تبدیل شد. در همین سال، به پیشنهاد مصطفی رشید پاشا سه نهاد جدید تأسیس شد: مجلس والای احکام عدلیه که هدف از آن بررسی «تنظیمات خیریه» بود، دارالشورای بابعالی و دارالشورای عسکریه.

اقتباس الگوهای غربی به تغییر اسامی وزارتخانه‌ها محدود نبود و ظواهر زندگی عثمانیان را نیز در بر گرفت. این الگویی است که اگوستوس قوی لهستان و پطر کبیر روسیه فراروی محمود دوّم قرار داده و "اصلاحات" خود را با تغییر پوشاک سنتی و تراشیدن ریش و تأسی به ظواهر شیوه زندگی اروپای غربی آغاز کرده بودند. به این ترتیب، اصلاحات غرب‌گرایانه عثمانی نیز «با کوتاه کردن ریش محمود دوّم و لباس اروپایی پوشیدن او» آغاز شد.[851] در واقع، محمود به شیوه زندگی غربی علاقه داشت، میهمانان اروپایی را بر اساس تشریفات غربی، نه عثمانی، می‌پذیرفت و در زمان او برای اوّلین بار در عثمانی به تقلید از اروپای غربی عکس سلطان در ادارات نصب شد.

تغییر لباس عثمانیان، مانند تأسیس مدارس جدید، از نیروهای نظامی آغاز شد و بلافاصله پس از انهدام قشون ینگی‌چریک در سال ۱۸۲۸ مقرر شد که قشون جدید پیراهن و شلوارهایی مشابه با اونیفورم نظامیان غربی بپوشند. برنارد لویس به جنبه‌های نمادین و روانی این تحول توجه کرده و جایگاه پوشاک را در جنگاوری مسلمانان مورد تأکید قرار داده است. او به اصل عدم تشبّه به کفار و احادیث مربوط به مزایای عمامه اشاره می‌کند و می‌نویسد به‌رغم این‌که «قانون اسلام هیچ نوع پوشاکی را، به‌جز لباس ابریشمی [برای مردان]، منع نکرده»، «ولی از آغاز [دوران اسلامی] لباس و مهم‌تر از آن سرپوش [عمامه] وسیله‌ای بود که یک فرد از طریق آن تعهد دینی و منزلت اجتماعی

---

850. ibid, p. 151.

۸۵۱ رئیس‌نیا، همان مأخذ، ج ۳، ص ۴۷.

خود را نشان می‌داد... سنن بی‌شماری وجود داشت که مسلمانان را موظف می‌کرد خود را، حتی در ظاهر، از غیرمسلمانان متمایز کنند.»[۸۵۲] اقدام دیگر محمود تغییر زین سنتی اسب‌های سواره نظام عثمانی و تبدیل آن به زین اروپایی بود. سِر آدولفوس اسلید، مشاور نیروی دریایی عثمانی، می‌نویسد:

هیچ یک از اشتباهات بزرگ سلطان محمود مانند تغییر روش سوار شدن در سواره نظام ترک نبود. سواره نظام عثمانی قبلاً زین‌های بی‌نقصی داشت که سوار را قادر به فرماندهی عالی بر اسب می‌کرد و تنها محتاج کمی نظم بود تا نامنظم‌ترین اسب‌ها را تبدیل به منظم‌ترین اسب کند... سواره نظام اروپایی دارای زین‌های صاف و رکاب‌های بلند بود. بنابراین، محمود فکر می‌کرد که لازم است تا سواره نظام خودش نیز عیناً چنین زین‌هایی داشته باشد. پیاده نظام اروپایی کت‌های تنگ و سرپوش بسته داشت. عیناً تقلید شد. این تقلید کورکورانه کاملاً بی‌فایده بود و به‌علاوه سبب ناراحتی جسمانی می‌شد.[۸۵۳]

در سال ۱۸۲۹ تغییر لباس به غیرنظامیان نیز تسری یافت و محمود دستور داد که عثمانیان به جای عمامه و شوبارا (کلاه پوستی) کلاه بومی مردم مراکش و شمال آفریقا، معروف به کلاه فس (فینه)، را بر سر بگذارند. طبق این فرمان، تنها علما مجاز به استفاده از عمامه بودند. عبا و نعلین نیز جای خود را به کت و شلوار و پوتین‌های چرمی سیاه داد و مقرر شد که ریش‌ها نیز کوتاه شود. به‌نوشته برنارد لویس، هر چند محمود فینه را جایگزین عمامه کرد ولی همین کلاه چنان بومی شد که یک سده بعد به عنوان نماد سنت‌گرایی عثمانی و اسلامی مورد حمله یا دفاع قرار گرفت.[۸۵۴]

این اقدامات برای محمود دوّم اعتباری به ارمغان نیاورد و ناظران غربی، چه در آن زمان و چه بعدها، به اقدامات ظاهرگرایانه محمود با نظر تحقیر نگریسته‌اند. دیوید ارکهارت،[۸۵۵] دبیر متنفذ سفارت بریتانیا در عثمانی در دهه ۱۸۳۰، تلاش دولتمردان وقت عثمانی برای «اروپایی‌کردن» این کشور را «اقدامات عجولانه گروهی جاهل» می‌دید و معتقد بود که عثمانی نه از طریق اقتباس نهادهای بیگانه بلکه از طریق تکامل

852. Lewis, ibid, p. 98.

853. ibid, pp. 98-99. (Slade, *Record of Travels in Turkey,* vol. ii, pp. 210-211)

854. ibid, p. 100.

855. David Urquhart, *The Spirit of the East,* London: Henry Colburn, 1838.

نهادهای بومی خویش است که می‌تواند همپای غرب پیشرفت کند. لرد پانزونبی،[۸۵۶] سفیر وقت بریتانیا، نیز متأثر از دیدگاه ارکهارت بود ولی استراتفورد کانینگ و حامیان قدرتمندش نگاهی دیگر به تحولات عثمانی داشتند. آن‌ها، به عنوان نماینده سیاسی آریستوکراسی مالی و بازار لندن، به غارت عثمانی چشم داشتند و لذا سیاست برکشیدن و حمایت فعال از دیوان‌سالاران غرب‌گرا را پیش می‌بردند. از این زاویه، می‌توان دیدگاه ارکهارت را مشابه دیدگاهی دانست که بعدها عثمانیان جوان پرچمدار آن شدند.[۸۵۷] گروهی از متفکران عثمانی نیز اقدامات محمود را به عنوان سرآغاز فرایند تقلید سطحی از ظواهر غربی مورد انتقاد سخت قرار داده‌اند. برای مثال، در سال ۱۳۲۹ ق. اسماعیل حامی در نشریه *اجتهاد* چنین نوشت:

این اشتباه که هر چه در اروپا دیده می‌شود در اینجا قابل تقلید است، به یک سنت سیاسی در میان ما تبدیل شده است. برای مثال، اونیفورم‌های روسی، تفنگ‌های بلژیکی، کلاه‌های ترکی، زین‌های مجاری، شمشیرهای انگلیسی و مشق نظامی فرانسوی را همزمان رواج می‌دهیم. ما ارتش جدیدی آفریده‌ایم که تقلیدی مضحک از اروپا است.[۸۵۸]

اصلاحات محمود در زمانی صورت گرفت که عثمانی با دشمنان داخلی بالقوه سهمگینی چون وهابیون در نجد و محمدعلی در مصر مواجه بود. به‌علاوه، از سال ۱۸۲۰، با مشارکت آشکار کانون‌های غربی،[۸۵۹] **شورش یونان** آغاز شده[۸۶۰] و مفهوم جدیدی به‌نام **مسئله شرق**[۸۶۱] را به واژگان دیپلماتیک وارد کرده بود. منظور از ''مسئله

---

856. John Ponsonby (c. 1770-1855)

857. Mardin, ibid, pp. 247-248.

858. Lewis, ibid, p. 231.

۸۵۹ در ماجرای شورش یونان، حوادث مشکوک و دسیسه‌گرانه اندک نیست. برای مثال، طبق نوشته هاری اوجالو، در آوریل ۱۸۲۱ گرگوریوس، پاتریارک کلیسای یونانی، به اتهام توطئه علیه دولت عثمانی محکوم به اعدام شد. به دستور علی پاشا بندرلی، صدراعظم، او را کشتند و جسدش را سه یهودی حمل کرده و به دریا انداختند. این خبر به یونان رسید و خشم و شورش مردم آتن را علیه یهودیان سبب شد.

۸۶۰ برای آشنایی با نقش الیگارشی بریتانیا در شورش یونان بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۵۳۴-۵۳۵.

861. Eastern Question

شرق" رقابت قدرت‌های بزرگ اروپای مسیحی بر سر تقسیم مرده‌ریگ عثمانی بود.[۸۶۲]

در کوران این حوادث، محمود اقتدار اعیان را از میان برد و بدین ترتیب دولت مرکزی را از حمایت قشون‌های محلی ایشان محروم کرد و سپس با انهدام ینگی‌چریکان مقتدرترین بازوی نظامی عثمانی را نیز قطع نمود. با انحلال قشون ینگی‌چریک، محمود نیروی نظامی جدیدی به‌نام عسکر منصور محمدیه ایجاد کرد و کوشید تا آن را طبق الگوی ارتش فرانسه سازمان دهد. در همین زمان جنگ عثمانی و روسیه درگرفت که با شکست تحقیرآمیز و سریع عثمانی به پایان رسید. محمود در پیمان ادرنه (۱۴ سپتامبر ۱۸۲۹) نه تنها استقلال یونان را به رسمیت شناخت بلکه مواضع مهمی را در دماغه رود دانوب و شرق آناتولی به روسیه داد. جنگ ۱۸۲۸-۱۸۲۹ نشان داد که انهدام نهادهای سیاسی- نظامی محلی و قشون ینگی‌چریک تا چه حد فاجعه‌آمیز بوده و قدرت نظامی عثمانی را تا چه میزان کاهش داده است. اندکی بعد، در سال ۱۸۳۲، شورش **محمدعلی پاشا**، والی مصر، و **بشیر شهاب دوّم**،[۸۶۳] امیر لبنان، آغاز

---

۸۶۲ *بریتانیکا* (۱۹۹۸) «مسئله شرق» را چنین تعریف می‌کند: «مناقشه دیپلماتیکی که در سده نوزدهم و اوائل سده بیستم، همپای تجزیه عثمانی، جریان داشت و بر کنترل قلمرو سابق عثمانی مبتنی بود. هر گونه تغییر داخلی در مستملکات عثمانی سبب بروز تنش در میان قدرت‌های اروپایی می‌شد که هر یک از آنان هراسان بود که دیگری از این فروپاشی سیاسی برای افزایش نفوذ خود بهره گیرد. مسئله شرق به‌طور متناوب در سده نوزدهم بروز کرد؛ در دوران انقلاب سال‌های ۱۸۲۰ یونان، در معارضه کریمه (۱۸۵۳-۱۸۵۶)، در بحران سال‌های ۱۸۷۵-۱۸۷۸ بالکان، در بحران ۱۹۰۸ بوسنی، و در جنگ سال‌های ۱۹۱۲-۱۹۱۳ بالکان. تقسیم نهایی سرزمین‌های عثمانی به‌شرح زیر بود: در طول این سده ایالت‌های بالکان به عنوان دولت‌های مستقل پدیدار شدند که اغلب در زیر نفوذ روسیه یا یکی از قدرت‌های بزرگ دیگر بودند؛ بریتانیا در سال ۱۸۷۸ قبرس و در سال ۱۸۸۲ مصر را اشغال کرد و پس از جنگ اوّل جهانی قیمومیت فلسطین و عراق را به دست آورد؛ و در سال ۱۹۲۰ سوریه و لبنان در اختیار فرانسه قرار گرفت. ترکیه، قلب دولت عثمانی، در سال ۱۹۲۳ به عنوان جمهوری مستقل به رسمیت شناخته شد.»

۸۶۳ امیر بشیر شهاب دوّم (۱۷۶۷-۱۸۵۰) رئیس طایفه بنی‌شهاب و امیر لبنان. در اواخر سده هفدهم، طایفه بنی‌شهاب به جای بنی‌معن ریاست دروزیان لبنان را به دست گرفتند. بنی‌شهاب اصالتاً اهل حجاز و ظاهراً از طایفه قریش بودند. ریاست بنی‌شهاب بر دروزیان لبنان تا اواسط سده نوزدهم میلادی ادامه یافت. نامدارترین ایشان امیر بشیر شهاب دوّم است که در سال‌های ۱۷۸۸-۱۸۴۰ امیر لبنان بود. او ابتدا تابع احمد پاشا الجزّار، والی عکا، بود ولی سپس اقتدار فراوان یافت و خودمختار شد. وی به دلیل شورش شیوخ دروزی مورد حمایت بریتانیا در سال ۱۸۴۰ خلع و به مالت تبعید شد و در تبعید درگذشت.

شد که به شکست خفت‌بار قشون محمود در قونیه (۲۱ دسامبر ۱۸۳۲) و اسارت صدراعظم او، رشید محمد پاشا، انجامید. در این زمان، تنها عاملی که مانع از اشغال آناتولی و استانبول به دست محمدعلی پاشا شد دخالت نظامی نیکلای اول، تزار روسیه، به سود عثمانی بود. با توجه به چنین حوادثی است که عباس میرزا، ولیعهد ایران، در نامه‌ای به پدرش، فتحعلی‌شاه، نوشت:

> دولت عثمانی... بعد از آن‌که اساس ینگی‌چری را از هم ریخت، هنوز نظام جدید را کامل ننموده سر دعوا برداشت و این همه ضرب خورد و مملکت بر باد داد.[۸۶۴]

ولی محمود هیچگاه علل واقعی این حوادث را درنیافت و مشاورانی چون مصطفی رشید پاشا علل شکست‌های فوق را ناکافی بودن "اصلاحات" عنوان کردند. بدینسان، محمود تلاش برای متمرکز کردن نیروهای نظامی عثمانی در یک ارتش واحد را ادامه داد و این برنامه در مارس ۱۸۳۸ به فرجام رسید. نه تنها در عمل ثابت شد که قشون جدید از کارایی نیروهای نظامی سنتی عثمانی برخوردار نیست بلکه بار مالی جدیدی را نیز بر دوش دولت مرکزی افزود. تنها در سال ۱۸۲۷، یعنی آغاز تأسیس قشون جدید، هزینه اعضای ۱۲ هزار نفره این قشون معادل ۳۴ هزار کیسه بود.

ماکس وبر، سلطانیسم و استبداد غربی

مفهوم سلطانیسم را ماکس وبر،[۸۶۵] اندیشه‌پرداز سیاسی آلمانی، در کتاب خود، *اقتصاد و جامعه*،[۸۶۶] به عنوان افراطی‌ترین شکل پاتریمونیالیسم[۸۶۷] مطرح کرد.[۸۶۸] پیش از وبر واژه سلطان، علاوه بر معنی آن به عنوان فرمانروای عثمانی و به‌طور عام فرمانروای یک کشور اسلامی، به معنی حکمران مستبد نیز در زبان‌های اروپای غربی کاربرد داشت. فرهنگ *آکسفورد* پیشینه کاربرد واژه سلطان به معنی فرمانروای خودکامه و مستبد را در

---

۸۶۴ احمد خان ملک ساسانی، *سیاستگران دوره قاجار*، تهران: چاپخانه فردوسی، ۱۳۴۶، ج ۲، ص ۳۱.

865. Max Weber (1864-1920)

866. *Wirtschaft und Gesellschaft: Grundriss der verstehenden Soziologie* (1922).

867. Patrimonialism

868. Max Weber, *Economy and Society: An Outline of Interpretive Sociology*, Edited by Guenther Roth and Claus Wittich, Berkeley: University of California Press, 1978, pp. 227-241, 1006-1070.

زبان انگلیسی از سال ۱۶۴۸ می‌داند[869] و فرهنگ وبستر واژه سلطانیسم را معادل استبداد (دسپوتیسم) ذکر می‌کند.[870]

در زبان عربی باستان، واژه سَلَطَه به معنی سخت و قوی آمده است[871] و در قرآن کریم واژه سُلطان به معنی دلیل و حجت (در مورد خداوند و پیامبران)[872] و غلبه و سُلطه مبتنی بر اغوا (در مورد ابلیس)[873] به کار رفته است.[874] آغاز کاربرد واژه سلطان به معنای فرمانروا و حکمران روشن نیست. در برخی اوراق عربی متعلق به سده اوّل هجری/ هفتم میلادی تعابیری چون «خراج السلطان» و «بیت‌المال السلطان» نشان می‌دهد که در آن زمان واژه سلطان به معنی دولت یا حاکم کاربرد داشت.[875] به‌نوشته ابن‌خلدون، جعفر برمکی (مقتول در ۱۸۷ ق./ ۷۶۷ م.) از سوی خلیفه به امیرالامرا و سلطان ملقب بود. در دولت آل‌بویه (۳۳۴-۴۴۷ ق./ ۹۴۵-۱۰۵۵ م.) عنوان سلطان‌الدوله رواج داشت مانند سلطان‌الدوله ابوشجاع حکمران آل‌بویه در فارس (متوفی ۴۱۵ ق./ ۱۰۲۴ م.).[876] معهذا، واژه سلطان در این کاربرد هنوز به معنی فرمانروای قدرتمند و مستقل نیست. کاربرد این لقب در معنای فوق از زمان محمود غزنوی (متوفی ۴۲۱ ق./ ۱۰۳۰ م.) رواج یافت. در *مجمل‌التواریخ و القصص*، متعلق به نیمه اوّل سده ششم هجری، آمده است: «و نخست نام سلطنت بر پادشاهان از لفظ امیر خلف، ملک سیستان، رفت چون محمود او را بگرفت و به غزنین آورد گفت محمود سلطان است و از آن پس این لقب مستعمل شد.»[877] به‌نوشته ابن‌اثیر، خلیفه القادر به محمود غزنوی لقب سلطان داد. محمود به سلطان معروف بود ولی معلوم نیست که این لقب را از

869. The Shorter Oxford English Dictionary on Historical Principles, 1984, vol. II, p. 2185.

870. *Webster's Third New International Dictionary*, 1986, p. 2289.

871. J. H. Kramers, "Sultan", *The Encyclopaedia of Islam*, Leiden, CD-ROM Edition, 1999.

۸۷۲ ثُمَّ أرسَلنا موسی و أخاهُ هارونَ بآیاتنا و سُلطان مُبین (مؤمنون، ۴۵).

۸۷۳ انَّ عبادی لَیسَ لَکَ علیهم سُلطانٌ الّاَ مَن اتَّبَعَکَ منَ الغاوینَ (حجر، ۳۹-۴۲).

۸۷۴ سَیدَ علی‌اکبر قرشی، *قاموس قرآن*، تهران: دارالکُتب اسلامیه، چاپ سوّم، ۱۳۶۱، ج ۳، صص ۲۹۰-۲۹۳.

875. Mounira Chapoutot-Remad, "Saltana", *The Encyclopaedia of Islam*, Leiden, CD-ROM Edition, 1999.

876. Kramers, ibid.

۸۷۷ *لغت‌نامه دهخدا*، تهران: مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۳، ج ۸، ص ۱۲۰۹۸.

خلیفه گرفته باشد زیرا بر سکه‌های خود آن را ضرب نکرده است. تنها از زمان ابراهیم بن مسعود (متوفی ۴۹۲ ق./ ۱۰۹۹ م.) است که فرمانروایان غزنوی در سکه‌های خود لقب سلطان را به کار بردند. در این زمان کاربرد عنوان «سلطان اسلام» در میان سلاجقه روم و خلفای فاطمی، که بر شمال آفریقا و مصر حکومت می‌کردند، رایج بود. طغرل بیگ سلجوقی (متوفی ۴۵۵ ق./ ۱۰۶۳ م.) بر سکه خود عنوان «السلطان المعظم» را ضرب کرد. سلاجقه پیشین القاب ملک و شاه را به کار می‌بردند.[۸۷۸] به‌نوشته بارتولد، سلجوقیان نخست خود را «شاهنشاه» می‌خواندند و بعد «سلطان اسلام».[۸۷۹] **بنابراین، سلطان به عنوان لقب فرمانروایان مقتدر و مستقل مسلمان از نیمه اوّل سده پنجم هجری/ یازدهم میلادی رواج یافت؛ محمود غزنوی اوّلین فرمانروایی است که به این عنوان معروف شد و طغرل سلجوقی اوّلین فرمانروایی است که رسماً این لقب را به کار برد.**

در نوشتار سده هفتم هجری/ سیزدهم میلادی لقب سلطان کاملاً مرسوم بود. ابن‌اثیر از بغداد و پیرامون آن به عنوان ناحیه‌ای یاد می‌کند که خلیفه بدون واسطه سلطان بر آن فرمان می‌راند. در دوران پس از خلافت عباسی بغداد نیز لقب سلطان، و ترکیبات آن مانند «السلطان الاعظم» و «السلطان العادل»، در میان فرمانروایان مسلمان رواج داشت. در این دوران ممالیک مصر با عنوان سلطان شهرت کامل داشتند. آنان، طبق سنت خلافت عباسی بغداد، مدعی بودند که تنها خلیفه حق اعطای لقب سلطان را دارد و چون چنین مجوزی از خلفای عباسی قاهره داشتند خود را «السلطان الاسلام و المسلمین» می‌خواندند.[۸۸۰] در سده هشتم هجری/ چهاردهم میلادی لقب سلطان در میان ایلخانان مغول ایران، پس از تشرف به اسلام، مرسوم شد؛ اولجایتو خان خود را سلطان محمد خدابنده خواند و شهر خود را سلطانیه نامید. در سده نهم هجری/ پانزدهم میلادی گورکانیان نیز خود را سلطان می‌خواندند؛ مانند سلطان ابوسعید و سلطان حسین بایقرا.

نخستین فرمانروای عثمانی که خود را سلطان خواند و در سکه‌های خویش این عنوان را به کار برد اورخان بیگ (متوفی ۷۶۱ ق./ ۱۳۶۰ م.)، پسر عثمان اوّل و دوّمین فرمانروای عثمانی، بود.[۸۸۱] از آن پس کاربرد عنوان سلطان در میان فرمانروایان عثمانی،

---

878. ibid.

۸۷۹. بارتولد، همان مأخذ، ص ۱۲۵.

880. ibid.

881. ibid.

چون سایر فرمانروایان مسلمان، معمول بود. برای مثال، سلطان احمد جلایر در نامه‌ای به ایلدرم بایزید او را چنین خطاب می‌کند: «ملک الملوک و السلاطین، السلطان الاسلام و المسلمین... السلطان یلدرم بایزید...»[۸۸۲] لقب فرمانروایان عثمانی به سلطان منحصر نبود و سایر القاب نیز کاربرد داشت. امیر تیمور گورکانی ایلدرم بایزید را چنین می‌خواند: «عالی‌جناب مملکت مآب سلطنت قباب، ملک الحکام فی الزمان، بایزید بهادر خان».[۸۸۳] یا علی بیگ، پسر قره‌عثمان (بنیانگذار دولت آق‌قویونلو)، در نامه‌ای به سلطان مراد خان دوم او را این‌گونه خطاب می‌کند: «سلطان سلاطین العرب و العجم، خدیو ممالک ایران و توران، فرمانفرمای اقالیم جهان، دارای قیصر خدم، فغفور جمشید حشم... حضرت پادشاهی...»[۸۸۴]

عثمانیان لقب سلطان را برای سایر فرمانروایان مسلمان نیز به کار می‌بردند. سلطان محمد فاتح، پسر مراد دوم، در نامه‌ای به حکمرانان ایران، ایشان را چنین خطاب می‌کند: «سلاطین کامکار و خواقین نامدار و پادشاهان روزگار و شهنشاهان عالی مقدار و ملوک شریعت شعار...»[۸۸۵] و در نامه‌ای به جهانشاه قره‌قویونلو او را «خدایگان خواقین العرب و العجم، مالک رقاب سلاطین الترک و الدیلم، دارای قیصر خدم، فغفور جمشید جم... حضرت ابوی جهان‌شاهی» می‌خواند.[۸۸۶] در تواریخ عثمانی نام سلیمان قانونی بیش‌تر با دو لقب سلطان و خان به کار رفته است (سلطان سلیمان خان). از نیمه اول سده شانزدهم میلادی و دوران سلیمان قانونی است که اطلاق سلطان بر فرمانروایان عثمانی بیش از سایر القاب کاربرد یافت و در غرب نیز این واژه به‌مثابه عنوان خاص فرمانروایان عثمانی رایج شد. فرمانروایان صفوی ایران هر چند در سکه‌های خود لقب سلطان را به کار می‌بردند ولی بیش‌تر با عنوان پادشاه شناخته می‌شدند و لذا این واژه در غرب به عنوان لقب فرمانروایان ایران رواج یافت. در

---

۸۸۲ نوائی، *اسناد و مکاتبات تاریخی ایران*، ص ۸۱

۸۸۳ همان مأخذ، ص ۱۱۵.

۸۸۴ همان مأخذ، ص ۴۵۸.

۸۸۵ همان مأخذ، ص ۴۲۵.

۸۸۶ همان مأخذ، ص ۵۰۰.

در آن زمان مکاتبات رسمی سلاطین عثمانی عموماً به فارسی و گاه به عربی بود. *منشآت السلاطین* فریدون بیگ منشی حاوی تعداد زیادی از مکاتبات رسمی فارسی پادشاهان عثمانی، از عصر تیمور تا صفویه، است. برای آشنایی با تعلق سلاطین عثمانی به زبان و ادب فارسی بنگرید به: الهامه مفتاح، وهاب ولی، همان مأخذ، صص ۱۸۸-۲۱۶.

اروپای سده نوزدهم معمولاً منظور از سلطان فرمانروای عثمانی بود و منظور از شاه فرمانروای ایران.

بحث فوق روشن می‌کند که:

۱- عنوان سلطان اختصاص به فرمانروایان عثمانی نداشت و از سده پنجم هجری/ یازدهم میلادی در جهان اسلام به معنی حاکم و فرمانروای مستقل به کار می‌رفت.

۲- این عنوان در کنار سایر عناوین، مانند شاه و ترکیبات آن (شاهنشاه، پادشاه) کاربرد داشت و عنوان منحصربه‌فرد فرمانروایان مسلمان نبود.

۳- این عنوان فاقد هر گونه معنایی بود که بر استبداد و حکومت مطلقه فردی و خودکامگی فرمانروا دلالت کند.

در واقع، زمانی که غربیان واژه سلطان را به عنوان فرمانروای مستبد و خودکامه به کار می‌بردند، از همان منظر اروسنتریستی[۸۸۷] می‌نگریستند که دولت‌های شرقی و اسلامی فاقد ساختارهای بغرنج مدیریت سیاسی، نهادها و ساختارهای مدنی، غیرقانونمند و تابع اراده فردی حکمران انگاشته می‌شد. در این باره در مجلدات سوّم و چهارم به تفصیل سخن گفته‌ام.

مفهوم سلطانیسم، طبق تعریفی که ماکس وبر به دست داده، چنان‌که در مباحث پیشین دیدیم، با واقعیت‌های تاریخ عثمانی انطباق ندارد. ماکس وبر پیرو سنت نظریه‌پردازی سده نوزدهم است یعنی، مانند اگوست کنت و کارل مارکس و سایر اندیشه‌پردازان بزرگ این قرن، از جایگاه دانای کل به صدور مفاهیم عام و فراروایت‌هایی[۸۸۸] چنان کلان دست می‌زند که با آن تاریخ بشر، در همه اعصار و در تمامی سرزمین‌ها، قالب می‌خورد و، چنان‌که در کتاب *اخلاق پروتستانی و سرشت سرمایه‌داری*[۸۸۹] او به‌روشنی نمایان است، خود را حتی ملزم نمی‌بیند که این مفاهیم و احکام عام را به داده‌ها و فاکت‌های خُرد و دقیق تاریخی مستند کند. ماکس وبر تاریخ‌دان نبود و با تاریخ و فرهنگ عثمانی نیز آشنایی جدّی نداشت. انگاره او و از

---

887. Eurocentrism

888. Meta- narrative

889. *The Protestant Ethic and the Spirit of Capitalism.*

وبر کتاب فوق را در سال‌های ۱۹۰۴-۱۹۰۵ نگاشت. برای آشنایی با این کتاب و تمایز آن با نظریه سومبارت، اندیشمند نامدار دیگر آلمانی و دوست وبر، بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۲۲۹-۲۴۲.

عثمانی و شرق اسلامی بر بستر پیشداوری‌های کهن و تعصب‌آمیزی شکل گرفت که در سده شانزدهم ماکیاولی، در سده هفدهم بوسوئه و در سده هیجدهم منتسکیو منادی آن بودند؛ اندیشه‌پردازانی که با شیفتگی به نظام سیاسی غرب زمان خود می‌نگریستند و شرق را یکسره مهد استبداد و خودکامگی و بی‌قانونی می‌دیدند. بنابراین عجیب نیست که انگاره ماکس وبر از نظام سیاسی عثمانی را کاملاً شبیه به تصویری بیابیم که چهار سده پیش ماکیاولی به دست داده است:

> سراسر مملکت ترک [عثمانی] را یک فرمانروا اداره می‌کند و سایرین نوکران او هستند، و او مملکت خود را به سنجاق‌ها [ولایات] تقسیم کرده و کارگزاران مختلفی را به آنجا می‌فرستد و هر گاه که مایل باشد آنان را عزل و نصب می‌کند. ولی پادشاه فرانسه را جمعی از اشراف کهن احاطه کرده‌اند که مورد قبول و محبوب اتباع خویش‌اند و دارای قلمرو و امتیازات موروثی خاص خود می‌باشند و پادشاه نمی‌تواند بدون مخاطرات جدّی این امتیازات را سلب کند... حکومت داریوش [سوّم] در ایران نیز مشابه حکومت ترک [عثمانی] بود و لذا کافی بود که اسکندر نخست او را براندازد و سپس مملکت وی را تصاحب کند. پس از این‌که داریوش کشته شد، به‌دلایل فوق، سراسر مملکت [هخامنشی] برای اسکندر امن شد.[۸۹۰]

ماکس وبر اقتدار (رهبری سیاسی) را به سه گونهٔ عقلانی- قانونمند،[۸۹۱] فرهمند (کاریزماتیک)[۸۹۲] و سنتی[۸۹۳] تقسیم می‌کند. اقتدار عقلانی بر حاکمیت قانون مبتنی است و در جوامعی وجود دارد که احترام به قانون به یک رویکرد اخلاقی بدل شده یا قانون مبنای مشروعیت حکومت انگاشته می‌شود. در این جوامع زمانی از حکمران اطاعت می‌شود که نشان دهد تابع و مجری قانون است. طبق تعریف وبر، اقتدار عقلانی بر بوروکراسی (دیوان‌سالاری)[۸۹۴] مبتنی است و به این دلیل از آن با عنوان اقتدار

---

890. Nicolo Machiavelli, *The Prince,* Translated by W. K. Marriott, 1998, The Project Gutenberg Etext, http://www.mega.nu:8080/ampp/prince.txt

891. Rational- Legal Authority

892. Charismatic Authority

893. Traditional Authority

894. Bureaucracy

بوروکراتیک[۸۹۵] نیز یاد می‌کند. بوروکراسی عبارت است از اشتغال بر اساس تخصص، نظارت بر بنیاد دانش و تبعیت بر مبنای قانون. از دید وبر، بوروکراسی کارآمدترین راه برای حاکمیت قانون است. در نظام بوروکراتیک، کارگزاران از نظر شخصی آزادند، در سلسله مراتب دارای تعریف روشن سازمان یافته‌اند، در عرصه تخصصی تعریف شده شاغل‌اند، اشتغال ایشان آزادانه و مبتنی بر قرارداد متقابل است، بر اساس تخصص گزینش شده‌اند، بر اساس ملاک‌های ارشدیت یا موفقیت، یا هر دو، ارتقا می‌یابند، و تابع نظم اکید و سامان‌مند هستند.

اقتدار فرهمند در تعارض با اقتدار عقلانی- قانونمند قرار دارد و فارغ از قیود دیوان‌سالاری است. این نوع اقتدار بر مختصات برجسته فردی رهبر و پیروی مشتاقانه اتباع (پیروان) از او مبتنی است. این رهبر فرهمند می‌تواند شاه موروثی، رهبر پدرسالار، رهبر دینی یا قهرمان نظامی باشد. اقتدار فرهمند، برخلاف اقتدار سنتی، گذشته را نفی می‌کند؛ به عنوان یک نیروی انقلابی پدیدار می‌شود و گاه در پایه انقلاب‌های بزرگ قرار می‌گیرد. اقتدار فرهمند ممکن است در درون ساختار بوروکراتیک یا سنتی پدیدار شود و به تحولات بزرگ و انقلابی- مثبت یا منفی- دست زند، ولی پایدار و دائمی نیست و سرانجام به یکی از دو گونهٔ اقتدار سنتی یا اقتدار عقلانی بدل خواهد شد.

در اندیشه ماکس وبر، وجه تمایز اصلی **اقتدار سنتی** از **اقتدار عقلانی** در فقدان بوروکراسی واقعی و سامان‌مند است به‌گونه‌ای که در تعریف اقتدار بوروکراتیک بیان شد. وبر **پاتریمونیالیسم** (رهبری موروثی) را به عنوان اوج اقتدار سنتی می‌شناسد و پنج نوع اقتدار سنتی، یا سنتی- پاتریمونیال، را متمایز می‌کند: **اقتدار سنتی بدوی** که حکومت در دست یک فرد (رئیس قبیله) است، **نظام ریش‌سفیدی**[۸۹۶] که حکومت در دست گروهی از بزرگان است، **نظام پدرسالار**[۸۹۷] که قدرت سیاسی به‌وسیله یک فرد معین و به شکل شخصی اعمال می‌شود بدون وجود دستگاه اداری واقعی، **سلطانیسم** به عنوان افراطی‌ترین شکل اقتدار پدرسالار (پاتریارکال) و موروثی (پاتریمونیال) و **نظام طبقه‌سالار**.[۸۹۸] منظور از نظام طبقه‌سالار، ساختار سیاسی اروپای غربی در دوران ماقبل

---

895. Bureaucratic Authority

896. Gerontocracy

897. Patriarchalism

898. Estates system (ständische Herrschaft)

به نظامی اطلاق می‌شود که در آن گروه‌ها یا طبقات اجتماعی یا سیاسی مهم دارای قدرت سیاسی ←

سرمایه‌داری است که در آن طبقات اجتماعی و گروه‌های سیاسی معین، به‌ویژه اشراف، از استقلال سیاسی در برابر فرمانروای موروثی (پادشاه) برخوردار بودند و از طریق نهادهایی چون پارلمان در اداره دولت مشارکت داشتند.

طبق تعریف وبر، سلطانیسم آن‌گونه از اقتدار سیاسی پاتریمونیال (سنتی- موروثی) است که قدرت به شکل کاملاً شخصی و طبق اراده حکمران و فارغ از قیود و محدودیت‌های ناشی از قانون (چه به شکل شرع و چه به شکل قانون عرفی) و دیوان‌سالاری و نهادهای مدنی (مانند مجمع بزرگان یا پارلمان) و حتی سنت اعمال می‌شود. در این ساختار، نظام سیاسی بر بنیاد رهبری موروثی حکمران و خاندان او سامان می‌یابد، تمایز روشنی میان دولت و اعضای خاندان حکمران وجود ندارد و کارگزاران تابع و مطیع و وفادار به شخص فرمانروا هستند نه به دولت و نظام سیاسی، کارگزاران حکومتی غیرآزادند و از پایگاه مستقل سیاسی برخوردار نیستند (برخلاف نظام طبقه‌سالار غرب که اشراف فئودال از پایگاه و به تبع آن از استقلال سیاسی برخوردارند)، حکومت کاملاً متمرکز است (برخلاف نظام طبقه‌سالار- فئودالی غیرمتمرکز در غرب)، دستگاه اداری فاقد ساختار منظم مبتنی بر سلسله مراتب است، کارگزاران حکومتی به شکل دلبخواه و ناسامان‌مند وظایف خود را انجام می‌دهند و بر آنان نظارت سازمان‌یافته اعمال نمی‌شود و از آنجا که رابطه‌شان با حکمران مشابه رابطه بنده با ارباب است قادر نیستند به‌طور یکجانبه و بدون موافقت فرمانروا از شغل خود کناره گیرند. در این ساختار، ارتقای فرد بر اصل وفاداری به حکمران مبتنی است و کارگزاران طبق سلیقه و علاقه شخصی او، نه شایستگی و ارشدیت، برکشیده می‌شوند.[۸۹۹]

←

معین هستند (مانند لردهای روحانی و لردهای فانی و عوام در انگلستان) و قدرت آن‌ها در مجمع نمایندگان ایشان (estates)، مانند پارلمان در فرانسه و پارلمنت در انگلستان، تجلی می‌یابد. (*فرهنگ وبستر*)

899. Weber, *Economy and Society,* ibid, pp. 220-221; Max Weber, *Wirtschaft und Gesellschaft*, part III, chap. 6, pp. 650-678, http://www2.pfeiffer.edu/~lridener/DSS/Weber/ BUREAU.HTML; R. J. Kilcullen, “Max Weber: On Bureaucracy”, http://www.humanities.mq.edu.au/Ockham/y64109.html; Ben Stavis, “Notes on Max Weber's Patrimonial System”, September 1999,

←

در نوشتار سیاسی امروزین، مفهوم سلطانیسم ماکس وبر کاربردی کم و بیش گسترده یافته است:
در سال ۱۹۷۳ خوان لینز این مفهوم را بر حکومت تروخیلو[۹۰۰] در دومینیکن انطباق داد.[۹۰۱] به‌تدریج، دامنه کاربرد مفهوم سلطانیسم گسترده‌تر شد و بر برخی از حکومت‌های خودکامه دیگر نیز- مانند حکومت‌های باتیستا[۹۰۲] در کوبا، سوموزا[۹۰۳] در نیکاراگوئه، دووالیه[۹۰۴] در هائیتی و مارکوس[۹۰۵] در فیلی‌پین- انطباق یافت.[۹۰۶] در دهه ۱۹۸۰ میلادی این مفهوم به حکومت چائوشسکو[۹۰۷] در رومانی اطلاق شد به معنی اقتدار اعضای یک خانواده در چارچوب نظام ایدئولوژیک (کمونیستی). در سال‌های پس از فروپاشی اتحاد شوروی، مفاهیم سلطانیسم و نئوسلطانیسم[۹۰۸] بر نظام سیاسی جمهوری‌های سابق شوروی، به‌ویژه ازبکستان، منطبق شد و حتی حکومت یلتسین[۹۰۹] در روسیه نیز با این عنوان ارزیابی شد زیرا «دولت طبق اراده رهبر خودکامه عمل می‌کند و خانواده و شرکای تجاری او به غارت کشور و منابع طبیعی آن مشغول‌اند.»[۹۱۰]

←

http://nimbus.ocis.temple.edu/~bstavis/442patrimonial-system.htm

برای آشنایی با نحوه انطباق مفهوم سلطانیسم ماکس وبر بر تاریخ عثمانی بنگرید به:

Halil Inalcik, “Comments on `Sultanism`: Max Weber's typification of the Ottoman polity”, *Princeton Papers in Near Eastern Studies*, 1992, 1, pp. 49-72.

900. Rafael Trujillo (1891-1961)

۹۰۱. هوشنگ شهابی و خوان لینز، *نظام‌های سلطانی*، ترجمه منوچهر صبوری، تهران: شیرازه، ۱۳۸۰، صص ۱۴-۱۶. کتاب فوق ترجمه‌ای است از:

H. E. Chehabi and Juan J. Linz [ed.], *Sultanistic Regimes*, Baltimore: The Johns Hopkins University Press, 1998.

902. Fulgencio Batista y Zaldívar (1901-1973)

903. Anastasio Somoza (1925-1980)

904. François Duvalier (1907-1971)

905. Ferdinand Marcos (1917-1989)

۹۰۶. بنگرید به مقالات مندرج در کتاب شهابی و لینز.

907. Nicolae Ceauşescu (1918-1989)

908. Neosultanism

909. Boris Nikolayevich Yeltsin (b. 1931)

910. Anatol Lieven, “Post- Communist Sultans on the Caspian”,

←

در سال‌های اخیر انطباق مفهوم سلطانیسم بر حکومت میلوسوویچ[911] در صربستان نیز مرسوم شده و دامنه کاربرد آن به نیجریه[912] و حتی به ایران[913] نیز تسرّی یافته است. هوشنگ شهابی، استاد دانشگاه بوستن، تنها سال‌های اوج قدرت مطلقه رضا شاه و پسرش در ایران را مصداق رژیم سلطانی می‌داند:

> داریوش در کتیبه بیستون فرمول مشروعیت خود را چنین ارائه می‌دهد: «من هخامنشی هستم و به فرمان اهورامزدا شاه شدم.» بنابراین، پادشاه تابع قوانین و اصول دین است و علیه آن‌ها عمل نمی‌کند زیرا در اینصورت مشروعت سنتی‌اش را از دست می‌دهد. شاه اسماعیل صفوی و همه پادشاهان سلسله صفوی برای خود مشروعیت مذهبی قائل‌اند. حتی پادشاهان قاجار هم توسط روحانیت نفی نمی‌شوند و در حکومت توازنی بین قدرت علما و پادشاه وجود دارد...
>
> سال‌های بعد از ۱۵ خرداد ۴۲ در رژیم [محمدرضا] شاه و دوره دوّم حکومت رضا شاه، و نه چند سال اوّل آن، را می‌توان رژیم سلطانی دانست. در واقع، رضا شاه زمانی که تیمورتاش را به قتل می‌رساند و نیز داور را وامی‌دارد تا خود را بکشد و بعد با بی‌اعتنایی به مجلس و علما کارهای خود را پیش می‌برد، در دهه آخر حکومتش رژیم سلطانی به‌وجود می‌آورد. رژیم محمدرضا پهلوی هم بعد از واقعه ۱۵ خرداد سال ۴۲ که مجلس کاملاً فرمایشی می‌شود و این وزارت کشور است که تصمیم می‌گیرد که چه کسی نماینده کاشان یا سمنان باشد، به سمت سلطانی شدن پیش می‌رود... قبل از ۱۵ خرداد حداقل قشری سیاسی وجود داشت. افرادی نظیر علی امینی و درخشش و اللهیار صالح و اسدالله علم و حسین علایی بودند که بالاخره منافع طبقه‌ای را بازمی‌تابیدند... اما بعد از ۱۵ خرداد سال ۴۲ دیگر چنین چیزی را نمی‌توان دید. سیاستمداران گذشته از صحنه خارج می‌شوند. امثال هویدا و جمشید آموزگار جای آن‌ها را می‌گیرند که به‌هیچ‌وجه با

←
http://www.eurasianet.org/departments/culture/articles/eav110800.shtml

911. Slobodan Milošević (b. 1941)

912. O. J. B. Ojo, "Patrimonialism, Sultanism and Nationbuilding in Nigeria", *Scandinavian Journal of Development Alternatives*, 6 ii-iii, 1987, pp.191-210.

۹۱۳. بنگرید به: عباس منوچهری، «کودتای سوّم اسفند ۱۲۹۹ و سلطانیسم ایرانی»، *تاریخ معاصر ایران*، سال اول، شماره ۴، زمستان ۱۳۷۶، صص ۹-۱۸؛ همایون کاتوزیان، «نظام پهلوی در ایران»، شهابی و لینز، همان مأخذ، صص ۳۶۹-۴۱۲.

سیاستمدارانی که قائم به ذات باشند، نظیر علی امینی، قابل مقایسه نیستند.[914]

معهذا، گروهی از نویسندگان می‌کوشند تا مفهوم نظام سلطانی را، به معنای حاکمیت مطلق‌العنان و شخصی فرمانروا و فقدان نهادها و ساختارهای مدنی، به سراسر تاریخ ایران تعمیم دهند. برای مثال، جواد طباطبایی میان گروه اجتماعی اعیان (بزرگان) در ایران و اشراف در غرب تمایز بنیادین قائل است و تصوّر می‌کند که برخلاف اروپای غربی در ایران، و سایر سرزمین‌های اسلامی، این گروه اجتماعی در برابر فرمانروا اقتدار و استقلال نداشت.

سبب این‌که اعیان در دوره گذار تاریخ ایران اشراف نیستند، این است که اغلب بزرگان نخستین و در عین حال واپسین فرد خاندان خود هستند و در واقع در ایران خاندان‌های اعیان وجودی مستقل از اقتدار سیاسی مطلقه پادشاه که به دلخواه خود آن‌ها را برمی‌کشد و به هر بهانه‌ای نیز خاندانی را نابود می‌کند، ندارند. با توجه به این وجه از اقتدار سیاسی در ایران بود که از پادشاه در ایران به شاه‌نهاد تعبیر کردیم زیرا در شرایط قدرت مطلق تنها زمانی که پادشاه مقتدر و خودکامه در رأس امور بود نهادهای احتمالی دیگر نیز می‌توانستند عمل کنند، اما به هر حال وجودی مستقل نمی‌توانستند داشته باشند. در درون اقتدار سیاسی مطلق نه نهادی می‌توانست به وجود بیاید و نه در صورت وجود می‌توانست مستقل از شاه‌نهاد عمل کند. تبدیل اقتدار سیاسی مطلق به نهادهای مستقل مستلزم محدود شدن قدرت سیاسی خودکامه و مشارکت اشرافیت در قدرت سیاسی بود و در ایران دوره گذار اشرافیتی جز طبقه اعیان که به دلخواه شاه‌نهاد به‌وجود می‌آمد و نابود می‌شد، نمی‌توانست وجود پیدا کند.[915]

طباطبایی بدون شناخت کافی و عمیق از تاریخ و فرهنگ ایران، حتی در دوره قاجاریه، به ابداع مفاهیم کلان و انطباق فراروایت‌های نظری بر تاریخ ایران تمایل دارد. این تلقی بیش‌تر از تجربه نزدیک خودکامگی دوران پهلوی و پیش‌فرض‌های نظری و تبلیغات سیاسی رایج متأثر است تا تفحص در تاریخ.

---

۹۱۴. «پیدایی و سقوط رژیم‌های سلطانی در گفتگو با دکتر هوشنگ شهابی»، *کتاب هفته*، شماره ۸۵، شنبه ۲۷ مهر ۱۳۸۱، ص ۱۰.

۹۱۵. سید جواد طباطبایی، *دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران*، تهران: نشر نگاه معاصر، چاپ دوم، ۱۳۸۰، ص ۲۰۰.

اگر در گونه‌شناسی[916] ماکس وبر از انواع اقتدار و رهبری سیاسی تعمق کنیم، درمی‌یابیم که در نهایت به یک الگوی سادهٔ مطلق‌گرایانه و دوقطبی تنزل می‌یابد. وبر در قالب مفهوم **گونه آرمانی**[917] این الگوسازی را توجیه می‌کند و مدل‌هایی مطلق به دست می‌دهد که به اذعان خود او با واقعیت منطبق نیست. در این الگوسازی، گونه آرمانی نظام سلطانی قطب به‌غایت منفی را می‌سازد که نه تنها در تقابل فاحش با قطب به‌غایت مثبت (نظام عقلانی- قانونمند- دیوان‌سالار) قرار دارد بلکه حتی، به دلیل فقدان ساختارهای سیاسی مدنی- غیردولتی و تمرکز شدید، از نظام سنتی- موروثی- طبقه‌سالار اروپای غربی نیز به‌کلی متمایز است. **ماکس وبر خاورمیانه اسلامی به‌طور اخص و جهان اسلام به‌طور اعم را «مهد کلاسیک نظام سلطانی» می‌بیند.** وبر در واقع به عثمانی نظر دارد که در غرب زمان او و هنوز به عنوان مهم‌ترین نماد جهان اسلام شناخته می‌شد. او واژه سلطانیسم را بر اساس نامی که فرمانروایان عثمانی در غرب بدان شهرت دارند (سلطان) می‌سازد و بدینسان **عثمانی را در طول تاریخ خود به عنوان نمونه کلاسیک نظام سلطانی می‌نمایاند.** در مقابل، ماکس وبر مدینه فاضله خود را به شکل ارائه گونهٔ آرمانی از نظام عقلانی- قانونمند- دیوان‌سالار عرضه می‌کند. هر چند وبر مصر باستان و امپراتوری روم و چین را به عنوان نمونه‌های باستانی نظام بوروکراتیک مطرح می‌کند ولی **کامل‌ترین تحقق آن را در سرمایه‌داری جدید غرب می‌بیند.** وبر می‌نویسد: «سرمایه‌داری عقلانی‌ترین شالوده اقتصادی برای مدیریت دیوان‌سالار است و آن را قادر می‌سازد تا به عقلانی‌ترین شکل خود فراروید.» با توجه به چنین نگرش جانبدارانه‌ای است که اشلوختر، یکی از نامدارترین وبرشناسان آلمان، می‌نویسد: **«مطالعه تطبیقی وبر [در زمینه ادیان] محکوم به تجربه شخصی اروسنتریستی اوست و لذا**

---

916. Typology

917. Ideal Type

در اندیشه وبری، گونه آرمانی (تیپ ایده‌آل) می‌تواند با واقعیت عینی و موجود منطبق نباشد ولی توصیفی است که بر اساس آن می‌توان به مقایسه واقعیت دست زد. مثلاً، تیپ سرمایه‌داری آرمانی (Ideal Capitalism) در نوشتار علوم اجتماعی فراوان به کار می‌رود. طبق این الگو، مالکیت خصوصی بالقوه سودآور است، در میان کمپانی‌ها رقابت وجود دارد و دولت در اقتصاد مداخله نمی‌کند. ولی در واقعیت، این تیپ آرمانی وجود ندارد. حتی در ایالات متحده آمریکا، که به عنوان پیشرفته‌ترین جامعه سرمایه‌داری جهان انگاشته می‌شود، دولت فدرال یا محلی بر فعالیت‌های بالقوه سودآور چنگ می‌اندازد، بسیاری از بازارها تابع رقابت آزاد نیست و در زیر سلطه کمپانی‌های بزرگ قرار دارد، و در برخی سطوح دولت، گاه، به تنظیم اقتصاد دست می‌زند.

تحلیل فرهنگی جامعی به‌شمار نمی‌رود. آن‌چه وبر به آن علاقه داشت پدیده فرهنگ غربی بود.»[۹۱۸]

طبق تعریف ماکس وبر، در نظام سلطانی قدرت مطلقه فرمانروا در اوج خود است، دیوان‌سالاری و نیروی نظامی «ابزار کاملاً شخصی» حکمران است و در راه منافع و امیال او به کار گرفته می‌شود. معمولاً از قوه قهریه برای برداشتن موانع استفاده می‌گردد. تمایز اساسی نظام سلطانی با سایر نظام‌های خودکامه موروثی، گرایش حکمران است به فارغ شدن از قید سنت و اعمال هر چه بیش‌تر اقتدار فردی.

بررسی ساختار سیاسی عثمانی و سایر دولت‌های اسلامی، از جمله دولت گورکانیان هند، که در جلد اوّل کتاب حاضر عرضه شد، ناقض نظر ماکس وبر است و ثابت می‌کند که این الگوی سلطه قاهرانه، «کاملاً شخصی» و بی‌قانون، قابل اطلاق بر نظام‌های سیاسی دولت‌های مسلمان نیست. این الگو ساخته ذهن وبر است و بیانگر عدم شناخت او از تاریخ. بسیاری از پژوهشگرانی که به‌طور تخصصی به بررسی نظام سیاسی دولت‌های اسلامی پرداخته‌اند تصویر وبری را تأیید نمی‌کنند. **مجید خدّوری، استاد دانشگاه جان هاپکینز، نظام سیاسی دولت‌های اسلامی را با عنوان «نوموکراسی»[۹۱۹] (قانون‌سالاری) تعریف می‌کند از آنرو که در اسلام «قانون برتر از دولت است و بنیان انسجام اجتماعی را می‌سازد.»**[۹۲۰] شریف ماردن نیز بر همین نظر است.[۹۲۱] استانفورد شاو،[۹۲۲] استاد دانشگاه پرینستون، با خدّوری و ماردن هم نظر است. او به‌درستی به

---

918. Toby E. Huff and Wolfgang Schluchter [ed.], *Max Weber and Islam*, New Brunswick, NJ: Transaction Publishers, 1999, p. 64.

919. Nomocracy

920. Majid Khadduri, *War and Peace in the Law of Islam,* Baltimore: John Hopkins Press, 1955, p. 16.

921. Mardin, ibid, p. 83.

922. Stanford J. Shaw (b. 1930)

استانفورد شاو مؤلف ۹ عنوان کتاب در زمینه تاریخ عثمانی است: *سازمان و توسعه مالی و اداری مصر عثمانی: ۱۷۹۸-۱۵۱۷* (پرینستون، ۱۹۶۲)، *مصر عثمانی در سده هیجدهم: نظامنامه مصر احمد سزار پاشا* (هاروارد، ۱۹۶۲)، *مصر عثمانی در عصر انقلاب فرانسه* (هاروارد، ۱۹۶۴)، *بودجه مصر عثمانی* (لاهه، ۱۹۶۸)، *میان کهنه و نو: امپراتوری عثمانی در دوران سلیم سوّم* (هاروارد، ۱۹۷۱)، *تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه جدید: ۱۸۰۷-۱۷۸۹* (دو جلد، کمبریج، ۱۹۷۷-۱۹۷۶)، یهودیان

←

تمایز بنیادین میان اختیارات نظری و عملی نهاد سلطان در عثمانی توجه می‌کند. شاو درباره اختیارات نظری سلطان می‌نویسد:

سلاطین عثمانی... رهبر دنیوی همه اتباع امپراتوری و رهبر مذهبی همه مسلمانان... قدرت آن را یافتند که امپراتوری را در همه ابعاد آن رهبری کنند و تمامی گروه‌های قومی و مذهبی را در یک جامعه واحد گرد آورند؛ کاری که از هیچ فرد یا گروه دیگری به‌جز آنان ساخته نبود. سلطان با سود جستن از این حقوق تنها کسی بود که از طریق صدور احکام و فرمان‌ها می‌توانست قانون‌گذاری کند. حتی اگر فرمان‌ها مستقیماً از سوی خود او صادر نمی‌شد و در واقع تصمیمات دیوان عالی، وزیر اعظم و دیگرانی بود که سلطان بعدها اختیار تصمیم‌گیری و صدور فرمان را به آن‌ها تفویض کرد، باز به‌نحوی انشا و ابلاغ می‌شد که گویی فرمان سلطانی است. مقام سلطنت و رابطه آن با دولت و قانون از آرمان‌های اسلامی- خاورمیانه‌ای و ترکی درباره حاکم مطلق و این که چگونه باید باشد پیروی می‌کرد. فرامین سلطان را همه... می‌بایست بی چون و چرا به کار می‌بستند. حتی علما نیز در تعبیر و تفسیر شرع مقدس ناگزیر از اطاعت این فرامین بودند زیرا برای آنان سلطان در مقام امام بود مگر در مواردی که به‌وضوح تمام می‌توانستند نشان دهند که اعضای طبقه حاکم به صراحت با آن قانون مخالفت خواهند کرد. سلطان فرماندهی مطلق ارتش را بر عهده داشت هر چند که وی می‌توانست قدرت خود را به دیگری تفویض کند و گاه نیز چنین می‌کرد. شخص فرمانروا و افراد زیردست وی نه تنها اعضای طبقه حاکم را به فعالیت‌های حکومت می‌گماردند بلکه می‌توانستند رهبران ملت‌ها[۹۲۳] را نیز تأیید یا خلع کنند. بنابراین، به لحاظ نظری سلطان تقریباً از قدرت مطلق برخوردار بود.[۹۲۴]

در گذشته، این‌گونه تلقی نظری از اختیارات فرمانروا به دنیای اسلام اختصاص نداشت و در غرب نیز رایج بود. درباره مفهوم «حق الهی سلطنت»، انگاره «شاه- خدایی» و نظام «سزار- پاپی» در غرب در جلد سوّم به تفصیل سخن گفته‌ام. دیدیم که

←

عثمانی و جمهوری ترکیه (مک‌میلان، ۱۹۹۲)، *ترکیه و هالوکاست* (مک‌میلان، ۱۹۹۳)، *مطالعاتی در باب تاریخ عثمانی و ترکیه* (استانبول، ۲۰۰۰)، *از امپراتوری تا جمهوری: جنگ رهایی‌بخش ملّی ترکیه: ۱۹۱۸-۱۹۲۳* (آنکارا، ۲۰۰۱).

۹۲۳. در عثمانی اقلیت‌های دینی ملت خوانده می‌شدند.

۹۲۴. شاو، همان مأخذ، ج ۱، صص ۲۸۵-۲۸۶.

در اروپای قدیم نیز فرمانروا «خلیفه خدا در زمین»[۹۲۵] انگاشته می‌شد. بعدها، مسیحیت گامی به پیش برداشت و با اعمال نظارت و سیطره کلیسا و قانون مسیحی بر حکمرانان اروپایی قدرت آنان را مشروط و محدود کرد. ولی از سده هفدهم مبارزه جدّی حکمرانان برای دستیابی به قدرت مطلق و نامشروط و فارغ از نظارت پاپ و کلیسا آغاز شد و دوران موسوم به استبداد روشنگرانه را در تاریخ اروپا پدید ساخت. توماس هابس، که در این سده می‌زیست، نظریه‌پرداز این موج بود. او در *لویاتان*، که بر ضد اقتدار و نظارت کلیسا و به سود استقلال و خودکامگی شاهان اروپا نگاشته، بار دیگر «حق الهی سلطنت» را به شاهان تفویض می‌کند. هابس می‌نویسد:

> از این تثبیت حق سیاسی و حق کلیسایی برای حکمرانان مسیحی آشکار می‌شود که آن‌ها از همه گونه اقتداری بر اتباع خود برخوردارند؛ آن‌گونه اقتداری که بتوان به انسان برای حکومت بر امور بیرونی انسان‌ها تفویض کرد، هم در حوزه سیاست هم در حوزه دین. و آن‌ها می‌توانند مناسب‌ترین قوانینی را که خود تشخیص می‌دهند، برای حکومت بر اتباع خود، وضع کنند. زیرا از آنجا که انسان‌هایی واحد [حکمرانان مسیحی] هم در مقام دولت و هم در مقام کلیسا جای دارند می‌توانند هم قوانین دولتی و هم قوانین کلیسایی وضع کنند.[۹۲۶]

دفاع هابس از خودکامگی فرمانروایان مسیحی اعتراض برخی از متفکران آن عصر را برانگیخت. ادوارد هاید (ارل کلارندون)،[۹۲۷] مورخ و متفکر سیاسی انگلیس و رئیس دانشگاه آکسفورد، رساله‌ای در باب *لویاتان* نوشت که تا به امروز معروف‌ترین نقد بر کتاب هابس به‌شمار می‌رود. هاید در نقد خود هابس را به الگوگیری از نظام سیاسی

---

925. God vicar on earth

۹۲۶. نگارنده، در جلد سوّم، بررسی *لویاتان* هابس را بر اساس متن انگلیسی آن (ویرایش مک‌فرسون) انجام داد. اخیراً ترجمه فارسی *لویاتان*، بر اساس همان متن، انتشار یافته است. در این ترجمه جمله فوق به شکل زیر آمده است: «از تلفیق و ادغام حق سیاس و حق مذهبی در حکام مسیحی به این معنا آشکار می‌شود که ایشان از هر نوع قدرت و سلطه‌ای که برای اعمال حکومت بر اعمال ظاهری آدمیان، چه در حوزه سیاست و چه در حوزه مذهب، به آدمی قابل تفویض باشد، برخوردارند و بر اتباع خویش از هر حیث حاکم‌اند؛ و ایشان می‌توانند قوانینی را که خود مناسب‌ترین قوانین تشخیص می‌دهند برای اعمال حکومت بر اتباع خویش وضع کنند. و این کار را هم به عنوان دولت و هم به عنوان کلیسا انجام می‌دهند؛ زیرا دولت و کلیسا یکی و یکسان هستند.» (توماس هابز، *لویاتان*، ترجمه حسین بشیریه، تهران: نشر نی، ۱۳۸۱، ص ۴۵۲) ترجمه فوق دقیق نیست.

927. Edward Hyde, 1st Earl of Clarendon (1609-1674)

عثمانی متهم کرد و افزود: آقای هابس در *لویاتان* چنان قدرت و اقتداری به حکمران و دولت می‌دهد که حتی «ترک بزرگ»[۹۲۸] (سلطان عثمانی) نیز هیچگاه چنین قدرتی نداشته است. هاید در پایان رساله فوق نوشت:

مطمئناً اگر رساله آقای هابس محصول عقل سلیم و متأثر از الزامات مسیحی باشد، باید به ترک بزرگ [سلطان عثمانی] به عنوان بهترین فیلسوف و به اتباع او بمثابه بهترین مسیحیان نگریست.[۹۲۹]

ادوارد هاید، ماکس وبر و دیگران توجه نکرده‌اند که اقتدار سلطان عثمانی در مقام عمل بسیار کمتر از قدرتی بود که حکمرانان اروپایی در حوزه نظری برخوردار بودند و عملاً نیز اعمال می‌کردند. سلطان، در عرصه پراتیک نه در حوزه تئوری، هیچگاه چنان قدرتی نداشت و نهادها و ساختارهای قانونی شرعی و عرفی او را چنان محصور کرده بود که وی را، به تعبیر ژوزف زربو، به «نخستین برده قانون و عرف» بدل نموده بود.[۹۳۰] استانفورد شاو درباره اختیارات عملی سلطان می‌نویسد:

اما واقعیت امر بسیار متفاوت بود. ماهیت نظام عثمانی در واقع به‌گونه‌ای بود که قدرت سلطان را بسیار محدود می‌کرد. قبل از هر چیز دامنه قدرت سلطان به اموری از قبیل بهره‌برداری از ثروت امپراتوری، گسترش نهادها و آداب و احکام اسلام و سایر ادیان اتباع امپراتوری، گسترش قلمرو امپراتوری و دفاع از آن و برقراری امنیت محدود می‌شد. بنابراین، نه تنها ملت‌ها بلکه اصناف، اتحادیه‌ها، انجمن‌های مذهبی و سایر گروه‌هایی که زیرساخت صنفی جامعه عثمانی را به‌وجود می‌آوردند، در ابعاد گوناگون زندگی آزاد بودند تا به هر نحو که می‌خواهند عمل کنند. حتی در داخل طبقه حاکم همین پیچیدگی نظام نظارت بر تمامی جزئیات لازم را برای هر فرد- هر چند که وی ظاهراً مستقل و دارای نفوذ باشد- بی‌اندازه دشوار می‌کرد و بی وقوف بر این جزئیات فرد چگونه می‌توانست کارمندان خود را به انجام همان کاری که خود می‌خواهد ملزم کند یا از انجام این امور مطمئن شود. پس این مطلب که سلطان در میان همه عناصر جامعه عثمانی همبستگی ایجاد می‌کرد، بیشتر از این که از یک مدیریت کاملاً فعال

928. Great Turk

929. Edward, Earl of Clarendon, *A Survey of Mr. Hobbes His Leviathan*, http://socserv2.socsci.mcmaster.ca/~econ/ugcm/3ll3/hobbes/clarend

۹۳۰. همین کتاب، ج ۱، ص ۲۳۳.

ناشی شده باشد، جنبه نمادین داشت.[۹۳۱]

استانفورد شاو در تلاش خود برای شناخت سازوکار مدیریت سیاسی در عثمانی به مفهوم «زیرساخت درونی (یا صنفی) جامعه خاورمیانه‌ای» می‌رسد که برای شناخت سازمان سیاسی شرق از اهمیت اساسی برخوردار است. در جوامع خاورمیانه این زیر ساخت نقش اصلی را در تنظیم امور جامعه به عهده داشت و دامنه کارایی و تاثیر آن بسیار فراتر از دولت مرکزی و حکومت‌هایی بود که گاه دستخوش تغییر و دگرگونی مدام بودند.

پس چه عاملی به‌جز تعهدات ظاهری و نظری که سلطان ایجاد می‌کرد در تحقق وحدت جامعه عثمانی و حفظ آن سهم داشت؟ واقعی‌ترین نیروی متحدکننده نظام، زیرساخت صنفی جامعه بود که بر اساس فعالیت‌های مشترک اتباع... و تلاش‌های اقتصادی و منافع مشترک، مسلمانان و غیرمسلمانان را به‌طور یکسان با هم متحد می‌کرد. دستاوردهای جامعه یا نهادهای اجتماعی که طی قرن‌ها در خاورمیانه تکامل یافته بود تا نیازهای همه مردم را تأمین کند، منافع و علایق متضاد را به‌گونه‌ای با هم پیوند زد که ساختارهای سیاسی عثمانی هرگز نه بدان اقدام کردند و نه در پی انجام چنین امری برآمدند. یکی از پیامدهای این تحول این بود که فساد درونی ساختارهای سیاسی امپراتوری‌هایی چون عثمانی فعالیت‌های نظام را بسیار کمتر از آن‌چه که ممکن است تصور شود تحت تأثیر قرار داد زیرا نظام خود بدین منظور ایجاد شده بود تا تقریباً به همه اموری که به نفع همگان و مورد علاقه عموم بود سروسامان دهد.[۹۳۲]

استانفورد شاو منشاء این سازمان سیاسی بغرنج، نامتمرکز، کارا و دیرپا را در ساخت‌ها، نهادها و مفاهیم سیاسی کهنی می‌داند که طی هزاران سال در سرزمین خاورمیانه تکوین یافته بود. این میراث به ایران ساسانی رسید، از طریق دیوانیان ایرانی به خلافت عباسی انتقال یافت و سپس در سراسر تمدن اسلامی گسترده شد. مبانی نظری این سازمان سیاسی در نوشته‌های متفکرانی چون خواجه نظام‌الملک طوسی و امام محمد غزالی بیان شده که به برقراری عدالت و امنیت در جامعه تأکید داشتند. مصطفی نعیم (نعیما)، مورخ عثمانی سده هفدهم میلادی، این فلسفه سیاسی را به صورت «چرخه عدالت» مطرح می‌کند: ۱- مُلک (دولت) بدون سپاه نمی‌تواند برقرار باشد. ۲- حفظ و

---

۹۳۱. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۸۶.

۹۳۲. همان مأخذ.

نگهداری سپاه مستلزم ثروت است. ۳- ثروت از مردم کسب می‌شود. ۴- مردم نمی‌توانند به سعادت و رفاه دست یابند مگر در سایه عدالت. ۵- عدالت برقرار نخواهد شد مگر در پناه دولت. بنابراین، کسب و تولید ثروت به منظور برقراری دولت و حفظ مملکت و تأمین عدالت در میان مردم از اصول اساسی سازمان و عملکرد دولت تلقی می‌شد.[۹۳۳]

شریف ماردن نیز نظام سیاسی عثمانی را متأثر از میراث اسلامی- ایرانی می‌داند و *سیاست‌نامه* خواجه نظام‌الملک، *قابوس‌نامه* امیر عنصرالمعالی و *اخلاق ناصری* خواجه نصیرالدین طوسی را در اندیشه سیاسی عثمانی بسیار مؤثر می‌شمرد. بر بنیاد مباحث مطروحه در این سه کتاب، دو متفکر سیاسی سده‌های پانزدهم و شانزدهم میلادی، **جلال‌الدین محمد دوانی** (۸۳۰-۹۰۸ ق./ ۱۴۲۷-۱۵۰۲ م.) و **علاءالدین علی قنالی‌زاده** (۹۱۶-۹۷۹ ق./ ۱۵۱۰-۱۵۷۲ م.)، از طریق دو کتاب نامدار خود، *اخلاق جلالی* و *اخلاق علایی*، در تکوین نظری نظام سیاسی عثمانی تأثیر عمیق بر جای نهادند.[۹۳۴]

طبق تعریف ماکس وبر، یکی از مشخصات اصلی نظام سلطانی بساطت و بدویت دیوان‌سالاری یا فقدان بوروکراسی است. بررسی سازمان سیاسی عثمانی تصویری به‌کلی متفاوت با تلقی وبر به دست می‌دهد.

ساختار دیوانی عثمانی بسیار بغرنج‌تر از آن بود که یک فرد آن را اداره کند. این ساختار از سازمان مفصلی برخوردار بود که به‌وسیله وزیران اداره می‌شد. وزیران در جلساتی شرکت می‌کردند که نام فارسی **دیوان همایون** را بر خود داشت و سیاست مملکت را تعیین و هدایت می‌کرد. این همان نهادی است که امروزه **هیئت دولت (کابینه)** خوانده می‌شود. **دیوان (هیئت دولت) نیز یک نهاد سیاسی کهن خاورمیانه‌ای بود که میراث آن در ایران پیش از اسلام شکوفا شد، در تمدن اسلامی به اوج رسید و از طریق اندلس اسلامی و عثمانی به غرب راه یافت.** برای مثال، در سده دهم میلادی/ چهارم هجری در خلافت اموی اندلس سه دیوان اصلی وجود داشت که هر یک را فردی با عنوان وزیر اداره می‌کرد: دیوان الرسائل و الکتابه، دیوان المالیه (یا دیوان الخراج) و دیوان الجند (دیوان الجیش، دیوان العساکر).[۹۳۵] غربیان نه تنها ساختاری به‌نام

---

۹۳۳. همان مأخذ، ص ۲۰۴.

934. Mardin, ibid, pp. 98-101.

935. "Diwan", *Encyclopaedia of Islam*, CD-ROM Edition, 1999.

هیئت دولت را از مسلمانان اندلس و عثمانی آموختند بلکه در بسیاری از سنن و نهادهای سیاسی دیگر نیز میراث شرق را اخذ کردند. برای مثال، برنامه‌ریزی برای بودجه سال بعد اوّلین بار در عثمانی در سال ۱۶۵۲ م./ ۱۰۶۳ ق. به‌وسیله ترخونچی احمد پاشا، صدراعظم وقت، مرسوم شد و در سده‌های بعد در غرب متداول گردید.

در اوایل دولت عثمانی، سلطان ریاست جلسات دیوان همایون را به دست داشت ولی به‌تدریج، با پیچیده شدن امور، از زمان سلطان محمد دوّم (فاتح)، یعنی از سده پانزدهم میلادی، حضور سلطان در جلسات دیوان همایون متوقف شد و صدراعظم شخصاً ریاست جلسات را به دست گرفت. در *قانون‌نامه* سلطان محمد دوّم (فاتح)، بر بنیاد سنن پیشینیان، ترتیب جلسات و ترکیب و وظایف دیوان دقیقاً تعریف شده است. جلسات دیوان همایون هر روزه بود. در این جلسات صدراعظم، سایر وزرا، سرداران، دفترداران (رؤسای خزانه) و نشانچی‌ها (کاتبان قانون) شرکت می‌کردند. حتی مکان اعضای جلسه نیز مشخص بود. مثلاً، اگر نشانچی در مقام وزیر یا بیگلربیگی جای داشت، در بالای دست دفترداران می‌نشست و اگر در مقام سنجاق‌بیگ بود فروتر از ایشان جای می‌گرفت. در سده دهم هجری/ شانزدهم میلادی دیوان همایون گسترده‌تر و وظایف آن بغرنج‌تر شد. برای مثال، به دلیل افزایش اهمیت نیروی دریایی، فرمانده این نیرو (قاپودان پاشا)[۹۳۶] نیز عضو دیوان شد. در سده شانزدهم، دیوان همایون چهار روز در هفته (شنبه، یکشنبه، دوشنبه و سه‌شنبه) جلسه داشت. در صبح، دیوان به روی مردم گشوده بود و به شکایات و عرایض آنان رسیدگی می‌کرد و بعد از ظهر به امور دولتی رسیدگی می‌نمود.[۹۳۷] هیچ دولت اروپایی را نمی‌توان یافت که در سده‌های چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم میلادی از چنین دیوان‌سالاری منظم و قانونمندی برخوردار باشد. از *قانون‌نامه* سلطان محمد فاتح سخن گفتیم. به‌یاد داشته باشیم که تا پیش از دهه ۱۷۷۰ میلادی نه در بریتانیا و نه در سایر کشورهای اروپایی هیچگونه قانون اساسی مکتوبی وجود نداشت.[۹۳۸]

---

۹۳۶. کاپیتان پاشا. واژه کاپیتان را یا فرانسوی‌ها و انگلیسی‌ها از عثمانیان گرفته‌اند یا بالعکس. *فرهنگ آکسفورد* کهن‌ترین نمونه‌هایی که از کاربرد واژه کاپیتان به دست می‌دهد به سده شانزدهم تعلق دارد.

937. B. Lewis, "Diwan-i Humayn", *Encyclopaedia of Islam*, CD-ROM Edition, 1999.

938. Nicholas Henshall, *The Myth of Absolutism: Change & Continuity in Early Modern European Monarchy*, London: Longman, 1992, p. 120.

به‌علاوه، باید به اقتدار و اختیارات صدراعظم (وزیر اعظم) به عنوان رئیس دستگاه دولتی و دیوان‌سالاری عثمانی توجه کرد. سلطان محمد فاتح در *قانون‌نامه* صدراعظم را به عنوان «رئیس وزرا و امرا» تعریف کرده است.[۹۳۹] صدراعظم نماینده تام‌الاختیار (وکیل مطلق) سلطان به‌شمار می‌رفت و رسماً و عملاً از اختیارات بسیار گسترده برخوردار بود. حتی در عهد مقتدرترین سلطان تاریخ عثمانی، سلیمان قانونی، این اقتدار صدراعظم پا بر جا بود. ابراهیم پاشا، صدراعظم نامدار سلیمان، به سفیر امپراتور هابسبورگ چنین می‌گوید:

اداره امور این دولت منظم با من است. هر چه که من انجام بدهم همان است زیرا تمامی قدرت در دست من است. مأموریت‌ها را من تعیین می‌کنم. ایالات را من تقسیم‌بندی می‌کنم. هر چه را من تصویب کنم قطعی است و آن‌چه را که رد کنم بی چون و چراست. سلطان بزرگ اگر قصد احسان داشته باشد و بخواهد اکرام کند اگر من آن را تأیید نکنم انجام نگیرد. زیرا همه چیز، جنگ و صلح، ثروت و قدرت، در دست من است.[۹۴۰]

از نیمه دوّم سده شانزدهم میلادی، دامنه این اقتدار افزون‌تر شد. به‌نوشته شریف ماردن، از دوران سلطنت مراد سوّم «سلطان به عنوان یک قدرت بالفعل حکومتگر از صحنه سیاست عثمانی کنار رفت» و هدایت امور مملکت به‌طور مستقیم در دست صدراعظم و به‌طور غیرمستقیم در دست وزیر خارجه و وزیر داخله و معاونان ایشان و گروهی از کارگزاران عالی‌رتبه متمرکز شد که در آغاز سده نوزدهم تعداد ایشان ۲۴ نفر بود.[۹۴۱]

استبداد سیاسی بر عثمانی به تأثیر از الگوی حکومت‌گری غرب، از اوائل سده نوزدهم و در زمان سلطان محمود دوّم استیلا یافت. استانفورد شاو و برنارد لویس، دو عثمانی‌شناس سرشناس غرب، این نظر را تأیید می‌کنند. استانفورد شاو می‌نویسد:

تنها در قرن نوزدهم و در نتیجه نفوذ غرب بود که کشور عثمانی در واقع به‌نوعی حکومت مطلقه و متمرکز که اروپا از دیرباز آن را اتخاذ کرده بود دست یافت.[۹۴۲]

---

939. M. Kunt, "Sadr-i A'zam", *Encyclopaedia of Islam*, CD-ROM Edition, 1999.

۹۴۰. اوزون چارشلی، همان مأخذ، ج ۲، ص ۳۸۴.

941. Mardin, ibid, p. 139.

۹۴۲. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۸۶.

برنارد لویس، چون شاو، اقدامات محمود را در جهت استقرار یک نظام استبدادی بی‌مهار می‌داند که در گذشته عثمانی سابقه نداشت.

> در واقع، در طول سده نوزدهم قدرت استبدادی حکومت [دولت مرکزی] نه تنها کاهش نمی‌یافت بلکه در حال افزایش بود. تمامی موانع کهن در مقابل استبداد سلطان، که در تجربه کارایی خود را نشان داده بودند، از میان رفته بودند: دسته‌جات ینگی‌چریک با امتیازات دیرین و اعتقاد ژرف به هویّت و حقوق جمعی خود، سپاهیان فئودال، خاندان‌های محلی دره‌بیگ‌ها و اقتدار اعیان در ایالات، قدرت مستقل علما در نظارت بر قانون و امور دینی و آموزش و پرورش... تمامی این‌ها و همه قدرت‌های میانی دیگر از میان رفته یا به شدت تضعیف شده بود. برای مهار کردن اقتدار سلطان [حکومت مرکزی] هیچ چیز وجود نداشت به‌جز طومارهایی از انبوه فرامین خود او.[۹۴۳]

این نظر مورد تأیید مصطفی گوکچک است که او نیز از محمود دوّم به عنوان اوّلین سلطان عثمانی یاد می‌کند که حاکمیت فردی خود را مستقر کرد. به‌نوشته گوکچک، در گذشته ساختارهایی وجود داشتند که بر اعمال سلطان نظارت می‌کردند ولی در پی اقدامات محمود اقتدار سلطان چنان افزایش یافت که دیگر هیچ نهادی قدرت فردی او را محدود نمی‌کرد.[۹۴۴] محمود به تئوریزه کردن این نظام حکومتی نیز دست زد و به عبدالوهاب یاسینچی‌زاده، شیخ‌الاسلام خود، دستور داد کتابی در توجیه شیوه جدید حکومت‌گری وی بنویسد. یاسینچی‌زاده کتابی نوشت به‌نام *خلاصة‌البرهان فی اطاعة السلطان* که در سال ۱۲۴۷ ق./ ۱۸۳۱ م. در استانبول چاپ شد. این کتاب مشتمل بر ۲۵ حدیث منسوب به پیامبر اسلام (ص) بود که ضرورت تبعیت و اطاعت مطلق از حکمران را ثابت می‌کرد.[۹۴۵]

محمود دوّم پیرو همان راهی بود که یک سده پیش پطر اوّل (کبیر) روسیه در پیش گرفت. برنارد لویس تفاوت محمود با پطر را در فقدان پیشینه و سنن حکومت‌گری خودکامه در عثمانی و اقتدار سنن و ساختارها و نهادهای محدودکننده قدرت فرمانروا در این کشور می‌بیند. او می‌نویسد:

> پطر زمانی که به قدرت رسید حاکم مطلق بود ولی محمود باید خود چنین

943. Bernard Lewis, *The Emergence of Modern Turkey,* pp. 131-132.

944. Gokcek, ibid.

945. Mardin, ibid, p. 149.

جایگاهی را برای خویش کسب می‌کرد و [برای تحقق آن] بر مقاومت سنن کهن و ریشه‌دار اسلامی عثمانی در جامعه و دولت و مخالفت طبقات خوب سامان‌یافته و مورد حمایت مردم، هم در پایتخت هم در ایالات،... غلبه می‌کرد.[۹۴۶]

در جلد چهارم درباره پیشینه و سیر استقرار "استبداد روسی" سخن گفتیم و دیدیم که حتی پطر نیز، برخلاف نظر برنارد لویس، از قبل حاکم بلامنازع نبود هر چند قطعاً باید اقتدار نهادهای مدنی در جامعه عثمانی را بسیار گسترده‌تر از روسیه عصر پطر ارزیابی کرد.

در سازمان سیاسی عثمانی، مانند ایران و سایر جوامع اسلامی، حقوق مردم کاملاً تسجیل و نهادینه شده بود و در تداوم این فرایند حتی به پیدایش سنت **سلطان‌کشی** انجامید یعنی شورش مردم و خلع و اعدام سلطان، طبق نظر مجمع بزرگان و فتوای مفتی (شیخ‌الاسلام)، را به یک نهاد سیاسی بدل کرد. در ماجرای خلع و قتل عثمان دوّم، اوّلین سلطان عثمانی که به دست مردم به قتل رسید، شورشیان پابرهنه در گوش سلطان اسیر چنین فریاد می‌زدند:

اجداد تو بنای این دولت را به زور سگبان‌ها بر پا کردند. آیا این قلعه را بوستانچی‌ها و مصری‌ها از برای شما گرفتند یا ما؟... عثمان به گریه درآمده گفت: ای روسیاه ملعون، مگر من پادشاه شما نیستم؟... بعد از آن مندیل کثیفی را که بر سر او گذاشته بودند از سر برکشیده و گریه‌کنان گفت: مرا ببخشید اگر از روی جهالت و نادانی شما را رنجاندم. دیروز من پادشاه شما بودم، امروز لخت و برهنه مانده‌ام.[۹۴۷]

استانفورد شاو درباره حقوق فردی اتباع عثمانی می‌نویسد:

در جامعه عثمانی که حدود و چارچوب آن را سنت و قانون تعیین می‌کرد... رفتار شخصی افراد با مفهوم حد یا مرز شخصی روابط فردی پیوند بسیار نزدیک داشت. در تعیین این حد و مرز شخصی مجموعه‌ای از عوامل گوناگون از جمله خانواده، مقام، مذهب، طبقه و درجه و ثروت دخالت داشت. در این چارچوب فرد عثمانی تقریباً آزاد بود تا بی هیچ محدودیتی، به‌جز مواردی که رفتار سنتی و

---

946. Lewis, ibid, p. 101.

۹۴۷. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۳، صص ۱۸۲۲-۱۸۲۳.

قانون تحمیل می‌کرد، مطابق میل خود عمل کند. اما فراتر از این محدوده فرد نمی‌توانست کاری انجام دهد مگر این که به حد دیگران تجاوز کند.[۹۴۸]

سر آدولفوس اسلید، که با فرهنگ و جامعه عثمانی آشنایی عمیق داشت و شاهد تحولات تراژیک عثمانی در سده نوزدهم بود، اقدامات محمود دوّم را در جهت سلب حقوق و آزادی‌های فردی می‌دید. او نوشت:

تا این زمان عثمانیان، به‌طور سنتی، از برخی از ارجمندترین امتیازات انسان‌های آزاد برخوردار بودند؛ امتیازاتی که ملت‌های مسیحی برای دستیابی به آن مدت‌های طولانی مبارزه کردند. تبعه عثمانی به‌جز مالیات معتدلی برای زمین کشاورزی چیزی به دولت نمی‌پرداخت... او عشریه‌ای پرداخت نمی‌کرد و عایدات موقوفات برای تأمین مالی خادمین اسلام [روحانیون] کافی بود. تبعه عثمانی به هر جا که می‌خواست بدون گذرنامه سفر می‌کرد و هیچ کارمند گمرکی با چشمانش او را برانداز نمی‌کرد و دستان کثیفش را به درون جامه‌دان او فرو نمی‌برد، هیچ پلیسی حرکت او را کنترل نمی‌کرد و به مکالمات وی گوش نمی‌داد. خانه‌اش مقدس بود. پسرانش را هیچگاه از کنار او برای سربازی دور نمی‌کردند به‌جز زمانی که برای جنگ فراخوانده می‌شدند. آرزوهای او را حصارهای تولد و ثروت محدود نمی‌کرد. او اگر به پائین‌ترین خاستگاه تعلق داشت، می‌توانست آرزو داشته باشد که به مقام پاشایی برسد و این گستاخی نبود. اگر سواد داشت می‌توانست صدراعظم نیز شود. این ذهنیت، که محصول و مورد تأیید نمونه‌های بی‌شمار پیشین بود، به روح او نجابت می‌بخشید و وی را قادر می‌کرد تا فارغ‌البال وارد مشاغل عالی شود. آیا این دستاوردی نیست که ملت‌های آزاد بدان مباهات فراوان می‌کنند؟ آیا مستثنی کردن مردم در تصدی مناصب عالی منجر به انقلاب فرانسه نشد؟

محمود این حقوق مردم عثمانی را از میان برد و به تعبیر اسلید «موجب بیزاری اتباعش شد.»[۹۴۹]

در دوران سلطنت محمود دوّم، مطبوعات غرب تبلیغات گسترده‌ای را به سود اقدامات او پیش می‌بردند و چنین عنوان می‌کردند که گویا در عثمانی «اصلاحات دمکراتیک» در جریان است. شریف ماردن این‌گونه ادعاها را مردود می‌داند و محمود

---

۹۴۸. شاو، همان مأخذ، ج ۱، ص ۲۸۷.

949. Lewis, ibid, p. 123. (Slade, ibid, vol. i, pp. 275-276.)

را به عنوان بنیانگذار نظام استبدادی در عثمانی معرفی می‌کند و می‌افزاید که در دوران او بسیاری از رجال و ثروتمندان عثمانی، که مطلوب درباریان محمود نبودند، زندانی یا اعدام شدند و اموال‌شان مصادره شد.[۹۵۰]

بدینسان، حرکت عثمانی به سوی استقرار یک نظام متمرکز استبدادی، که فروپاشی نهایی این دولت را سبب شد، از نیمه اوّل سده نوزدهم و از زمان محمود دوّم آغاز گردید. برای تحقق این هدف، محمود از سویی به سرکوب دولتمردان مستقل و صاحب رأی و اندیشه و وفادار به سنن سیاسی عثمانی، در جهت «تحمیل اراده خود بر تمامی تصمیم‌گیری‌ها»،[۹۵۱] دست زد و از سوی دیگر طبقه‌ای جدید از دیوان‌سالاران غرب‌گرا را برکشید و راه حاکمیت ایشان را هموار ساخت. از این زمان نخبگان غرب‌گرایی به قدرت رسیدند که تا پایان حیات عثمانی، به‌جز بخشی از دوران عبدالحمید دوّم، در قدرت بودند. ظهور و گسترش این طبقه جدید دیوان‌سالاران غرب‌گرا ابتدا دوره تنظیمات را آفرید و سپس بنیان‌های انحلال عثمانی و تأسیس جمهوری ترکیه را شکل داد.

یهودیان مخفی و طریقت بکتاشی

محمود دوّم پس از سرکوب و انحلال قشون ینگی‌چریک، در نیمه دوّم ژوئن ۱۸۲۶ **طریقت بکتاشی** را نیز منحل کرد. علت این اقدام پیوند بکتاشیان با ینگی‌چریکان عنوان می‌شد.

محمود برای تحقق این هدف اجتماع بزرگی را از علمای استانبول و سران فرقه‌های دراویش نقشبندیه، مولویه، خلوتیه، سعدیه و قادریه گرد آورد و این جمع به تکفیر بکتاشی‌ها نظر داد. بلافاصله، سران بکتاشی دستگیر شدند؛ سه تن از ایشان- قاینچی بابا، آقاسی‌زاده بابا و صالح بابا- به قتل رسیدند و سایر رهبران طریقت تبعید شدند. در میان این تبعیدیان ابراهیم بابا نیز حضور داشت که به عنوان وکیل حاجی بکتاش شناخته می‌شد. این سرکوب بر اساس سلسله مراتب در فرقه بکتاشی نبود بلکه تنها عناصر نامطلوب اعدام و تبعید شدند نه برجسته‌ترین ایشان. به‌علاوه، برخی از کسانی به اتهام بکتاشی‌گری گرفتار و تبعید شدند که اصولاً به این فرقه تعلق نداشتند. احمد جودت پاشا در تاریخ خود فهرستی به دست داده است از افرادی که به این اتهام آزار

950. Mardin, ibid, pp. 156-158.

951. ibid, p. 147.

دیدند حال آن‌که به فرقه بکتاشی تعلق نداشتند.[۹۵۲] بهرروی، فرقه بکتاشی منحل شد و شبکه گستردهٔ تکیه‌ها[۹۵۳] و اموال و املاک پهناور آن در سراسر عثمانی[۹۵۴] در اختیار طریقت نقشبندی قرار گرفت. جان کینگزلی برج، که کتاب او مهم‌ترین پژوهش در زمینه بکتاشی‌گری به‌شمار می‌رود، **شمار اعضای این طریقت را در زمان انحلال آن به دست محمود دوّم حدود هفت میلیون نفر می‌داند و بر این اساس می‌نویسد که فرقه بکتاشی هم از نظر کمّی و هم از نظر کیفی در تاریخ عثمانی از اهمیت فراوان برخوردار است.**[۹۵۵] علی ترابی بابا، مورخ بکتاشی، بر اساس اسناد و آمارهای آن زمان فرقه، شمار اعضای آن را در زمان محمود دوّم ۷،۳۷۰،۰۰۰ نفر می‌داند که هفت میلیون نفر از ایشان در آناتولی، یکصد هزار نفر در آلبانی، ۱۲۰ هزار نفر در استانبول و بقیه در عراق و کرت و مقدونیه و سایر مناطق عثمانی، به‌ویژه در بالکان، می‌زیستند.[۹۵۶]

طریقت بکتاشی به عارفی به‌نام **حاجی بکتاش ولی** منسوب است که در سده هفتم هجری/ سیزدهم میلادی می‌زیست. حاجی بکتاش اهل نیشابور خراسان بود، در حوالی چهل سالگی به روم (آسیای صغیر) مهاجرت کرد و در سال ۱۲۷۰ میلادی، در ۶۲ سالگی، درگذشت. بکتاشی‌ها، تبار حاجی بکتاش را به شیخ احمد یسوی، عارف سده ششم هجری/ دوازدهم میلادی، و از این طریق به امام موسی کاظم (ع) می‌رسانند. روایات مندرج در منابع کهن بکتاشی، از جمله *مناقب حاجی بکتاش (ولایت‌نامه)*، دربارهٔ زندگی حاجی بکتاش مشابه افسانه‌هایی است که دربارهٔ سایر عرفای سده هفتم هجری رواج داشت و او را بیش‌تر به عنوان یک چهره اسطوره‌ای دارای کرامات خارق‌العاده[۹۵۷] جلوه‌گر می‌سازد. به‌رغم این افسانه‌ها، مدارکی در دست است که وجود

952. Birge, ibid, pp. 77-78.

۹۵۳. بکتاشی‌ها مدعی بودند که در سراسر مملکت عثمانی دارای تکیه هستند؛ فاصله هر تکیه با تکیه بعدی تنها شش ساعت راه است و می‌توان در سراسر عثمانی سفر کرد و شب را در تکیه‌ای آرمید. (ibid, p. 83)

۹۵۴. در اوائل سده نوزدهم میلادی، زمانی که سلیم سوّم به سلطنت رسید، فرقه بکتاشی مالکیت بخش مهمی از معادن نمک عثمانی را به دست داشت و از این طریق درآمد هنگفتی نصیب آن می‌شد.

955. Birge, ibid, p. 15.

956. Anthony Weir, “The Bektashi Order of Dervishes”, http://www.beyond-the-pale.co.uk/albanian4.htm

۹۵۷. بر شیر سوار می‌شد، با پرندگان و حیوانات سخن می‌گفت، بر دریا راه می‌رفت، کورها را بینایی و

←

شخصیتی واقعی به‌نام حاجی بکتاش را ثابت می‌کند. کهن‌ترین اشاره به نام حاجی بکتاش در وقف‌نامه‌ای است که در سال ۶۹۵ ق./ ۱۲۹۵ م. نگاشته شده و در آن از «مرحوم حاجی بکتاش ولی» یاد شده است. سند بعد، وقف‌نامه دیگری است متعلق به سال ۶۹۷ ق./ ۱۲۹۷ م. که در آن از املاک «حاجی بکتاش ولی قدس سره» یاد شده است. تعبیر «قدس سره» در این سند گواه بر مرگ حاجی بکتاش در پیش از این تاریخ است و نشان می‌دهد که وی فردی متمول و معروف در منطقه محل سکونتش بوده و روستایی به‌نام او شهرت داشته است. در *مناقب‌العارفین* افلاکی، که در حوالی سال‌های ۱۳۱۸-۱۳۵۳ نگاشته شده و مجموعه داستان‌هایی است درباره مولانا جلال‌الدین رومی (مولوی)، از عارفی به‌نام حاجی بکتاش خراسانی یاد شده که معاصر مولوی (متوفی ۶۷۲ ق./ ۱۲۷۳ م.) و جانشین و خلیفه بابا رسول‌الله بود.[۹۵۸] سند بعدی، شعری است از خطیب اوغلو، شاعر ترک، که در سال ۱۴۰۹ سروده شده و گویا ترجمه‌ای است از *مقالات* عربی حاجی بکتاش خراسانی؛ و حاوی برخی مباحث عرفانی است و ابراز علاقه فراوان به خاندان پیامبر اسلام (ص) و دوازده امام (ع). این منابع، و منابع دیگری که به سده شانزدهم میلادی تعلق دارند، ثابت می‌کند که واقعاً عارفی شیعی به‌نام حاجی بکتاش نیشابوری خراسانی وجود داشته و از نیمه دوّم سده سیزدهم میلادی به عنوان پیر طریقت بابایی در آسیای صغیر پیروانی داشته است.[۹۵۹]

بنابراین، در سده‌های چهاردهم و پانزدهم میلادی نیز حاجی بکتاش در سرزمین آناتولی شهرت و احتمالاً مریدانی داشت، ولی این امر به معنی وجود طریقتی به‌نام بکتاشی در آن زمان نیست. سرآغاز واقعی فرقه بکتاشی، به عنوان یک طریقت منسجم و سازمان‌یافته، به اوائل سده دهم هجری/ شانزدهم میلادی و به فردی به‌نام بالم سلطان (متوفی ۱۵۱۶ م.) می‌رسد که در میان بکتاشیان به پیر ثانی معروف است.[۹۶۰] دربارهٔ

←

مردگان را زندگانی می‌بخشید.

۹۵۸. بابا اسحاق، معروف به بابا رسول‌الله، قلندری است که گویا در زمان یورش هلاکو خان مغول از خراسان به آماسیه مهاجرت کرد و شورشی بزرگ بابائیان را علیه سلاجقه روم پدید آورد. او در سال ۶۳۸ ق./ ۱۲۴۰ م. در آماسیه به دار آویخته شد. برای آشنایی با فضای سیاسی و فرهنگی آن دوران و شورش بابائیان بنگرید به: عبدالباقی گولپینارلی، *مولانا جلال‌الدین: زندگانی، فلسفه، آثار و گزیده‌ای از آن‌ها*، ترجمه توفیق سبحانی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۳، صص ۲۳-۵۱.

959. Birge, ibid, pp. 33-45.

960. R. Tschudi, “Bektashiyya”, *The Encyclopaedia of Islam,* vol. I, p. 1162.

زندگی بالم سلطان، که معاصر سلطان بایزید دوّم عثمانی و شاه اسماعیل اوّل صفوی بود، اطلاعات مستند تاریخی در دست نیست. جان برج، بالم سلطان را بنیانگذار «سازمان منسجم بکتاشی به معنی دقیق کلمه،» می‌داند.[۹۶۱] معهذا، در دو دهه نخستین سده شانزدهم هنوز فرقه بکتاشی وزن و اهمیتی نداشت. نویسندگان اروپایی آن عصر- مانند اسپاندونی[۹۶۲] و مناوینو،[۹۶۳] که در دوران بایزید دوّم و سلیم اوّل و سلیمان اوّل در عثمانی می‌زیست، و نیکلاس نیکلایی[۹۶۴]- از «دراویش» و «قلندران» یاد کرده‌اند ولی بکتاشی‌ها را با نام نمی‌شناختند.[۹۶۵]

برخی منابع عثمانی و بکتاشی، پیدایش قشون ینگی‌چریک را به زندگی حاجی بکتاش مربوط می‌کنند.[۹۶۶] این ادعا نمی‌تواند صحت داشته باشد زیرا، چنان‌که دیدیم، قشون ینگی‌چریک در نیمه دوّم سده چهاردهم میلادی پدید شد یعنی یک قرن پس از حاجی بکتاش که قطعاً قبل از سال ۱۲۹۵ درگذشته بود. حتی در شورش بزرگ سال ۱۵۱۱ م. شیعیان آناتولی نیز نامی از حاجی بکتاش و فرقه بکتاشی در میان نیست؛[۹۶۷]

961. Birge, ibid, pp. 57-58.

962. Spandoni [Spandugino] (d. 1511)

963. Menavino

964. Nicholas Nicholai

965. ibid, p. 70.

966. ibid, p. 46.

۹۶۷. در سده پانزدهم و اوائل سده شانزدهم میلادی، در میان شیوخ اهل تصوف آن عصر، شیخ صفی‌الدین اردبیلی (متوفی ۷۳۵ ق./ ۱۳۳۴ م.)، نیای خاندان صفوی، بیشترین نفوذ معنوی را در مردم آناتولی داشت. اعتبار شیخ صفی تا بدانجا بود که گفته می‌شود در فاصله سه ماه تنها در یک مسیر ۱۳ هزار نفر از آسیای صغیر به زیارت او رفتند. (Birge, ibid, p. 64) تأسیس حکومت صفوی و تاجگذاری شاه اسماعیل اوّل در تبریز (۹۰۷ ق./ ۱۵۰۱ م.) تأثیرات عمیق در مردم آناتولی بر جای نهاد، جنبش تشیع را در این سرزمین اوجی بی‌سابقه بخشید و در واپسین سال سلطنت بایزید دوّم (۱۵۱۱) قیام بزرگ شیعیان را سبب شد. رهبر این قیام با فردی بود که پدرش از شاگردان شیخ حیدر، پدر شاه اسماعیل، بود. او خود را نماینده شاه اسماعیل خواند و نام شاه قلی (غلام شاه) را بر خود نهاد. عثمانیان او را شیطان قلی می‌خواندند. شاه قلی بیگلربیگی آناتولی را شکست داد و راهی بروسه شد. علی پاشا، صدراعظم، در رأس قشونی مفصل به مقابله با او رفت و در جنگی سخت، که طی آن هم علی پاشا و هم شاه قلی به قتل رسیدند، شورشیان شیعی سرکوب شدند. در سال بعد، سلیم اوّل به سلطنت رسید و تصمیم گرفت خود را از شرّ اتباع شیعی خلاص کند. او به‌وسیله جاسوسانش فهرستی از شیعیان هفت تا هفتاد ساله تهیه کرد که مشتمل بر چهل هزار نفر بود و سپس تمامی ایشان را اعدام

←

حال آن‌که این زمان اوج جنبش تشیع در آسیای صغیر و گسترش آن در میان ینگی‌چریکان است: سلیم اوّل در جنگ چالدران (۲ رجب ۹۲۰ ق./ ۲۳ اوت ۱۵۱۴ م.) به شدت نگران گرایش‌های شیعی در میان ینگی‌چریکان بود. او در حالی‌که قشونش تازه از راه رسیده و خسته بود، به‌سرعت فرمان حمله را صادر کرد زیرا می‌ترسید که توقف ینگی‌چریک‌ها سبب جلب علاقه ایشان به قزلباش‌ها شود. و سرانجام، به دلیل رشد همین گرایش‌های شیعی در میان ینگی‌چریکان و بروز ناآرامی در ایشان بود که سلیم به‌سرعت خاک ایران را ترک کرد و نتوانست از دستاوردهای پیروزی در جنگ چالدران بهره کافی برد.[۹۶۸] برج می‌نویسد: «**این ناآرامی به دلیل دوری از وطن و فقدان غنیمت جنگی نبود، بلکه به دلیل تعلق پنهانی ینگی‌چریکان به آموزه‌های دشمن بود.**»[۹۶۹]

مهم‌ترین شورش بکتاشی‌ها، بیش از یک دهه پس از جنگ چالدران، در سال ۹۳۳ ق./ ۱۵۲۷ م. در ولایت قرامانیه رخ داد. رهبری این شورش را فردی به‌نام **قلندر چلبی** به دست داشت که خود را از تبار حاجی بکتاش می‌خواند.[۹۷۰] مورخین شورش قلندر چلبی را سخت‌ترین شورشی می‌دانند که در زمان تهاجم سلیمان قانونی به اعماق قاره اروپا در آناتولی رخ داد. ابراهیم پاشای صدراعظم به همراه سه هزار ینگی‌چریک و دو هزار سپاهی برای دفع این شورش راهی منطقه شد و قلندر چلبی در جنگ به قتل رسید. به‌نوشته هامر پورگشتال، در اواخر کار بیش از چند صد نفر از «دراویش لجوج بدبخت» در پیرامون قلندر چلبی نبودند.[۹۷۱] این شورش نیز بیانگر عدم پیوند

←

یا حبس ابد نمود. (پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، ص ۸۳۳؛ ibid, p. 66)

۹۶۸. بهاء سعید بیگ، مورخ ترک، می‌نویسد: «در جنگ چالدران پیروز واقعی اسماعیل بود زیرا قلم او نیرومندتر از شمشیر سلیم بود.» جان برج می‌نویسد: «سلیم جنگ خویش علیه ایران را با تلاشی سازمان‌یافته برای نابود کردن تمامی باورمندان به "کفر شیعی" تدارک دید. ولی قدرت کلام شفاهی و مکتوب، قدرت ایمانی که با شور پذیرفته می‌شود، هماره علیه او بود. سلیم خود شاعر بود و به فارسی شعر می‌گفت که زبان رسمی دربار عثمانی بود. ولی اسماعیل زبان ترکی عامه مردم را به کار گرفت. آموزه‌های او به زبانی بیان می‌شد که در اعماق قلب [ترک‌زبانان] جای می‌گرفت. این ابزار، تعالیم وی را چنان اشاعه می‌داد که هیچ قدرت مادی نمی‌توانست مانع آن باشد.» برج می‌افزاید: «حتی اگر تمامی اشعار خطایی [تخلص شاه اسماعیل اوّل] را از شاه اسماعیل ندانیم، همین که جاعلین نام وی را برای اشتهار اشعار خود برگزیده‌اند خود گواه بر نفوذ اوست.» (Birge, ibid, pp. 68-69)

969. Birge, ibid, p. 67.

970. ibid, p. 69.

۹۷۱. هامر پورگشتال، همان مأخذ، ج ۲، صص ۹۹۹-۱۰۰۰.

ینگی‌چریکان با فرقه بکتاشی تا این زمان است. هاسلوک به‌درستی می‌نویسد: «اعزام ینگی‌چریکان علیه دراویش شورشی بکتاشی نشان می‌دهد که در آن زمان میان فرقه بکتاشی و قشون ینگی‌چریک پیوندی وجود نداشت.»[۹۷۲] دربارهٔ شورش قلندر چلبی سخن گفته و آن را از عواملی دانستیم که سبب شد پیشروی سلیمان قانونی در اروپا متوقف شود و سمت و سوی تهاجم او علیه ایران صفوی منحرف گردد.

در سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی طریقت بکتاشی به‌تدریج گسترش یافت و بر بنیاد تعلقات شیعی علویان آناتولی و میراث جنبش صفوی،[۹۷۳] در آستانه سده نوزدهم به پرشمارترین فرقه اهل تصوف در عثمانی بدل گردید.[۹۷۴] در همین دوران، به‌تدریج طریقت بکتاشی در میان ینگی‌چریکان گسترش یافت، بسیاری از ینگی‌چریکان به عضویت این طریقت درآمدند و از اوائل سده هیجدهم دراویش بکتاشی در مقام مرشد دینی و پیشنماز واحدهای قشون ینگی‌چریک جای گرفتند. در اواخر سده هیجدهم، پیوند ینگی‌چریکان با طریقت بکتاشی بدانجا رسید که سلیم سوّم در دومین سال سلطنتش ینگی‌چریکان را «پسران حاجی بکتاش» (حاجی بکتاش اوغوللری) و «مریدان حاجی بکتاش» (حاجی بکتاش کوچیکلری) خطاب کرد.[۹۷۵]

یهودیان مخفی مستقر در عثمانی، چه پیش و چه پس از پیدایش فرقه دونمه، طریقت

---

972. F. W. Hasluck, *Christianity and Islam under the Sultans,* Oxford: 1929, vol. 1, p. 163.

۹۷۳. بکتاشی‌ها برای شاه اسماعیل اوّل احترام فراوان قائل‌اند، اشعار ترکی شاه اسماعیل، که با تخلص خطایی سروده شده، در میان ایشان مورد علاقه فراوان است و نام وی را در زمره شعرای بکتاشی ذکر می‌کنند. برخی نام خطایی را از خطا می‌دانند و آن را به توبه شاه اسماعیل نسبت می‌دهند که از خطاهای خود استغفار کرد و تخلص فوق را برگزید. بکتاشی‌ها این خطا را به توبه او از تعلقات قبلی و گروش وی به طریقت بکتاشی نسبت می‌دهند. یوسف ضیاء بیگ در سفر خود در روستاهای علوی‌نشین آناتولی و روستاهای تختاجی در ازمیر در می‌یابد که اشعار خطایی محبوب‌ترین اشعار در میان توده مردم است. (Birge, ibid, pp. 66-68)

۹۷۴. فرقه بکتاشی به دو گروه رقیب تقسیم می‌شود که در دوران عثمانی رهبران هر دو گروه در روستای حاجی بکتاش، از توابع قیر شهر، مستقر بودند. در رأس یک گروه فردی با عنوان چلبی قرار دارد که خود را از اعقاب جسمانی حاجی بکتاش (بل اولاده) و رهبر مشروع فرقه می‌داند. گروه پرشمارتر بکتاشی‌ها معتقدند که حاجی بکتاش دارایِ فرزند جسمانی نیست. آنان از رهبرانی به‌نام دده پیروی می‌کنند که فرزند معنوی حاجی بکتاش (یُل اولاده) به‌شمار می‌رود.

975. Birge, ibid, p. 74; Weir, ibid.

بکتاشی را ابزاری مناسب برای تأثیرگذاری بر سیاست عثمانی و به‌ویژه سلطه بر ینگی‌چریکان یافتند. آنان از طریق نفوذ در فرقه بکتاشی به‌تدریج قشون ینگی‌چریک را به‌سوی نابودی و انحلال نهایی سوق دادند. *دائرة‌المعارف یهود* از رابطه نزدیک سران فرقه دونمه (پیروان شابتای زوی) با بکتاشی‌ها سخن می‌گوید و گرشوم شولم، محقق یهودی، می‌نویسد:

> [در زمان ظهور شابتای زوی،] تعدادی از دراویش بکتاشی فروپاشی امپراتوری ترک [عثمانی] و اعاده سلطنت یهود به دست او را پیش‌بینی کردند... نامه مورّخ ژوئیه ۱۶۶۶ حاخام طوبیاس کوهن به آمستردام مؤید این امر است آنجا که گزارش می‌دهد برخی از مسلمانان به شابتای گرویده‌اند و مقامات ترک از این امر احساس خطر می‌کنند.[۹۷۶]

این «پیش‌بینی» هم می‌تواند ناشی از تأثیر عمیق آموزه‌های یهودی- کابالایی بر طریقت بکتاشی باشد و هم ناشی از نفوذ یهودیان مخفی در فرقه فوق.

مقاله یاکوو لیب هاکوهن، رهبر فرقه دونمه در ایالات متحده آمریکا، با عنوان «بازبینی انتقادی شابتای زوی»، حاوی نکات مهمی دربارهٔ پیوند دونمه‌ها با طریقت بکتاشی است. هاکوهن برای اثبات رسالت مسیحایی شابتای زوی به‌طور عمده بر تأثیرات او بر بکتاشی‌گری تأکید می‌کند. او به پژوهش پروفسور آوراهام الکایام (ابراهیم القائم)،[۹۷۷] محقق یهودی، استناد می‌کند که طبق آن شابتای پس از گروش به اسلام با فرقه بکتاشی رابطه نزدیک برقرار کرد و غالباً در مناسک ایشان حضور می‌یافت. نکته مهم دیگر، پیوستن باروخیا روسو، رهبر فرقه دونمه پس از شابتای، به فرقه بکتاشی است که با نام اسلامی- بکتاشی عثمان بابا شناخته می‌شد و در گورستان بکتاشی‌ها به خاک سپرده شد. عنوان بابا در این نام بیانگر جایگاه بلند باروخیا روسو در فرقه بکتاشی است.[۹۷۸] هاکوهن تأثیر کابالیسم یهودی بر طریقت بکتاشی را نیز مورد توجه

---

976. Gershom Scholem, *Sabbatai Sevi: The Mystical Messiah*, Princeton University Press, 1978, pp. 631- 632.

977. Avraham Elqayam [Ibrahim al-Qa'im]

۹۷۸. فرقه بکتاشی دارای سلسله مراتب درونی اکیدی است که محققین آن را بسیار شبیه به سلسله مراتب فراماسونری و طریقت شهسواران معبد می‌دانند. اولین رتبه در فرقه بکتاشی عاشق است که در واقع هوادار فرقه محسوب می‌شود. رتبه دوم محب است. او عاشقی است که طی مراسم خاصی به عضویت فرقه درمی‌آید. سومین رتبه درویش است. درویش به‌طور حرفه‌ای زندگی خود را وقف فرقه

←

قرار می‌دهد، مشابهت آموزه‌های بکتاشی و کابالایی را.برمی‌شمرد و این امر را عامل مهمی در پیوند فرقه دونمه و طریقت بکتاشی می‌داند. شابتای زوی پس از گروش به اسلام در حضور سلطان محمد چهارم (سپتامبر ۱۶۶۶)، که با وساطت موشه آبرابانل (حکیم مصطفی حیاتی‌زاده) صورت گرفت، به عنوان قاپچی‌باشی منصوب شد. این منصبی تشریفاتی در دربار عثمانی بود به معنی رئیس نگهبانان دروازه. هاکوهن به جنبه نمادین و کابالایی این عنوان توجه می‌کند و می‌نویسد که بکتاشی‌ها نیز امام موعود خود را به عنوان «نگهبان دروازه» می‌شناسند. به‌زعم هاکوهن، تشابه عنوان قاپچی‌باشی با نماد فوق سبب شد که گروهی از بکتاشی‌ها دعاوی شابتای زوی را بپذیرند و او را به عنوان مسیح موعود دین یهود مورد تکریم قرار دهند.

یاکوو لیب هاکوهن نتیجه می‌گیرد که گروش شابتای زوی به اسلام نه از سر ترس، بلکه نقشه از پیش طراحی شده در «سناریوی مسیحایی» او بود و بخشی از برنامه شابتای برای «برافروختن اخگرهای خاموش شده در میان کفار». شابتای در این مأموریت موفق بود زیرا اندکی بعد امپراتوری عثمانی در مسیر فروپاشی قرار گرفت و اعضای فرقه بکتاشی از این فرصت بهره جسته «به درون ساختار سیاسی عثمانی نفوذ کردند، سلطه خود را بر دستگاه اجرایی گستردند و از این طریق به نوعی کودتای بدون خونریزی دست زدند.»[۹۷۹]

شابتای زوی در سال ۱۶۷۳ به دلیل اشاعه فساد اخلاقی و هرزگی جنسی در میان مسلمانان به آلبانی تبعید شد و در سال ۱۶۷۶ در این سرزمین درگذشت. در این سال‌ها پیروان یهودی او در کسوت مسلمانان به زیارتش می‌شتافتند. ظاهراً از این زمان گروهی از یهودیان مخفی در روستاهای آلبانی اقامت گزیدند و به این دلیل در دهه ۱۹۳۰

←

می‌کند. معمولاً محب پس از ده سال یا بیشتر خدمت در فرقه درویش می‌شود. این زمان ثابت نیست. چهارمین رتبه بابا است. درویش طی مراسم خاصی بابا می‌شود و تکیه و املاک فرقه در یک ناحیه معین در مالکیت بابا قرار می‌گیرد. پنجمین رتبه خلیفه است که بر فعالیت باباهای یک منطقه نظارت می‌کند. در رأس این سلسله مراتب دده جای دارد که در دوران عثمانی در تکیه مرکزی بکتاشی‌ها در قریه حاجی بکتاش می‌زیست. در پیرامون دده، هشت بابا حضور دارند که به همراه دده شورای اجرایی فرقه را تشکیل می‌دهند. (Birge, ibid, pp. 162-166)

979. Reb Yakov Leib HaKohain, “A Critical Re-Assessment of Sabbatai Zevi”, http://www.donmeh-west.com/re-evaluation.shtml

هرمن برنشتاین،[۹۸۰] سفیر یهودی ایالات متحده آمریکا در آلبانی، برای یافتن این جوامع مخفی یهودی به تلاش پرداخت.[۹۸۱] جالب‌تر اینجاست که هم‌اکنون آرامگاه نمادین شابتای زوی در شهر برات[۹۸۲] آلبانی به عنوان زیارتگاه بکتاشی‌ها و دونمه‌ها، هر دو، شناخته می‌شود.[۹۸۳]

سرکوب و پیگرد بکتاشیان، پس از انحلال سال ۱۸۲۶، تداوم نیافت و اندکی بعد این فرقه به‌طور مخفی فعالیت خود را از سر گرفت. جان برج می‌نویسد: «چگونگی خروج بکتاشی‌ها از اختفا و شروع بازسازی تکیه‌های‌شان و جذب درویشان جدید روشن نیست.»[۹۸۴] در سال ۱۸۴۹، یعنی ۲۳ سال پس از واقعه خیریه، فرقه بکتاشی از اقتداری قابل توجه برخوردار بود. در سال ۱۸۵۰ چارلز مک‌فارلین گزارش سفر سال ۱۸۴۷ خود به عثمانی را منتشر کرد. او در این سفر با یکی دو تن از سران فرقه بکتاشی ارتباط داشت و گسترش سریع فرقه را به‌عینه مشاهده کرد. مک‌فارلین در شهر و جلگه بروسه تعداد زیادی از بکتاشی‌ها را دید ولی به‌رغم تلاش فراوان نتوانست دربارهٔ این فرقه اطلاع زیادی کسب کند.[۹۸۵]

در این زمان طریقت بکتاشی به‌سان یک سازمان به شدت سرّی عمل می‌کرد و

---

980. Herman Bernstein

در سال‌های پیش از جنگ دوّم جهانی، هرمن برنشتاین در ارتباط با شاه زاغ، پادشاه آلبانی، تکاپویی مرموز را در آلبانی پیش می‌برد. برنشتین در مقاله خود به‌نام «یهودیان آلبانی» (*Jewish Daily Bulletin*, April 17 and 18, 1934)، آلبانی را از معدود کشورهای اروپایی خواند که در آن پیشداوری‌های ضد یهودی وجود ندارد. تا قبل از اشغال آلبانی، شاه زاغ و هرمن برنشتاین صدها یهودی مهاجر از اتریش و آلمان را در تیرانا و سایر شهرهای آلبانی اسکان دادند و در زمان اشغال نیز مقامات ایتالیایی پذیرفتند که این یهودیان در آلبانی باقی بمانند. بنابراین، جمعیت یهودیان آلبانی در دوران جنگ دوّم جهانی افزایش یافت. در سال ۱۹۹۱ بخش مهمی از یهودیان آلبانی به اسرائیل مهاجرت کردند.

Haroey Samer, “Rescue in Albania”, http://www.juedisches-archiv-chfrank.de/kehilot/albania/alban-resc.htm

981. Samer, ibid.

982. Berat

983. ibid.

984. Birge, ibid, p. 79.

985. Charles MacFarlane, *Turkey and its Destiny,* London: John Murray, 1850, vol. I, pp. 496-507.

اصول اکید پنهانکاری بر آن حاکم بود. یعقوب قادر بیگ در مقدمه خود بر رساله *نور بابا* (استانبول: ۱۳۳۹ ق./ ۱۹۲۳ م.) می‌نویسد که از زمان انحلال ینگی‌چریک‌ها عنصر پنهانکاری (سرّیت) به یکی از شاخص‌های اصلی فرقه بکتاشی بدل شد. جان برج این اختفا و سرّیت شدید را به تلاش بکتاشیان برای حفظ جان نسبت می‌دهد و ایشان را به مسیحیان اولیه تشبیه می‌کند.[۹۸۶] این ادعا پذیرفتنی نیست زیرا پس از واقعه خیریه هیچ نوع تهدید جدّی متوجه بکتاشیان نبود که این میزان از سرّیت و اختفا را موجه سازد. به‌عکس، در این دوران پیوندی ژرف میان طریقت بکتاشی و نهاد نوپدید فراماسونری عثمانی ایجاد شد که در دیوان‌سالاری عثمانی از سیطره کامل برخوردار بود. پیوند بکتاشی‌گری با فراماسونری تا بدانجا گسترش یافت که منابع رسمی ماسونی از فرقه بکتاشی به عنوان یک سازمان شبه ماسونی یاد می‌کنند. رابرت فرک گولد، مورخ سرشناس ماسون، می‌نویسد:

> ترک‌ها همواره دارای انجمن‌های مخفی خاص خود بودند که به فرقه بکتاشی موسوم است و گفته می‌شود در صفوف آن هزاران مسلمان عضویت دارند و هیچ کس را به‌جز مسلمانان واقعی به درون خود راه نمی‌دهد. فرقه بکتاشی برای اعضای خود دارای علایم و رمزهای شناسایی است که از طریق آن می‌توانند "برادران واقعی" را از شیادان ولگرد تشخیص دهند.[۹۸۷]

آلبرت گالاتین ماکی، محقق نامدار ماسون، نیز در *دائرةالمعارف فراماسونری* خود از فرقه بکتاشی به عنوان یک سازمان ماسونی بومی عثمانی یاد می‌کند.[۹۸۸] گفته گولد دربارهٔ عدم راهیابی «غیر مسلمانان واقعی» به درون فرقه بکتاشی صحیح به‌نظر نمی‌رسد. به‌عکس، حسن حلاق از پیوستن مسیحیان به این فرقه سخن می‌گوید:

> بعدها بکتاشیه به یک حرکت سیاسی- دینی تبدیل شد و گروه‌های مسیحی، از آنجایی که در این حرکت جمع بین اسلام و مسیحیت را ممکن می‌دیدند، بدان پیوستند.[۹۸۹]

---

986. Birge, ibid, p. 79.

987. Robert Freke Gould, *The History of Freemasonry,* [1885] London: Caxton Publishing Company, vol. VI, p. 322.

988. Albert G. Mackey, *Encyclopedia of Freemasonry*, New York: Macoy Publishing and Masonic Supply Company, 1966, vol. 2, p. 1061.

۹۸۹. حسن حلاق، *نقش یهود و قدرت‌های بین‌المللی در خلع سلطان عبدالحمید از سلطنت*، ترجمه ←

این نظر حلاق درباره رسوخ یهودیان مخفی به درون فرقه بکتاشی نیز نافذ است.

از نیمه سده نوزدهم فرقه بکتاشی نه تنها بار دیگر، و این بار به شکل یک فرقه مخفی شبه ماسونی، گسترده شد بلکه در نهادهای عالی عثمانی نیز نفوذ فراوان یافت. به‌نوشته لوسی گارنت، **بزم عالم**، مادر عبدالمجید اوّل، رسیدن به مقام شامخ همسری سلطان را مدیون تبرک سنگی می‌دانست که در تکیه بکتاشی‌ها در مردیون‌کوی، در نزدیکی استانبول، در کنار مقبره یکی از مقدسین بکتاشی به‌نام عزبی چاووش قرار داشت.[۹۹۰] به‌گفته بکتاشیان، **پرتو عالم**، مادر سلطان عبدالعزیز، نیز بکتاشی بود و به‌وسیله یکی از رهبران فرقه، به‌نام امین بابا، هوادار فرقه شد.[۹۹۱] اقتدار فرقه بکتاشی در دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰ میلادی را در سیر انتشار کتب ایشان به‌روشنی می‌توان دید: از سال ۱۲۸۴ ق./ ۱۸۶۷ م. انتشار تعداد زیادی از کتب بکتاشی، به شکل قانونی و آشکار، آغاز شد. همان‌گونه که جان برج توجه می‌دهد، انتشار این کتب نمی‌توانست بدون حمایت مقامات عالی حکومت عثمانی صورت گیرد.[۹۹۲] معروف است که *ولایت‌نامه* و *عاشق‌نامه*، دو کتاب اصلی فرقه بکتاشی، در سال ۱۲۸۸ ق./ ۱۸۷۱ م. با حمایت پنهان پرتو عالم سلطان منتشر شد و *مرآة‌المقاصد* در سال ۱۲۹۳ ق./ ۱۸۷۶ م. با سرمایه شخصی وی به چاپ رسید.[۹۹۳] این موج در دوره زمامداری عالی پاشا، صدراعظم ماسون، آغاز شد و بنابراین حمایت از بکتاشیان محدود به مادر سلطان نبود. اقتدار فرقه بکتاشی در نیمه دوّم سده نوزدهم را از وسعت املاک آن نیز می‌توان دریافت. به‌رغم مصادره املاک فرقه بکتاشی در سال ۱۸۲۶، در اوائل سده بیستم این فرقه ۳۶۲ قریه را در تملک داشت که درآمد آن میان دو رهبر رقیب فرقه (دده و چلبی) تقسیم می‌شد.[۹۹۴]

فرقه بکتاشی در فروپاشی دولت عثمانی نقش مؤثر داشت و به این دلیل تا مدت‌ها پس از استقرار جمهوری ترکیه امید می‌رفت که، برخلاف سایر فرقه‌های دراویش،

←

حجت‌الله جودکی و احمد درویش، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۸۰، ص ۸۰ (زیرنویس).

990. Lucy Garnett, *Mysticism and Magic in Turkey*, London: 1912, p. 73.

991. Birge, ibid, p. 80.

992. ibid.

993. ibid, p. 81.

994. ibid, p. 82.

منحل نشود. حتی برخی مدعی بودند که بکتاشی‌گری به ایدئولوژی رسمی جمهوری ترکیه بدل خواهد شد. معهذا، در ۲۰ نوامبر ۱۹۲۵ مجلس عالی جمهوری ترکیه قانون شماره ۶۷۷ را تصویب کرد که طبق آن تمامی فرقه‌های دراویش منحل، زاویه‌ها و تکایا تعطیل، و داشتن عناوینی چون شیخ و بابا و سید و مرشد و خلیفه و دده و چلبی ممنوع شد. این اقدام دو علت داشت: اوّل، زمامداران جدید معتقد بودند «تا زمانی که تکیه‌ها و تربت‌ها پا بر جا هستند، تمدن هیچگاه به کشور ما وارد نخواهد شد.» دوم، با توجه به تجربه تاریخ عثمانی و با توجه به ساختار دینی طریقت های اهل تصوف، هماره این احتمال وجود داشت که عناصر ناراضی در فرقه‌های دراویش، از جمله فرقه بکتاشی، حضور یابند و مردم را بر ضد حکومت بشورانند.[۹۹۵] در این زمان تعداد اعضای فرقه بکتاشی حدود ۱/۵ میلیون نفر تخمین زده می‌شد.[۹۹۶]

با انحلال فرقه‌های دراویش در ترکیه، مرکز فرقه بکتاشی به آلبانی انتقال یافت و مورد حمایت حکومت وقت آلبانی قرار گرفت. زاغ شاه (احمد زاغولی)،[۹۹۷] دیکتاتور و پادشاه آلبانی که خود به فرقه بکتاشی گرایش داشت، دَده فرقه بکتاشی را شخصاً منصوب می‌کرد. در زمان تدوین کتاب جان برج (۱۹۳۷) دَر آلبانی ۱۵۰ تا ۲۰۰ هزار بکتاشی می‌زیستند که ۱۵ تا ۲۰ درصد جمعیت این کشور را تشکیل می‌دادند.[۹۹۸] در دوران استقرار حکومت کمونیستی در آلبانی، شهر دیترویت در ایالات متحده آمریکا به مرکز فرقه بکتاشی بدل شد. در این دوران، رهبری فرقه را بابا رکسب[۹۹۹] به دست داشت که در سال ۱۹۴۴ از آلبانی به ایالات متحده آمریکا مهاجرت کرده و اوّلین تکیه

995. ibid, pp. 83-85.

996. ibid, p. 16.

997. Ahmed Bey Zogolli [King Zog]

احمد بیگ زاغولی از سران قبایل آلبانی بود که در سال ۱۹۲۴ رئیس‌جمهور و دیکتاتور آلبانی شد و در سال ۱۹۲۸ سلطنت این کشور را به دست گرفت. او به طریقت بکتاشی گرایش داشت و به شاه زاغ معروف بود. (زاغ واژه فارسی و به معنی نوعی کلاغ است.) در سال ۱۹۳۹ ارتش موسولینی آلبانی را اشغال کرد و زاغولی به یونان و سپس به بریتانیا پناهنده شد.

998. ibid, pp. 85-86.

در سال ۱۹۶۷، که حکومت کمونیستی آلبانی مذهب را غیرقانونی اعلام کرد، ۷۵ درصد مردم این کشور مسلمان بودند، ۱۵ درصد مسیحی ارتدوکس و ۱۰ درصد مسیحی کاتولیک. ۸۵ درصد مسلمانان سنی حنفی و ۱۵ درصد بکتاشی بودند.

999. Baba Rexheb (1901-1995)

بکتاشی را در این کشور تأسیس نموده بود.[۱۰۰۰] در سال ۲۰۰۲ جمعیت آلبانی ۳،۵۴۴،۸۴۱ نفر تخمین زده شد که ۷۰ درصد مسلمان، ۲۰ درصد مسیحی ارتدکس و ۱۰ درصد مسیحی کاتولیک می‌باشند. یک پنجم مسلمانان آلبانی بکتاشی‌مذهب و بقیه اهل تسنن هستند.[۱۰۰۱]

اشاعه فساد مالی و سرکوب اعیان در فلسطین

در نیمه دوّم سده هیجدهم به‌تدریج اقتدار دولت مرکزی عثمانی در شرق مدیترانه و سرزمین سوریه کاهش یافت. در این زمان، حدود سه هزار یهودی در بیت‌المقدس می‌زیستند که یک پنجم تا یک چهارم جمعیت شهر را تشکیل می‌دادند. (کل جمعیت بیت‌المقدس ۱۲ الی ۱۵ هزار نفر بود.) جامعه یهودی بیت‌المقدس در زیر نظارت مرکز جامعه یهودی عثمانی، مستقر در استانبول، عمل می‌کرد.

جامعه یهودی بیت‌المقدس (اورشلیم) به‌طور عمده مرکب از پیرمردان و پیرزنانی بود که با انگیزه‌های دینی در سنین کهولت به «ارض اسرائیل»[۱۰۰۲] مهاجرت می‌کردند. بیشتر ایشان از اعقاب یهودیان مهاجر از اسپانیا (یهودیان سفاردی) بودند که در سرزمین‌های عثمانی اقامت گزیده بودند. اقامت آن‌ها در بیت‌المقدس موقت بود. گروه کوچکی از یهودیان اشکنازی (آلمانی) نیز در بیت‌المقدس ساکن بودند. قرائیون نیز حضور داشتند. معهذا، جامعه یهودی بیت‌المقدس در اساس یک جامعه سفاردی بود.

طبق پژوهش یاکوب برنایی، محقق یهودی، در این زمان **یهودیان استانبول یک سازمان منسجم مالی ایجاد کرده و مبالغ هنگفتی را به دولت و دولتمردان عثمانی وام می‌دادند و بهره آن را دریافت می‌کردند. جامعه یهودی بیت‌المقدس بخش مهمی از این شبکه مالی بود.** برنایی می‌نویسد: جامعه یهودی بیت‌المقدس در عمل به عنوان یک بانک عمل می‌کرد. این بانک غیررسمی علاوه بر یهودیان از مسلمانان و مسیحیان ساکن بیت‌المقدس نیز پول می‌گرفت و به ایشان بهره می‌پرداخت. حتی برخی از مقامات دولتی عثمانی نیز اندوخته خود را در اختیار آن قرار می‌دادند. بهره این سرمایه‌گذاران سالیانه پرداخت می‌شد. در سده هیجدهم، جامعه یهودی بیت‌المقدس مبالغ عظیمی پول

1000. “Baba Rexheb: Albanian Bektashi Leader”, http://www.frosina.org/infobits/baba.shtml

1001. “Alabnia”, *Microsoft Encarta Reference Library 2003*.

1002. Eretz Israel

از یهودیان سراسر جهان و از زوار یهودی، به عنوان صدقه یا سرمایه‌گذاری، دریافت کرد. این سرمایه هنگفت انباشته شده در دست سران جامعه یهودی به ایشان اجازه می‌داد که به‌طور منظم رشوه و هدایای کلانی به مقامات حکومتی اهدا کنند. بخشی از سرمایه این بانک به عنوان وام در اختیار مردم منطقه قرار می‌گرفت و بخشی به نهادهای دولتی عثمانی وام داده می‌شد که با آن حقوق کارگزاران خود یا مخارج نهادهای عمومی را تأمین می‌کردند. به‌علاوه، سران جامعه یهودی با اتکا بر پشتوانه مالی فوق موقوفات مسلمانان را از متولیان اوقاف، در ازای پرداخت رشوه، اجاره می‌کردند.

یاکوب برنایی می‌افزاید: «**به‌نظر من جامعه یهودی اورشلیم در سده هیجدهم درست مانند یک بانک واقعی عمل می‌کرد.**» بخش مهمی از کسانی که در این بانک سرمایه‌گذاری می‌کردند مسلمانان بودند و بخش کوچک‌تر مسیحیان. در سال ۱۷۷۶ میلادی جامعه یهودی بیت‌المقدس حدود ۴۳ هزار غروش به سرمایه‌گذاران خود، اعم از یهودی و مسلمان و مسیحی، بدهکار بود که بابت آن ۱۰ تا ۲۰ درصد در سال بهره می‌پرداخت. این بهره با روش‌های مختلف شرعی می‌شد.

با اتکا بر این پشتوانه مالی، در نیمه دوّم سده هیجدهم یهودیان توانستند موقعیت خود را در سرزمین فلسطین استوار کنند. سران جامعه یهودی بیت‌المقدس هر روزه با ده‌ها تن از مقامات دولتی در سطوح مختلف سروکار داشتند. به‌نوشته یاکوب برنایی، این ارتباطات گسترده «**نیازمند برنامه، استراتژی و تاکتیک و صرف پول بود.**» اسناد به جای مانده از جامعه یهودی بیت‌المقدس نشان می‌دهد که ایشان به‌طور منظم مبالغ هنگفتی به صورت مساعده و رشوه یا عناوین دیگر به متنفذین شهر پرداخت می‌کردند. مثلاً، پرداخت شیرینی به مناسبت‌های مختلف، مانند تولد پسر اعیان و علما، از مخارج عمده جامعه یهودی بیت‌المقدس بود. در سال ۱۷۶۰ یهودیان تصمیم گرفتند که یک کنیسه بزرگ تلمودی[۱۰۰۳] در بیت‌المقدس احداث کنند. از این زمان به مدت سه سال مبالغ هنگفتی رشوه به مقامات عثمانی پرداخت می‌شد.

این دفاتر نشان می‌دهد که یهودیان بسیاری از مقامات دولتی و قضایی و اعیان را در بیت‌المقدس و دمشق از طریق پرداخت رشوه با خود همراه می‌کردند و بسیاری از کارگزاران منطقه مواجب‌بگیر ایشان بودند. حتی مأموران جزء دولتی نیز در منطقه از رهبران جامعه یهودی بیت‌المقدس مواجب منظم مخفی و رشوه دریافت می‌کردند. به‌نوشته یاکوب برنایی، این رشوه‌ها راه کارآمدی برای اداره امور مالی جامعه بود.

1003. Talmud Torah Synagogue

نحوه ثبت این رشوه‌ها در دفتر مخفی سران جامعه یهودی بیت‌المقدس جالب است. مثلاً در جایی علت پرداخت رشوه چنین ثبت شده است: «به حاجی برکات تاجر برای بستن دهانش.» در جای دیگر چنین آمده است: «۱۵ غروش رشوه به عبدالوهاب به‌طور مخفی [پرداخت شد]»، یا «۴۰ غروش برای بستن دهان غفار زمانی که برای یافتن بن‌ونیزت می‌آید.»

یاکوب برنایی منبع این پول‌های کلان را که جامعه یهودی بیت‌المقدس صرف می‌کرد یکی کمک‌های مالی یهودیان سایر مناطق می‌داند و دیگری عملکرد خود این جامعه به عنوان یک بانک بزرگ که اندوخته‌های یهودیان و غیریهودیان را جذب می‌کرد. او می‌افزاید: **یهودیان از جنگ قدرت در میان گروهبندی‌های مختلف حکومت مرکزی عثمانی و حکومت محلی اطلاعات بسیار داشتند و می‌کوشیدند با تمامی این گروهبندی‌ها رابطه حسنه داشته باشند. سران یهودی بیت‌المقدس با مقامات و اعیان محلی رابطه بسیار نزدیک و دوستانه داشتند و این رابطه‌ای فراتر از حکام و اتباع ایشان بود. سران یهودی رابطه نزدیک و صمیمانه‌ای با صدها خانواده متنفذ مسلمان منطقه نیز برقرار کردند، برای ایشان هدایای نفیس می‌بردند و از جزئیات زندگی شخصی و خانوادگی‌شان کاملاً مطلع بودند.**

در سده هفدهم میلادی، تنها یک کنیسه در بیت‌المقدس وجود داشت که به کنیسه بزرگ معروف بود. در سده هیجدهم یهودیان این کنیسه را گسترش دادند و در جنب آن کنیسه تلمودی را احداث نمودند. در اواخر سده هیجدهم، تعداد کنیسه‌های بیت‌المقدس به چهار عدد رسید که در کنار هم واقع بودند و یک مجتمع بزرگ را شکل می‌دادند. این اقدام از طریق خرید اراضی موقوفه (از طریق پرداخت رشوه) و اراضی شخصی و بندوبست با مقامات و پرداخت مبالغ کلانی رشوه به مقامات استانبول و دمشق و بیت‌المقدس صورت گرفت. به‌نوشته یاکوب برنایی، طبق دفاتر دخل و خرج جامعه یهودی بیت المقدس، هزاران غروش پول به صورت پرداخت‌های قانونی، رشوه و هدیه خرج شد تا این مجموعه احداث شود.

بخشی از اسناد بازمانده از جامعه یهودی بیت‌المقدس در سده هیجدهم، به پرداخت جزیه اختصاص دارد. در سال ۱۷۶۱ تعداد یهودیان بیت‌المقدس که جزیه پرداخت می‌کردند ۴۵۰ مرد بودند که جمع مبلغ جزیه ایشان ۱۸۷۲ غروش بود. تعداد مردانی که جزیه نمی‌پرداختند زیاد بود و این نشان می‌دهد که یا مقامات دولتی عثمانی دریافت جزیه را چندان مهم نمی‌دانستند و یا اطلاع دقیق از شمار یهودیان ساکن بیت‌المقدس

نداشتند و فریب می‌خوردند.[۱۰۰۴]

اسناد مالی بازمانده از جامعه یهودی بیت‌المقدس در نیمه دوّم سده هیجدهم میلادی، از یکسو فرایند تحکیم اقتدار یهودیان در منطقه را بر اساس سازوکار فساد مالی نشان می‌دهد و از سوی دیگر تصویر به‌غایت منفی را که گاه مورخین یهودی از وضع یهودیان عثمانی به دست می‌دهند نفی می‌کند و به‌عکس ثابت می‌کند که ایشان اتباع بهره‌مند و برخوردار دولت عثمانی بودند و حتی بیش از اعیان و بزرگان محلی با دولت مرکزی و دیوان‌سالاری عثمانی پیوند داشتند. خاندان فرحی نمونه بارزی از این پیوند است.

خاندان فرحی از خاندان‌های کهن و سرشناس یهودی است. اعضای این خاندان از حاخام‌ها و صرّاف‌های سرشناس عثمانی بودند و در نیمه اوّل سده نوزدهم میلادی در مرکز دسیسه‌هایی جای گرفتند که سرزمین سوریه و فلسطین را به آشوب کشید و راه را برای سلطه استعمار غرب بر این منطقه هموار کرد.

تبار این خاندان به یک حاخام یهودی به‌نام **مه‌یر می‌کارکاسون**[۱۰۰۵] می‌رسد که در سده سیزدهم میلادی می‌زیست. در سده چهاردهم میلادی، اعضای این خاندان در شهرهای اندلس اسلامی و در بندر فلورانس، مرکز بزرگ صرافی اروپا، حضور داشتند. نوه ربی مه‌یر به‌نام ربی موشه در بندر فلورانس ساکن بود و به "موشه ها فرحی" شهرت داشت. فرحی واژه عبری است منسوب به گُل و با نام فلورانس، از ریشه فلورا (گُل)، به یک معنا است. در اوایل سده چهاردهم، پسر موشه به‌نام ایشتوری فرحی به همراه سایر صرافان یهودی در بندر پرونس فرانسه به رباخواری مشغول بود. در جریان موج بزرگ مبارزه با رباخواری اوایل سده چهاردهم میلادی در اروپای غربی، در سال ۱۳۰۶ فیلیپ نیکو، پادشاه فرانسه، به اخراج این یهودیان، از جمله ایشتوری فرحی ۲۵

1004. Jacob Barnai, "The Jerusalem Jewish Community, Ottoman Authorities, And Arab Population in The Second Half of The Eighteenth Century", *Jewish Political Studies Review*, Volume 6: 3-4 (Fall 1994).

یاکوب برنایی پژوهشگر دانشگاه عبری اورشلیم است. مقاله ۲۱ صفحه‌ای فوق چکیده‌ای است از کتابی که بر اساس دفاتر جامعه یهودی بیت‌المقدس متعلق به سده هیجدهم میلادی نگاشته است. به مقاله برنایی از طریق آدرس زیر می‌توان دست یافت:

http://www.jcpa.org/jpsr/f94-jb.htm

1005. Meir MiCarcasson

ساله، دست زد و در سال بعد فرقه شهسواران معبد را منحل و قلع‌وقمع نمود.[۱۰۰۶] ایشتوری فرحی مدتی در فلورانس بود. او سپس به مصر مهاجرت کرد، سرانجام در بندر عکا مستقر شد و در اواخر عمر به حاخامی سرشناس بدل گردید. از سده شانزدهم میلادی، سایر اعضای خاندان فرحی از اندلس به شمال آفریقا و عثمانی مهاجرت کردند و به‌ویژه در بنادر ازمیر و سالونیک مستقر شدند. در طول سده‌های بعد، اعضای خاندان فرحی در بلغارستان، رومانی، روسیه، تونس، سوریه، لبنان، مصر، عراق و ایران نیز مستقر شدند و شاخه‌های شبکه جهان‌وطنی خود را گستردند. گروهی از اعضای این خاندان از بندر ازمیر به صور و سپس به دمشق مهاجرت کردند و شاخه خاندان فوق را در سوریه بنیان نهادند. از دهه ۱۷۴۰ میلادی اعضای خاندان فرحی به عنوان صرافان بزرگ دمشق و عکا و صیدون شناخته می‌شدند و از سوی حکومت محلی دمشق پروژه‌های بزرگی، مانند سازماندهی سفر حجاج به مکه، در دست ایشان بود.

اوّلین چهره سرشناس این خاندان در دمشق **شائول فرحی** است و پسران او، رافائل و یوسف به همراه پسرعموی‌شان سلیمان فرحی، صرافان بزرگ دمشق به‌شمار می‌رفتند. سومین پسر شائول، به‌نام **حییم فرحی**[۱۰۰۷] به همراه برادر دیگرش، موسی (موشه)، از حوالی سال ۱۷۹۰ به خدمت احمد پاشا الجزّار، والی عکا، درآمد و تا پایان عمر احمد پاشا در مقام وزیر مالیه او جای گرفت. بدینسان، قریب به سه دهه اقتدار حییم فرحی در منطقه آغاز شد. با مرگ احمد پاشا، حییم فرحی از طریق یهودیان استانبول تلاش فراوانی انجام داد و با اعمال نفوذ در بابعالی توانست سلیمان پاشا العادل را در مقام والی جدید عکا منصوب کند. دوران حکومت سلیمان پاشا بر عکا دوران گسترش فعالیت خاندان فرحی و زرسالاران یهودی منطقه است. در زمانی که سلیمان پاشا والی دمشق شد این پیوند تداوم یافت. حییم فرحی سپس به صعود عبدالله پاشا به حکومت عکا یاری رساند. در این سال‌ها، حییم فرحی مقتدرترین صرّاف و حاخام یهودی شرق مدیترانه به‌شمار می‌رفت و در میان یهودیان به **المعلم** شهرت داشت. حییم فرحی در بندر عکا مستقر بود و سه برادرش- سلیمان، رافائل و موشه- در دمشق می‌زیستند و ثروتمندترین یهودیان این شهر بودند. به‌نوشته *دائرةالمعارف یهود*، حییم فرحی در اوائل

۱۰۰۶. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۱۵۵-۱۵۶.

1007. Haim b. Shaul Farhi (1760-1822)

سده نوزدهم عملاً «حاکم منطقه به‌شمار می‌رفت.»[۱۰۰۸] جایگاه حییم فرحی در تاریخ صهیونیسم چنان بزرگ است که نائوم سوکولو صفحات متعددی از کتاب خود را به او اختصاص داده است.[۱۰۰۹]

مورخین از **احمد پاشا الجزّار**،[۱۰۱۰] والی عکا (۱۷۷۵-۱۸۰۴)، به عنوان مقتدرترین حکمران شرق مدیترانه در اواخر سده هیجدهم و اوائل سده نوزدهم میلادی یاد می‌کنند. او به عنوان والی عکا بر سرزمینی حکومت می‌کرد که از دوران جنگ اوّل جهانی به فلسطین شهرت یافت. در دوران حکومت او، توجه سرمایه‌داران و تجار غربی به منطقه شرق مدیترانه به عنوان یکی از مراکز مهم کشت و صدور غله و پنبه به بازارهای اروپا از یکسو و بازار قماش ارزان اروپایی از سوی دیگر آغاز شد و به حضور گروه کثیری از تجار یهودی و اروپایی در بنادر منطقه انجامید. این همان فرایندی است که در اوائل سده نوزدهم پنبه شرق مدیترانه را به مهم‌ترین کالای صادراتی به بریتانیا بدل کرد و در مقابل بازارهای منطقه را چنان به روی قماش ارزان‌قیمت انگلیسی گشود که به ورشکستگی کارگاه‌های نساجی مصر و منطقه انجامید.[۱۰۱۱]

بشاره دومانی، پژوهشگر دانشگاه کالیفرنیا، احمد پاشا الجزّار را حکمرانی مقتدر توصیف می‌کند که با دولت مرکزی عثمانی رابطه حسنه داشت. الجزّار از سال ۱۷۹۰ مبارزه شدیدی را علیه سلطه سوداگران اروپایی بر کشت و تجارت پنبه و غله منطقه آغاز کرد و تجار فرانسوی را از عکا بیرون راند. حییم فرحی، که به‌تازگی کار خود را در دستگاه احمد پاشا آغاز کرده بود، ظاهراً با این سوداگران سروسری داشت زیرا مورد غضب الجزّار قرار گرفت، به دستور والی از یک چشم کور و نوک بینی‌اش بریده شد. معهذا، فرحی از مقام خود معزول نشد و همچنان به عنوان وزیر مالیه در دستگاه احمد پاشا باقی ماند.[۱۰۱۲] بقای فرحی در دستگاه الجزّار را باید به دلیل پول‌های کلانی دانست

1008. *Judaica,*vol. 6, pp. 1181-1182.

۱۰۰۹. ناهوم سوکولوف، *تاریخ صهیونیسم*، ترجمه داوود حیدری، تهران: مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۷۷، ج ۱، صص ۹۹-۱۰۹.

1010. Ahmad Pasha al-Jazzar [al-Djazzar]

۱۰۱۱. همین کتاب، ج ۱، صص ۲۵۰-۲۵۲؛ ج ۲، ص ۴۵۱.

1012. Beshara Doumani, *Rediscovering Palestine: Merchants and Peasants in Jabal Nablus, 1700-1900*, Berkeley: University of California Press, 1995.

که یهودیان منطقه برای نفوذ در دستگاه والی در اختیار او قرار دادند. طبق مندرجات دفاتر مالی یهودیان دمشق، در سال ۱۷۹۱، یعنی اوائل حضور حییم فرحی در دستگاه الجزّار، بیشترین پول به والی عکا پرداخت شده است.[۱۰۱۳]

سلیمان پاشا العادل، والی بعدی عکا (۱۸۰۵-۱۸۱۹)، را حکمرانی ضعیف توصیف می‌کنند. بنابراین، اقتدار واقعی حییم فرحی و نفوذ سوداگران غربی در منطقه پس از مرگ الجزّار و در دوران حکومت سلیمان پاشا و جانشینانش تحقق یافت. در دوران ۱۴ ساله حکومت سلیمان پاشا تمامی اختیارات والی به سه مشاور وی تفویض شده بود و سلیمان پاشا در کار ایشان دخالت نمی‌کرد: علی پاشا (مسلمان) قائم‌مقام، حییم فرحی (یهودی) کارگزار مالی و صرّاف، و ابراهیم عوره (مسیحی) کاتب و منشی والی بودند. این سه تن با جامعه تجاری منطقه پیوند نزدیک داشتند. علی پاشا از تجار مسلمان حمایت می‌کرد، فرحی از تجار یهودی و عوره از تجار مسیحی. در این سال‌ها، سلیمان پاشا، به توصیه حییم فرحی، به تجار آزادی عمل فراوان داد و از مالیات ایشان کاست.[۱۰۱۴] در این زمان، حییم فرحی بسیار ثروتمند و از نفوذ سیاسی فراوان در استانبول برخوردار بود تا بدان حد که، به ادعای اعقابش، می‌توان از او به عنوان «فرمانروای واقعی سوریه» یاد کرد؛ دولت مرکزی عثمانی پاشاهای سوریه را با نظر او تعیین می‌کرد و هیچ کاری را در منطقه بدون اطلاع او انجام نمی‌داد.[۱۰۱۵] این اقتدار مورد تأیید ابراهیم عوره، کاتب مسیحی سلیمان پاشا، است که در کتاب خود، *تاریخ ولایة سلیمان پاشا العادل*، حییم فرحی را «شریک» حکومت سلیمان پاشا معرفی می‌کند و می‌افزاید که تمامی امور دولتی و اقتصادی و نظامی به دستور فرحی انجام می‌شد.

با صعود عبدالله پاشا به حکومت عکا (۱۸۱۹-۱۸۳۲) حییم فرحی همچنان در مقام وزیر مالیه مقتدر عکا جای گرفت ولی اندکی بعد، در سال ۱۸۲۲، به خیانت و فساد مالی متهم شد و به قتل رسید. در پی قتل حییم فرحی، برادران او، که اینک مقتدرترین رجل مالی و سیاسی دمشق به‌شمار می‌رفتند،[۱۰۱۶] در پیوند با زرسالاران یهودی

1013. Barnai, ibid.

1014. Doumani, ibid.

1015. http://www.farhi.org/ps03/ps03_141.htm

حییم فرحی نسخه‌ای از *عهد عتیق* متعلق به سده چهاردهم میلادی را در اختیار داشت که به «کتاب مقدس فرحی» (Farhi Bible) معروف است. به‌نوشته سایت اینترنتی خاندان فرحی، این نسخه امروزه در تملک خاندان ساسون است.

1016. *Judaica*, ibid.

استانبول، تحریکات گسترده‌ای را علیه عبدالله پاشا آغاز کردند. آن‌ها، با واسطه **بخور کارمانا**، حاخام و صرّاف بزرگ استانبول، حمایت برخی از مقامات متنفذ عثمانی، از جمله حالت افندی و شیخ‌الاسلام وقت، را جلب کردند و با بذل پول سلیمان پاشا العادل، که اینک والی دمشق بود، و مصطفی پاشا، والی حلب، را به لشکرکشی به عکا واداشتند. در جریان این لشکرکشی، برادران فرحی اداره امور منطقه جلیل را به دست کارگزاران خود سپردند. قلعه عکا به محاصره درآمد. اندکی بعد، در آوریل ۱۸۲۲، سلیمان فرحی درگذشت، و به روایت خاندان فرحی مسموم شد، مصطفی پاشا محاصره را ترک کرد و به حلب بازگشت و در ماه ژوئن سلیمان پاشا و رافائل فرحی نیز به دمشق بازگشتند. سلطان محمود دوّم به بررسی علل این آشوب پرداخت، شیخ‌الاسلام و حالت افندی را عزل و تبعید کرد. حالت افندی اندکی بعد، در نوامبر ۱۸۲۲، به قتل رسید. هاری اوجالو از حالت افندی به عنوان «**حامی بانکداران یهودی**» یاد می‌کند.[۱۰۱۷]

حکومت عبدالله پاشا در عکا تا سال ۱۸۳۱ ادامه یافت. در این سال، در جریان سناریویی سرنوشت‌ساز که زرسالاران یهودی غرب و عثمانی در آن نقش مؤثر داشتند، ارتش محمدعلی پاشا، به فرماندهی پسرش ابراهیم پاشا، به فلسطین حمله برد، در ۲۸ مه قلعه عکا را به تصرف درآورد، عبدالله پاشا را به اسارت گرفت و به مصر منتقل کرد. عبدالله پاشا اندکی بعد در مصر درگذشت.

دسیسه‌های خاندان فرحی در سال‌های بعد تداوم یافت. در جلد سوّم، در فصلی با عنوان «انگلیسی‌ها و آغاز مسئله فلسطین»، درباره تحرکات مشکوک محمدعلی پاشا، والی مصر، و سوداگران یهودی در شرق مدیترانه سخن گفتیم. یادآوری می‌کنیم که در این زمان کانون‌های زرسالار یهودی غرب طرح تجزیه فلسطین و تأسیس یک دولت یهودی را در این سرزمین دنبال می‌کردند. در کوران این تحرکات **ماجرای دمشق** رخ داد و بهانه لازم را برای تجاوز ناوگان انگلیس به سواحل فلسطین و اشغال عکا (۳ نوامبر ۱۸۴۰) فراهم آورد. به این ترتیب، قلعه عکا به اوّلین پایگاه بریتانیا در شرق مدیترانه بدل شد.[۱۰۱۸]

در اواخر سده نوزدهم میلادی بسیاری از اعضای خاندان فرحی از عثمانی به ایالات متحده آمریکا، اروپای غربی و برخی کشورهای آفریقایی مهاجرت کردند. طبق اطلاعی

1017. Ojalvo, ibid.

۱۰۱۸. همین کتاب، ج ۳، صص ۷۹-۹۲.

که پایگاه اینترنتی خاندان فرحی به دست می‌دهد، امروزه شاخه‌های این خاندان در کشورهای زیر حضور دارند: آرژانتین، آلبانی، آلمان، الجزایر، اوکرائین، ایالات متحده آمریکا، ایران، بلغارستان، ترکیه، تونس، روسیه، رومانی، زئیر، سوریه، شیلی، فرانسه، کلمبیا، کوبا، لبنان، مراکش، مصر، یمن، یوگسلاوی.[۱۰۱۹] آنان در این کشورها با اسامی شبیه به «فرحی» شناخته می‌شوند.[۱۰۲۰] به ادعای مأخذ فوق، «اغلب خاندان‌هایی که نام فرحی را بر خود دارند در اصل یهودیانی هستند که به سایر ادیان گرویده‌اند.»[۱۰۲۱] به‌نوشته این مأخذ، اعضای خاندان فرحی در ایران، مانند سایر یهودیان، نام‌های ایرانی بر خود نهاده‌اند ولی بیشتر به‌نام «فرحی»[۱۰۲۲] معروف‌اند.[۱۰۲۳] یک نمونه دیوید ژاک فرحی است که در نامه‌ای به نشریه *دیلی نورث‌وسترن* (۱۰ ژوئن ۲۰۰۰) خود را یهودی ایرانی بزرگ شده در ایالات متحده آمریکا معرفی می‌کند.[۱۰۲۴] معهذا، ایرانیانی نیز هستند که هیچ نسبتی با خاندان یهودی فرحی ندارند ولی از نام خانوادگی رایج فرحی/ فرهی استفاده می‌کنند.[۱۰۲۵]

در نیمه اوّل سده بیستم اعضای خاندان فرحی همچنان در شرق مدیترانه متنفذ بودند. **هیلل بن یعقوب فرحی**[۱۰۲۶] در دمشق به‌دنیا آمد، در بیروت و لندن به تحصیل طب پرداخت و در دوران سلطنت فؤاد اوّل و ملک فاروق به عنوان پزشک درباری در قاهره به کار پرداخت. او مترجم آثار عبری و فارسی به زبان عربی و شاعر عربی‌زبان توانایی بود. از جمله آثار او ترجمه رباعیات عمر خیام به عبری است که در سال ۱۹۳۱ منتشر شد. **اسحاق بن سلیمان فرحی**، مؤلف سرشناس یهودی، نیز از اعضای این خاندان است. عضو دیگر این خاندان **نوری فرحی** است که پس از اتمام تحصیلات در پاریس در

1019. http://www.farhi.org/ps03/ps03_141.htm
1020. Fari, Farji, Farje, Farkic, Farchy, Farhis, Farhie, Farry
1021. http://www.farhi.org/ps04/ps04_372.htm
1022. Farahi
1023. http://www.farhi.org/ps01/ps01_014.htm
1024. http://www.dailynorthwestern.com/daily/issues/2000/10/06/forum.htm
1025. http://www.farhi.org/fhistory.htm

اطلاعات مربوط به خاندان فرحی، به‌جز مواردی که به *دائرةالمعارف یهود* ارجاع داده شده، از مقالات مندرج در پایگاه اینترنتی این خاندان به نشانی زیر اخذ شد:

http://www.farhi.org

1026. Hillel ben Jacob Farhi (1868-1940)

اسکندریه ساکن و به تجارت مشغول شد. نوری فرحی مؤلف *تاریخ یهودیان اسکندریه* (۱۹۴۵) است. عضو سرشناس دیگر این خاندان در نیمه اوّل سده بیستم، **یوسف داوود فرحی**[۱۰۲۷] است که ریاست جامعه یهودی بیروت را به دست داشت.[۱۰۲۸]

زرسالاران یهودی از دهه پایانی سده هیجدهم، یعنی از زمان ورود حییم فرحی به دستگاه احمد پاشا الجزّار، از فرادستی و اقتدار فراوان در حکومت محلی فلسطین برخوردار بودند. این اقتدار، به‌جز یک دوران ۹ ساله، از قتل حییم فرحی (۱۸۲۲) تا سقوط عبدالله پاشا (۱۸۳۱)، تداوم یافت، در دوران اشغال فلسطین به‌وسیله محمدعلی پاشا (۱۸۳۱-۱۸۴۰) تحکیم شد و با استقرار اوّلین نماینده سیاسی دولت بریتانیا در بیت‌المقدس (۱۸۳۸) اوج گرفت.

ساختارهای سیاسی ریشه‌دار و کهن محلی و خاندان‌های نخبگان بومی (اعیان) بزرگ‌ترین مانع در راه اقتدار کامل استعمار غرب و شبکه زرسالاری یهودی در منطقه شرق مدیترانه به‌شمار می‌رفتند. به همین دلیل، درست در همان زمان که سلطان محمود دوّم و کارگزاران غرب‌گرای او سیاست انهدام ساختارهای سیاسی محلی و قلع‌وقمع خاندان‌های اعیان را در آناتولی و روملی و سایر نقاط عثمانی پیش می‌بردند، والی متمرد او در مصر، محمدعلی پاشا، به قتل‌عام نخبگان مملوک این سرزمین (۱۸۱۱) دست زد. در اوائل سده نوزدهم در بیت‌المقدس نیز خاندان‌های متنفذ و ریشه‌داری وجود داشتند. خاندان‌های حسینی، خالدی، جارالله، جماعی، عالمی، دجانی، لطیف، ابوالسعود، امام و بدیری به عنوان سرشناس‌ترین خاندان‌های بیت‌المقدس و فلسطین در سده هیجدهم و نیمه اوّل سده نوزدهم شناخته می‌شوند.

در این میان خاندان سادات حسینی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. اعضای این خاندان از دیرباز سه منصب مهم شهر را به دست داشتند: آنان هم شیخ‌الحرم (متولی مسجد الاقصی) بودند، هم نقیب‌الاشراف (شهردار) و هم مفتی حنفی شهر. خاندان حسینی از حوالی سال ۱۷۶۰ به دو شاخه تقسیم می‌شد: شاخه اوّل از تبار حسن الحسینی، عالم سرشناس حنفی سده هیجدهم، بود که اعقاب او در مقام مفتی حنفی بیت‌المقدس جای داشتند. از سال ۱۷۸۵ که مذهب حنفی به مذهب مورد علاقه سلاطین عثمانی بدل شد، اهمیت این شاخه از خاندان حسینی افزایش یافت. اعضای شاخه دیگر خاندان حسینی نقیب‌الاشراف شهر بودند و به «نقبا» شهرت داشتند. در

1027. Joseph David Farhi (1878-1945)

1028. *Judaica*, vol. 6, p. 1183.

دوران اشغال بیت‌المقدس به‌وسیله محمدعلی پاشا، خاندان حسینی نقش اصلی را در برانگیختن و شورش مردم منطقه علیه پاشای غاصب ایفا نمود و به این دلیل آماج توطئه و تفتین قرار گرفت. در سال ۱۸۳۸، در زمان وزارت خارجه پالمرستون، و. یانگ به عنوان اوّلین نماینده سیاسی دولت بریتانیا در بیت‌المقدس منصوب شد.[۱۰۲۹] یانگ از بدو استقرار در بیت‌المقدس تحریکات شدیدی را علیه اعیان شهر، به‌ویژه خاندان حسینی، آغاز کرد که به شورش بزرگ مردم انجامید. این شورش از تابستان ۱۸۴۳ تا پائیز ۱۸۴۴ ادامه یافت و سرانجام با فشار کنسول‌های بریتانیا و فرانسه و تبعید پنج تن از اعیان شهر خاتمه یافت. **مورخین شورش فوق را سرآغاز احساسات خصمانه مردم فلسطین علیه غربیان می‌دانند.** پس از خروج یانگ از منطقه نیز این‌گونه تحریکات ادامه یافت. **جیمز فین**،[۱۰۳۰] کنسول بعدی بریتانیا در بیت‌المقدس (۱۸۴۵-۱۸۶۲)، به پیروی از سلف خویش، همچنان علیه خاندان حسینی عمل می‌کرد. او به‌طور مدام به دولت مرکزی عثمانی بر ضد ایشان شکایت می‌کرد و بر ایشان تهمت می‌زد.[۱۰۳۱] فین، که به عنوان سلف دولتمردان انگلیسی هوادار صهیونیسم شناخته می‌شود، در تاریخنگاری اسرائیل مورد تمجید فراوان است. *دائرة‌المعارف یهود* تصویری مطلوب از جیمز فین به دست می‌دهد و از او با عنوان «پیشاهنگ استقرار مجدد یهودیان در ارض اسرائیل» یاد می‌کند.[۱۰۳۲]

۱۰۲۹. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۹۱.

1030. James Finn (1806-1872)

1031. Illan Peppe, “The Rise and Fall of the Husaynis, 1840- 1922”, *Jerusalem Quarterly File*, Issue 10, 2000,
http://www.jqf-jerusalem.org/journal/2000/jqf10/husseinis.html
آخرین شخصیت برجسته خاندان حسینی فیصل الحسینی است. او در سال ۱۹۴۰ در بغداد به‌دنیا آمد. پدرش، عبدالقادر الحسینی، رهبر اسطوره‌ای مردم فلسطین است که در سال ۱۹۴۸ در جنگ بیت‌المقدس به قتل رسید. فیصل از ۱۷ سالگی به جنبش فلسطین پیوست و مبارزه برای آزادی سرزمین خود را آغاز کرد. در سال ۱۹۶۷، پس از اشغال غزه، به همراه هزاران فلسطینی دیگر به سازمان فتح به‌رهبری یاسر عرفات پیوست. به دلیلِ جایگاه شامخ خاندان حسینی در میان فلسطینیان، عرفات هماره نگران او بود و به وی به چشم رقیب و جانشین احتمالی خود می‌نگریست. فیصل الحسینی سال‌ها در زندان‌های اسرائیل به‌سر برد و در این دوران زبان عبری را فرا گرفت. او در ۳۱ مه ۲۰۰۱ در کویت درگذشت.

1032. *Judaica*, vol. 6, p. 1300.

همان‌گونه که برنایی اشاره کرده، اقتدار یهودیان در مصر و سوریه و بیت‌المقدس در نیمه اوّل سده نوزدهم مکمل اقتدار ایشان در استانبول بود. در دوران محمود دوّم دو طبیب یهودی، **حکیم اوزیل**[۱۰۳۳] و **حکیم الیاس پاشا کوهن**،[۱۰۳۴] پزشکان یهودی سلطان بودند[۱۰۳۵] و **چلبی بخور کارمانا**[۱۰۳۶] حاخام متنفذ یهودیان استانبول به‌شمار می‌رفت. کارمانا به یک خانواده یهودی مهاجر از اسپانیا تعلق داشت و به شهر کارمانای اندلس منسوب بود. او عنوان "چلبی" داشت، رئیس صنف تجار زاغ (شاپچی باشی) بود و صراف دربار و متصدی وصول مالیات‌های عثمانی. کارمانا و دو صراف بزرگ یهودی دیگر استانبول، **ازقل گبای**[۱۰۳۷] و آیزایا **عجمان**،[۱۰۳۸] شبکه مقتدری را تشکیل می‌دادند. ازقل بن راحل گبای به خاندان یهودی بغدادی گبای تعلق داشت. او صراف‌باشی محمود دوّم بود و رئیس (ناسی) یهودیان استانبول. عجمان سررشته‌دار قشون ینگی‌چریک بود و فرماندهان این قشون برای پرداخت مواجب، در ازای بهره، از او وام می‌گرفتند. به‌نوشته *دائرة‌المعارف یهود*، این فرماندهان در سودی که کارمانا و گبای و عجمان به دست می‌آوردند شریک بودند. در ماجرای قتل‌عام ینگی‌چریکان در سال ۱۸۲۶ سه صراف فوق اعدام شدند. مادر سلطان محمود دوّم، که برای کارمانا احترام فراوان قائل بود، جنازه وی را به خانواده‌اش تحویل داد. علت این حادثه روشن نیست. به ادعای منابع یهودی، یکی از رقبای ارمنی کارمانا را به مشارکت در شورش ینگی‌چریکان و حیف و میل اموال دولتی متهم کرد.[۱۰۳۹] تبار مادر سلطان محمود دوّم نیز روشن نیست و به این دلیل روایاتی دال بر فرانسوی بودن او بر سر زبان‌ها بود.[۱۰۴۰] می‌دانیم که **نقش‌دل** نام داشت، ابتدا معشوقه عبدالحمید اوّل بود و سپس همسر وی شد.[۱۰۴۱] مهاجرت تاریخی خاندان ساسون به بوشهر و سپس به بمبئی و تأسیس امپراتوری تجاری یهودیان بغدادی در شرق اندکی پس از قتل ازقل گبای رخ داد.

1033. Uziel

1034. Elias Pasha Cohen

1035. Ojalvo, ibid.

1036. Bekhor Isaac David Carmona (1773-1826)

1037. Ezekiel Gabbai

1038. Isaiah Ajiman

1039. *Judaica*, vol. 5, pp. 190-191; vol. 16, p. 1538.

1040. Lewis, ibid, pp. 75-76.

1041. Osmanli Web Site, http://www.osmanli700.gen.tr/english/miscel/wife.html

عصر تنظیمات و استیلای طبقه جدید

با مرگ محمود دوم، پسر ۱۶ ساله او با نام **عبدالمجید اول** سلطان عثمانی (۱۲۵۵-۱۲۷۷ ق./ ۱۸۳۹-۱۸۶۱ م.) شد. عبدالمجید ۲۲ سال سلطنت کرد و در ۳۸ سالگی، مانند پدر، به بیماری سل درگذشت.

عبدالمجید در وضعی بسیار دشوار، یک هفته پس از شکست عثمانی از محمدعلی، پاشای متمرد مصر، در جنگ نزیپ[۱۰۴۲] (۲۴ ژوئن ۱۸۳۹)، به قدرت رسید و چهار ماه بعد، در ۳ نوامبر ۱۸۳۹ م.، مصطفی رشید پاشا، وزیر امور خارجه او، **خط شریف گلخانه**[۱۰۴۳] را برای دیپلمات‌های غربی مقیم استانبول قرائت کرد. در این سند تاریخی، که به فرمان تنظیمات نیز شهرت دارد، سلطان عزم خود را برای تداوم سیاست پدر و اجرای «تنظیمات خیریه» اعلام کرد. بدینسان، دورانی ۳۷ ساله از تاریخ عثمانی آغاز شد که به **عصر تنظیمات** (۱۲۵۵-۱۲۹۳ ق./ ۱۸۳۹-۱۸۷۶ م.) معروف است. مبداء این دوران صدور فرمان تنظیمات در نخستین سال سلطنت عبدالمجید و پایان آن خلع سلطان عبدالعزیز، برادر عبدالمجید، است. این دورانی است که طی آن «مقدار قابل ملاحظه‌ای اصلاحات سیاسی و اجتماعی ملهم از غرب در امپراتوری عثمانی جریان یافت.»[۱۰۴۴]

مطبوعات غرب در دوران تنظیمات نیز، مانند دوران محمود دوم، تحولات عثمانی را با علاقه دنبال می‌کردند. تبلیغات در زمینه "اصلاحات" در عثمانی، پس از صدور خط شریف گلخانه، چنان گسترده شد که حتی اگوست کنت،[۱۰۴۵] اندیشمند سیاسی فرانسوی، را نیز به شوق آورد. او عثمانی را «آزمایشگاه سیاسی و اجتماعی می‌دید که در آرزویش بود.» از دیدگاه اگوست کنت، حکمرانان عثمانی نشان داده‌اند که به «اصلاحات انرژتیک» علاقمندند و در عثمانی کشوری در حال تحقق است که به‌وسیله

1042. Nizip, Nezib

۱۰۴۳. "خط شریف" یا "خط همایون" به دستخط سلطان عثمانی اطلاق می‌شد. مصطفی رشید پاشا فرمان تنظیمات را در میدان گلخانه قرائت کرد و به این دلیل به "خط شریف گلخانه" شهرت یافت. میدان گلخانه بخشی از باغ‌هایی است که در شرق سرای توپقاپی استانبول، محل سکونت سلطان، و در حاشیه دریای مرمره واقع است.

1044. Mardin, ibid, p. 3.

1045. August Comte (1798–1857)

«مذهب انسانیت» اداره می‌شود.[۱۰۴۶]

در واقع، "اصلاحات" مورد ادعای دیوان‌سالاران غرب‌گرای عثمانی در عصر تنظیمات نه تنها عقب‌ماندگی عثمانی را جبران نکرد و پیشرفت و ترقی برای این کشور به ارمغان نیاورد بلکه حرکت آن را در مسیر انحطاط و فروپاشی شتابی بی‌سابقه بخشید. برخی از "اصلاحاتی" که با خط شریف گلخانه آغاز شد جنبه نمایشی صرف داشت. برای مثال، در خط گلخانه مساوات تمامی اتباع عثمانی در برابر قانون، صرفنظر از دین، اعلام شد. این صرفاً یک حرکت نمایشی بود. درباره حقوق گسترده اقلیت‌های دینی در عثمانی، در مقایسه با اروپای غربی، پیش‌تر سخن گفته‌ایم. بنابراین، اقلیت‌های دینی فاقد حقوق قانونی نبودند که فرمان تنظیمات ایشان را برخوردار کند. این امر حتی مورد تأیید برنارد لویس است آنجا که در ارزیابی مفاد خط گلخانه می‌نویسد: «قوانین و سنن اسلامی، سیاست و عملکرد دولت عثمانی، تساهل و حمایت در قبال اتباع غیرمسلمان را تجویز می‌کرد و برای آنان در اداره امور داخلی خود استقلال فراوان قائل بود.»[۱۰۴۷] در تداوم این سیاست، بعدها در مه ۱۸۵۵، جزیه لغو شد و انحصار خدمات نظامی، که مختص مسلمانان بود، ملغی گردید. البته غیرمسلمانان می‌توانستند مالیاتی به‌نام بدل بپردازند و از خدمت نظامی معاف شوند.

برخی از این اقدامات در تداوم "اصلاحات" محمود دوّم و در جهت اقتباس ساختارها و نهادهای سیاسی و حقوقی و فرهنگی اروپای غربی بود. مهم‌ترین این نهادها، مجلس والای احکام عدلیه بود که، چنان‌که گفتیم، در واپسین سال‌های سلطنت محمود دوّم به پیشنهاد مصطفی رشید پاشا تأسیس شد. در فرمان تنظیمات این نهاد شامل اعضای بیش‌تری شد و وظایفی شبیه به قوه مقننه به آن محول گردید. در تداوم همین سیاست، مصطفی رشید پاشا نظام جدیدی را برای ولایات، مشابه با الگوی فرانسوی استانداری، ارائه داد و به این ترتیب اداره مملکت پهناور عثمانی بر کارمندان اعزامی از سوی دولت مرکزی مبتنی گردید. و نیز، برای نخستین بار در عثمانی، خدمت اجباری سربازی ایجاد شد. مدت خدمت اجباری سربازی ۵ سال و دوره خدمت احتیاط ۷ سال بود. در پیامد این اقدامات، دولت عثمانی به دیوان‌سالاری عظیمی مبتنی شد که توده بیکاران را به خود جلب می‌کرد و هزینه‌های سنگین جدیدی را بر اقتصاد

1046. ibid, pp. 154-155.

1047. Lewis, ibid, p. 105.

بحرانی کشور تحمیل می‌نمود.[1048]

سیاست‌های عصر تنظیمات ساختار اجتماعی و سیاسی عثمانی را عمیقاً دگرگون کرد. بعدها، نامق کمال، نظریه‌پرداز عثمانیان جوان، انتقادات شدیدی را بر منشور تنظیمات وارد نمود. از دیدگاه او، فرمان گلخانه امتیازی بود که در ازای کمک به دولت عثمانی در رفع تهدید محمدعلی پاشا به قدرت‌های بزرگ غربی داده شد. به‌نوشته نامق کمال، سلطان می‌خواست به قدرت‌های غربی نشان دهد که واقعاً متوجه وضع شهروندان مسیحی خویش است. این فرمان به شکلی آشکار جایگاه قوانین شرعی را در حیات سیاسی و اجتماعی عثمانی کاهش داد، راه را بر خودکامگی مصطفی رشید پاشا و رجال تنظیمات هموار کرد، و به تأسیس مقلدانه کاریکاتورهایی ناکارآمد از نهادهای غربی انجامید که تنها ثمره آن نابودی نهادها و سنن مدیریت سیاسی شورایی عثمانی بود.[1049]

سیاست‌های عصر تنظیمات، علاوه بر تخریب ساختار سیاسی و اجتماعی کهن عثمانی و ایجاد یک دیوان‌سالاری ناکارآمد و فاسد به جای آن، دروازه‌های عثمانی را به‌طور کامل به روی کالاها و سرمایه‌های غربی گشود. بدینسان، «سیل جدیدی از اروپائیان» برای «برخورداری از فرصت‌های جدید» و «امتیازات جدید» راهی این کشور می‌شدند.[1050] این هجوم سوداگران غربی در پی وضع قوانین تجاری جدیدی صورت گرفت که هدف از آن جلب سرمایه خارجی برای توسعه اقتصاد عثمانی عنوان می‌شد. از جمله پیامدهای این سیاست افزایش سریع جمعیت شهری، کاهش ثروت اتباع مسلمان و پیدایش یک طبقه ثروتمند و مقتدر از دلالان و واسطه‌ها بود که به‌طور عمده به اقلیت‌های دینی تعلق داشتند. لرد کین‌راس پیامدهای این سیاست را چنین ارزیابی می‌کند:

> **تجار خارجی از قیود پیشین خود رها شدند. تجارت به‌نحو بارزی افزایش یافت و عصر جدیدی از رشد اقتصادی و شکوفایی تجارت آغاز شد. اهمیت قلمروهای امپراتوری به عنوان بازاری برای فرآورده‌های صنعتی اروپا و به عنوان منبع صادراتی برای مواد کشاورزی و سایر مواد خام افزایش یافت. ترکیه [عثمانی] شاهد تأسیس شرکت‌های تجاری، بانک‌ها، شرکت‌های بیمه و دیگر**

1048. Mardin, ibid, p. 167.

1049. ibid, pp. 163-166.

۱۰۵۰. کین‌راس، همان مأخذ، ص ۴۹۱.

نهادهای مشابه در یک اقتصاد نوین گردید. جمعیت شهری از طریق کوچ عمومی به شهرهای رو به توسعه... به ضرر طبقات صنعت‌گر و روستایی افزایش یافت. ظرف یک نسل شهرهای عمده سه و حتی چهار برابر شده بود با جمعیت بزرگ اروپایی و لوانتی که طبقات تجاری ترک را مستغرق کرده بود، بدین‌ترتیب شکاف بین غیرمسلمان و مسلمان را وسیع‌تر کرد. چنین بود ثمره نفوذ اقتصاد آزاد اروپایی.[۱۰۵۱]

به‌نوشته سر آدولفوس اسلید، سفرای اروپایی در عثمانی، به‌رغم تمامی اختلاف‌نظرهاشان، در یک امر متفق‌القول بودند که سیاست اقتصادی «رژیم جدید»، که در ازای عوارض اندک درهای عثمانی را به روی هر نوع کالای غربی گشوده است، عثمانی را در نهایت به یک «مستعمره» بدل خواهد کرد.[۱۰۵۲] بعدها، عثمانیان جوان این بخش از سیاست‌های عصر تنظیمات را نیز مورد نقادی جدّی قرار دادند. به‌زعم ایشان، در دوره تنظیمات صنایع عثمانی قربانی صنایع اروپایی، به‌ویژه منسوجات انگلیسی، شد و به همراه آن اتحادیه‌های تجاری و صنوف عثمانی نیز از میان رفت. این فرایند بر جامعه عثمانی تأثیرات ژرف بر جای نهاد زیرا **صنعت و تجارت، و به همراه آن نهادهای صنفی مربوطه، طی سده‌های متمادی محور اصلی حیات جامعه شهری عثمانی بود.** در گذشته، یک «شهروند نمونه‌وار عثمانی» عضو یک صنف بود نه کارمند دولت. این نکته‌ای است بسیار مهم که در بررسی‌های غربی در پیرامون تاریخ عثمانی کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد زیرا محققین غربی معمولاً تمایل دارند چنین وانمود کنند که گویا مسلمانان اهل صنعت و تجارت نبودند، تجارت عثمانی همواره به دست غیرمسلمانان بود و مسلمانان تنها از طریق دستگاه دولتی این سرزمین را اداره می‌کردند. چنین نبود. حتی در آغاز سده نوزدهم طبقه‌ای پرشمار از تجار مسلمان وجود داشت که **خیریه تُجّاری** نامیده می‌شدند و در کنار **اروپا تُجّاری** یکی از دو گروه اصلی بازرگانان عثمانی بودند. از دهه ۱۸۶۰ این تجار خیریه به‌طور کامل از صحنه جامعه عثمانی ناپدید شدند.[۱۰۵۳]

زوال سریع عثمانی در عصر تنظیمات، با سقوط شدید ارزش پول این کشور و

۱۰۵۱. همان مأخذ، ص ۴۹۶.

1052. ibid, p. 166.

1053. ibid, p. 167.

ورشکستگی مالی توأم بود. در سال ۱۸۶۹ ضیاء پاشا در روزنامه حریت نوشت: «اگر از سال ۱۰۰۰ ق. تا سال ۱۲۵۵ ق. حرکت عثمانی در راه زوال مانند درشکه دو اسبه بود، در سال‌های ۱۲۵۵تا ۱۲۸۵ ق. سرعتی معادل قطار راه آهن پیدا کرد.»[۱۰۵۴] ضیاء پاشا آغاز سقوط مالی عثمانی را از زمان مراد سوّم فرض کرده است یعنی از همان زمانی که به دلیل "اصلاحات مالی" نسیم و موسی بن‌ونیزت ارزش پول عثمانی چهار تا پنج برابر سقوط کرد.[۱۰۵۵] رویه قلب پول برای مقابله با کسری بودجه در سده‌های بعد ادامه یافت و از دوران اصلاحات غرب‌گرایانه محمود دوّم و به‌ویژه در عصر تنظیمات اوج بی‌سابقه گرفت. یک غروش (پیاستر) عثمانی که در سده هفدهم اندکی کمتر از یک پوند استرلینگ بود، در سال ۱۸۱۴ به ۲۳ غروش در برابر یک پوند و در سال ۱۸۳۹ به ۱۰۴ غروش در برابر یک پوند کاهش یافت.[۱۰۵۶]

یکی از شاخص‌های مهم عصر تنظیمات مداخله بی‌سابقه قدرت‌های بزرگ غربی و دیپلمات‌های ایشان در امور داخلی عثمانی بود. در این میان **سر استراتفورد کانینگ**، «ایلچی کبیر»، از جایگاه منحصربه‌فرد برخوردار است؛ سفیری که اقدامات او در عثمانی به عنوان «موتور غرب‌گرایی» در عصر تنظیمات شناخته می‌شود. خلیل اینالچیک، مورخ ترک، می‌نویسد:

> **در دوره تنظیمات نفوذ انگلستان در تمامی شئون عثمانی ابعادی بی‌سابقه یافت. انگلستان با پیمان ۱۸۳۸ امتیازات تجاری گسترده‌ای در سرزمین عثمانی به دست آورد و به حمایت از اصلاحات موسوم به تنظیمات برخاست. این سرآغاز دوره‌ای است که تا سال ۱۸۷۸ تداوم یافت و نفوذ بریتانیا را در تمامی شئون عثمانی به اوج رسانید.**[۱۰۵۷]

کانینگ برای پیشبرد اقدامات خود از حمایت مادر عبدالمجید، والده سلطان بزم عالم، برخوردار بود. برنارد لویس والده سلطان را زن مقتدری توصیف می‌کند که از

1054. Lewis, ibid, pp. 168-169.

۱۰۵۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، ص ۳۱۴.

1056. ibid, p. 109.

1057. Halil Inalcik, “Turkey and Europe: A Historical Perspective”, *Journal of International Affairs*, March- May 1997 Volume II, Number 1.

نفوذ فراوان بر پسرش برخوردار بود.[۱۰۵۸] عبدالمجید، علاوه بر سیطره مادر بر او، وارث و اسیر ساختاری بود که پدرش بنیان نهاده بود. گفتیم که در دوران محمود دوّم طبقه جدیدی از دیوان‌سالاران غرب‌گرا سر برکشیده و زمام امور عثمانی را به دست خود گرفته بود. در رأس این گروه سه رجل نامدار غرب‌گرای عثمانی- مصطفی رشید پاشا، عالی پاشا و فؤاد پاشا- جای داشتند که بر سرنوشت تاریخی عثمانی تاثیراتی عظیم بر جای نهادند. این گروه سه نفره با الیگارشی بریتانیا پیوند عمیق و استوار داشت و از دوستی و حمایت سر استراتفورد کانینگ برخوردار بود. همانان بودند که سلطان نوجوان را نیز به مهره‌ای در دست کانینگ بدل کردند. گفتیم که لرد کین‌راس از سلطان عبدالمجید به عنوان «شاگرد» سر استراتفورد کانینگ یاد می‌کند و می‌افزاید: «استراتفورد کانینگ رابطه بسیار نزدیک با عبدالمجید بر هم زد که بین یک سفیر و یک پادشاه نامتداول بود. استراتفورد از ابتدا نفوذ فراوانی بر سیاست‌های او داشت.»[۱۰۵۹] شریف ماردن سلطان عبدالمجید را اسیر اراده و منویات مصطفی رشید پاشا می‌خواند و به‌نقل از *تاریخ معاصرین* عبدالرحمن شرف می‌نویسد: زمانی سلطان عبدالمجید را در کاخش دیدند که سر خود را به دیوار می‌زند و به درگاه خداوند استغاثه می‌کند که او را از دست رشید پاشا نجات دهد.[۱۰۶۰]

در صفحات پیشین، سیر ظهور و گسترش پدیده‌ای به‌نام غرب‌گرایی را در عثمانی مورد بررسی قرار دادیم و دوره لاله را به عنوان سرآغاز آن شناختیم. این فرایند از نیمه اوّل سده هیجدهم میلادی آغاز شد و پس از یک سیر طولانی و بطئی در اوائل سده نوزدهم به ظهور طبقه جدیدی از کارگزاران حکومتی انجامید که خود را «اهل قلم» می‌نامیدند. این واژه در گذشته به‌طور عام به هر فرد فاضلی اطلاق می‌شد و هم علمای دینی و هم مقامات فاضل حکومتی را دربرمی‌گرفت. ولی در معنای جدید منظور از «اهل قلم» کارگزاران غیرروحانی و دیوان‌سالاران عالی‌رتبه بود. همپای اقتدار این طبقه جدید علمای دینی نقش پیشین خود را در اداره امور دولت از دست دادند.[۱۰۶۱] این گروه عامل اصلی سیاست‌های تمرکزگرایانه و غرب‌گرایانه محمود دوّم بودند و به تبع

1058. Lewis, ibid, p. 104.

۱۰۵۹. همین کتاب، ج ۳، ص ۸۵.

1060. Mardin, ibid, p. 108.

1061. ibid, pp. 139-140.

این سیاست‌ها، که به حذف یا تضعیف نهادها و ساختارهای سیاسی غیردولتی و استقرار دیوان‌سالاری متمرکز و خودکامه انجامید، در اواخر سلطنت محمود اقتدار مطلقه خویش را تأمین کردند. در طول سده نوزدهم تمامی کارکنان عالی‌رتبه دولتی، والیان، سفیران، وزیران و غیره، از میان این گروه اجتماعی جدید منصوب می‌شدند و علما و اعیان در عرصه‌های حکومتی، برخلاف گذشته، نقش مهمی به عهده نداشتند. ظهور و گسترش طبقه جدید دیوان‌سالاران فرایندی است که در طول سده نوزدهم میلادی در تمامی کشورهای خاورمیانه، از جمله ایران، رخ داد. این دیوان‌سالاران حکومت‌گری را حرفه تخصصی و انحصاری خویش می‌پنداشتند و به بسط کارکردهای دولت در حوزه‌هایی که به‌طور سنتی خارج از حیطه وظایف دولت بود و حذف نهادها و ساختارهای محدودکننده قدرت دولت علاقمند بودند و در این راه به جدّ می‌کوشیدند. بنابراین، پدیده‌ای که در تاریخنگاری ایران از آن گاه به عنوان تعارض میان "دولت" و "علما" یاد می‌شود، مولود تحولات سده نوزدهم میلادی و ظهور طبقه دیوان‌سالاران جدیدی است که راهِ سیطره روزافزون اقتدار دولت و سیطره تام و تمام آن را بر جامعه دنبال می‌کردند.

به‌نوشته شریف ماردن، در عثمانی سده نوزدهم، کارگزاران حکومتی در نقش دسپوت‌های کوچکی ظاهر شدند نه تنها در رابطه با علما، که پیش‌تر از نفوذ ایشان به شدت می‌ترسیدند، بلکه حتی در رابطه با نهاد سلطنت. برای نمونه، مصطفی رشید پاشا در دیدار خود با پالمرستون از سلطان محمود دوّم تصویری زشت به دست می‌دهد و خود را به عنوان مدیر واقعی عثمانی معرفی می‌کند. رشید می‌گوید: «سلطان هیچ دانشی ندارد تا چه رسد به مهارت‌هایی که برای اداره امور لازم است.» او سپس خود را به عنوان فردی مطرح می‌کند که توانایی «اداره امور» را دارد. عالی پاشا و فؤاد پاشا نیز چنین نگرشی داشتند و معتقد بودند که امور عثمانی باید به‌وسیله یک گروه کوچک از نخبگان اداره شود. به‌نوشته احمد جودت پاشا، مورخی که در دوران اقتدار عالی پاشا در مناصب مهم حکومتی جای داشت، عالی پاشا در یک صحبت خصوصی گفت: «خداوند مسئولیت تمشیت دولت را به پنج یا شش نفر محول کرده است. این افرادِ هستند که باید سرنوشت دولت را اداره کنند.» جودت پاشا می‌افزاید: «فؤاد پاشا هر چند مانند عالی پاشا مستبد نبود ولی او نیز دیدگاه مشابهی داشت.»[۱۰۶۲]

1062. ibid, pp. 111-112.

عثمانیان جوان نیز رجال تنظیمات را به استقرار یک نظام سیاسی بوروکراتیک، ناکارآمد و خودکامه متهم می‌کردند. برنارد لویس می‌نویسد:

> اتهام اصلی آن‌ها علیه دولتمردان تنظیمات شیوه خودسرانه و استبدادی حکومت‌گری ایشان بود. تصمین‌های کهن، توازن کهنی که به‌وسیله قانون و سنت فراهم می‌آمد... منسوخ یا حذف شده بود. قدرت محدودکننده ینگی‌چریک‌ها، که نامق کمال آن را نوعی مجلس مسلح مردمی می‌دید، از میان رفته بود. قانون الهی نادیده یا هتک می‌شد و کاریکاتوری از قوانین غربی جایگزین آن شده بود که در واقع نه غربی بود نه اسلامی و هم غیرواقع‌گرایانه بود و هم ناکارآمد، و اقتدار سلطان را از هر گونه نظارت کاملاً رها کرده بود. فرامین اصلاح‌گرانه برخی تغییرات در گردش امور اداری ایجاد کرد ولی هیچ اقدامی برای صیانت از مردم در برابر حاکمیت خودسرانه انجام نداد.[۱۰۶۳]

عثمانیان جوان عالی پاشا و فؤاد پاشا را عضو حلقه کوچکی از دولتمردان می‌دانستند که «مسئولیت تسریع در نابودی مرد بیمار اروپا [عثمانی] به دوش ایشان قرار گرفته بود.» و این دو را متهم می‌کردند به «حکومت فردی، در پیش گرفتن سیاست‌های نادرست از درون برج عاجی که در آن می‌زیستند، و تأسیس یک الیگارشی از چاپلوسان.»[۱۰۶۴] شریف ماردن می‌افزاید:

> در بررسی تاریخ عثمانی، توقع طبیعی این است که آن «خودکامگی» که عثمانیان جوان در بسیاری از آثار خود علیه آن شکوه می‌کنند، منبعث از عمل سلطان باشد. از اینرو بسیار حیرت‌انگیز است که دریابیم لبه حمله عثمانیان جوان به‌ندرت علیه شخص سلطان است و هیچگاه علیه نهاد سلطنت نیست. عثمانیان جوان نسبت به نهاد سلطنت عثمانی هماره عمیق‌ترین احترامات خود را ابراز داشته‌اند. نامق کمال می‌نویسد: «تا به امروز سلطان هیچگاه چیزی را که در جهت منافع مردم از او انتظار می‌رود دریغ نکرده است.» آماج انتقاد عثمانیان جوان نه سلطنت بلکه دولت بود و به‌ویژه دو رکن دستگاه اداری عثمانی در آن عصر یعنی فؤاد پاشا و عالی پاشا که در [کتب درسی] جمهوری ترکیه از آنان به عنوان «افراد خوبی» یاد می‌شود که امپراتوری عثمانی را مدرن کردند و بنیان‌های دستگاه اداری نوین ترکیه را پی ریختند. لبه حمله عثمانیان جوان همچنین علیه

1063. Lewis, ibid, p. 167.

1064. Mardin, ibid, p. 11.

همکاران فؤاد و عالی بود و حلقه کوچک دولتمردانی که در پیرامون ایشان گرد آمده و مناصب عالی دولتی را به انحصار خود گرفته بودند.[۱۰۶۵]

شاخص دیگر حکومت نخبگان جدید غرب‌گرا در عصر تنظیمات ثروت‌اندوزی لجام‌گسیخته، فساد مالی و تمرکز ثروت در دست ایشان است که از این طریق تمامی مختصات یک طبقه جدید بورژوازی بوروکراتیک را برای ایشان تأمین می‌کرد. به‌نوشته شریف ماردن، از سال ۱۸۳۹، یعنی از آغاز سلطنت عبدالمجید و عصر تنظیمات، رویه دیرین عثمانی در زمینه حسابرسی به ثروت مقامات عالی‌رتبه حکومتی در زمان مرگ ایشان و استرداد اموال دولتی به خزانه ترک شد. در نتیجه، برخی از دیوان‌سالاران بزرگ عصر مصطفی رشید پاشا توانستند ثروت قابل ملاحظه‌ای بیندوزند. بدینسان، تنظیمات نه تنها به‌طور ناگهانی به توزیع قدرت سیاسی پایان داد بلکه توزیع ثروت را نیز انحصاری کرد. فرزندان «بهره‌مندان خوشبخت این وضع جدید» به ثروت‌هایی دست یافتند که ایشان را در موضعی فراتر از کارمندان دولت قرار می‌داد. فرانتس فن ورنر[۱۰۶۶] دیپلمات در سال ۱۸۷۸ نوشت:

> دنیای کارگزاران دولت عثمانی به جامعه‌ای بسته می‌ماند... دستگاه دیوانی مانند گذشته از سراسر امپراتوری نیروی عمده خود را تأمین نمی‌کند بلکه بیشتر از درون محافل بسته خاندان‌های مستخدم دولت جذب نیرو می‌کند.[۱۰۶۷]

مصطفی رشید پاشا، معمار تنظیمات

برنارد لویس، برجسته‌ترین عثمانی‌شناس یهودی معاصر، از مصطفی رشید پاشا (۱۸۰۰-۱۸۵۸) به عنوان «معمار واقعی اصلاحات عثمانی در سده نوزدهم میلادی» یاد می‌کند.[۱۰۶۸] مصطفی رشید پاشا، به عنوان «معمار واقعی» سیاست‌های غرب‌گرایانه در عثمانی و یکی از بنیانگذاران فراماسونری عثمانی و دو رجل نامدار پرورش یافته مکتب او، عالی پاشا و فؤاد پاشا، دارای تاثیراتی فراتر از عثمانی زمان خودند. جریان فکری و سیاسی که رشید نماینده سرشناس آن بود، از طریق میرزا حسین خان سپهسالار و

1065. ibid, p. 108.

1066. Franz von Werner

1067. ibid, p. 122.

1068. Lewis, ibid, pp. 103-104.

حلقه‌ای از دولتمردان ایرانی، بر سرنوشت ایران نیز تأثیرات بزرگ بر جای نهاد.

پدر مصطفی رشید پاشا مدیر یکی از موقوفات سلطان بایزید دوّم بود. رشید در ده سالگی پدر را از دست داد و دایی‌اش، سید علی پاشا اسپارتالی، تکفل او را به عهده گرفت. به تحصیل در «مدرسه» پرداخت ولی موفق به اخذ «اجازه» نشد یعنی تحصیلاتش ناتمام ماند. از سنین نوجوانی، به کمک سید علی پاشا، به عنوان کاتب و منشی وارد خدمت دولت شد. در جریان شورش سال ۱۸۲۱ یونان مُهردار سید علی پاشا بود که فرماندهی قشون عثمانی را برای سرکوب شورشیان به دست داشت. پس از عزل سید علی پاشا مدتی بیکار شد و سپس در یکی از دفاتر بابعالی به عنوان نویسنده شغلی به دست آورد. در سال ۱۸۲۸، در جریان جنگ عثمانی و روسیه، به عنوان منشی در قشون عثمانی خدمت کرد. گزارش‌هایی که از وضع جبهه ارسال می‌داشت، توجه محمود دوّم را به او جلب نمود. به کار دفتری خود در بابعالی ادامه داد و در زمان انعقاد پیمان صلح ادرنه با روسیه (۱۸۲۹) منشی هیئت عثمانی بود. در این دوران، مصطفی رشید از اعضای حلقه **پرتو محمد سعید پاشا** (۱۷۸۵-۱۸۳۷) بود. پرتو پاشا[۱۰۶۹] در شعبان ۱۲۴۲ ق./ مارس ۱۸۲۷ م. رئیس‌الکتاب (وزیر امور خارجه) شد و به مدت دو سال در این مقام بود. از پرتو پاشا به عنوان یکی از رجال عثمانی هوادار بریتانیا یاد می‌کنند که با لرد پانزونبی، سفیر وقت بریتانیا، «رابطه نزدیک» داشت و گمان می‌برند که رشید از این طریق به سیاست هواداری از انگلیس جلب شد.[۱۰۷۰] در ژوئیه ۱۸۳۰ پرتو پاشا برای مذاکره با محمدعلی، پاشای متمرد مصر، اعزام شد. مصطفی رشید افندی نیز عضو هیئت او بود. پس از بازگشت از این سفر، پرتو پاشا دستیار و معاون صدراعظم شد و مسئولیت امور مربوط به شورش مصر به عهده رشید قرار گرفت که اینک به عنوان کارشناس مسائل مصر شهرت داشت. گفتیم که سیاست بریتانیا و فرانسه تحت فرمان لویی فیلیپ «کسب امتیازاتی هرچه افزون‌تر به سود محمدعلی بود.»[۱۰۷۱] در مارس ۱۸۳۳، مصطفی رشید افندی ریاست هیئت مذاکره کننده با ابراهیم پاشا، پسر

۱۰۶۹. در تاریخ عثمانی دو رجل نامدار با نام پرتو پاشا می‌شناسیم. یکی پرتو پاشای فوق است و دیگر وزیر و سردار عثمانی در نیمه دوّم سده شانزدهم میلادی که مدت‌ها فرمانده نیروی دریایی و فرمانده ینگی‌چریکان بود. پرتو پاشای سده نوزدهم تاتار بود و پرتو پاشای سده شانزدهم هرسک (اهل هرزگوین).

1070. E. J. Zürcher, "Reshid Pasha, Mustafa", *Encyclopaedia of Islam*, CD-ROM Edition, 1999.

۱۰۷۱. همین کتاب، ج ۳، ص ۸۱

محمدعلی، را به دست گرفت که در این زمان سوریه را به تصرف درآورده بود. در پیمانی که به‌دنبال این مذاکرات منعقد شد، رشید خودسرانه، علاوه بر حکومت دمشق و حلب، منصب گردآوری مالیات منطقه آدنا، در جنوب آناتولی،[۱۰۷۲] را نیز به ابراهیم پاشا محول کرد. این اقدام در استانبول غوغایی به‌پا کرد و سلطان فرمان قتل رشید را صادر نمود ولی با وساطت پرتو پاشا و سایر حامیان رشید او را بخشید.

از این زمان به‌طور کاملاً روشن باید مصطفی رشید را به عنوان یکی از مجریان اصلی طرح‌ها و سیاست‌های الیگارشی زرسالار غرب در عثمانی ارزیابی کرد. این عملکرد مرموز، که بیانگر نفوذ بی‌سابقه بریتانیا در ساختار سیاسی عثمانی است، در سال‌های بعد ادامه یافت. در سال ۱۸۳۴، رشید به عنوان سفیر ویژه برای مذاکره با حکومت لویی فیلیپ و پایان دادن به اشغال الجزایر راهی پاریس شد و در مسیر خود در وین با مترنیخ، صدراعظم مقتدر اتریش، نیز مذاکره کرد. طبعاً رشید در این مأموریت توفیقی نیافت. **اشغال الجزایر در اساس طرحی بود که کانون‌های زرسالار لندن از طریق شرکای مالی و سیاسی خود در پاریس پیش بردند.** این طرح اوّلین بار به‌وسیله تالیران به دیرکتوار ارائه شد، از سال ۱۸۳۰ به‌وسیله پرنس پولیناک با اشغال بندر الجزیره آغاز شد و پس از انعقاد پیمان تالیران- پالمرستون اوج گرفت. درباره پیوندهای عمیق تالیران و پولیناک با آریستوکراسی مالی غرب و الیگارشی لندن سخن گفته‌ایم.[۱۰۷۳]

در این سفر **روح‌الدین افندی** به عنوان دراخمان (مترجم) رشید را همراهی می‌کرد. این روح‌الدین افندی پسر یحیی ناجی بلغاری‌زاده، دراخمان بابعالی، است که مورتمان،[۱۰۷۴] مورخ آلمانی، در کتاب *استانبول و ترکیه جدید* (لایپزیگ: ۱۸۷۷)، او را به عنوان یهودی جدیدالاسلام معرفی می‌کند.[۱۰۷۵] بعدها، پسر روح‌الدین افندی، به‌نام **احمد وفیق پاشا**، یکی از بنیانگذاران فراماسونری عثمانی و دولتمرد و صدراعظم مقتدر این کشور شد.

مصطفی رشید افندی در مارس ۱۸۳۵ به استانبول بازگشت ولی سه ماه بعد مجدداً، و این بار به عنوان سفیر تام‌الاختیار، به پاریس اعزام شد. سفارت رشید در دربار لویی

۱۰۷۲. در جلد سوّم (ص ۸۱) بر اساس ترجمه فارسی کتاب استانفورد شاو سمت فوق را «محصلی [بندر] عدن» ذکر کرده‌ام که اشتباه است.

۱۰۷۳. همین کتاب، ج ۳، صص ۱۹، ۳۹ ، ۵۵-۵۶.

1074. A. D. Mordtmann

1075. J. Deny, "Ahmad Wafik Pasha", *Encyclopaedia of Islam*, CD-ROM Edition, 1999.

فیلیپ، که به عنوان کنام دسیسه‌گران مالی و سیاسی نامداری چون بارون جیمز روچیلد شناخته می‌شود، سرآغاز پیوندهای عمیق و گسترده او با الیگارشی مالی غرب است که سرانجام وی را در مقام مقتدرترین رجل سیاسی عثمانی جای داد.

رشید پس از یک سال اقامت در پاریس، در سال ۱۸۳۵ به عنوان سفیر عثمانی در لندن منصوب شد. او در این زمان، در پیوند با پالمرستون (وزیر خارجه بریتانیا)، به یکی از بازیگران اصلی سناریوی پیچیده‌ای بدل شد که کانون‌های دسیسه‌گر غربی از طریق شورش محمدعلی پاشا اجرا می‌کردند. **رشید در ظاهر موفق شد حمایت لندن را به سود دولت عثمانی و علیه محمدعلی پاشا جلب کند و از این طریق، به عنوان دیپلماتی خبره و کارساز، در نزد سلطان اعتبار و تقرب فراوان یابد.** گفتیم که در این دوران لندن و پاریس بازی دوگانه‌ای را آغاز کردند: لویی فیلیپ حامی سرسخت محمدعلی شد و پالمرستون در نقش میانجی عثمانی و مصر ظاهر گردید. پیامد این بازی از یکسو تثبیت حکومت موروثی محمدعلی و خاندانش در مصر بود و از سوی دیگر هموار کردن راه ترقی رشید در ساختار سیاسی عثمانی.[۱۰۷۶] به‌نوشته *دائرةالمعارف اسلام* (لیدن)، «از این زمان تا پایان عمر، رشید در پیوند تنگاتنگ با دولت بریتانیا کار کرد.»[۱۰۷۷]

پیوند عمیق رشید با الیگارشی لندن کارساز بود. پس از چالش‌ها و فراز و نشیب‌هایی که به عزل و قتل پرتو پاشا و سپس برکناری و مغضوبیت محمد عاکف پاشا، رقیب پرتو، انجامید،[۱۰۷۸] راه برای صعود رشید هموار شد. او در ژوئیه ۱۸۳۷

۱۰۷۶. همین کتاب، ج ۳، ص ۸۶

1077. Zürcher, ibid.

۱۰۷۸. در سال ۱۸۳۶ عاکف پاشا وزیر خارجه عثمانی بود. در این زمان یکی از اتباع انگلیس به‌نام ویلیام چرچیل در جریان شکار پسری را زخمی کرد و عاکف به این جرم چرچیل را زندانی نمود. لرد پانزونبی، سفیر بریتانیا، خواستار آزادی فوری چرچیل شد. به دلیل فشار دولت بریتانیا، چرچیل آزاد شد و علاوه بر دریافت غرامت از سوی سلطان قطعه الماسی نیز به وی اهدا گردید. عاکف پاشا نیز برکنار شد و پرتو پاشا در مقام وزیر امور خارجه جای گرفت و سیاست هواداری از بریتانیا و خصومت شدید با روسیه را از سر گرفت. عاکف پاشا بیکار ننشست و اندکی بعد موفق شد با ارائه گزارش‌هایی زمینه برکناری پرتو پاشا را فراهم آورد. پرتو پاشا عزل و به ادرنه تبعید شد و در ۵ رمضان ۱۲۵۳ ق./ ۳ دسامبر ۱۸۳۷ در همان‌جا به فرمان سلطان به قتل رسید. به دلیل اعمال نفوذ سفارت بریتانیا، اندکی بعد عاکف پاشا نیز برکنار شد و رشید، به عنوان وارث سیاسی پرتو پاشا، در مقام وزیر امور خارجه جای گرفت.

ویلیام چرچیل فوق‌الذکر از سال ۱۸۴۰ انتشار نشریه‌ای را در استانبول آغاز کرد به‌نام جریده

←

به‌عنوان وزیر خارجه عثمانی منصوب شد، برای تصدی این مقام از لندن به استانبول بازگشت و در اوائل سال ۱۸۳۸ به مقام پاشایی نیز دست یافت. از زمان ریاست رشید بر وزارت خارجه عثمانی، این دستگاه به متنفذترین نهاد در ساختار سیاسی عثمانی و به کانون اصلی اشاعه و ترویج اصلاحات غرب‌گرایانه بدل شد. *دائرة‌المعارف اسلام* (لیدن) علت اصلی این اقتدار را افزایش نقش اروپائیان، «به‌ویژه فشار دیپلمات‌های انگلیسی» به سود «اصلاحات»، می‌داند.[۱۰۷۹]

رشید، که اینک مصطفی رشید پاشا خوانده می‌شد، در اوت ۱۸۳۸ بار دیگر به لندن سفر کرد. هدف محمود دوّم از اعزام او به این سفر انعقاد پیمان دفاعی با بریتانیا علیه محمدعلی پاشا بود ولی نتیجه چیز دیگر از آب درآمد. دولت بریتانیا حاضر به انعقاد پیمان دفاعی نشد و به برخی اعلام حمایت‌های ظاهری و لفظی بسنده کرد، ولی در ۱۶ **اوت ۱۸۳۸ پیمانی تجاری را با رشید امضا کرد که طبق آن بازارهای عثمانی به‌طور کامل به روی کالاهای انگلیسی گشوده می‌شد و هر گونه انحصار دولتی عثمانی در زمینه تجارت خارجی لغو می‌گردید.** بدینسان، **بریتانیا به اقتداری بی‌سابقه در عثمانی دست یافت که چهار دهه دوام آورد.** رشید در لندن بود که پالمرستون یانگ را به عنوان اوّلین نماینده سیاسی بریتانیا در بیت‌المقدس منصوب کرد و در پی سفر سر موسس مونت‌فیوره، باجناق ناتان روچیلد، به مصر و مذاکراتی که برای خرید اراضی فلسطین با محمدعلی انجام داد، دوّمین لشکرکشی پاشای یاغی مصر بر ضد دولت مرکزی عثمانی آغاز شد. این شورش، به دلیل خیانت فرمانده نیروی دریایی عثمانی، محمد فوزی پاشا، به شکست عثمانی در جنگ نزیپ (۲۴ ژوئن ۱۸۳۹) و یک هفته بعد (اوّل ژوئیه) مرگ محمود دوّم انجامید. رشید در جریان این سفر، در سال ۱۸۳۹، به پاریس نیز رفت و مدتی در دربار لویی فیلیپ اقامت گزید. به‌نوشته برنارد لویس، در پاریس با سیلوستره دوساسی،[۱۰۸۰] شرق‌شناس فرانسوی، دوست شد، نزد او زبان فرانسه آموخت و از طریق

←

حوادث که اوّلین روزنامه خصوصی (غیر دولتی) عثمانی به‌شمار می‌رود. این روزنامه در آغاز مشتری چندانی نداشت ولی در زمان جنگ کریمه اهمیت یافت و گزارش‌های چرچیل از جنگ سبب شهرت آن شد. مصطفی سامی، دیپلمات و روزنامه‌نگار غرب‌گرای عثمانی، از همکاران چرچیل در این نشریه بود.

1079. ibid.

1080. Antoine Isaac, Baron Silvestre de Sacy (1758-1838)

دوساسی دارای نگرش منفی به اسلام بود

او با «شخصیت‌های مهم» ملاقات کرد.[۱۰۸۱] با رسیدن خبر مرگ سلطان، رشید در لندن با پالمرستون ملاقات مهمی انجام داد و سپس برای ایفای نقش تاریخی خود راهی استانبول شد.[۱۰۸۲]

گفتیم که سلطان عبدالمجید نوجوان به شدت در زیر نفوذ مادرش، والده سلطان بزم عالم، قرار داشت و همین زن بود که راه اقتدار مصطفی رشید پاشا را هموار کرد. عامل دیگر در تأمین اقتدار رشید، سناریوی سازمان‌یافته‌ای به‌نام تهدید محمدعلی پاشا بود. چنین القا می‌شد که اگر دولت عثمانی، «مانند پاشای مصر، حکومتی لیبرال و مدرن مستقر سازد»،[۱۰۸۳] از حمایت بریتانیا و فرانسه و سایر قدرت‌های غربی برخوردار خواهد شد؛ و تنها مرد این میدان مصطفی رشید پاشاست.

با صعود عبدالمجید، هر چند **محمد خسرو پاشا**[۱۰۸۴] در مقام صدراعظم عثمانی جای گرفت ولی رشید، که به سرعت به استانبول بازگشته بود، بازیگر اصلی به‌شمار می‌رفت. اینک رشید زمام سلطان نوجوان را به‌طور کامل در دست خود داشت. او از این جایگاه فرمان تنظیمات را اخذ و اعلام کرد (۳ نوامبر ۱۸۳۹). اندکی بعد در کنفرانس لندن (۱۲ ژوئیه ۱۸۴۰)، به ریاست پالمرستون، پیمان صلح با محمدعلی پاشا منعقد شد و حکومت این ماجراجوی مجهول‌الهویه و مشکوک و خاندانش در مصر رسمیت یافت؛ حکومتی طولانی که سرنوشتی فجیع را برای مردم مصر رقم زد. رشید در سال‌های اوّلیه پس از مرگ محمود دوّم، به تلاش برای حذف رقبای مقتدر خود نیز دست زد و از جمله موفق شد در مه ۱۸۴۰ خسرو پاشا را از منصب صدارت برکنار کند.[۱۰۸۵]

1081. Lewis, ibid, p. 104.

1082. Mardin, ibid, p. 158.

1083. Lewis, ibid, p. 105.

۱۰۸۴. محمد خسرو پاشا از رجال سیاسی و نظامی برجسته دوران محمود دوّم و عبدالمجید اوّل و رقیب مصطفی رشید پاشا بود. از او به عنوان یکی از معماران اصلاحات نظامی جدید در عثمانی یاد می‌کنند زیرا در سال ۱۸۳۰ چهار تن از فرزندان مستخدمین خود را با هزینه شخصی به پاریس اعزام کرد و آن‌ها در زیر سرپرستی آمده ژوبر (Amedée Jaubert)، شرق‌شناس فرانسوی، تربیت شدند. دو تن از این افراد بعدها صدراعظم شدند. او در سال ۱۸۳۰ طرحی برای اعزام ۱۵۰ جوان به اروپای غربی برای فراگیری فنون نظامی ارائه داد. این طرح اجرا نشد. موج اعزام محصل برای فراگیری فنون نظامی به لندن و پاریس و وین از سال ۱۸۳۴ آغاز شد.

۱۰۸۵. مصطفی رشید پاشا سپس خسرو پاشا را به دریافت رشوه متهم کرد و در جمادی‌الاوّل ۱۲۵۶ ق./ ژوئیه ۱۸۴۰ م. حکم تبعید او را از مجلس والای احکام عدلیه گرفت. در سال بعد، با سقوط رشید،

←

صدراعظم جدید، محمد امین رئوف پاشا، مانع جدّی برای رشید به‌شمار نمی‌رفت.

سیاست‌های رشید در زمینه "آزادی تجارت"، یعنی گشودن کامل بازارهای عثمانی به روی کالاهای غربی به‌ویژه منسوجات انگلیسی، بخش مهمی از مردم عثمانی را به خشم آورد. در نتیجه، علما به تکفیر رشید دست زدند. سلطان تسلیم شد و او را به عنوان سفیر به دربار لویی فیلیپ اعزام کرد. به این ترتیب، اوّلین مقاومت جدّی در مقابل سیاست‌های غرب‌گرایانه رشید به‌طور موقت به پیروزی رسید. صدراعظم جدید، عزت محمد پاشا، به‌گفته لرد کین‌راس، «به خاطر نفرتش از خارجی‌ها و افکار غربی» شهرت داشت.[۱۰۸۶] مقتدرترین چهره این گروه رضا پاشا بود که به عنوان سرعسکر عثمانی منصوب شد. گویا سر استراتفورد کانینگ از فساد مالی رضا پاشا مطلع شد ولی آن را مسکوت گذارد، به سود نقشه‌های خود از آن بهره‌برداری نمود و سرانجام در سال ۱۸۴۵ موفق به ساقط کردن او شد.[۱۰۸۷]

با سقوط رضا پاشا، به ابتکار کانینگ، بار دیگر رشید پاشا از فرانسه بازگشت و زمام دولت را به دست گرفت و خشنودی دولت بریتانیا و "ایلچی کبیر" تأمین شد. رشید، که اینک تمامی دولتمردان قدرتمند را از میدان به در کرده بود، در سپتامبر ۱۸۴۶، برای نخستین بار در مقام صدراعظم جای گرفت. او از این پس تا زمان مرگ (۷ ژانویه ۱۸۵۸) مقتدرترین مرد عثمانی بود و جمعاً شش بار به عنوان صدراعظم منصوب شد. به‌نوشته *دائرةالمعارف اسلام* (لیدن)، رشید در تمامی این دوران «با استراتفورد کانینگ همکاری نزدیک داشت و این رابطه صمیمانه با سفیر بریتانیا سبب شده بود که نمایندگان سیاسی سایر دولت‌های خارجی به وی به دیده سوءظن بنگرند.»[۱۰۸۸] **تعلق رشید به استعمار بریتانیا تا بدان حد آشکار بود که در آخرین دوره صدارتش کشتار مردم دهلی در جریان انقلاب ۱۸۵۷ هندوستان را رسماً به استعمارگران انگلیسی تبریک گفت.**

مصطفی رشید پاشا در این سال‌ها اقداماتی در جهت تأسیس نهادهای برگرفته از

←

خسرو پاشا به استانبول بازگشت و در ژانویه ۱۸۴۶ به جای رضا پاشا سرعسکر عثمانی شد. ولی اندکی بعد، در همین سال، مصطفی رشید پاشا صدراعظم شد، خسرو پاشا را برکنار کرد و از آن پس به شدت مانع از قدرت‌گیری مجدد او شد. خسرو پاشا در ۱۳ جمادی‌الثانی ۱۲۷۱ ق./ ۳ مارس ۱۸۵۵ م. در استانبول فوت کرد.

۱۰۸۶. کین‌راس، همان مأخذ، ص ۴۹۲.

۱۰۸۷. همان مأخذ، ص ۴۹۳.

1088. Zürcher, ibid.

غرب انجام داد که اندکی بعد، از زمان صدارت خلف ایرانی‌اش، میرزا حسین خان سپهسالار، مورد تقلید طبقه جدید دیوان‌سالاران ایرانی قرار گرفت. برای مثال، در سال ۱۸۵۰ قانون جدید تجارت را وضع کرد که عیناً برگرفته از قانون تجارت فرانسه بود، مدارس رشدیه را گسترش داد، در سال ۱۸۵۲ وزارت معارف و "انجمن دانش" را تأسیس کرد، که این انجمن قرار بود آکادمی علوم عثمانی باشد، آرشیو اسناد دولتی به‌نام "خزانه اوراق" بنیان نهاد و اقدامات نمایشی و ناکارآمد دیگری از این دست که تماماً در جهت حذف نهادها و ساختارها و سنن سیاسی بومی عثمانی و اقتباس کاریکاتورهایی از غرب جدید بود. در بررسی این‌گونه اقدامات مصطفی رشید پاشا و پیروان عثمانی و ایرانی او، معمولاً مسئله چنان عنوان می‌شود که گویا عثمانی و ایران فاقد هر گونه پیشینه حضور نهادها و ساختارها و قوانین سیاسی و تجاری و قضایی-حقوقی و فرهنگی- آموزشی بودند و دیوان‌سالاران جدید با ابداع این‌گونه نهادها و مؤسسات جدید به رشد مدنیت در جامعه خود خدمت کردند. برای مثال، برنارد لویس ماجرای تأسیس مجلس معتمدین محلی در سال ۱۸۴۶ را، به ابتکار مصطفی رشید پاشا، به‌گونه‌ای شرح می‌دهد که گویا این اوّلین بار بود که سلطان با معتمدین محلی مشورت می‌کرد. او می‌نویسد:

> **به‌دنبال همین فکر ارتباط دادن مردم با اصلاحات بود که کمی بعد، در همان سال، سلطان به اقدامی بی‌سابقه و بالقوه خطرناک، که همان مشورت کردن با مردم بود، دست زد. مقرر شد که از هر ولایت دو نفر «از بین مردم مورد احترام و اعتماد و باهوش و با معلومات...» به منظور مشورت با مجلس والا به استانبول اعزام شوند.**[۱۰۸۹]

مصطفی رشید پاشا و طبقه جدید دیوان‌سالاران عثمانی، چه در دوران محمود دوّم و چه در عصر تنظیمات و پس از آن، هیچگاه به مردم و توسعه مشارکت مردم اعتقاد و اعتماد نداشتند و به‌عکس تمامی اقدامات آنان در جهت کاهش نقش نهادهای مدنی در سیاست عثمانی و هموار کردن راه برای بسط ید و خودکامگی دولت مرکزی، یعنی خود ایشان، بود.

مهم‌ترین سند برای شناخت اندیشه سیاسی مصطفی رشید پاشا و طبقه جدید دیوان‌سالاران عثمانی *منتخب‌الآثار* رفعت است.[۱۰۹۰] **محمد صادق رفعت پاشا** (۱۸۰۷-

---

1089. Lewis, ibid, p. 110.

۱۰۹۰. [محمد صادق رفعت پاشا] *منتخب‌الآثار رفعت*، استانبول: تاتیوس دیویتچیان، ۱۲۹۰/ ۱۸۷۰. این ←

۱۸۵۷)، مانند رشید، از اعضای حلقه انگلوفیل پرتو پاشا در وزارت خارجه بود که در دوران اقتدار عاکف پاشا، پس از کشف توطئه‌های او علیه عاکف، مغضوب و برکنار شد. اندکی بعد، رشید در مقام وزیر خارجه قرار گرفت و بلافاصله رفعت را به عنوان سفیر به وین اعزام کرد. رفعت پاشا بعدها به مقامات عالی حکومتی دست یافت و وزیر خارجه، رئیس شورای عدلیه، وزیر مالیه و نایب‌رئیس مجلس عالی تنظیمات شد. صادق رفعت پاشا را یکی از اعضای اصلی حلقه مصطفی رشید پاشا می‌دانند که در تدوین سیاست‌های تنظیمات نقش مؤثر داشت. پیوند رفعت با رشید از طریق وصلت نیز تحکیم شد و احمد جلال پاشا، پسر رشید، دختر رفعت را به زنی گرفت. رفعت پاشا از دوران سفارت در وین رابطه نزدیک با مترنیخ برقرار کرد و بنابراین از این طریق تأثیر بارون گنتس، مشاور یهودی مترنیخ و «عامل روچیلدها»، بر رجال تنظیمات قابل پیگیری است. در جلد دوّم به‌طور مشروح درباره پیوندهای گنتس با مترنیخ و روچیلدها سخن گفته‌ایم.[۱۰۹۱]

در میان آثار صادق رفعت پاشا «رساله احوال اروپا» از اهمیت ویژه برخوردار است. رفعت این رساله را در سال ۱۸۳۷ در وین نگاشت و در آن طرح‌هایی را در زمینه اصلاحات اداری و آزادی تجارت مطرح کرد که اندکی بعد با قرارداد تجاری ۱۸۳۸ انگلیس- عثمانی و فرمان تنظیمات تحقق یافت. به‌نوشته صادق رفعت پاشا، از زمان پیروزی در جنگ‌های ناپلئونی، قدرت‌های بزرگ اروپایی سیستم جدیدی را در اروپا ایجاد کرده‌اند. این نظام، که رفعت آن را «تمدن» می‌خواند، مبتنی است بر «عزم ایشان بر حفظ رابطه صلح‌آمیز و دوستانه میان دولت‌ها، از میان بردن خسارت‌های جنگ و تلاش برای تأمین رفاه رعایا.» رفعت برای مقبول کردن طرح خود، آن را در جامه اسلامی می‌پوشاند و از مفاهیم سنتی سیاسی دنیای اسلام، مانند «عدالت»، نهایت بهره را می‌برد و بر این سیاق «رفاه رعیت» را، که «شکوفایی سلطنت را سبب می‌شود»، در هسته نظریه خویش قرار می‌دهد. رفعت ساختار سیاسی سنتی عثمانی را عامل رشد عدم امنیت در میان رعایا و عدم تمایل ایشان به انباشت ثروت و در نهایت خرابی مملکت معرفی می‌کند. او عدم امنیت مردم را عامل انحطاط عثمانی و وجود امنیت را عامل رشد و انباشت ثروت در اروپای غربی معرفی می‌کند و درباره مفاسدی چون

←

کتاب را محمد رئوف پاشا، پسر صادق رفعت پاشا، تنظیم و منتشر کرد.

۱۰۹۱. همین کتاب، ج ۲، صص ۵۰۱-۵۰۵.

رشوه و فشار بر مردم و غیره داد سخن می‌دهد. بدینسان، امنیت و ثروت عنصر محوری در اندیشه رفعت است ولی وظیفه استقرار این امنیت و تأمین این ثروت نه به عهده ساخت‌ها و نهادهای سیاسی مدنی بلکه با دیوان‌سالاری متمرکز است. این همان مضمون آشنایی است که در نوشتار سیاسی غرب‌گرایان ایرانی دوران قاجار نیز مرتب تکرار می‌شود. روح اندیشه رفعت را حمایت بی‌دریغ او از «اهل قلم» تشکیل می‌دهد. درباره این مفهوم، که در سده نوزدهم برای اطلاق به طبقه جدید دیوان‌سالاران غرب‌گرا به کار می‌رفت، سخن گفته‌ایم.

بدینسان، طرح‌های صادق رفعت پاشا را باید به عنوان منشور طبقه جدید دیوان‌سالاران غرب‌گرای عثمانی ارزیابی کرد که از نظر تئوریک زمینه اقتدار بلامنازع این طبقه و تحقق آرمان‌های ایشان را فراهم می‌ساخت. شریف ماردن نظرات صادق رفعت پاشا را به اندیشه حکومت‌گری متمرکز دیوان‌سالاران بزرگ اروپای غربی، مانند مترنیخ، شبیه می‌داند نه به نظریات مشروطه‌طلبان دهه ۱۸۳۰ اروپا. ماردن برای اندیشه رفعت پاشا مضمون «لیبرالی» قائل نیست و سرشت آن را تماماً در جهت استقرار دولت متمرکز و خودکامه در عثمانی ارزیابی می‌کند.[۱۰۹۲]

1092. Mardin, ibid, pp. 179-181; E. J. Zürcher, "Sadik Rifat Pasha, Mehmed", *Encyclopaedia of Islam*, CD-ROM Edition, 1999.

صادق رفعت پاشا اوّلین اندیشمند عثمانی است که واژه «ملت» را به معنای جدید مردم و اتباع دولت، معادل با nation فرانسه، به کار برد. تا آن زمان در عثمانی واژه «ملت» به معنی اعضای گروه‌های دینی به کار می‌رفت. (Mardin, ibid, p. 189)

استعمار بریتانیا، جنگ کریمه و انحطاط روسیه

دکتر دیوید تامسون جنگ کریمه (۱۸۵۳-۱۸۵۶) را «نقطه‌عطف مهمی در توسعه اروپای جدید» می‌داند.[1] شکل‌گیری جغرافیای سیاسی نوین اروپا، تفوق قطعی بریتانیا، و به تعبیر وسیع‌تر امپریالیسم انگلوساکسون، به عنوان قدرت برتر دنیای جدید و تضعیف روسیه، که در آستانه جنگ کریمه قدرت نظامی درجه اوّل اروپا به‌شمار می‌رفت، از پیامدهای مستقیم جنگ کریمه بود. این حادثه، که همزمان است با دوره تنظیمات در عثمانی، مبدایی شد برای سیطره بلامنازع دیوان‌سالاران غرب‌گرا بر این کشور و سرنوشتی را برای عثمانی رقم زد که در جنگ اوّل جهانی به فروپاشی کامل آن انجامید. جنگ کریمه و پیامدهای آن تأثیرات عظیم در سرنوشت ایران نیز بر جای نهاد. پیامد مستقیم جنگ کریمه برای ایران، استقرار مانکجی هاتریا، مأمور بلندپایه اطلاعاتی بریتانیا، در تهران و آغاز فعالیت شبکه گسترده او، پیدایش اوّلین سازمان فراماسونری در ایران به‌وسیله همین کانون و تهاجم استعمار بریتانیا به سرزمین‌های شرقی و جنوبی ایران و تجزیه هرات بود.

الیگارشی بریتانیا و "خطر روسیه"

علت اصلی جنگ کریمه را باید هراس الیگارشی بریتانیا از اقتدار فزاینده فرمانروایی دانست که روسیه را به قدرت نظامی برتر اروپای قاره بدل می‌کرد. این فرمانروا نیکلای اوّل بود که پس از برادر ارشدش، **الکساندر اوّل**، به مدت سی سال (۱۸۲۵-۱۸۵۵) بر سرزمین پهناور روسیه حکومت کرد. نیکلای اوّل سنن روس‌گرایانه پاول را به اوج

---

1. David Thomson, *Europe Since Napoleon*, London: Penguin Books, 1984, p. 245.

رسانید و این امر برای جناح غرب‌گرا و انگلوفیل دولتمردان روسیه، که در دوران زمامداری آلکساندر اوّل از اقتدار فراوان برخوردار بودند، مطلوب نبود.[۲]

تفاوت فاحش روحیه آلکساندر اوّل و نیکلای اوّل ناشی از تفاوت فضای تربیتی این دو بود. چنان‌که گفتیم، کاترین کبیر تربیت دو نوه‌اش، آلکساندر و کنستانتین، را به دست خود گرفت و یک سویسی فراماسون به‌نام **سزار لاهارپ** را مربی ایشان کرد. معهذا، او به ولیعهد و همسرش (گراند دوک پاول و گراند دوشس ماریا) اجازه داد که فرزند کوچکتر را نزد خود نگهدارند.[۳] آلکساندر و کنستانتین ۱۹ و ۱۷ سال بزرگ‌تر از نیکلای بودند. بعدها پاول دارای دو فرزند دیگر نیز شد: میخائیل که دو سال کوچک‌تر از نیکلای بود و آنا (ملکه بعدی هلند) که از کودکی دوست و همدم نیکلای به‌شمار می‌رفت. سه ماه و نیم بعد از تولد نیکلای، کاترین درگذشت و پاول فرمانروای روسیه شد. پاول از این زمان ژنرالی را مسئول تربیت و آموزش نیکلای، فرزند محبوبش، کرد تا او را به عنوان تزار آینده روسیه پرورش دهد. بدینسان، نیکلای از خردسالی با برنامه‌های آموزشی سختگیرانه و اکید پرورش یافت و علاوه بر فراگیری زبان‌های روسی، فرانسه، انگلیسی، لاتین و یونانی با انضباط شدید نظامی نیز آشنا شد. به این ترتیب، برخلاف آلکساندر و کنستانتین، که پرورش‌یافته فضای غرب‌گرای دربار کاترین بودند، فرهنگ روس‌گرای پاول، که محصول تربیت کودکی او در دربار **الیزابت پطروونا**[۴] بود، به نیکلای انتقال یافت. در زمان کودتای آلکساندر و قتل پدر (۲۳ مارس ۱۸۰۱)، که با مشارکت چارلز ویتورث (سفیر بریتانیا در روسیه) صورت گرفت،[۵] نیکلای ۵ سال داشت.

مرگ نابهنگام آلکساندر اوّل در اوّل دسامبر ۱۸۲۵ بحرانی در روسیه پدید آورد. گروهی از نظامیان و دولتمردان غرب‌گرای روسیه بر آن شدند تا نامزد مطلوب خود، گراند دوک کنستانتین، را به سلطنت رسانند که در آن زمان حکمران لهستان بود. این کنستانتین همان کسی است که طبق طرح کانون‌های دسیسه‌گر دربار کاترین قرار بود به

---

۲. برای آشنایی با دوران زمامداری پاول و آلکساندر اوّل بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۴۲۸-۴۳۸.

۳. همین کتاب، ج ۴، صص ۴۳۸-۴۳۹.

۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۴۱۶، ۴۲۸.

۵. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، ص ۴۳۲.

فاتح عثمانی بدل شود و در رأس امپراتوری احیاشده بیزانس، به مرکزیت قسطنطنیه، جای گیرد.[۶] معهذا، تاریخ چنین رقم نخورد و به‌رغم کودتای نافرجام گروهی از نظامیان فراماسون و غرب‌گرا (۱۴ دسامبر ۱۸۲۵)، که *بریتانیکا* ایشان را «توطئه‌گران لیبرال»[۷] می‌نامد، نیکلای با اتکا بر نخبگان و دولتمردان اسلاوفیل به قدرت رسید. این همان ماجرایی است که به **شورش دکابریست‌ها** معروف است. به‌رغم تبلیغاتی که در تاریخنگاری رسمی غرب علیه نیکلای به عنوان حکمرانی خودکامه صورت می‌گیرد، مقایسه برخورد او با دکابریست‌ها با سلوک دوک ولینگتون با شورشیان چارتیست می‌تواند داوری منصفانه‌تری به دست دهد. در ماجرای دکابریست‌ها از میان ۲۸۹ نفر دستگیرشدگان تنها پنج نفر اعدام و ۳۱ نفر به سیبری تبعید شدند،[۸] حال آن‌که در جریان شورش‌های انگلستان در همین سال‌ها، صدها نفر به دار آویخته شدند و تنها در ماجرای قتل‌عام پاترلو ۱۱ نفر کشته و ۴۰۰ نفر زخمی شدند.[۹] و نیز توجه کنیم که شورش دکابریست‌ها در روسیه یک کودتای دسیسه‌گرانه درباری از سوی نظامیان بود و شورش‌چارتیست‌ها قیامی از سوی فرودست‌ترین طبقات اجتماعی بریتانیا و دارای ابعاد گسترده ملّی. ستون‌واتسون، مورخ انگلیسی، می‌نویسد: هر چند سلطنت نیکلای با شورش نظامی آغاز شد و وی مجبور شد شورشیان را اعدام یا زندانی کند، ولی «**محکومیت‌هایی که بر دکابریست‌ها اعمال شد، اگر در مقایسه با اقدامات هر یک از حکومت‌های اروپایی آن عصر بسنجیم، شدید نبود.**»[۱۰]

ستون‌واتسون نیکلای اوّل را مسیحی استواری توصیف می‌کند پرورش یافته با روح مذهب ارتدکس و می‌نویسد: هر چند او در دسامبر ۱۸۲۵ در پذیرش قدرت مردد بود، لیکن زمانی که به سلطنت رسید تردید نکرد که این وظیفه‌ای است محول شده از سوی خداوند به او برای حفظ روسیه و لذا به‌طور کامل خود را وقف وظایف حکومتی نمود. به‌نوشته ستون‌واتسون، «نیکلای خود را خادم وفادار قانون می‌دانست و به یکی از دستیاران اصلی‌اش گفته بود: من آرزو دارم که تمامی ساختار و دستگاه اداری دولت را

---

۶. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۴۲۳-۴۲۴.

7. liberal conspirators

۸. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، ص ۴۳۹.

۹. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۴۶۷.

10. Hugh Seton-Watson, *The Russian Empire, 1801-1917*, Oxford: University Press, 1988, p. 200.

بر اقتدار کامل قانون مبتنی کنم.» در عین حال، نیکلای خود را وارث پطر کبیر می‌دانست و روند مدرنیزاسیون روسیه را که با پطر آغاز شده بود ادامه داد.[۱۱] بنابراین، تصویر مطلق‌گرایانه و سیاهی که گاه از ساختار سیاسی روسیه در دوران نیکلای اوّل به دست داده می‌شود، قابل پذیرش نیست.

آندریو دیکسون وایت،[۱۲] دیپلمات آمریکایی و بنیانگذار و اوّلین رئیس دانشگاه کرنل،[۱۳] نیکلای اوّل را به خدایان اسطوره‌ای، آپولو و ژوپیتر، تشبیه می‌کند و او را «بی‌هیچ تردید، زیباترین مرد اروپا» می‌داند. نیکلای در زمان مرگ به فرزندانش چنین گفت: «اکنون برای روسیه و شما دعا می‌کنم که پس از روسیه از هر چیز دیگر در جهان برای من عزیزترید. به روسیه خدمت کنید.» نیکلای اوّل در ۱۳ ژوئیه ۱۸۱۷ با شارلوت، دختر فردریک ویلهلم سوم پادشاه پروس، ازدواج کرد و فردریک ویلهلم چهارم، پادشاه پروس (۱۸۴۰-۱۸۶۱)، برادرزنش بود. تعلق عاطفی نیکلای اوّل به خاندان زنش، خاندان سلطنتی پروس، را یکی دیگر از عوامل مؤثر در روحیه نظامی‌گرایانه نیکلای اوّل می‌دانند.[۱۴]

مورخین بسیاری از وزرا و کارگزاران نیکلای را کاردان و فرهیخته توصیف کرده‌اند. او اسپرانسکی[۱۵] اصلاح‌طلب و متفکر نامدار روس را، که در زمان آلکساندر اوّل مغضوب و مطرود شده بود، بار دیگر برکشید و «از توانایی‌های وی استفاده شایان کرد.»[۱۶] در ساختار دیوانی جدیدی که نیکلای وضع کرد، اسپرانسکی در رأس اداره دوّم[۱۷] جای گرفت و مأمور تدوین قوانین روسیه شد. ثمره کار این نهاد در سال ۱۸۳۳

---

11. ibid, pp. 200-201.

12. Andrew Dickson White (1832-1918)

13. Cornell University

۱۴. درباره ساختار نظامی‌گرایانه دولت پروس بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۴۵۹-۴۶۰.

۱۵. درباره اسپرانسکی بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، ص ۴۳۸.

16. ibid, p. 201.

۱۷. ساختار دیوانی روسیه در زمان نیکلای اوّل به چند اداره یا دپارتمان تقسیم می‌شد که زیر نظر شخص تزار کار می‌کردند. اداره اوّل دفتر و دبیرخانه شخصی تزار بود. اداره دوّم مسئولیت تدوین قوانین کشور را به عهده داشت. اداره سوم مسئول نظم و امنیت کشور بود. اداره چهارم متولی نهادهای خیریه و مدارس دخترانه‌ای بود که به‌وسیله مادر نیکلای تأسیس شده بود. در سال ۱۸۳۵ اداره پنجم نیز تأسیس شد که مدت کوتاهی کار کرد و متولی امور دهقانان دولتی (سرف‌ها) بود.

با نام مجموعه *کامل قوانین امپراتوری روسیه* منتشر شد. این اثر شامل تمامی قوانین و فرامینی بود که از سال ۱۶۴۹ تا اوّل ژانویه ۱۸۳۳ صادر شده بود. انتشار این مجموعه به عنوان مهم‌ترین ثمره عمر اسپرانسکی شناخته می‌شود. یکی دیگر از وزرای نیکلای، اووراروف[18] بود. او را، که شانزده سال (۱۸۳۲-۱۸۴۹) وزیر آموزش و پرورش بود، مردی فرهیخته می‌دانند که واقعاً دلواپس ارتقای سطح فرهنگ مردمش بود. کیسلیوف[19] را، که بیست سال (۱۸۳۴-۱۸۵۶) متصدی امور دهقانان دولتی (سرف‌ها) بود، به عنوان «اصلاح‌طلب لیبرال» می‌شناسند.[20] پیش‌تر گفتیم که نظام سرواژ یک نظام بومی و برخاسته از سنن روسیه نبود بلکه از حوالی نیمه سده پانزدهم، در دوران ایوان سوّم، به روسیه راه یافت، بعدها ایوان چهارم (مخوف)، دوست و شریک تجاری انگلیسی‌ها، به ایجاد یک بخش دولتی در کشاورزی روسیه به‌نام آپریشنین دست زد و سرانجام در نیمه اوّل سده هفدهم، در دوران سلطنت میخائیل رومانوف، سرواژ به نظام رسمی حاکم بر کشاورزی روسیه بدل شد.[21] تلاش برای الغای نظام غیرانسانی سرواژ از زمان نیکلای اوّل آغاز شد و علاوه بر تلاش‌های کیسلف، نیکلای رؤسای سازمان اطلاعاتی خود، بنکندورف و اورلف، را مأمور بررسی این امر کرد. بدینسان، نیکلای اوّل بنیانگدار حرکتی است که سرانجام در سال ۱۸۶۱ به لغو رسمی نظام غیرانسانی سرواژ انجامید.

از دیگر اقدامات مهم نیکلای اوّل باید به تأسیس سازمان اطلاعاتی و امنیتی موسوم به اداره سوم[22] (۳ ژوئیه ۱۸۲۶) اشاره کرد. این سازمان، در کنار سازمان ژاندارمری،[23] که در سال ۱۸۳۶ تأسیس شد، مسئولیت حفظ نظم و امنیت کشور را به عهده داشت. (بعدها، در سال ۱۸۸۰، آلکساندر دوّم سازمان فوق را منحل کرد و وظایف آن به واحدی در وزارت کشور انتقال داد موسوم به اوخرانکا یا اوخرانا.[24] این سازمان در

---

18. Count Sergey Semyonovic Uvarov (1786-1855)

19. Pavel Dmitriyevich Kiselyov (1788-1872)

20. ibid, p. 201.

۲۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۴۰۵-۴۰۶.

22. Tretye Otdeleniye [Third Department; Third Section of His Imperial Majesty's Own Chancery in Russia]

23. Corps of Gendarmes

24. Okhranka [Otdeleniye Po Okhraneniyu Obshchestvennoy Bezopasnosti I Poryadka; Department for Defense of Public Security and Order]

جریان انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه به دستور دولت موقت منحل شد.)

اوّلین رئیس اداره سوّم **کنت آلکساندر بنکندورف** بود[۲۵] که بعدها ریاست ژاندارمری روسیه را نیز به دست گرفت و تا زمان مرگ (۱۸۴۴) رئیس پلیس مقتدر روسیه بود. اداره سوّم، علاوه بر وظایف اطلاعاتی و امنیتی، به پژوهش‌های اجتماعی و سیاسی نیز اشتغال داشت و بنکندورف این‌گونه تحلیل‌ها را درباره وضع گروه‌های مختلف جامعه به شخص تزار ارائه می‌داد. روح این گزارش‌ها را «عدم علاقه به درباریان و اشراف» و همدردی نسبت به آنچه که «طبقه متوسط» نامیده می‌شود، یعنی «زمینداران، تجار و اهل قلم» عنوان کرده‌اند. طبق این تحقیقات، نارضایتی سیاسی در مردم روسیه بیشتر در گروه سنی ۱۷ تا ۲۵ ساله رواج داشت. در این گزارش‌ها از کارمندان دولتی تصویری منفی عرضه شده و درباره ایشان چنین آمده است: «در میان آن‌ها افراد درستکار به‌ندرت یافت می‌شوند. غارت، تقلب و تفسیر قانون کسب و کار ایشان است.»[۲۶] ستون‌واتسون می‌نویسد:

> بنکندورف با تصویری که از رئیس یک سازمان امنیتی در ذهن داریم، تشابه چندان نداشت. او مردی گرم و مهربان بود و بسیار گیج، تا بدان حد که گاه نام خود را فراموش می‌کرد. بخش عمده کار سنگین پلیسی بر دوش زیردستانش بود ولی نیکلای به او اعتماد داشت. تزار در سال ۱۸۳۷ چنین گفت: «در مدت یازده سالی که او [بنکندورف] در سمتش است، هیچگاه مرا درگیر نزاع با کسی نکرده و مرا با بسیاری از مردم آشتی داده است.»[۲۷]

از بنکندورف در کنار **فیلدمارشال پاسکویچ**[۲۸] به عنوان نزدیک‌ترین افراد به نیکلای

---

۲۵. بنکندورف آلمانی‌تبار در سال ۱۸۰۱ در توطئه قتل تزار پاول شرکت داشت. او در دوران سلطنت آلکساندر اوّل برکشیده شد. در سرکوب شورش دکابریست‌ها شرکت فعال داشت و از این طریق اعتماد نیکلای را جلب کرد. درباره پیوندهای او با فراماسونری روسیه در جلد چهارم (صص ۴۳۶، ۴۴۲) سخن گفته‌ام.

26. ibid, p. 207.

27. ibid, p. 201.

28. Count Ivan Fyodorovich Paskevich (1782-1856)

نام ایوان پاسکویچ، به عنوان فرمانده قشون روسیه در جنگ دوّم ایران و روسیه و نایب‌السلطنه قفقاز، با تحولات تاریخ معاصر ایران در پیوند است. پاسکویچ، که با القاب کنت ایروان و پرنس ورشو شناخته می‌شود، محرم‌ترین فرد به نیکلای بود. پاسکویچ در دوران حکومت آلکساندر اوّل به همراه نیکلای در قشون روسیه خدمت می‌کرد و همقطار او به‌شمار می‌رفت. نیکلای برای پاسکویچ

←

اوّل نام می‌برند. پس از مرگ بنکندورف، در سال ۱۸۴۴ آلکسی اورلف[۲۹] رئیس اداره

←

نهایت احترام را قائل بود و در نامه‌هایش او را «پدر فرمانده» خطاب می‌کرد. (پاسکویچ ۱۴ سال از نیکلای بزرگ‌تر بود.) پاسکویچ به نیکلای در سرکوب شورش دکابریست‌ها (دسامبر ۱۸۲۵) و محاکمه ایشان یاری رسانید و در سال ۱۸۲۷ به عنوان فرمانفرما و فرمانده کل قشون روسیه در قفقاز منصوب شد. اندکی قبل (۱۸۲۶)، جنگ دوّم ایران و روسیه آغاز شده بود. ورود پاسکویچ به منطقه صحنه جنگ را به سود روسیه تغییر داد. او در ۱۳ اکتبر ۱۸۲۷ قلعه ایروان را تصرف کرد و به این مناسبت به کنت ایروان ملقب شد. چند هفته بعد تبریز نیز به اشغال قشون روسیه درآمد. پیروزی‌های بعدی پاسکویچ سبب شد که طبق پیمان ترکمن‌چای (۵ شعبان ۱۲۴۳ ق./ ۲۲ فوریه ۱۸۲۸ م.) نخجوان و ایروان (ارمنستان ایران) به روسیه منضم شود. کمی بعد، جنگ ۱۸۲۸-۱۸۲۹ روسیه و عثمانی آغاز شد و پاسکویچ مواضع مهمی از عثمانی را تصرف کرد و این امر روسیه را قادر ساخت تا پیمان آدریانوپول (۱۸۲۹) را با عثمانی منعقد کند. طبق این پیمان، مناطقی از دماغه رود دانوب و شرق آسیای صغیر به روسیه منضم شد. در این سال پاسکویچ به درجه فیلدمارشالی ارتقا یافت. او در ژوئن ۱۸۳۱ به لهستان رفت، فرماندهی نیروهای روسیه را در این سرزمین به دست گرفت، شورشیان لهستانی را سرکوب کرد و به این مناسبت پرنس ورشو لقب گرفت. وی سپس به عنوان نایب‌السلطنه لهستان منصوب شد، در سال‌های ۱۸۳۲-۱۸۵۶ بر این کشور حکومت کرد و سیاست روسی کردن منطقه را، هم از نظر فرهنگی و هم از نظر اداری، در پیش گرفت. در مارس ۱۸۴۸ انقلاب مجارستان آغاز شد و دولت اتریش از روسیه کمک نظامی خواست. در ژوئن ۱۸۴۹ پاسکویچ در رأس نیروهای روسی به مجارستان حمله برد. به‌رغم لطمات سنگین بر قشون روسیه و فرماندهی بد پاسکویچ، شورشیان سرانجام سرکوب شدند و در ۱۳ اوت ۱۸۴۹ سران شورشی چون، در مقایسه با اتریشی‌ها، توقع رفتار بهتری را از روس‌ها داشتند خود را به پاسکویچ تسلیم کردند. او در دوران کوتاهی از جنگ کریمه (آوریل تا ژوئن ۱۸۵۴) فرماندهی قشون روسیه در جبهه غرب را به عهده داشت ولی پس از شکست از عثمانی در سیلیستریا (۸ ژوئن ۱۸۵۴) خلع شد.

29. Prince Aleksey Fyodorovich Orlov (1786-1861)

آلکسی اورلف پسر نامشروع کنت فیودور اورلف است. فیودور اورلف و برادرش، گریگوری، از دسیسه‌گرانی بودند که کاترین دوّم را به سلطنت رسانیدند. گریگوری اورلف معشوق نامدار کاترین دوّم بود. آلکسی اورلف برادری داشت به‌نام ژنرال میخائیل اورلف. اورلف به همراه بنکندورف در سرکوب شورش دکابریست‌ها نقش مؤثر ایفا نمود و به‌پاس آن به عنوان کنت دست یافت. وی از مقامات بلندپایه نظامی روسیه بود و در سال ۱۸۲۹ ریاست هیئت نمایندگی روسیه در پیمان صلح آدریانوپول را به دست داشت، در سال ۱۸۳۳ سفیر روسیه در عثمانی شد. در این زمان بود که وی پیمان دفاعی با عثمانی را منعقد کرد که موجب وخامت روابط روسیه با فرانسه و بریتانیا گردید. پس از شکست روسیه در جنگ کریمه، در ۱۸۵۶ در کنفرانس صلح پاریس شرکت کرد. زمانی که به روسیه بازگشت، تزار جدید، آلکساندر دوّم، او را به پرنس ملقب کرد و در مقام رئیس شورای دولتی

←

سوّم شد و تا سال ۱۸۵۶ در این سمت بود. اورلف نیز به عنوان محرم و مشاور متنفذ نیکلای اوّل در مسائل داخلی و خارجی شناخته می‌شود.

نیکلای در حالی‌که شایستگانی چون اسپرانسکی را برکشید، منفورترین رجال دوران آلکساندر اوّل، مانند آراکچیف،[۳۰] ماگنیتسکی[۳۱] و رونیخ،[۳۲] را برکنار کرد. نیکلای به پوشکین تبعیدی اجازه داد که به سن‌پطرزبورگ باز گردد و او را مورد تکریم قرار داد. پوشکین قدردان این لطف نیکلای بود و به دوستانش چنین می‌گفت: «او به الهام من ارج نهاد و آزادی اندیشه را برایم تأمین نمود. چرا نباید از صمیم قلب ستایشش کنم؟»[۳۳]

گفتیم که از دهه ۱۷۸۰ به‌تدریج سیاست کانون‌های امپریالیست بریتانیا دگرگون شد و "خطر روسیه" به عنصری اساسی در استراتژی بین‌المللی بریتانیا بدل گردید. آن کانون‌هایی که کاترین دوّم (کبیر) را متحد خود در اجرای طرح یونانی- احیای امپراتوری بیزانس و "نجات" مسیحیان اروپا از سلطه "کفار مسلمان" (عثمانی)- می‌دانستند و او را به تهاجم علیه مستملکات عثمانی ترغیب می‌نمودند، به‌تدریج با احساس خطر از فراروییِ روسیه به یک ابرقدرت اروپایی سیاست مهار کردن این قدرت نوخاسته را آغاز کردند. این تحول از اوایل دهه ۱۷۹۰ در دکترین توازن قوای ویلیام پیت (کوچک) تبلور یافت و دیپلماسی سنتی بریتانیا را، که تا این زمان روسیه را یک «قدرت متمدن اروپایی» و متحد طبیعی خود علیه «عثمانی مسلمان- وحشی» می‌انگاشت، دگرگون نمود. شالوده این استراتژی جدید بر ممانعت از گسترش

←

و شورای وزیران منصوب نمود. در سال ۱۸۵۸ ریاست کمیته‌ای را به دست گرفت که مسئولیت لغو نظام سرواژ بود.

30. Count Aleksey Andreyevic Arakcheyev (1769-1834)

مشاور و فرمانده نظامی آلکساندر اوّل و رجل مقتدر روسیه در سال‌های ۱۸۰۱-۱۸۲۵. اقتدار او در این سال‌ها سبب شده که دهه پایانی سلطنت آلکساندر اوّل «دوران آراکچیف» (Arakcheyevshchina) نامیده شود. در این دوران سیاست خشن و سرکوبگرانه‌ای در پیش گرفت و از جمله در سال‌های ۱۸۱۶-۱۸۲۱ به تأسیس کلنی‌های کشاورزی- نظامی دست زد و حدود یک سوم ارتش روسیه را در این کلنی‌ها اسکان داد. نیکلای اوّل در آوریل ۱۸۲۶ آراکچیف را از کلیه مناصبش برکنار و او را خانه‌نشین کرد.

31. M. L. Magnitsky (1778-1855)

32. D. P. Runich (1778-1860)

33. ibid, p. 201.

امپراتوری روسیه و تلاش برای تضعیف آن استوار بود.[۳۴] تحولات ناشی از انقلاب فرانسه و ظهور هیولایی به‌نام **ناپلئون بناپارت**، به عنوان تهدید اصلی برای موجودیت امپراتوری جهانی بریتانیا، استراتژی مهار و تضعیف روسیه را موقتاً به محاق فراموشی برد و آلکساندر اوّل، تزار انگلوفیل روسیه، را به متحد نزدیک بریتانیا بدل ساخت و به دلیل مشارکت فعال او در فتح پاریس (۱۸۱۴) برایش لقب **ناجی اروپا** را به ارمغان آورد.

با صعود و اقتدار روزافزون نیکلای اوّل و احیای سنن ناسیونالیسم روس در این کشور، الیگارشی بریتانیا بار دیگر، و این بار جدّی‌تر از گذشته، خطر روسیه را حس نمود و این امر موجی از **روسوفوبیا**[۳۵] را برانگیخت.[۳۶] این تحول مقارن با دوران محمود دوّم و اوج‌گیری فرایند انحطاط و غرب‌گرایی و نفوذ بی‌سابقه بریتانیا در عثمانی است. **بنابراین، اینک روسیه نیکلای اوّل تهدیدی واقعی برای امپراتوری بریتانیا تلقی می‌شد و در مقابل عثمانی روبه زوال و تحت سلطه رجال فاسد و غرب‌گرا نه تنها، به‌سان سده‌های گذشته، به عنوان خطر شناخته نمی‌شد بلکه طعمه‌ای بزرگ برای الیگارشی زرسالار غرب به‌شمار می‌رفت.** به‌نوشته تامسون، توسعه‌طلبی روسیه در جنوب اروپا شروع فرایندی بود که می‌توانست این کشور را به سرور واقعی اروپای قاره بدل کند. این امر ناشی از ضعف فزاینده عثمانی در منطقه بالکان بود و فشار روسیه به سمت جنوب و تلاش او برای تبدیل خود به «قیم ملت‌های اسلاو منطقه بالکان.» با توجه به چنین ملاحظات استراتژیک، از این زمان بریتانیا به عثمانی به دیده «دولت حایل در برابر توسعه‌طلبی روسیه» می‌نگریست.[۳۷] این تحول در دکترین **توازن قوای پالمرستون** تجلی یافت که طبق آن «حفظ اتریش و عثمانی ضعیف و مهارشده برای مهار توسعه‌طلبی روسیه به سوی جنوب و مرکز قاره اروپا ضرورت داشت.»[۳۸]

انقلاب‌های ۱۸۴۸ اروپا اعتبار روسیه را به‌طرزی چشمگیر افزایش داد، نیکلای را به قدرتمندترین فرمانروای قاره بدل نمود و برای او لقب "ژاندارم اروپا" را به ارمغان آورد. روسیه و بریتانیا تنها کشورهای اروپایی بودند که انقلاب در سرزمین‌های‌شان رخ

---

۳۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۴۳۰-۴۳۱، ج ۴، صص ۴۲۴-۴۲۶.

35. Russophobia نفرت توأم با ترس از روسیه

۳۶. در جلد هفتم درباره این تحولات و تأثیر آن بر ایران سخن خواهم گفت.

37. Thomson, ibid. p. 243.

۳۸. همین کتاب، ج ۳، ص ۱۱۲.

نداد. در این میان روسیه نیکلای اوّل جایگاه منحصربه‌فرد یافت زیرا،

> **یک تنه در برابر توفان [انقلاب] ایستادگی کرد و اروپا را نجات داد. [بدینسان،] برای تمامی لیبرال‌ها یا رادیکال‌های اروپایی روسیه به دشمن اصلی بدل گردید. آنان از روسیه نفرت داشتند ولی به او احترام می‌گذاشتند و او را واقعاً به عنوان بزرگ‌ترین قدرت اروپایی می‌شناختند. هنوز هم تزار و هم دشمنان او درباره قدرت روسیه تصوری اغراق‌آمیز داشتند.**[۳۹]

در این زمان نیکلای اوّل، به عنوان فرمانروای روسیه، چنان ثروتمند بود که فردریک انگلس او را «روچیلدِ پادشاهان مستبد رو به زوال» می‌خواند.[۴۰]

به‌نوشته تامسون، در آغاز دهه ۱۸۵۰ پنج قدرت اصلی قاره اروپا عبارت بودند از بریتانیا و فرانسه در غرب، اتریش و پروس در مرکز و روسیه در شرق. روسیه و فرانسه پرجمعیت‌ترین کشورهای اروپایی بودند ولی بریتانیا تنها قدرت بزرگ صنعتی و تجاری قاره اروپا به‌شمار می‌رفت. برای مثال، تولید زغال سنگ بریتانیا ۵۷ میلیون تن بود حال آن‌که فرانسه تنها ۴/۵ میلیون تن زغال سنگ تولید می‌کرد و کشورهای آلمانی‌نشین در مجموع تنها شش میلیون تن تولید می‌کردند. بریتانیا دو میلیون تن سنگ آهن تولید می‌کرد و فرانسه کمتر از نیم میلیون تن. در این زمان، بیش از نیمی از تناژ محموله‌های کشتی‌های اقیانوس‌پیمای جهان به بریتانیا تعلق داشت. معهذا، از نظر نیروی انسانی مسلح روسیه نیرومندترین کشور اروپایی محسوب می‌شد و تنها کشوری بود که می‌توانست بیش از یک میلیون انسان را در صفوف ارتش خود گرد آورد. از این منظر، فرانسه دومین کشور مقتدر اروپایی بود. در میان پنج قدرت بزرگ اروپایی در سال ۱۸۵۱ پروس از نظر جمعیتی کوچک‌ترین ایشان بود و به دلیل «تحقیر اولموتز»[۴۱] کم‌اعتبارترین ایشان نیز به‌شمار می‌رفت.[۴۲]

در بررسی علل وقوع جنگ کریمه و پیامدهای تاریخی آن باید به دو عامل مهم نیز توجه کرد: نخست، توسعه چشمگیر و فزاینده نیروی دریایی روسیه در عصر نیکلای

---

39. Seton- Watson, bid, p. 216.

۴۰. همین کتاب، ج ۳، ص ۱۰۱.

۴۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۵۲۱.

42. Thomson, ibid, pp. 240-241.

اول؛ دوم، خطر نزدیکی و اتحاد روسیه و عثمانی.

مورخین روس در *تاریخ نیروی دریایی روسیه* می‌نویسند: نیکلای اول از بدو سلطنت به تقویت نیروی دریایی اهتمام ویژه داشت و در دوران حکومتش ۹۷ بار بیش از سایر حکمرانان روسیه از دانشگاه تربیت افسران نیروی دریایی دیدن کرد. او دو سال پس از به قدرت رسیدن، دریاسالاری شایسته به‌نام **ایوان کروزنشترن**[۴۳] را به عنوان رئیس دانشگاه دریایی منصوب کرد که در بهبود وضع این نهاد تأثیر فراوان داشت. اصلاحات نیکلای اول سبب شد که در نیمه سده نوزدهم کشتی‌های ساخت روسیه در ردیف بهترین کشتی‌های جهان شناخته شوند و ناوگان روسیه در دریای سیاه از تجهیزات و توانمندی نظامی قابل توجه برخوردار گردد. در سال ۱۸۴۲ وزارت دریاداری روسیه کمیته کشتی‌های بخار را تأسیس کرد و **دریاسالار پطر ریکورد**[۴۴] را در رأس آن گمارد. مورخین روس، از دوران ریاست **دریاسالار آلکساندر منشیکوف**[۴۵] بر نیروی دریایی ابراز نارضایتی می‌کنند و می‌نویسند: در این زمان روند نوسازی نیروی دریایی روسیه به تأخیر افتاد و ساخت کشتی‌های جنگی بخار سرعت لازم را از دست داد. در حالی‌که روسیه دارای تواناترین مهندسین کشتی بود، **منشیکوف در سال ۱۸۵۱ ساخت موتورهای جدید کشتی را به کشتی‌سازان انگلیسی سفارش داد. معهذا، در سال ۱۸۵۴ انگلستان علیه روسیه اعلان جنگ کرد و دولت بریتانیا موتورهای فوق را، که ساخت آن با پول دولت روسیه به اتمام رسیده بود، برای نیروی دریایی خود تصاحب کرد.** قدرت دریایی رو به افزایش روسیه به‌ویژه در ماجرای جنگ دانمارک و پروس نمایان شد که نیروی دریایی روسیه به سود دانمارک وارد عمل شد و پروس را مجبور به انعقاد معاهده اولموتز (۲۹ نوامبر ۱۸۵۰) کرد.[۴۶] در سال ۱۸۵۳ نیروی دریایی روسیه بیش از سایر قدرت‌های بزرگ اروپایی نیروی انسانی در خدمت داشت و از نظر شمار کشتی‌ها در ردیف دوم، پس از بریتانیا، جای می‌گرفت.[۴۷]

تحولات فوق زنگ خطری برای بریتانیا بود و به‌روشنی نشان می‌داد که اگر این روند ادامه یابد، نیروی دریایی بریتانیا به‌زودی در اقیانوس‌ها با یک قدرت دریایی

---

43. Ivan Kruzenstern

44. Peter Rikord

45. Knyaz Aleksandr Sergeyevich Menshikov (1787-1867)

46. "The History of Russian Navy", http://www.neva.ru/EXPO96/book/chap8-1.html

47. ibid, chap8-2.html

مقتدر و همسنگ خود مواجه خواهد شد. به این دلیل، بریتانیا از دهه ۱۸۴۰ به جدّ در پی ایجاد موانعی بود که مانع توسعه نیروی دریایی روسیه و راهیابی آن به اقیانوس‌ها شود. جنگ کریمه اوّلین جنگ تمام عیار دریایی در تاریخ روسیه محسوب می‌شد و عرصه‌ای بود برای آزمون نیروی دریایی قدرتمندی که نیکلای اوّل در دوران حکومتش با پشتکار فراوان ایجاد کرده بود. این آزمون با فروپاشی اقتدار دریایی روسیه به پایان رسید.

اتحاد نیکلای اوّل با دولت عثمانی در برابر قدرت‌های غربی هم ممکن بود و هم عنصری بالقوه به‌شمار می‌رفت که می‌توانست در اوضاع معین بالفعل شود. این پدیده‌ای است که الیگارشی دسیسه‌گر غرب حداقل یک بار خطر آن را به شدت احساس کرده بود. در سال ۱۸۳۳، زمانی که محمدعلی، پاشای شورشی مصر، با اتکا بر حمایت پنهان بریتانیا و پشتیبانی آشکار فرانسه لویی فیلیپ، تهدید کرد که پایتخت عثمانی را اشغال خواهد کرد، روسیه به سود سلطان محمود دوّم وارد عمل شد. ناوگان روسیه در دریای سیاه ده هزار نیروی نظامی در سواحل بسفور پیاده کرد و در مه ۱۸۳۳ ناوگان جنگی مفصل روسیه به فرماندهی دریادار میخائیل لازارف[۴۸] حمایت خود را از سلطان عثمانی اعلام داشت و مانع ورود ناوگان محمدعلی پاشا به دریای مرمره شد. این عامل تعیین‌کننده در پایان دادن به توسعه‌طلبی محمدعلی بود و پاشای یاغی مورد حمایت کانون‌های دسیسه‌گر غربی را مجبور کرد با سلطان عثمانی به مذاکره پردازد. گفتیم که این اقدام نیکلای اوّل «موجودیت دولت عثمانی را نجات داد و سقوط نهایی آن را قریب به هشت دهه به تأخیر انداخت.»[۴۹] به دلیل این دین به نیکلای اوّل بود که در سال ۱۸۳۳ بابعالی به نیروی دریایی روسیه اجازه داد از طریق داردانل وارد دریای مدیترانه شود. این امر قطعاً برای بریتانیا خوشایند نبود. به‌نوشته ستون‌واتسون، از نظر بریتانیا گسترش بیش از پیش اقتدار منطقه‌ای روسیه بسیار خطرناک بود و «اگر عثمانی به یکی از اقمار روسیه بدل می‌شد، این دولت در مقام یک قدرت دریایی خطرناک در شرق مدیترانه جای می‌گرفت.»[۵۰]

با توجه به مطالب پیشگفته، در اوایل دهه ۱۸۵۰ میلادی جنگی لازم بود تا روسیه

---

48. Mikhail Lazarev

۴۹. همین کتاب، ج ۳، ص ۸۰

50. Seton- Watson, ibid, p. 321.

دوران نیکلای اوّل را سرجای خود بنشاند و ثابت کند که نقش فائقه در سیاست اروپای نیمه دوّم سده نوزدهم با بریتانیاست نه روسیه. این طرحی است که با جنگ کریمه تحقق یافت.

الیگارشی لندن: فریبکاری و جنگ‌افروزی

حادثه‌ای که *بریتانیکا* آن را، از منظر تأثیر آن بر سرنوشت تاریخی روسیه (و نیز عثمانی)، «تراژدی جنگ کریمه» می‌خواند،[51] در واپسین سال‌های حیات نیکلای اوّل رخ داد و وی، به تأثیر از **دسیسه‌های پیچیده و هدفمندی که تقابل و تضعیف روسیه و عثمانی، هر دو، را می‌طلبید**، جنگ خانمان‌سوز کریمه را آغاز کرد. مورخین روس، نیکلای اوّل را در شروع این جنگ مقصر می‌دانند و می‌نویسند:

> او در برابر تحریکات بریتانیا سیاستی کوته‌بینانه در پیش گرفت و متأسفانه کوشید تا اختلافات خود با عثمانی را تنها با زور اسلحه حل کند. تزار و مشاورانش قدرت امپراتوری عثمانی را، که مورد حمایت بریتانیا و فرانسه بود، دست کم گرفتند.[52]

جنگ کریمه به بهانه مسائل مذهبی آغاز شد. از سال ۱۸۵۰ لویی بناپارت، رئیس‌جمهوری که هنوز امپراتور نشده بود، خواستار نظارت کلیسای کاتولیک بر کلیساهای «سرزمین مقدس» (فلسطین) و قیمومیت مسیحیان لاتین ساکن این منطقه شد. پس از دو سال فشار دیپلماتیک و تهدید حمله دریایی، در فوریه ۱۸۵۲ دولت عثمانی در برابر خواست فرانسه تمکین کرد و در پایان این سال رسماً اجازه داد که کلیسای کاتولیک اداره کلیسای زادگاه مسیح[53] واقع در بیت لحم را به‌طور کامل به دست خود گیرد.

تسلیم عثمانی در برابر فشار فرانسه طبعاً خشم نیکلای اوّل را برانگیخت. او نیروهای نظامی خود را در مرزهای دو سرزمین عثمانی والاشی و مولداوی مستقر کرد و در فوریه ۱۸۵۳ دریاسالار کنیاز آلکساندر منشیکوف را به عنوان سفیر فوق‌العاده به استانبول اعزام نمود و خواستار قیمومیت دولت روسیه و کلیسای ارتدکس بر اتباع

51. "Crimean War", *Britannica CD 1998*.

52. http://www.neva.ru/EXPO96/book/chap8-2.html

53. Church of the Nativity

ارتدکس عثمانی شد که در این زمان شمار ایشان در حدود ۱۲ میلیون نفر بود.[۵۴] زمانی که منشیکوف وارد استانبول شد نیروهای نظامی عثمانی در حال سرکوب شورشیان مسیحی مونته‌نگرو بودند. منشیکوف خواست خروج قشون عثمانی از مونته‌نگرو را نیز بر درخواست‌های تزار افزود.

در ۵ آوریل ۱۸۵۳ سر استراتفورد کانینگ، که اینک ویسکونت استراتفورد دو ردکلیف خوانده می‌شد، به استانبول بازگشت و نقشه‌ای مرموز و دسیسه‌گرانه را پیش برد که به تعبیر آکادمیسین تارله جنگ کریمه را به ارمغان آورد. ستون‌واتسون می‌نویسد استراتفورد کانینگ چون نتوانسته بود سلطان عبدالمجید را به «انجام برنامه‌های اصلاحی» وادار کند در ژوئن ۱۸۵۲ از عثمانی خارج شده بود.[۵۵] بهرروی، استراتفورد کانینگ در زمان حضور منشیکوف به عثمانی بازگشت و به عنوان میانجی طرفین دعوی وارد عمل شد.[۵۶] عبدالمجید ابتدا مایل بود که در برابر خواست روسیه تمکین کند ولی کانینگ او را تشویق کرد که به منشیکوف پاسخ رد دهد. در ۲۱ مه ۱۸۵۳ منشیکوف خاک عثمانی را ترک کرد در حالی‌که هنوز امیدوار بود عثمانی‌ها نظر خود را عوض کنند.[۵۷] **منشیکوف در زمان بازگشت به روسیه، در گزارش خود به نیکلای اوّل، عامل شکست مأموریت خویش را «مهارت شیطانی آن ضدمسیح» اعلام کرد «که به لباس اشراف‌زاده‌ای انگلیسی درآمده است.»**[۵۸] منظور منشیکوف از این «ضدمسیح» استراتفورد کانینگ است.

سیاست خدعه‌گرانه بریتانیا عامل مهم دیگری است که در بررسی علل اشتعال نائره جنگ کریمه باید مورد توجه قرار گیرد. نیکلای اوّل قصد درگیر شدن با جبهه متحد قدرت‌های بزرگ اروپایی را نداشت و گمان نمی‌برد که فرانسه و بریتانیا در یک جبهه علیه او جای گیرند. این تلقی بیانگر عدم شناخت او از پیوندهای عمیق میان لویی بناپارت و الیگارشی بریتانیا بود؛ عدم شناختی که معمولاً به دلیل مطلق کردن نقش منافع ملّی در تعیین سیاست دولت‌ها و نادیده گرفتن پیوندهای فردی و فراملی انسان‌ها

---

54. http://mars.wnec.edu/~grempel/courses/russia/lectures/19crimeanwar.html

55. Seton- Watson, ibid, p. 318.

۵۶. بنگرید به: کین‌راس، همان مأخذ، صص ۵۰۴-۵۰۵.

57. http://british-forces.com/fkac/conflicts/1800-1914/crimea.html

۵۸. همان مأخذ، ص ۵۰۷.

پدید می‌شود. به‌نوشته مورخین شوروی،

پس از شکست انقلاب ۱۸۴۸ در اتریش و سرزمین‌های دانوب، نیکلای اوّل تصمیم گرفت که به تلاش دیگری برای تقویت نفوذ روسیه در منطقه بالکان دست زند. او عثمانی را «مردی بیمار» می‌دید که در زمان مناسب می‌توان در دارایی‌اش شریک شد. تزار کوشید تا بر سر تقسیم حوزه‌های نفوذ با بریتانیا به توافق رسد. نیکلای دلواپس سایر قدرت‌های بزرگ اروپایی نبود: فرانسه‌ای که حوادث سال ۱۸۴۸ لرزه بر اندام او انداخته بود و اتریشی که در سال ۱۸۴۹ به‌وسیله روسیه نجات یافت. ولی او دچار اشتباه محاسبه عظیمی شد. بورژوازی بریتانیا نقشه‌های استعماری جدّی برای منطقه خاورمیانه در مخیله داشت و نمی‌خواست که رقیبی نیرومند چون روسیه در آن منطقه حضور داشته باشد.[۵۹]

در دوران جنگ کریمه دو نخست‌وزیر در رأس دولت بریتانیا جای داشتند: ابتدا ابردین بود (تا ژانویه ۱۸۵۵) و سپس پالمرستون. ابردین جنگ را آغاز کرد و پالمرستون آن را به پایان برد؛ و هر دو نزدیک‌ترین پیوندها را با الیگارشی یهودی لندن و خاندان روچیلد داشتند. درباره ابردین، که در شروع و در بخش عمده دوران جنگ کریمه در رأس دولت بریتانیا جای داشت، پیش‌تر سخن گفته‌ایم.[۶۰] ارل چهارم ابردین به خاندان اسکاتلندی گوردون، لردهای ابردین شایر، تعلق داشت. در کودکی پدر و مادرش را از دست داد و در زیر حمایت ویلیام پیت (کوچک) و هنری دونداس،[۶۱] ویسکونت ملویل بعدی و نماینده پیت در اسکاتلند، بزرگ شد و مدتی در خانه پیت می‌زیست.[۶۲] اهمیت

---

59. *History of the USSR*, Moscow: Progress Publishers 1977, vol. I, pp. 229-230.

۶۰. همین کتاب، ج ۳، صص ۴۴۳-۴۴۴.

61. Henry Dundas, 1st Viscount Melville (1742-1811)

نایب‌الحکومه مورد اعتماد ویلیام پیت کوچک در اسکاتلند که از او به عنوان شاه بی‌تاج‌وتخت اسکاتلند یاد می‌کنند. در ادنبورگ به‌دنیا آمد و در سال ۱۷۷۴ عضو مجلس عوام شد و به پیرو پیت بدل گردید. در سال‌های ۱۷۹۱-۱۷۹۴ وزیر کشور و در سال‌های ۱۷۹۴-۱۸۰۱ وزیر جنگ بریتانیا بود. در مقام اخیر اولین حملات بریتانیا علیه ناپلئون را طراحی کرد. با سقوط پیت در ۱۸۰۱، دونداس نیز استعفا داد و در ۱۸۰۲ به ویسکونت ملویل ملقب شد. در آخرین دولت پیت (۱۸۰۴-۱۸۰۶) به عنوان لرد اوّل دریاداری به دولت بازگشت. به اختلاس متهم شد و تحت تعقیب قرار گرفت ولی تبرئه شد. از سال ۱۷۷۹ نایب‌رئیس و از سال ۱۷۹۰ تا زمان مرگ رئیس بانک اسکاتلند بود. در ادنبورگ درگذشت. امروزه، رابرت دونداس، ویسکونت نهم ملویل (متولد ۱۹۳۷)، وارث اوست.

62. E. Royston Pike, *Britain's Prime Mininsters, from Walpole to Wilson*, London: Odhams

←

نقش ویلیام پیت در زندگی ابردین چنان است که او را به عنوان پرورش‌یافته خاندان پیت معرفی می‌کنند.[۶۳]

نیکلای اوّل به ابردین حسن‌ظن فراوان داشت و این یکی از عواملی بود که او را فریب داد. از اوایل سال ۱۸۵۳ نیکلای اوّل با **لرد جان راسل**، وزیر خارجه بریتانیا،[۶۴] مذاکراتی را آغاز کرد و کوشید با ارائه پیشنهادهایی بریتانیا را شریک غنایم جنگ آتی خویش با عثمانی کند. نیکلای از ژانویه تا آوریل ۱۸۵۳ با **سر هامیلتون سیمور**،[۶۵] سفیر بریتانیا در روسیه، چهار دیدار انجام داد. او در یکی از این دیدارها عثمانی را «مرد بیمار» خواند و در دیدار دیگر «خرس در حال احتضار». او تمایل خود را به اتحاد با بریتانیا بر سر تقسیم امپراتوری عثمانی بیان داشت و گفت مایل نیست استانبول را به اشغال درآورد ولی اجازه نمی‌دهد که این شهر به تصرف سایر قدرت‌های بزرگ اروپا یا دولت مقتدر یونانی درآید. او افزود: صربستان و بلغارستان (که در قلمرو عثمانی بودند)، مانند رومانی، باید به دولت‌های مستقلی «در تحت قیمومیت من» بدل شوند و در مقابل، مصر، و شاید کرت، به بریتانیا واگذار شود. سیمور این مذاکرات را به لندن گزارش کرد، ولی کلارندون، که اینک وزیر خارجه دولت ابردین بود، به سیمور گفت:

←

Booka, 1968, p. 241.

۶۳ ابردین به اصرار ویلیام پیت، به‌رغم خست پدر بزرگش، تحصیلات خود را در مدرسه سن‌جان کمبریج به پایان برد. در سال ۱۸۰۱ با مرگ پدربزرگش وارث مقام ارلی ابردین شد. در سال ۱۸۰۴ به فرانسه، ایتالیا، یونان و استانبول سفر کرد. در فرانسه افتخار آن را یافت که شام را با ناپلئون بناپارت، که در این زمان کنسول اوّل بود، صرف کند و در یونان گرایشات هلنوفیلی یافت. در سال‌های ۱۸۰۶-۱۸۱۲ نماینده اسکاتلند در مجلس لردهای انگلیس بود. در سال ۱۸۱۳ به عنوان سفیر انگلستان به وین رفت و نقش مهمی در جلب فرانتس اوّل، امپراتور اتریش، به اتحاد علیه ناپلئون ایفا کرد. در ۱۸۲۸-۱۸۳۰ در دولت ولینگتون وزیر خارجه شد و در استقلال یونان و تعیین مرزهای آن نقش مهمی ایفا کرد. در ۱۸۳۴ در دولت سر رابرت پیل وزیر مستعمرات شد. در دولت دوم رابرت پیل (۱۸۴۱-۱۸۴۶) وزیر خارجه بود. در سال ۱۸۵۰ با مرگ پیل، رهبری جناح پیل را به دست گرفت. این گروه سیاسی جدیدی بود که از درون حزب توری پدید شد و به عنوان محافظه‌کاران لیبرال شناخته می‌شدند. در ۱۸۵۲ پیلی‌ها و توری‌ها ائتلاف کردند و ابردین نخست‌وزیر شد. تا ژانویه ۱۸۵۵ نخست‌وزیر بود. همسر اول وی از خاندان هامیلتون (دوک‌های ابرکورن) بود. پس از مرگ همسرش با بیوه ویسکونت هامیلتون ازدواج کرد.

۶۴ درباره لرد جان راسل بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۴۳۸-۴۴۶.

65. Sir George Hamilton Seymour (1797-1880)

«بریتانیا در پی کشورگشایی نیست» و طمعی به مستملکات عثمانی ندارد؛ و ابراز تمایل کرد که «بریتانیا و روسیه مشترکاً در جهت حفظ استقلال و تمامیت ارضی عثمانی تلاش کنند.»[۶۶] پاسخ کلارندون به سیمور و توصیه او به نیکلای اوّل دال بر حفظ تمامیت ارضی عثمانی یک سالوسی تمام عیار بود.

این ارل کلارندون را می‌شناسیم. او همان کسی است که به عنوان پدرنامشروع ملکه اوژنی، همسر ناپلئون سوم، شهرت دارد و از او به عنوان «دوست شخصی ناپلئون سوّم» یاد می‌شود. درباره پیشینه خانوادگی ارل کلارندون (خاندان ولیرز) و پیوند نزدیک برادر کوچکش (چارلز ولیرز) با خاندان روچیلد سخن گفته‌ایم.[۶۷] **کلارندون حلقه‌ای است که الیگارشی بریتانیا و زرسالاران یهودی لندن و پاریس را به شخص لویی بناپارت و همسرش وصل می‌کند و حضور او در این مقطع حساس در رأس دیپلماسی بریتانیا می‌تواند لایه‌های پنهان عملکرد شبکه‌ای را آشکار کند که مسبب واقعی فاجعه‌ای به‌نام جنگ کریمه بودند و از آن زمان تا به امروز آتش جنگ‌های کریمه فراوانی را افروخته‌اند.**

کلارندون در اقدامات خود از خدمات شبکه زرسالاران یهودی و دو دیپلمات بلندپایه و دسیسه‌گر بهره می‌برد. اولی، **سر استراتفورد کانینگ** است و دومی **ارل کاولی** (هنری ولزلی)، سفیر بریتانیا در فرانسه، که *تاریخ سیاست خارجی بریتانیا* (کمبریج) او را «**مؤثرترین سفیر در تاریخ معاصر بریتانیا**» می‌خواند. درباره خاندان ولزلی و پیوندهای ایشان با زرسالاران یهودی و نیز درباره این عضو خاندان ولزلی و دوست و شریک روچیلدها و نقش او در انعقاد پیمان ۱۸۵۷ پاریس میان ایران و انگلستان و تجزیه هرات سخن گفته‌ایم.[۶۸]

بهرروی، مواضع فریبکارانه ابردین و کلارندون نقش مهمی در اغفال نیکلای اوّل و اشتعال جنگ کریمه ایفا نمود. ستون‌واتسون می‌نویسد:

> **مواضع تردیدآمیز ابردین نیکلای را گمراه کرد. اگر تزار نهادهای بریتانیا را بهتر می‌شناخت و یا در سال ۱۸۵۳ پالمرستون نقش بارزتری در تصدّی سیاست خارجی بریتانیا داشت، احتمالاً سیر حوادث به گونه دیگر بود.**[۶۹]

---

66. Seton- Watson, ibid, p. 317.

۶۷ همین کتاب، ج ۳، ص ۱۳۹، ۱۸۸.

۶۸ همین کتاب، ج ۳، ص ۱۳۱.

69. ibid, pp. 220-221.

به‌عبارت دیگر، «**مواضع تردیدآمیز**» ابردین و کلارندون، نیکلای اوّل را به عدم حمایت بریتانیا از فرانسه و عثمانی مطمئن کرد و او را در اقدام خود مصمم و جری ساخت. در واقع، در سال ۱۸۵۳ باید ابردینی در رأس دولت بریتانیا می‌بود تا نیکلای اوّل را به تهاجم علیه عثمانی ترغیب کند و سپس به پالمرستونی نیاز بود تا به «قهرمان روز بریتانیا» و پرچمدار مبارزه علیه «تزار خودکامه» بدل شود.[۷۰] **با توجه به این توضیحات، باید دیدگاه آکادمیسین تارله را صائب شمرد که جنگ کریمه را دامی می‌داند که «بورژوازی بریتانیا» برای نیکلای اوّل پهن کرده بود.**

نیکلای اوّل، علاوه بر خوش‌بینی به بی‌طرفی و حتی شراکت با بریتانیا در تقسیم غنایم عثمانی، اشتباه دیگری نیز مرتکب شد و تصور کرد که در جنگ با عثمانی و فرانسه اتریش در جبهه او جای خواهد گرفت. این امکان نیز، مانند امکان اتحاد روسیه و عثمانی، خطر بالقوه‌ای بود که الیگارشی بریتانیا از آن وحشت داشت. ستون‌واتسون می‌نویسد: بریتانیا نسبت به نزدیکی روسیه نیکلای اوّل و اتریش فرانتس جوزف نگران بود و می‌ترسید که این پیوند به «تقسیم عثمانی میان اتریش و روسیه و اعاده اتحاد مقدس علیه منافع بریتانیا در خاورنزدیک» بیانجامد.[۷۱]

در آغاز جنگ کریمه، نیروهای سیاسی اتریش و پروس به دو گروه هوادار و مخالف روسیه تقسیم شدند. در پروس، پادشاه از همبستگی خود با روسیه علیه انقلاب سخن می‌گفت. فرانتس جوزف نیز به شدت نگران انقلاب بود به‌ویژه در مستملکات هابسبورگ در ایتالیا (لومباردی). معهذا، هابسبورگ در منطقه بالکان اهدافی داشت که با اهداف روسیه در تعارض قرار می‌گرفت. به‌علاوه، در دوران پس از جنگ‌های ناپلئونی فرانسه نیز هنوز تهدیدی برای مستملکات ایتالیایی اتریش به‌شمار نمی‌رفت و این امر اتریش را خام کرد. چنین بود که پروس و اتریش بی‌طرف ماندند و در ۲۰ آوریل ۱۸۵۴ پیمانی با هم امضا کردند. ولی این بی‌طرفی در واقع به سود بریتانیا و فرانسه بود. سرانجام، اتریش به سود عثمانی و قدرت‌های غربی وارد میدان شد و در ۱۴ ژوئن پیمانی با عثمانی امضا کرد که طبق آن والاشی به‌وسیله قشون مشترک عثمانی و اتریش و مولداوی تنها به‌وسیله قشون اتریش اشغال می‌شد. از منظر نیکلای اوّل، این اقدام اتریش خیانتی بود از سوی پادشاهی که وی، در ماجرای شورش سال ۱۸۴۹ مجارستان،

۷۰. برای آشنایی بیشتر با زندگینامه پالمرستون بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۱۰۹-۱۱۲.
71. ibid, p. 319.

تاج و تخت او را نجات داده بود.[۷۲] گفتیم که در آن زمان،

> الیگارشی زرسالار لندن به مداخله نظامی نیکلای اول، تزار روسیه، در اعماق قاره اروپا و پیوند آن با شوارزنبرگ به دیده خصومت می‌نگریست و به‌عکس با رهبران استقلال مجارستان همدلی داشت؛ قطعاً به این دلیل که تداوم اقتدار امپراتوری هابسبورگ در بخش مهمی از اروپای مرکزی و شرقی و اتحاد آن با نیکلای اول را نمی‌پسندید. علاوه بر عدم تمایل امپراتوری بریتانیا به حضور یک قدرت بزرگ رقیب در منطقه، کانون‌های زرسالار اروپا نیز برای انباشت و افزایش هر چه بیشتر ثروت خود به بهم‌ریزی ساختارهای موجود اجتماعی و سیاسی نیاز داشتند و لذا از اقدامات شوارزنبرگ خشنود نبودند.[۷۳]

این بی‌طرفی اتریش می‌تواند به تأثیر از نفوذ زرسالاران یهودی، سرمایه‌گذاران اصلی جنگ کریمه، در دربار وین باشد. در این دوران مترنیخ پیر و بازنشسته هنوز زنده و متنفذ بود و چون گذشته با روچیلدها و سایر اعضای الیگارشی یهودی پیوند داشت و پس از او پسرش، ریچارد، و دخترش، پائولین، این رابطه را تداوم بخشیدند. به تبع چنین پیوندهایی، در دوران فرانتس جوزف روچیلدها همچنان متنفذترین بانکدار امپراتوری اتریش بودند.[۷۴] بهرروی، فرانتس جوزف در جنگ کریمه اشتباهی بزرگ مرتکب شد و به دلیل اتکایش بر بریتانیا و فرانسه اندکی بعد قربانی دسیسه‌ای مشابه شد و مستملکات ایتالیایی و آلمانی امپراتوری هابسبورگ را از دست داد.

علاوه بر دستاویز دینی، توجیهات ایدئولوژیک نیز برای جنگ کریمه جعل شد. گفتیم که در دیپلماسی تبشیری پالمرستون سیاست‌های استعماری بریتانیا «اشاعه لیبرالیسم و تمدن» نامیده می‌شد. این نام رمز سیاستی بود که تأسیس حکومت‌های هوادار بریتانیا را از طریق برکشیدن نخبگان انگلوفیل و تحمیل مدل نظام سیاسی بریتانیا بر سایر کشورها دنبال می‌کرد. و به دلیل پیگیری این سیاست عوامفریبانه بود که بسیاری از دولتمردان اروپایی پالمرستون را به عنوان «**دسیسه‌گری خطرناک، مداخله‌گری سمج و مروج کینه‌توز آشوب**» می‌شناختند.[۷۵] در جنگ کریمه نیز بریتانیا خود را مدافع

---

72. ibid, p. 322.

۷۳. همین کتاب، ج ۲، ص ۵۲۰.
۷۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۵۲۴-۵۲۷.
۷۵. همین کتاب، ج ۳، ص ۱۱۱.

آزادی و تمدن می‌خواند که در برابر نظام خودکامه و متجاوز تزاری سینه سپر کرده است. انگلستانی که تجارت و سیاست خود را در شرق در پیوند با ایوان مخوف آغاز کرد و نقش اصلی در پیدایش پدیده‌ای به‌نام توسعه‌طلبی روسی ایفا نمود،[۷۶] بریتانیایی که تا دیروز از طریق ترویج نوستالژی باستان‌گرایانه گاه به احیای امپراتوری مرده بیزانس، به رهبری کاترین دوّم یا گراند دوک کنستانتین و به مرکزیت قسطنطنیه، نظر داشت و گاه (در دوران حکومت ولینگتون) با برافراشتن پرچم یونان‌دوستی (هلنوفیلیسم)، و در اتحاد با همین نیکلای اوّل، سیاست تجزیه «عثمانی مسلمان-وحشی» را پیش می‌برد،[۷۷] اینک خود را حافظ استقلال و تمامیت ارضی عثمانی در برابر «توحش روسی» معرفی می‌کرد. هربرت بل در *زندگینامه لرد پالمرستون* می‌نویسد:

> **پالمرستون درباره «نظام لیبرال مترقی» حاکم بر قسطنطنیه و «برتری عثمانی بر روسیه در بسیاری از ابعاد تمدنی» می‌نوشت و از حقوق بیشتر اتباع مسیحی سلطان در زمینه «امنیت فردی و مالکیت»، در مقایسه با مردم روسیه، سخن می‌گفت.[۷۸]**

زرسالاران یهودی و جنگ کریمه

رقابت دو کلیسای کاتولیک و ارتدکس بر سر نظارت بر مناسک مذهبی بیت لحم، که در سیاست‌خارجی فرانسه و روسیه بازتاب یافت و جنگ کریمه را سبب شد، بهانه‌ای بیش نبود. مورخین گروه‌های مالی و تجاری بریتانیا و فرانسه را به عنوان آن نیروی قدرتمندی می‌شناسند که از طریق تأثیر خود بر دولت‌های بزرگ اروپایی آتش جنگ کریمه را برافروختند. دیوید تامسون می‌نویسد: در سرزمین مقدس (فلسطین) رقابت مذهبی و در باطن سیاسی شدیدی میان بریتانیا و فرانسه و روسیه در جریان بود. از سال ۱۸۱۵ بریتانیا و فرانسه روابط تجاری گسترده‌ای با منطقه لوانت (شرق مدیترانه) برقرار کرده بودند و خواستار تقویت مواضع روسیه در این منطقه نبودند.[۷۹]

جنگ کریمه را باید به عنوان یکی از بزرگ‌ترین سرمایه‌گذاری‌های زرسالاران

---

۷۶. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۲۷۷-۲۸۴.

۷۷. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۵۳۴-۵۳۵.

78. Herbert C. F. Bell, *Lord Palmerston*, USA: Archon Books, 1966, vol. 2, p. 83.

79. Thomson, ibid, p. 243.

یهودی سده نوزدهم، به رهبری خاندان روچیلد، شناخت. تنها با شناخت نقش این کانون است که می‌توان به تصویری جامع از علل و پیامدهای جنگ کریمه دست یافت. این کانونی است که از بدو پیوند با الیگارشی بریتانیا در عصر الیزابت تا به امروز جنگ‌افروزی و سوداگری مرگ را به یکی از عرصه‌های انحصاری تکاپوی خویش بدل ساخته است.

تاریخنگاری رسمی غرب یکی از مختصات شخصیت نیکلای اوّل را نفرت او از یهودیان عنوان می‌کند. گفته می‌شود که وی از کودکی به علت تلقینات پرستارش، زنی اسکاتلندی به‌نام جین لیون[۸۰] که در جریان آشوب‌های سال ۱۷۹۴ ورشو آزار فراوان دیده بود، از لهستانی‌ها و یهودیان نفرت داشت؛ این نفرت در تمامی دوران زندگی‌اش پابرجا بود و حتی سفر چهار ماهه وی به انگلستان (اواخر ۱۸۱۶ و اوایل ۱۸۱۷) نیز نتوانست آن را از میان برد.[۸۱] در این سفر میهماندار نیکلای دوک ولینگتون (آرتور ولزلی) بود که درباره پیوندهای عمیق او و خاندانش با زرسالاران یهودی سخن گفته‌ایم.[۸۲] پدیده‌ای که از آن با عنوان «نفرت نیکلای اوّل از یهودیان» یاد می‌شود را در واقع باید به استقلال او از شبکه مقتدر زرسالاران یهودی آن عصر تعبیر کرد و همین امر بود که وی را به آماج اصلی توطئه این کانون متنفذ بدل نمود. *دائرةالمعارف یهود* می‌نویسد:

> **نیکلای اوّل یهودیان را گروهی بیگانه [از جامعه روسیه] و مضر می‌دانست که باید اتحاد ایشان را چنان از میان برد که به‌طور کامل در مردم روسیه مستحیل شوند. او برای نیل به این مقصود به اقدامات متعدد دست زد. ابتدا وضع قانون نظام وظیفه اجباری برای یهودیان بود (۱۸۲۷) که بر تمامی سیاست‌های او در قبال یهودیان اثر گذاشت. کودکان یهودی را مجبور می‌کردند که در مدارس نظامی ویژه کودکان تعلیماتی ببینند که با روح دینی مسیحی بود. مناطق مرزی ویژه یهودیان[۸۳] کاهش یافت و یهودیان از شهرهای کیف، سواستوپول و**

80. Jane Lyon

81. "Crimean War", *Britannica CD 1998*.

۸۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۴۰۸-۴۴۶.

83. Cherta osedlosti (Pale of Settlement)

منطقه ویژه پهناوری در مرزهای غربی روسیه که از جنوب به دریای سیاه و از شمال به دریای

←

نیکلایف اخراج شدند. حتی پیشنهاد شد که استقرار یهودیان تا عمق ۵۰ ورستی مرزهای روسیه ممنوع شود. از سوی دیگر، دولت یهودیان را تشویق می‌کرد که به مناطق کشاورزی جنوب روسیه مهاجرت کنند. حکومت نیکلای اوّل از ماسکیلیم[۸۴] [روشنگران یهودی] در مقابل یهودیان ارتدکس حمایت می‌کرد و سانسور شدیدی را بر کتاب‌های یهودیان اعمال می‌نمود... در دهه ۱۸۴۰ دولت روسیه تصمیم گرفت که شبکه مدارس دولتی یهودی را گسترش دهد. در این مدارس کودکان با روح هاسکالا [روشنگری یهودی] آموزش می‌دیدند. در پایان دهه ۱۸۴۰ استعمال البسه سنتی یهودیان ممنوع شد. در اواخر حکومت نیکلای اوّل یهودیان به دو گروه «مفید» (تجار، صنعت‌گران و کارگران کشاورزی) و «غیرمفید» تقسیم شدند و اقدامات تنبیهی سختی علیه یهودیان «غیرمفید» در نظر گرفته شد. مرگ نیکلای اوّل سبب توقف اجرای این طرح شد.[۸۵]

جملات فوق به‌روشنی گویای ماهیت اتهاماتی است که علیه نیکلای اوّل عنوان می‌شود. استقرار در مناطق ویژه تجاری مرزی امتیازی است که هر حکومتی می‌تواند به گروهی از اتباع خویش اعطا یا از آنان سلب کند و یهودیان روسیه طی سالیان مدید از این امتیاز بهره برده بودند. نظام وظیفه اجباری (سربازی) نیز خاص یهودیان نبود و دلیلی نداشت که در این زمینه با ایشان به‌سان سایر اتباع روسیه عمل نشود. آموزش کودکان یهودی با روح هاسکالا در مدارس دولتی نیز دلیل بر نفرت نیکلای اوّل از یهودیان نیست. هاسکالا جنبش روشنگری محترمی است که بسیاری از خاندان‌های

←

بالتیک محدود بود. پس از انضمام لهستان به روسیه (۱۷۷۲)، مقامات روسی در سال ۱۷۹۱ اجازه دادند که یهودیان در مناطق مسکونی سابق خود (محدوده فوق) بمانند و به تجارت با سرزمین‌های همجوار بپردازند. این قطعاً امتیاز ویژه‌ای برای یهودیان بود و برای ایشان امکانات تجاری و مالی فراوانی تأمین می‌کرد. نیکلای اوّل این سیستم را محدود کرد. او در سال ۱۸۲۹ سرزمین کورتلند را از محدوده منطقه ویژه تجاری یهودیان خارج کرد و در سال ۱۸۳۵ سرزمین‌های استراخان و قفقاز شمالی را نیز مستثنی کرد. نیکلای در سال ۱۸۴۳ دستور داد که تجارت یهودیان تا عمق ۳۳ مایلی مرز روسیه با پروس و اتریش ممنوع شود. در سال ۱۸۲۷ محدودیت‌هایی برای استقرار یهودیان در شهر کیف نیز وضع شد. کیف بزرگ‌ترین شهر جنوبی روسیه بود و یک مرکز مهم تجاری به‌شمار می‌رفت. در دوران آلکساندر دوّم امتیاز استقرار در مناطق ویژه تجاری مجدداً به گروهی از یهودیان ثروتمند اعطا شد.

۸۴ در جلدهای بعد درباره جنبش ماسکیلیم سخن خواهم گفت.

85. *Judaica*, vol. 12, pp. 1137-1138.

یهودی سرشناس و فرهیخته پیرو آن بودند. در طبقه‌بندی نیکلای اوّل، «یهودیان غیرمفید» کسانی بودند که به مشاغل واقعاً مضری چون رباخواری، میخانه‌داری و تولید و فروش مشروبات الکلی و دلالی و اشاعه فحشا اشتغال داشتند؛ مشاغلی که در میان گروه‌هایی از یهودیان لهستان رواج فراوان داشت.[۸۶] *دائرةالمعارف یهود*، برخلاف جملات نخست، که مدعی است نیکلای اوّل یهودیان را «گروهی مضرّ» می‌دانست، در جملات پسین معترف است که نیکلای یهودیان شاغل در تجارت و صنعت و کشاورزی را «مفید» ارزیابی می‌کرد. بهرروی، ایجاد محدودیت برای مشاغل سنتی یهودیان شرق اروپا گناهی نابخشودنی بود که جنگ کریمه را برای نیکلای و مردم روسیه به ارمغان آورد و در تاریخنگاری رسمی غرب نام نیکلای اوّل را به عنوان حکمرانی خودکامه و مستبد به ثبت رسانید. این مکتب تاریخنگاری نیکلای اوّل را، به‌رغم تمامی اقدامات سترگش در راه اعتلای ملت و کشور خود، به عنوان «مصلح» نمی‌شناساند ولی، چنان‌که خواهیم دید، آلکساندر دوّم، وارث نیکلای اوّل، را- به‌پاس دریافت وام‌های کلان از زرسالاران یهودی، به عنوان «تزار اصلاح‌گر» معرفی می‌کند.

نفوذ و اقتدار دولتمردان انگلوفیل در دولت عثمانی و تحرکات شبکه دسیسه‌گری که استراتفورد کانینگ هدایت می‌کرد، عامل مهم دیگری است که در بررسی علل وقوع جنگ کریمه باید مورد توجه جدّی قرار گیرد. پیش‌تر گفتیم که ریچارد دیویس از ارائه خدمات اطلاعاتی به عنوان یکی از کارکردهای مفید روچیلدها برای دربار و دولت بریتانیا یاد می‌کند و با اشاره با کارایی «شبکه اطلاعاتی روچیلدها» در دوران جنگ‌های ناپلئونی می‌نویسد:

> **شبکه گسترده اطلاعاتی روچیلدها در اروپا نه تنها ثابت شد که بسیار قابل اتکا است بلکه هر روز بیش از پیش به کانال رسمی ارتباطی دولت بریتانیا بدل گردید. برای نمونه، در ۲۰ اکتبر ۱۸۲۶ جرج کانینگ، وزیر امور خارجه، محرمانه به شاه [جرج چهارم] نوشت: «از طریق گزارشی که دیروز از قسطنطنیه [استانبول] به بنیاد روچیلد رسیده تأیید شده که دربار عثمانی با تمامی تقاضاهای روسیه موافقت کرده است.»**

این سند روشن می‌کند که در آن زمان روچیلدها در دربار عثمانی عوامل متنفذی

---

۸۶ بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۹۴-۹۵.

داشته‌اند که اطلاعاتی چنین مهم را بـه لنـدن گـزارش دهنـد. یـک نمونـه، آرمینیـوس وامبری، یهودی مجار و مأمور اینتلیجنس سرویس بریتانیا، است. مأموریت وامبـری در استانبول از سال ۱۸۵۴ آغاز شد و وی در مقام یکـی از نزدیکـان و مـشاوران مـصطفی رشید پاشا و منشی مخصوص فؤاد پاشا جای گرفت.[۸۷] ستون‌واتسون می‌نویسد:

> نقش استراتفورد [در اشتعال جنگ کریمه] هنوز مـورد مناقـشات حـاد اسـت... جامع‌ترین بررسی در این موضوع به‌وسیله یک مورخ انگلیـسی کتـاب تمپرلـی[۸۸] است با عنوان *انگلستان و خاورنزدیک: کریمه* (۱۹۳۶). مورخ سرشناس شوروی، مرحوم پروفسور ای. وی. تارله در کتاب *جنگ کریمه*[۸۹] خود دیدگاهی بـه‌کلـی متفاوت با دیدگاه تمپرلی ارائه کرده است. او مدعی است کـه اسـتراتفورد [در ۵ آوریل ۱۸۵۲] با هدف ترتیب دادن جنگ علیه روسیه به عثمانی بازگشت... تارله نظرات تمپرلـی را «دروغ نابخردانـه» مـی‌خوانـد و مـی‌گویـد کـه اسـتراتفورد را پالمرستون به عثمانی اعزام کرد که در این زمان وزیر کشور دولت ابـردین بـود و «تمامی امور خارجی دولت را در دست خود داشت و کلارندون [وزیر خارجـه] مهره‌ای در دست او به‌شمار می‌رفت.» بـه‌نظـر تارلـه، تمپرلـی تعمـداً نقـش بـازی دوگانه پالمرستون و ابردین را نادیده گرفته است. دیـدگاه صلح‌طلبانـه ابـردین و نگرش تجاوزکارانه پالمرستون تنها یک تظاهر استادانه بود. این دو نقش خـویش را در توافق با هم ایفا می‌کردند و هدف‌شـان فریـب دادن تـزار و کـشانیدن او بـه عرصه جنگی فاجعه‌بار بود.[۹۰]

این دیدگاه تنها به تارله تعلق ندارد. استانفورد شاو، مورخ آمریکایی، نیز به‌صراحت مخالفت با درخواست نیکلای اوّل را کار کانینگ می‌داند:

> سلطان در آغاز به درخواست‌های روس‌ها تن در داد اما همین که سفیر بریتانیا،

---

۸۷ در جلدهای بعد درباره وامبری به‌طور مشروح سخن خواهم گفت.

88. Harold William Vezeille Temperley (1879-1939)

مورخ سرشناس انگلیسی. فارغ‌التحصیل دانشگاه کمبریج و استاد تـاریخ دانـشگاه‌هـای کمبـریج و هاروارد. در دوران جنگ اول جهانی عضو ستاد ارتش بریتانیا بود و به عنوان عضو هیئت بریتانیـا در کنگره صلح پاریس (۱۹۱۹) شرکت کرد. در امور مربوط به جنوب غربی اروپا مشاور دولت بریتانیـا بود. تألیفات اصلی او: *فردریک و قیصر جوزف؛ انگلستان و خاورنزدیک: کریمه؛ تـاریخ صربـستان؛ تاریخ کنفرانس صلح پاریس؛ اسناد بریتانیا درباره علل جنگ [اول جهانی].*

89. E. V. Tarle, *The War of Crimea*, Moscow-Leningrad, 1950, 2 vol.

90. Seton- Watson, ibid, p. 318.

یعنی استراتفورد دو ردکلیف، مراجعت کرد، سلطان را واداشت که مصطفی رشید پاشا را به مقام وزارت امور خارجه بازگرداند و سپس وی را به مخالفت با تقاضاهای روسیه برانگیخت.[۹۱]

آنتونی الفری، محقق انگلیسی، شاخص سیاست زرسالاران یهودی در دوران جنگ کریمه را «**تمایل روچیلدهای لندن و پاریس به مسدود کردن راه روسیه به سوی بالکان**» می‌داند.[۹۲] هر چند بیسمارک در گزارش خود به پادشاه پروس مدعی است که «در برخی موارد ملاحظات دیگری جز ملاحظات ناب مالی سیاست خاندان [روچیلد] را تعیین می‌کند»،[۹۳] ولی نباید تصور کرد که سیاست روچیلدها در قبال نیکلای اوّل تنها مُلهم از انگیزه‌های دینی- فرهنگی ایشان و برای دفاع از حقوق شهروندی یهودیان روسیه بود. در این ماجرا، بازی‌ها و دسیسه‌های مالی نقش اصلی را داشت و این عنصر بود که کل سناریوی جنگ کریمه را به صحنه بزرگ بورس‌بازی کانون‌های زرسالار مالی و تجاری غرب بدل می‌نمود.

سرمایه‌گذاری روچیلدهای لندن و پاریس در جنگ کریمه تا بدان حد عظیم است که به صراحت می‌توان ادعا کرد که قدرت‌های معارض روسیه با پول ایشان جنگ را به پایان بردند. در سال ۱۸۵۵، روچیلدهای لندن ۱۶ میلیون پوند استرلینگ و روچیلدهای پاریس ۷۵۰ میلیون فرانک (معادل ۳۰ میلیون پوند استرلینگ) وام در اختیار دولت‌های بریتانیا و فرانسه قرار دادند و در همین سال، با ضمانت دولت‌های بریتانیا و فرانسه، ۵ میلیون پوند در اختیار دولت عثمانی گذاردند. در سال ۱۸۵۶ نیز روچیلدهای لندن دو فقره وام ۹ و ۵ میلیون پوندی در اختیار دولت بریتانیا قرار دادند.[۹۴] به‌عبارت دیگر، خاندان روچیلد در مجموع ۶۵ میلیون پوند استرلینگ در جنگ کریمه سرمایه‌گذاری کرد. این رقم در حوالی نیمه سده نوزدهم میلادی سرمایه عظیمی به‌شمار می‌رفت.[۹۵] **برای**

---

۹۱. شاو، همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۴۱.

92. Anthony Allfrey, *Edward VII and his Jewish Court*, London: Weidenfeld & Nicolson, 1991. p. 65.

93. Virginia Cowles, *The Rothschilds, A Family of Fortune*, London: Weidenfeld and Nicolson, 1973, p. 130.

94. Cowles, ibid, p. 130; Richard Davis, *The English Rothschilds*, London: William Collins, 1983, p. 139.

۹۵. در آن زمان یک پوند انگلیس برابر بود با ۲۵ فرانک فرانسه و دو تومان ایران برابر بود با یک پوند انگلیس. بنابراین، رقم فوق برابر بود با ۳۲/۵ میلیون تومان ایران.

شناخت ابعاد حیرت‌انگیز سرمایه‌گذاری روچیلدها در جنگ کریمه باید توجه کنیم که در سال ۱۸۵۴ کل سرمایه بریتانیا، اعم از دولتی و خصوصی- که شامل سرمایه‌گذاری یهودیان نیز می‌شود، در خارج از این کشور حدود ۵۵۰ میلیون پوند تخمین زده می‌شد که سالیانه حدود ۳۰ میلیون پوند سود داشت.[۹۶]

پیامدهای جنگ کریمه

پیامد جنگ کریمه برای روسیه سخت فاجعه‌آمیز بود و عقب‌ماندگی تاریخی جبران‌ناپذیر این کشور را سبب شد. ستون‌واتسون می‌نویسد:

> جنگ کریمه سبب شد که موضع روسیه در قاره اروپا برای قریب به یکصد سال دگرگون شود. در سال ۱۸۱۵ [سال شکست ناپلئون] روسیه به عنوان نیرومندترین قدرت اروپای قاره ظهور کرد که در رده بعد از آن، با فاصله بسیار اندک، اتریش قرار داشت. پس از ۱۸۴۸ به‌نظر می‌رسید که روسیه بر سایر قدرت‌های زمینی اروپا برتری یافته است: تفوق روسیه بدل شد به سلطه روسیه. ولی جنگ کریمه روسیه را به یکی از چند قدرت بزرگ اروپایی تنزل داد. در سال‌های بعد فرانسه، و حتی اتریش، با او همسنگ بودند. از سال ۱۸۷۰ امپراتوری جدید آلمان از روسیه برتر شد. از آن پس، تا زمانی که تزارها در سن‌پطرزبورگ سلطنت می‌کردند، روسیه هیچگاه تفوق سال ۱۸۱۵ را به دست نیاورد.[۹۷]

فساد لجام‌گسیخته و انحطاط و فروپاشی ساختار سیاسی- دیوانی روسیه نیز از پیامدهای جنگ کریمه بود.

> دستگاه دولتی روسیه به شدت بی‌اعتبار شد. ناکافی بودن سیستم حمل و نقل روسیه کاملاً آشکار شد. ساختار سیاسی و اقتصادی عمیقاً به فساد آلوده شد؛ سررشته‌داران درصدی از پول هر واحد نظامی را بابت پیمان‌های خود به جیب می‌زدند و از طریق فروش کالاهای بنجل و آذوقه فاسد به نیروهای نظامی سودهای کلان می‌بردند.[۹۸]

جنگ کریمه برای طرف "پیروزمند"، عثمانی، نیز فاجعه‌آمیز بود. پایان این جنگ به

96. Thomson, ibid, p. 257.

97. Seton- Watson, ibid, p. 331.

98. ibid.

نقطه‌عطفی در وابستگی عثمانی به استعمار بریتانیا بدل شد. در کنگره پاریس سلطان عبدالمجید انجام "اصلاحات" مطبوع بریتانیا را پذیرفت و خط همایون (۱۸ فوریه ۱۸۵۶) را صادر کرد؛ منشوری که استراتفورد کانینگ دیکته کرده بود. از آن پس رجال فراماسون عثمانی با آسودگی بیشتر به اجرای سیاست‌های خود پرداختند و فرایند غرب‌گرایی و فروپاشی را در این کشور شتاب بیشتر بخشیدند.

> **حضور شمار وسیعی از افسران و سربازان خارجی با خانواده‌های‌شان در خیابان‌های استانبول به‌ویژه جمعیت بومی را با شیوه زندگی اروپایی آشنا کرد و کار عالی و فؤاد و دوستان‌شان را طی سال‌های بعد بسیار آسان‌تر کرد. تضمین‌ها و اطمینان خاطری که از سوی قدرت‌های خارجی اعلام شده بود، نیز به مردان تنظیمات توان می‌داد که بی هیچگونه بیمی از حمله قریب‌الوقوع خارجی تمامی مساعی خود را در راه تحقق تمامی اصلاحات پیش‌بینی شده به کار گیرند.**[۹۹]

اوج پیوندهای انگلیسی سلطان عبدالمجید و رجال تنظیمات مراسم تاریخی است که طی آن استراتفورد کانینگ از سوی ملکه ویکتوریا نشان بندجوراب را به سلطان اعطا کرد (۱۸۵۹) و بدینسان برای نخستین بار یک فرمانروای مسلمان به عضویت فرقه شهسواران مسیح درآمد و روبان آبی سن‌جرج را به گردن آویخت.[۱۰۰]

این پیوند دوستی با بریتانیا برای عثمانی بسیار شوم بود و سیاست‌های دیکته‌شده از سوی دولتمردان و کانون‌های مالی بریتانیا و رجال تنظیمات نه تنها تأثیرات مخرب ساختاری در بر داشت بلکه این کشور را، درست مانند روسیه، به شدت بدهکار زرسالاران یهودی اروپای غربی کرد. برنارد لویس، مورخ یهودی، می‌نویسد: «تا زمان جنگ کریمه دولت عثمانی هیچ نوع بدهی خارجی نداشت ولی از سال ۱۸۵۴ شروع به استقراض از اروپا کرد با شرایطی که برای مملکت خانمان‌برانداز بود و سرانجام به فروپاشی کامل مالی انجامید.»[۱۰۱] شریف ماردن می‌نویسد: حکومت عثمانی از سال ۱۸۵۴ تا زمان مرگ سلطان عبدالمجید (۱۸۶۱) به شدت به اروپا بدهکار شد و این قروض تنها

---

۹۹. شاو، همان مأخذ، ج ۲، ص ۲۴۷.

۱۰۰. کین‌راس، همان مأخذ، ص ۵۱۹.
دومین فرمانروای مسلمانی که نشان بندجوراب را دریافت کرد ناصرالدین‌شاه قاجار (۱۸۷۳) بود.

101. Lewis, ibid, p. 168.

قروض تنها از طریق پذیرش دیون سنگین‌تر پرداخت می‌شد.[۱۰۲] در پایان سده نوزدهم میلادی بهره بدهی‌های دولت عثمانی ۳۰ درصد درآمد این دولت را دربرمی‌گرفت.[۱۰۳] استانفورد شاو نیز دیدگاهی مشابه با لویس و ماردن دارد و جنگ کریمه را سرآغاز بدهی‌های سنگین خارجی عثمانی و فروپاشی کامل مالی این دولت می‌داند:

> جنگ کریمه و قرارداد صلحی که متعاقب آن منعقد شد، تأثیرات زیادی بر نظام امپراتوری عثمانی داشت. از نظرگاهی منفی، تنگناهای مالی خزانه جدید تنظیمات حکومت عثمانی را مجبور کرد که به استقراض خارجی با نرخ سود چندان گزافی روی آورد که به‌رغم همه اصلاحات مالی انجام شده پس از آن، گرفتار دیون مالی و مشکلات اقتصادی غیرقابل محاسبه‌ای شد؛ مشکلاتی که طی سال‌های باقیمانده قرن همچنان لاینحل باقی ماند.[۱۰۴]

چنان‌که گفتیم، این موج استقراض خارجی با وام ۵ میلیون پوندی بنیاد روچیلد به دولت عثمانی آغاز شد. ریچارد دیویس مدعی است که روچیلدها در اعطای این وام هیچ نفع سیاسی خاص را دنبال نمی‌کردند. به‌زعم او، این صحیح است که آنها مقادیر عظیمی پول در این منطقه به کار انداختند ولی این اقدام برای انجام خواست‌های دولت بریتانیا بود نه روچیلدها. دیویس می‌نویسد:

> هیچ کس نمی‌تواند ادعا کند که جنگ کریمه یا وام [پنج میلیون پوندی] سال ۱۸۵۵ به دولت عثمانی، که سبب توسعه آن جنگ شد، سیاست روچیلدها بود. ایجاد یک عثمانی مقتدر و باثبات، تا سرحد امکان، به عنوان سدی در برابر آنچه که افزایش تهدید روسیه علیه منافع حیاتی بریتانیا در خاورمیانه تلقی می‌شد، هدف اصلی سیاست خارجی بریتانیا بود. در این زمان، و در واقع بعدها نیز، مشارکت روچیلدها نه به خاطر خودشان بلکه به خاطر دولت بریتانیا بود.[۱۰۵]

بعداً عیار این ادعای ریچارد دیویس را خواهیم سنجید و نشان خواهیم داد که زرسالاران یهودی در جنگ کریمه نیز، مانند همیشه، منافع سیاسی خاص خود را دنبال می‌کردند که البته در بسیاری موارد با سیاست رسمی بریتانیا منطبق بود.

---

102. Mardin, ibid, p. 107.

103. Geoffrey Jones, *Banking and Oil: The History of The British Bank of the Middle East*, London: Cambridge University Press, 1987, p. 51.

۱۰۴. شاو، همان ماخذ، ج ۲، ص ۲۴۷.

105. Davis, ibid, p. 141.

احمد خان ملک ساسانی، مورخ ایرانی، جنگ کریمه را برای فرانسه نیز شوم می‌داند:

در این جنگ فرانسه‌ها چه استفاده بردند؟ هیچ، هیچ، هیچ! پس برای چه ده هزار نفر از فرزندان فرانسه را به کشتن دادند و پنجاه میلیون فرانک خرج کردند؟

خان ملک ساسانی علت مشارکت فرانسه در جنگ را دِینِ لویی بناپارت به انگلیسی‌ها می‌داند.

بعد از مزاوجت با مادموازل اوژنی دومونتی‌ژو اسپانیولی، که از خانواده کوچکی بود و یک دفعه بدون مقدمه و سابقه امپراتریس فرانسه شده بود، ناپلئون سوم زنش را برداشته به لندن برده به ملکه ویکتوریا معرفی کرده، خود را مدیون مساعدت‌های دولت انگلیس اعلام کرد. پالمرستون هم از این وضعیت کمال استفاده را نموده در جنگ کریمه او را به دنبال خود کشانید و آن خسارت فوق‌العاده به فرانسه وارد شد.

سر هنری راولینسون در صفحه ۱۸۸ کتاب *انگلیس و روس در شرق* می‌نویسد: جنگ کریمه جنگ آسیایی انگلیس با روس بود و فرانسه در آن هیچ نفع سیاسی نداشت. حتی افکار عمومی فرانسه نیز برخلاف این جنگ بود یعنی می گفتند این جنگ آسیایی است و نفع آن متوجه انگلیس می‌باشد. اما چگونه انگلیسی‌ها دولت امپراتوری ناپلئون سوم را داخل این جنگ نموده بودند این یک معمای بزرگی است.این معمای بزرگ را دولاژون گی‌یر، مورخ جنگ کریمه، در جلد دوم *تاریخ عثمانی* صفحه ۴۵۶ حل کرده می‌نویسد: «در جنگ کریمه فقط برد با عثمانی و انگلیس بود و باخت با فرانسه. سمت انگلیسی‌ها معاونت فرانسه بود، اما عثمانی‌ها همان سمت نعش تعزیه را داشتند. پول‌ها را فرانسه خرج کرد. خون فرزندانش را برای این ریخت که ناپلئون سوم وامی را که به پالمرستون داشت ادا کند... در حقیقت فرانسه رل دن کیشوت را بازی کرد. نتیجه این شد که روس‌ها در روزهای شوم ۱۸۷۰ به آلمان‌ها کمک کردند.»[۱۰۶]

جنگ کریمه تنها به سود کانون‌های استعماری و آریستوکراسی مالی بود و برای ملت بریتانیا نیز سودی نداشت. این جنگ به بهای جان ده‌ها هزار تن از مردم بریتانیا تمام شد. جنگ کریمه جنگی خونین بود و به‌نوشته *بریتانیکا* به بهای جان ۲۵۰ هزار نفر

۱۰۶. خان ملک ساسانی، همان مأخذ، ج ۱، صص ۲۸-۲۹.

از هر یک از طرفین متخاصم تمام شد.[۱۰۷] علت این کشتار وسیع سرمای شدید و اشاعه بیماری‌های مسری بود. داستان فلورنس نایتینگل،[۱۰۸] پرستار انگلیسی که در جبهه‌های جنگ کریمه به تیمار مجروحین همت گمارد و به قهرمان روز جامعه بریتانیا بدل شد، به‌روشنی گویای وضع اسفناک نظامیان بریتانیا و فرانسه، و نیز روسیه و عثمانی، در جبهه‌های جنگ کریمه است.

تلفات مدهش انسانی تنها ثمره جنگ کریمه برای جامعه بریتانیا نبود. این جنگ هر چند خواست و اهداف استراتژیک استعماری بریتانیا و منافع آریستوکراسی مالی غرب را تأمین می‌کرد، ولی برای مردم عادی ثمری جز تشدید فشار اقتصادی و سیه‌روزی مادی نداشت. کین و هاپکینز در پژوهش خود پیرامون تاریخ امپریالیسم بریتانیا می‌نویسند:

> جنگ کریمه سبب شد که دولت بریتانیا زیر بار وام‌های بزرگ برود و بدهی ملّی افزایش یابد. مخارج سنگین جنگ ذخیره طلای کشور را کاهش داد و جامعه تجاری را نگران حفظ ارزش پول کرد. برای تأمین مخارج نیروهای نظامی بهره بانک‌ها و مالیات‌ها افزایش یافت.[۱۰۹]

شکست کریمه، غرب‌گرایی و غارت روسیه

شکست کریمه ضربه سهمگین روانی بود که طی دهه‌های پسین نخبگان فکری و سیاسی روسیه را تحت تأثیر قرار داد و مصائبی بیشتر برای این کشور به ارمغان آورد. این تأثیر تا بدان حد عمیق است که می‌توان انقلاب بلشویکی ۱۹۱۷ و استقرار نظام شوروی در روسیه را نیز از پیامدهای روانی و فرهنگی شکست در جنگ کریمه خواند.

---

107. "Crimean War", *Britannica CD 1998; Britannica*, 1977, vol. III, p. 243.

108. Florence Nightingale (1820-1910)

به یک خانواده ثروتمند انگلیسی تعلق داشت. با شروع جنگ کریمه اخبار فراوانی درباره وضع اسفناک مجروحین انگلیسی در مطبوعات این کشور درج شد. در سال ۱۸۵۴ نایتینگل به همراه ۳۸ پرستار ارتش انگلیس راهی عثمانی شد و با کمک دولت انگلیس و دوستان متنفذش توانست به اصلاحاتی در وضع بیمارستان‌های جنگی دست زند. در اوت ۱۸۵۶ به انگلستان بازگشت و به عنوان نماد زنان ایثارگر پرستار شهرت فراوان یافت. در ۹۰ سالگی درگذشت.

109. P. J. Cain and A. G. Hopkins, *British Imperialism,* London: Longman, 1993, vol. 2, p. 450.

پیامد فرهنگی جنگ کریمه برای روسیه احساس شدید عقب‌ماندگی بود که بر نخبگان فکری و سیاسی این کشور مستولی شد. شکست روسیه در جنگ کریمه به دلیل اتکای بریتانیا بر منابع بیکران ثروت مستعمرات پهناورش و پیوند و شراکت تاریخی‌اش با زرسالاری جهان‌وطن یهودی و تجربه غنی و برتری آن در فنون دسیسه‌گری و توطئه‌چینی تحقق یافت. تبلور این عناصر در بریتانیا پیامد یک دوره تاریخی طولانی بود. این نیرویی است که حتی ناپلئون قدرتمند و انرژی توده‌ای آزادشده در انقلاب کبیر فرانسه را نیز به زانو درآورد. بریتانیا در جنگ کریمه پیروز شد نه به این دلیل که سواستوپول را تصرف کرد بلکه به این دلیل که توانست با مهارت دامی به‌نام جنگ کریمه را فراروی روسیه بگستراند. و نیز روسیه در این جنگ مقهور شد زیرا در کوران آن، در مارس ۱۸۵۵، نیکلای اوّل درگذشت و جانشین او، آلکساندر دوّم،[110] در برابر خواست متفقین تمکین کرد و رسماً شکست را پذیرفت. به‌رغم تمامی آن‌چه که درباره علل شکست روسیه عنوان شده و می‌شود، باید گفت که مرگ نابهنگام نیکلای اوّل و از میان رفتن عزم و اراده او، و آن جریان فرهنگی و سیاسی که او نماینده اش بود، برای تبدیل روسیه به قدرت فائقه قاره اروپا، عامل مهمی بود که شکست روسیه را در جنگ کریمه سبب شد. با صعود آلکساندر دوّم این عزم به‌کلی از میان رفت و دولتمردان جدید سقوط سواستوپول را به عنوان شکست خود پذیرفتند. اگر نیکلای زنده می‌ماند شاید سرنوشت جنگ کریمه به‌گونه دیگر رقم می‌خورد.

از آن زمان تا به امروز مرسوم است که شکست روسیه در جنگ کریمه را به

---

110. Alexander II (1818-1881)

تزار روسیه از ۱۸۵۵ تا ۱۸۸۱. پسر بزرگ تزار نیکلای اوّل. در ۱۸۴۲ با پرنسس ماری هسه دارمشتات ازدواج کرد. در ۱۸ فوریه ۱۸۵۵، در اثنای جنگ کریمه، به جای پدر متوفایش حکمرانی روسیه را به دست گرفت. با خاندان سلطنتی بریتانیا رابطه نزدیک داشت و آلفرد (دوک ادنبورگ و گراند دوک ساکس کوبورگ)، پسر ملکه ویکتوریا، تنها داماد او شد. پیامدهای جنگ کریمه او را به انجام اصلاحات علاقمند کرد و "عصر اصلاحات بزرگ" روسیه از ۱۹ فوریه ۱۸۶۱ با صدور فرمان لغو نظام سرف‌داری آغاز شد که برای وی لقب "تزار آزادیبخش" را به ارمغان آورد. در پی آن، آلکساندر به اصلاحاتی در نظام مالی روسیه دست زد، به دانشگاه‌ها و قوه قضاییه استقلال بخشید، و به ایالت‌های امپراتوری پهناور روسیه خودمختاری اعطا کرد. این اصلاحات، برخلاف تصور اولیه، پیشرفتی برای روسیه به ارمغان نیاورد و موجب نومیدی روشنفکران شد. در این فضا موجی از جنبش نارودنیکی پدید آمد. در اوّل مارس ۱۸۸۱ آلکساندر دوّم به دست سازمان نارودنیکی اراده خلق (نارودنایا ولیا) به قتل رسید.

عقب‌ماندگی صنعت و تکنولوژی و ساختار اقتصادی و نظام سیاسی این کشور نسبت دهند. این گونه تحلیل‌ها در زمان خود در روسیه موجی نیرومند از غرب‌گرایی و تلاش برای نوسازی و "اصلاحات" به سبک اروپای غربی آفرید. روسیه‌ای که تا پیش از جنگ کریمه، به‌ویژه به دلیل جایگاه برجسته‌اش در قاره اروپا، احساس پیشرفتگی و اقتدار می‌کرد، از کوران جنگ کریمه با احساس مدهش عقب‌ماندگی خارج شد و روشنفکرانی چون **آلکساندر هرزن**[۱۱۱] به منقدان سرشناس و متنفذ نظام اجتماعی و سیاسی روسیه بدل شدند. نخبگان فکری و سیاسی به‌طور مدام پیشرفت‌های اروپای غربی و بریتانیا را به رخ می‌کشیدند. هم منقدانی مانند هرزن و هم مشاوران لیبرال آلکساندر دوم، مانند **میلیوتین**،[۱۱۲] چنین تصور می‌کردند که از طریق اصلاحاتی چون الغای نظام سرواژ و توسعه شبکه راه‌آهن و برکشیدن **اینتلیجنتسیا**[۱۱۳] (روشنفکران) در

111. Alexandr Ivanovich Herzen (1812-1870)

آلکساندر هرزن (هرتسن، گرتسن) به عنوان اولین متفکر جدّی سوسیالیست روسیه شناخته می‌شود. پسر نامشروع یک اشراف‌زاده ثروتمند بود. از جوانی به یکی از بنیانگذاران حلقه‌های روشنفکری روسیه بدل شد و به ترویج الگوی رشد اروپای غربی برای روسیه پرداخت. در سال‌های ۱۸۳۴ و ۱۸۳۹ مدتی به شمال شرقی روسیه تبعید شد. در سال ۱۸۴۷ پدرش درگذشت و هرزن با ارثیه هنگفت او به اروپای غربی مهاجرت کرد و تا پایان عمر در آنجا زیست. در سال ۱۸۵۲ در لندن ساکن شد و در سال‌های ۱۸۵۵-۱۸۶۲ نشریه روسی *ستاره قطبی* را منتشر کرد و در سال‌های ۱۸۵۷-۱۸۶۷ دوهفته‌نامه *کولوکول* (ناقوس) را. این دو نشریه به‌طور قاچاق وارد روسیه می‌شد و بر محافل روشنفکری و سیاسی تأثیر فراوان بر جای می‌نهاد. در ۲۱ ژانویه ۱۸۷۰ در پاریس درگذشت.

112. N. A. Milyutin (1818-1872)

113. Intelligentsia

اینتلیجنتسیا (روشنفکر) واژه روسی دارای ریشه لاتین است که در دهه ۱۸۶۰ میلادی در روسیه باب شد و سپس به سایر زبان‌های اروپایی راه یافت. این واژه را اولین بار پتر بوبوریکین (۱۸۳۶-۱۹۲۱)، نویسنده روس، به کار برد. بوبوریکین از این مفهوم محافل نوخاسته دانشجویان و فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها و ادبایی را مدّ نظر داشت که به مخالفت با نظم و سنن اجتماعی موجود برخاسته و نسبت به الگوهای اروپای غربی شیفتگی داشتند. در آن زمان، در روسیه روشنفکر به اعضای محافلی گفته می‌شد که تعلق اصلی ایشان به حرفه تخصصی یا طبقه خود نبود بلکه در پیرامون آرمان‌ها و انگاره‌های معین (اعتقاد به آته‌ئیسم و ماتریالیسم، ابراز نارضایتی از نظم سیاسی و اجتماعی موجود و شیفتگی نسبت به تمامی یا برخی از الگوهای اجتماعی و فرهنگی و سیاسی اروپای غربی) همگونی و اشتراک داشتند. بعدها بوبوریکین در رُمان‌های متعدد خود، از جمله *او خردمندتر می‌شود* (۱۸۹۰)، به توصیف شخصیت این گونه «اینتلیجنتسیای دمکرات» پرداخت. معهذا، بهترین مأخذ برای

←

دیوان‌سالاری، روسیه به قدرتی همسنگ بریتانیا بدل خواهد شد. گروهی دیگر از روشنفکران، و در رأس ایشان **نیکلای چرنیشفسکی**،[114] نومید از «اصلاحات لیبرالی» هرزن، به انقلاب اجتماعی و براندازی نظم موجود امید بستند و راه مبارزه با تزاریسم را در پیش گرفتند. این سرآغاز موجی از انقلابی‌گری است که ناروديسم خوانده می‌شود و از درون این بستر است که، در تعامل با اندیشه سوسیالیستی اروپای غربی، جنبش مارکسیستی روسیه زاده شد.

به این ترتیب، شکست در جنگ کریمه به سرآغاز دوران جدیدی در تاریخ روسیه بدل شد که باید آن را **دوران غرب‌گرایی** نامید. آلکساندر دوّم کوشید تا از روشنفکران لیبرال برای تجدید سازمان نظام سیاسی کشور خود بهره برد. به‌نوشته دکتر تامسون، این **گروه، که بطور عمده مرکب از دانشجویان و فارغ‌التحصیلان دانشگاه‌ها و فرهیختگان**

←

شناخت این تیپ جدید اجتماعی *پدران و فرزندان*، برجسته‌ترین اثر ایوان تورگنیف (۱۸۶۲)، است. تورگنیف در این رمان تعارض خلق و خو و ایستارهای جدید و پرخاشگرانه جوانان تحصیل‌کرده دهه ۱۸۶۰ روسیه را با نسل گذشته به زیبایی بیان داشته است. بعدها، واژه اینتلیجنتسیا به یک مفهوم جامعه‌شناختی بدل شد و به همه گروه‌های اجتماعی شاغل در حرفه‌های فکری اطلاق گردید. در این معنا روحانیون به عنوان کهن‌ترین گروه روشنفکری شناخته می‌شوند. معهذا، تا به امروز نیز واژه روشنفکر در هر دو مفهوم آن به کار می‌رود. گاه مراد از آن گروه‌های روشنفکری معترض است و در این معنا تیپ اجتماعی مشابه با اینتلیجنتسیای دهه ۱۸۶۰ روسیه مدّ نظر است و گاه منظور مفهوم جامعه‌شناختی آن است. در آثار لنین نیز واژه فوق در هر دو معنا به کار رفته است. او در جایی این تعریف را از اینتلیجنتسیا به دست داده است: «در معنای عام، تمامی تحصیل‌کردگان یا، چنان‌که انگلیسی‌ها می‌نامند، کارگران فکری جامعه که در این معنا از کارگران یدی متمایز می‌شوند.» برای آشنایی بیشتر بنگرید به: عبدالله شهبازی، «سیر تاریخی تکوین روشنفکری ایران»، محمد تقی قزلسفلی، *قرن روشنفکران*، تهران: مرکز بین‌المللی گفتگوی تمدن‌ها، ۱۳۸۰، صص ۱۶۹-۱۸۳.

114. Nikolai Gavrilovich Chernyshevsky (1828-1889)

اندیشمند سیاسی و نویسنده سرشناس روس و متفکر برجسته جنبش انقلابی روسیه. پسر یک کشیش ارتدکس بود. در دانشگاه سن‌پطرزبورگ تحصیل کرد و به جرگه روشنفکرانی پیوست که خواستار غربی‌کردن روسیه بودند. در اندیشه سیاسی متأثر از یوتیلیتاریانیسم جان استوارت میل، ماتریالیسم لودویگ فویرباخ و سوسیالیسم فوریه، بلینسکی و هرزن بود. در سال ۱۸۶۲ به‌دنبال آشوب‌های دانشجویی دستگیر شد و سال بعد در زندان رُمان معروف *چه باید کرد* را نوشت که به کتاب محبوب و راهنمای زندگی و عمل جوانان سوسیالیست روسیه و سراسر جهان بدل شد. بدون محاکمه به سیبری تبعید شد و تنها در اواخر عمر اجازه یافت که به شهر زادگاهش، ساراتوف، بازگردد. اندیشه و زندگی چرنیشفسکی بر نسل بعدی انقلابیون روسیه، از جمله لنین، تأثیر عمیق نهاد.

بودند، خود را به شکلی قاطع از اکثریت دیوان‌سالاری روسیه و از توده مردمی که در فقر و جهل غوطه می‌خوردند ممتاز می‌دانستند. «وطن معنوی» آنها اروپای غربی بود و به اندیشه‌های غرب و مرکز اروپا احساس تعلق می‌کردند. «آنان نامزدان عجیبی برای اتحاد با تزاریسم بودند» ولی آلکساندر دوّم چاره دیگر نداشت؛ اشرافیت زمین‌دار نسبت به اصلاحات بی‌تفاوت بود و کلیسای ارتدکس چنان محافظه‌کار بود که از او توقعی نمی‌رفت، دیوان‌سالاران حاکم نیز تنها به قدرت می‌اندیشیدند.[۱۱۵]

این موج اصلاح‌طلبی هر چند هیچگاه جوهره آرزوهای هرزن و چرنیشفسکی دال بر ایجاد روسیه‌ای پیشرفته، همسنگ اروپای غربی، را تحقق نبخشید ولی به بستر فرهنگی مساعدی برای چپاول آریستوکراسی مالی غرب بدل شد. سیاست‌های مدرنیزاسیون آلکساندر دوّم و مشاوران و کارگزاران لیبرال او در اواخر دهه ۱۸۶۰ روسیه را به شدت نیازمند سرمایه خارجی کرد و آنان دست تکدی به‌سوی بزرگ‌ترین صراف آن عصر، بنیاد روچیلد، دراز کردند. طی یک دوره پنج ساله (۱۸۷۰-۱۸۷۵) روچیلدها مبلغ ۶۹ میلیون پوند وام در اختیار دولت روسیه قرار دادند. (روچیلدها در همین دوران ۱۶ میلیون پوند نیز به دولت اتریش وام دادند.) دکتر ریچارد دیویس، دوست لرد ویکتور روچیلد، می‌نویسد: روچیلدها از زمانی که سیاست‌های روسیه در تعارض با سیاست‌های بریتانیا قرار گرفت پرداخت وام به روسیه را قطع کردند.[۱۱۶] این همان روسیه‌ای است که در دهه ۱۸۴۰ به تعبیر انگلس «روچیلد [منبع تأمین مالی] پادشاهان رو به زوال اروپا» بود.

بخش مهمی از وام فوق و سرمایه دولت روسیه صرف توسعه شبکه راه‌آهن این کشور شد. در سال ۱۸۷۰ در روسیه بیش از ۱۰۶۰۰ کیلومتر راه‌آهن احداث شد. این شبکه کافی بود تا اقتصاد پولی را به جامعه روسیه وارد کند. جامعه بسته و خودکفای دهقانی روسیه فروپاشید و سیل سرمایه خارجی از غرب روانه روسیه شد. در غرب روسیه، به دلیل فروپاشی سازمان سنتی اقتصاد روستایی (میر)، رشد جمعیت شتاب فراوان گرفت حال آن‌که در شرق، قفقاز و سیبری، مناطقی پهناور همچنان فاقد سکنه کافی بود. لذا، در نخستین دهه پس از الغای نظام سرواژ (۱۸۶۱) سالیانه گروه معتنابهی از سکنه غرب روسیه به شرق مهاجرت می‌کردند. در آغاز این اقدام غیرقانونی بود ولی از سال ۱۸۶۶ دولت روسیه مهاجرت به قفقاز و سیبری را قانونی کرد. تا ۱۸۷۴ قریب

---

115. Thomson, ibid, pp. 330-331.

116. Davis, ibid, p. 156.

به ۲۵۰ هزار نفر به سیبری مهاجرت کردند.[۱۱۷]

بخش عمده شبکه راه‌آهن روسیه را پیمانکاران یهودی احداث نمودند که مهم‌ترین ایشان **ساموئل پولیاکوف** بود. این تکاپو سبب اشتغال گروه کثیری از یهودیان شد که به عنوان کارگزار، دستیار و سیورساتچی پیمانکاران عمده راه‌آهن عمل می‌کردند. پولیاکوف و سایر سرمایه‌داران یهودی روسیه یهودیان غرب اروپا را به سرمایه‌گذاری در راه‌آهن روسیه جلب کردند و زرسالارانی چون لئوپولد کروننبرگ، ج. ساک، گرسون بلیشرودر و برادران شولزباخ به سرمایه‌گذاری در راه‌آهن روسیه دست زدند.[۱۱۸] این همان کانونی است که در سال ۱۸۹۰ امتیاز احداث بانک در ایران را به دست آورد و بر بنیاد آن **بانک استقراضی ایران و روسیه** را تأسیس نمود.

جنبش نارودنیکی در روسیه

نارودیسم[۱۱۹] به جنبش انقلابی اطلاق می‌شود که از دهه ۱۸۶۰ و در فضای سرخوردگی از شکست جنگ کریمه پدید آمد. نارودنیک‌ها به‌طور عمده جوانان دانشجوی متأثر از آرمان‌های سوسیالیستی بودند، توده دهقانان روسیه را به عنوان منبع انقلاب مورد ستایش قرار می‌دادند و نظام تزاری روسیه را به عنوان عقب‌مانده‌ترین و فاسدترین و ارتجاعی‌ترین نظام سیاسی اروپا می‌شناختند. در زمینه فلسفی ماتریالیسم و آته‌ئیسم و مخالفت سرسختانه با کلیسای ارتدکس روسیه از شاخص‌های اساسی اندیشه نارودنیکی بود.

تاریخ جنبش نارودنیکی روسیه را می‌توان به چهار مرحله تقسیم کرد:

۱- دوران تکوین و پیدایش اندیشه‌های نارودنیکی در روسیه (دهه ۱۸۶۰) بر بستر محافل روشنفکران (اینتلیجنتسیا). آلکساندر هرزن و نیکلای چرنیشفسکی بنیانگذاران فکری جنبش نارودنیکی در این مرحله بودند. نارودنیک‌ها به راه رشد غیر سرمایه‌داری در روسیه باور داشتند یعنی برخلاف سوسیالیست‌های اروپای غربی برای نیل به جامعه

---

117. Thomson, ibid, pp. 333-335.

۱۱۸. همین کتاب، ج ۳، ص ۱۵۱.

119. Narodism (Narodnichestvo = Populism)

از واژه نارود روسی به معنی خلق (توده مردم). نارودیسم به معنی خلق‌گرایی معادل پوپولیسم انگلیسی است. شاخص اصلی این جریان فکری ستایش مبالغه‌آمیز توده‌های مردم (mob) است. پیروان این جنبش فکری و سیاسی نارودنیک نامیده می‌شوند.

آرمانی سوسیالیستی گذر روسیه از مرحله صنعتی- سرمایه‌داری را ضرور نمی‌دانستند و مدعی بودند که از طریق انقلاب دهقانی و با اتکا بر نهادهای مشاع دهقانی[۱۲۰] می‌توان مستقیماً از نظام فئودالی، بدون طی مرحله سرمایه‌داری، به نظام سوسیالیستی گذر کرد. این دیدگاهی است که هرزن، چرنیشفسکی و نیکلای اوگاریوف[۱۲۱] بیان می‌کردند.

اوّلین سازمان مخفی نارودنیکی زمین و آزادی (زملیا ای ولیا)[۱۲۲] نام داشت که یک کارمند دولت دون‌پایه به‌نام سرنو- سولوویچ[۱۲۳] ایجاد کرد. او در سال ۱۸۵۸ توانست در زمان تفرج تزار عریضه‌ای دال بر ضرورت اصلاحات تقدیم کند و پاسخی دوستانه دریافت دارد. ولی در سال بعد به علت اختلاف با مقامات مافوق شغل دولتی را ترک کرد و به اروپا رفت. در لندن با هرزن ملاقات کرد، مدتی اقتصاد خواند و در اواخر سال ۱۸۶۱ به روسیه بازگشت «با هدف تأسیس یک گروه مخفی.» مدتی بعد مکاتبات رمز او با هرزن کشف شد. در ژوئیه ۱۸۶۲ دستگیر و به سیبری تبعید شد و در سال ۱۸۶۶ به شکلی نامعلوم در سیبری به قتل رسید.[۱۲۴] پس از دستگیری سرنو- سولوویچ، از درون سازمانی که او و هرزن بنا نهادند یک محفل تروریستی و توطئه‌گر پدید آمد که با اقدام نافرجام به ترور تزار بر فضای سیاسی روسیه تأثیر منفی فراوان نهاد و رشد بدبینی به اینتلیجنتسیا در میان دولت و مردم و سختگیری علیه نویسندگان و روشنفکران را سبب شد. ایشوتین،[۱۲۵] دانشجوی ۲۳ ساله دانشگاه مسکو، در سال ۱۸۶۳ به عضویت زملیا ای ولیا درآمد و دو سال بعد محفلی با گرایش‌های تروریستی ایجاد کرد. یکی از اعضای این محفل، جوانی ۲۶ ساله به‌نام کاراکوزوف[۱۲۶] که قبلاً دانشجوی دانشگاه قازان بود، در ۴ آوریل ۱۸۶۶ به ترور نافرجام علیه آلکساندر دوّم دست زد. کاراکوزوف اعدام و ایشوتین به سیبری تبعید شد.[۱۲۷] در سال ۱۸۶۹ سرگی نچایف[۱۲۸] سازمان مخفی و تروریستی **قصاص خلق** (نارودنایا راسپراوا)[۱۲۹] را ایجاد کرد.

---

120. Obshchina
121. Nikolai Ogaryov (1813-1877)
122. Zemlya i Volya
123. N. A. Serno-Solovevich (1834-1866)
124. Seton- Watson, ibid, p. 367.
125. N. A. Ishutin (1840-1879)
126. D. V. Karakozov (1840-1866)
127. Seton- Watson, ibid, p. 369.
128. Sergei G. Nechaev (1847-1882)

ساختار این سازمان بر مرکزیت مطلق و تبعیت کورکورانه اعضا از رهبران استوار بود. نچایف را «مستبد، تشنه قدرت، خودخواه، بدوی و دارای شخصیتی به شدت اغواگر» توصیف می‌کنند. او در رساله مشترک خود و باکونین، *کتاب مقدس انقلابی*،[۱۳۰] که آن را انجیل نسل‌های بعدی آنارشیست‌ها و دارای تأثیر فکری فراوان می‌دانند، چنین نوشت:

> انقلابی فردی است محکوم به نابودی. او هیچ نوع تعلق شخصی ندارد، نه زندگی خصوصی، نه احساس، نه رابطه، نه مالکیت و نه حتی نامی از آن خود. در او همه چیز در یک تعلق، در یک اندیشه، در یک احساس، مستحیل شده: انقلاب.[۱۳۱]

۲- دوران گسترش نارودیسم به عنوان یک جنبش انقلابی: **میخائیل باکونین**،[۱۳۲] **پطر لاوروف**[۱۳۳] و **پطر تکاچف**[۱۳۴] به عنوان برجسته‌ترین متفکران نارودنیک در این مرحله شناخته می‌شوند. باکونین دهقان روسیه را «سوسیالیست مادرزاد» می‌دانست و جوانان را دعوت می‌کرد که برای انقلاب قریب‌الوقوع توده‌ای علیه سه دشمن- مالکیت خصوصی، دولت و کلیسا- آماده شوند. لاوروف می‌گفت که کار تبلیغی در میان توده‌ها و آموزش تئوریک و پرورش اخلاقی جوانان انقلابی مقدمه قیام عمومی است؛ و تکاچف روش‌های توطئه‌گرانه و تروریستی را از سنن ژاکوبنی و بلانکیستی فرانسه اخذ و به اندیشه سیاسی نارودنیکی وارد کرد.

←

129. Narodnaya Rasprava

130. *Revolutionary Catechism*

متن کامل رساله فوق در آدرس زیر در دسترس است:
http://www.marxists.org/reference/archive/bakunin/works/1866/catechism.htm
رساله *کتاب مقدس انقلابی* چنین آغاز می‌شود: «احترام و عشق به بشریت جایگزین پرستش خدا شود. ما اعلام می‌کنیم که عقل انسان تنها معیار حقیقت است، وجدان انسان بنیان عدالت است، و آزادی فردی و جمعی تنها منشاء نظم در جامعه است.»

131. Peter Marshall, *Demanding the Impossible: A History of Anarchism,* London: Fontana Press, 1993, pp. 283-284.

132. Mikhail Bakunin (1814-1876)

133. Peter L. Lavrov (1823-1900)

134. Peter N. Tkachov (1844-1885)

در این مرحله، یکی از پیروان لاوروف به‌نام چایکوفسکی[135] بـه تأسـیس گروهـی مخفی دست زد که با نام "محفل چایکوفسکی" شناخته می‌شـود. اعـضای ایـن محفـل شعار "رفتن به میان توده‌ها" را، به معنی کار تبلیغی در میان دهقانان، مطرح کردنـد. بـه این ترتیب، از سال ۱۸۷۳ موج گسترده "رفتن به میان توده‌ها" رواج یافت و صدها پسر و دختر جوان راهی روستاها شدند. دهقانان نه تنها از این مبلغین خلقی حمایت نکردند بلکه بسیاری‌شان را به پلیس تحویل دادند. طی سال‌هـای ۱۸۷۳-۱۸۷۷ پلـیس روسـیه ۱۶۱۱ نفر مبلغ خلقی را دستگیر کرد کـه ۱۵ درصدشـان زن بودنـد. طبـق آمـار پلـیس روسیه، از میان کسانی که طی سال‌های ۱۸۷۳-۱۸۷۷ به اتهام "رفتن به میـان تـوده‌هـا" محاکمه شدند، ۲۷۹ نفر به خانواده‌های اشرافی تعلق داشتند؛ والـدین ۱۱۷ نفـر کارمنـد دولت، ۱۹۷ نفر کشیش، ۶۸ نفر یهودی و ۳۳ نفر تاجر بودند.[136]

با شکست موج "رفتن به میان توده‌ها"، سازمان‌ها و گروه‌هـای پراکنـده نـارودنیکی نیاز به یک حزب فراگیر را احساس کردند و در اواخـر ۱۸۷۴ و اوایـل ۱۸۷۵ سـازمان **سوسیال انقلابی سراسر روسیه**[137] را تأسیس نمودند. در این مقطـع، لاوروف و نـیکلای میخائیلوفسکی،[138] متفکران منقد (اینتلیجنتسیا)، نه توده دهقـانی، را بـه عنـوان نیـروی محرکه تکامل اجتماعی مطرح ساختند. این اندیـشه بـرای نارودنیـک‌هـا، کـه از جلـب حمایت دهقانان سرخورده بودنـد، الهـام‌بخـش بـود و راه را بـرای گـرایش ایـشان بـه تروریسم هموار ساخت.

۳- پیـدایش و گـسترش تروریـسم انقلابـی: در سـال ۱۸۷۶ سـازمان جدیـدی در سن‌پطرزبورگ تأسیس شد که نام سازمان قدیمی **زمین و آزادی** (زملیا ای ولیـا) را بـر خود نهاد. گئورگی پلخانف،[139] اندیشه‌پرداز بعدی مارکسیسم روسیه، از اعضای مؤسس این سازمان بود. این گروه سازمانی چنان متمرکز و منضبط ایجاد کرد که بعدها لنین آن را «باشکوه» و «الگویی برای همه انقلابیون» خواند. مدتی بعد در سازمان فوق اختلاف بروز کرد و اکثر نارودنیک‌ها به این نتیجه رسیدند کـه بایـد علیـه تزاریـسم بـه مبـارزه مستقیم دست زد و روش «ترور انقلابی» را در پیش گرفت. در نتیجـه، در اوت ۱۸۷۹

135. N. V. Chaikovsky (1850-1926)
136. Seton- Watson, ibid, pp. 422-423.
137. All-Russian Social Revolutionary Organization
138. Nikolai K. Mikhailovsky (1842-1904)
139. Georgi V. Plekhanov (1856-1918)

زملیا ای ولیا به دو سازمان مستقل منشعب شد: اراده خلق (نارودنایا ولیا)[140] و تقسیم سیاه (چرنی پره‌دل).[141] ژلیابوف،[142] میخائیلوف،[143] کویاتوسکی[144] و تیخومیروف[145] از رهبران گروه نخست و پلخانف، آپتکمن،[146] ورا زاسولیچ[147] و آکسلرود[148] از رهبران گروه دوّم بودند. نارودنایا ولیا راه تروریسم انقلابی را در پیش گرفت و چرنی پره‌دل به روش‌های تئوریک و تبلیغی وفادار ماند.

در سال‌های ۱۸۸۰-۱۸۸۱ کمیته اجرایی نارودنایا ولیا هشت فقره عملیات تروریستی علیه آلکساندر دوّم طراحی کرد و سرانجام در اوّل مارس ۱۸۸۱ موفق به قتل او شد. ده‌ها تن از رهبران و اعضای سازمان دستگیر و اعدام شدند ولی پلیس تزاری موفق به نابودی کامل این سازمان نشد. برای مقابله با پیگرد پلیس، نارودنایا ولیا در کنگره سال ۱۸۸۵ خود روش سازماندهی غیرمتمرکز را برگزید؛ به گروه‌های مستقل پراکنده تقسیم شد و تصمیم گرفت که فعالیت خود را در جنوب روسیه شدت بخشد. در اواخر دسامبر ۱۸۸۶ شاخه ترور سازمان فوق در سن‌پطرزبورگ به رهبری پطر شویروف[149] و آلکساندر اولیانوف (برادر بزرگ لنین) کار خود را از سرگرفت. اعضای این گروه متأثر از اندیشه‌های مارکسیستی بودند. این گروه قصد ترور تزار آلکساندر سوم را داشت. در اوّل مارس ۱۸۸۷ اعضای گروه دستگیر و در آوریل محاکمه شدند. از ۱۴ نفر افرادی که در این دادگاه محکوم به مرگ شدند، از جمله شویروف و اولیانوف، ۹ نفر دانشجوی سابق دانشگاه سن‌پطرزبورگ بودند. در زمان دادگاه، شویروف، رهبر گروه، ۲۳ ساله و اولیانوف (نفر دوّم گروه) ۲۰ ساله بودند.[150]

---

140. Narodnaya Volya
141. Chernyi Peredel
142. A. I. Zheliabov
143. A. D. Mikhailov
144. Kviatkousky
145. L. N. Tikhomirov
146. Aptekman
147. Vera Zasulich (1849-1919)
148. Pavel Axelrod (1850-1928)
149. Peter Shevyrev
150. Anatoly Ivansky, *Comet in the Night: The Story of Alexander Ulyanov's Heroic Life and Tragic Death As Told by His Contemporaries*, Moscow: Progress, pp. 269-276.

۴- غلبه مارکسیسم بر جنبش ناردونیکی: از دهه ۱۸۹۰ مارکسیسم به ایدئولوژی غالب بر جنبش ناردونیکی بدل شد و در مارس ۱۸۹۸ اوّلین کنگره **حزب سوسیال دمکرات کارگری سراسر روسیه**[۱۵۱] برگزار گردید. این حزب به‌طور کامل به ایدئولوژی مارکسیسم وفادار بود. پلخانف، بنیانگذار مارکسیسم در روسیه، در رساله‌های خود، مانند *سوسیالیسم و مبارزه سیاسی*؛ *تمایزات ما*؛ و *تکامل نگرش مونیستی تاریخ* به نقد شدید ایدئولوژی و عمل نارودیسم دست زد. بعدها لنین نیز با انتشار رساله‌هایی چون *"دوستان خلق" کیانند و چگونه با سوسیال‌دمکرات‌ها می‌جنگند؟*؛ *سرشت اقتصادی نارودیسم و نقد آن در کتاب آقای استروه*؛ و *رشد سرمایه‌داری در روسیه* به مبارزه ایدئولوژیک با نارودیسم برخاست. کسانی که به جنبش ناردونیکی وفادار ماندند، به‌رهبری ویکتور چرنوف،[۱۵۲] در سال ۱۹۰۲ به تأسیس **حزب سوسیالیست انقلابی** (اس. ار.)[۱۵۳] دست زدند و عملیات تروریستی را از سر گرفتند. قتل پله‌وه،[۱۵۴] وزیر کشور، در سال ۱۹۰۴ و گراند دوک سرگی در سال ۱۹۰۵ از اقدامات این حزب بود. حزب سوسیالیست انقلابی در سال ۱۹۰۶ شعار سرنگونی رژیم تزاری، استقرار جامعه بی‌طبقه و تقسیم عادلانه زمین را مطرح ساخت. در زمان انقلاب ۱۹۱۷ حزب فوق از اقتدار فراوان در دولت موقت آلکساندر کرنسکی و شوراهای کارگری و دهقانی برخوردار بود و اکثریت شورای پطروگراد را به دست داشت. چرنوف به عنوان وزیر کشاورزی عضو دولت موقت بود. با پیروزی بلشویک‌ها، این حزب اقتدار خود را از دست داد و در سال ۱۹۲۲ بطور کامل منحل شد.[۱۵۵]

---

151. Russian Social Democratic Labour Party (RSDLP)

152. Viktor M. Chernov (1876-1952)

153. Socialist Revolutionary Party (SR)

154. V. K. Plehve

۱۵۵. تاریخچه اجمالی جنبش نارودنیکی روسیه به‌طور عمده بر مبنای مقاله مندرج در *دائرة‌المعارف بزرگ شوروی* (ترجمه انگلیسی مک‌میلان، ج ۱۷، صص ۳۳۹-۳۴۲) و منابعی استفاده شد که در متن به آن‌ها ارجاع شده است.

الیگارشی لندن، فراماسونری و آشوب در ایتالیا

دوران پس از جنگ کریمه، دوران توطئه‌های روزافزون و بی‌سابقه آریستوکراسی مالی، به عنوان ثمره اتحاد بزرگ تاریخی الیگارشی استعماری بریتانیا و سوداگران یهودی، است. پس از عثمانی و روسیه، سوّمین قدرت بزرگ اروپایی که آماج این توطئه‌ها قرار گرفت، امپراتوری هابسبورگ بود که اشرافیت سنت‌گرای اتریش و نماینده سیاسی آن، فرانتس جوزف، زمام آن را به دست داشت.[1] این توطئه‌ها با حمایت فعال لندن از شورش‌های مجارستان و ایتالیا آغاز شد و با جنگ اوّل جهانی به حیات سلطنت هابسبورگ پایان داد. پیش‌تر درباره سیاست بریتانیا در آغاز دهه ۱۸۵۰ چنین گفتیم:

> در این زمان، الیگارشی زرسالار لندن به مداخله نظامی نیکلای اوّل، تزار روسیه، در اعماق قاره اروپا و پیوند آن با شوارزنبرگ [اوّلین صدراعظم فرانتس جوزف] به دیده خصومت می‌نگریست و به عکس با رهبران استقلال مجارستان همدلی داشت؛ قطعاً به این دلیل که تداوم اقتدار امپراتوری هابسبورگ در بخش مهمی از اروپای مرکزی و شرقی و اتحاد آن با نیکلای اوّل را نمی‌پسندید. علاوه بر عدم تمایل امپراتوری بریتانیا به حضور یک قدرت بزرگ رقیب در منطقه، کانون‌های زرسالار اروپا نیز برای انباشت و افزایش هر چه بیشتر ثروت خود به بهم‌ریزی ساختارهای موجود اجتماعی و سیاسی نیاز داشتند و لذا از اقدامات شوارزنبرگ خشنود نبودند. این سیاستی است که الیگارشی لندن در قبال وحدت ایتالیا و وحدت آلمان نیز پی می‌گرفت زیرا مایل بود، از طریق ایجاد این دو قدرت منطقه‌ای، اقتدار امپراتوری هابسبورگ محدود و مهار شود.[2]

---

۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۵۱۸-۵۲۷.

۲. همین کتاب، ج ۲، ص ۵۲۰.

بنابراین، در دوران پس از جنگ کریمه حمایت از وحدت ایتالیا، به رهبری ویکتور امانوئل دوم، و تقویت دولت پروس، به رهبری ویلهلم اول، در برابر امپراتوری هابسبورگ از محورهای اصلی دیپلماسی بریتانیا به‌شمار می‌رفت. این فرایندی است که در تاریخنگاری جدید با عنوان «فروپاشی نظم کهنه» از آن یاد می‌شود.

شورش ایتالیا و پایان اقتدار کلیسای کاتولیک

عامل دیگری که تضعیف و در نهایت انحلال امپراتوری هابسبورگ را ضرور می‌ساخت، پیوند عمیق و تاریخی آن با **کلیسای کاتولیک** بود. دولت هابسبورگ وارث سنن امپراتوری روم مقدس بود که در سال ۸۰۰ میلادی به‌وسیله شارلمانی تأسیس شد و تا زمان انحلال رسمی آن در سال ۱۸۰۶، در زیر فشار ناپلئون، بازوی قدرتمند سیاسی و نظامی کلیسای رم به‌شمار می‌رفت.

در سال‌های ۱۸۴۶-۱۸۷۸ رهبری مسیحیت کاتولیک را **پاپ پیوس نهم**[۳] به دست داشت که هم در زمان خود و هم امروزه به عنوان رهبری پارسا و زاهد مورد احترام عمیق مسیحیان جهان است. در سال‌های رهبری پیوس نهم کلیسای کاتولیک با یکی از دشوارترین دوران‌های موجودیت خود مواجه شد و مورد تهاجم شدید نیروهای سیاسی قرار گرفت که خود را «نماینده اروپای جدید» می‌خواندند. نه تنها لویی بناپارت (ناپلئون سوم)، عضو سازمان مخفی کاربوناری که با دسیسه الیگارشی لندن به قدرت رسید،[۴] بلکه رهبران شورش ایتالیا نیز، که همگی عضو لژهای ماسونی و مورد حمایت الیگارشی لندن بودند، پیوس نهم را هدف حملات شدید خود قرار دادند و او را چنان محصور و منزوی کردند که به «زندانی واتیکان» شهرت یافت. این وضع کلیسای رم تا سال ۱۹۲۹، که قدرت‌های بزرگ استقلال واتیکان را به رسمیت شناختند، ادامه یافت.

در دوران رهبری پیوس نهم بر کلیسای رم، دین به‌طور اعم و مسیحیت به‌طور اخص از سوی اندیشه‌های جدید ضد دینی مورد تهاجم شدید بود و پاپ در برابر این موج رویّه‌ای آشتی‌ناپذیر اتخاذ کرد. از اینروست که لویی بناپارت پیوس نهم را مخالف «اندیشه‌های مترقی، لیبرالیسم و تمدن جدید» می‌خواند و او را به عدم سازش با این

---

3. Giovanni Maria Mastai– Ferretti, Pope Pius IX (1792-1878)

۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۱۱۴-۱۲۰.

اندیشه‌ها متهم و محکوم می‌کرد.[۵] دیوید تامسون می‌نویسد:

> در این سال‌ها کلیسای کاتولیک با یکی از دشوارترین دوران‌های موجودیت خود مواجه بود. در آلمان کلیسا به علت سیاست سکولاریستی بیسمارک در موضع ضعف قرار داشت و در فرانسه مورد تهاجم جمهوری سوّم و دولتمردان ضدکلیسای آن بود. در ایتالیا کلیسا سرزمین‌های تحت اداره خود را از دست داده و پاپ "زندانی واتیکان" نام گرفته بود... گسترش فرهنگ سکولار و اندیشه‌های سیانتیستی و ماتریالیستی و شیوه تولید سرمایه‌داری و اشاعه انقلابی‌گری ضد دینی در شکل‌های آنارشیستی و سوسیالیستی آن همه و همه علیه کلیسای کاتولیک بود.[۶]

یکی از مهم‌ترین اقدامات پاپ پیوس نهم بیانیه‌ای است که در ۸ دسامبر ۱۸۶۴، در زمانی که در زیر شدیدترین فشارها از سوی حکومت نوخاسته ایتالیا بود، با عنوان *خلاصه خطاها*،[۷] صادر کرد و در آن «هشتاد خطای اصلی زمانه ما» را به‌طور فهرست‌وار بیان نمود. این بیانیه، که در تاریخ اندیشه دینی و سیاسی جدید از اهمیت فراوان برخوردار است، در آغاز به مقابله با دیدگاه‌های «پانته‌ئیستی، ناتورالیستی و عقل‌گرایی مطلق» می‌پردازد؛ دیدگاهی که «خداوند را با طبیعت و هستی یکسان و تابع اصل تغییر و تحول می‌دید»، «جاری و ساری بودن اراده الهی بر بشر و جهان» را منکر بود، بر آن بود که «عقل بشر، بدون نیاز به قوانین الهی، تنها معیار شناخت خوبی و بدی، خیر و شر، و وضع قانون است»، «حقیقت دین ناشی از نیروی درونی عقل بشری است و عقل معیار نهایی است که انسان به‌وسیله آن می‌تواند به تمامی حقایق دست یابد»، «وحی ناکافی است و باید همپای تکامل عقل بشر به‌طور مدام تکامل یابد»، «ایمان دینی در تقابل با عقل بشر قرار دارد و برای ترقی انسان مضر است»، «پیشگویی‌ها و معجزاتی که در کتاب مقدس بیان شده، محصول کار شاعران و افسانه‌پردازان است و عیسی مسیح خود یک افسانه است»، «عقل و دین در یک پایه قرار دارند و لذا در علوم دینی باید با روش‌های علوم فلسفی رفتار کرد»، «روش‌ها و اصولی که متألهین کهن مدرسی برای تبیین علوم دینی به کار می‌بردند با نیازهای زمانه و پیشرفت علم منطبق نیست» و «تمامی مبانی دین مسیح را می‌توان با علم یا فلسفه و

---

5. Jean Boorsch, "Napoleon III", *Americana*, vol. 19, pp. 702-704.

6. Thomson, ibid, pp. 327-328.

7. *Syllabus errorum.*

با عقل بشری سنجید و حتی به جوهر انتزاعی‌ترین این اصول از طریق عقل دست یافت.» پیوس نهم سپس نظرات کسانی را به نقد می‌کشد که از سویی به‌دنبال تثبیت پروتستانتیسم به عنوان «شکل دیگری از دین حقیقی مسیحی» بودند و از سوی دیگر با ترویج سکولاریسم می‌کوشیدند تا تمامی اختیارات و اقتدارات سیاسی و مدنی کلیسای رم را سلب کنند. ملخص این دیدگاه‌ها چنین بود: «روحانیت حق ندارد و نباید بدون اجازه دولت مدنی اقتدار خود را اعمال کند»، «کلیسا حق به دست آوردن و نگهداری ثروت ندارد»، «روحانیون باید از تمامی مشاغل دنیوی برکنار شوند»، «تمامی محاکم کلیسا باید تعطیل شوند»، «روحانیون باید مانند سایر مردم به خدمت نظامی بروند»، «دولت منشاء تمامی حقوق است و اختیارات آن هیچ حد و مرزی ندارد»، «حکومت مدنی، حتی اگر به دست حکمران کافر باشد، می‌تواند امور دینی را اداره کند»، «اگر میان قوانین الهی و قوانین مدنی تعارض صورت گیرد، قانون مدنی معتبر است»، «اداره امور تمامی مدارس عمومی، به‌جز مدارس ویژه روحانیون، باید به حکومت مدنی تفویض شود و دروس مورد خوشایند صاحبان قدرت و حکمرانان باشد»، «حکومت لائیک حق دارد مقامات روحانی را عزل و نصب کند»، «شاهان و فرمانروایان نه تنها فارغ از نظارت کلیسا بلکه مافوق دین و کلیسا هستند»، «کلیسا باید از دولت و دولت از کلیسا جدا باشند»، «فلسفه و اخلاقیات و حقوق مدنی باید از حوزه اقتدار کلیسا خارج باشند»، «عدم اطاعت از فرمانروایان مشروع و حتی شورش بر ضد ایشان مجاز است»، «اجرای مراسم دینی برای ازدواج لازم نیست و قانون مدنی می‌تواند حکم طلاق را جاری کند.» هشتادمین و آخرین خطا، در بیانیه پاپ پیوس نهم، این است: «کلیسای رم می‌تواند و باید خود را با اصول ترقی، لیبرالیسم و تمدن جدید آشتی دهد.»[۸]

پاپ پیوس نهم بیش از اسلاف خود به مبارزه با فراماسونری پرداخت و از اوّلین سال نیل به مقام پاپی (۱۸۴۶) تا زمان مرگ (۱۸۷۸) شش فرمان در محکومیت فراماسونری صادر کرد. از این نظر، پیوس نهم در وضعی مشابه با پاپ لئو سیزدهم جای دارد که در سال‌های ۱۸۷۸-۱۹۰۳ رهبری کلیسای کاتولیک را به دست داشت و

---

۸ متن کامل *سیلابس ارُروم* پاپ پیوس نهم را در آدرس زیر می‌توان مطالعه کرد:
Pope Pius IX, *Syllabus of Errors*,
http://www.catholic-pages.com/documents/pius_9/syllabus.htm

بیانیه‌های متعدد علیه فراماسونری صادر نمود.[۹] این بیانیه‌ها در واقع مقابله با مبارزه شدیدی بود که چهار رهبر شورش ایتالیا- مازینی، گاریبالدی، کاوور، و ویکتور امانوئل دوّم- و اخلاف آن‌ها بر ضد کلیسای رم و مسیحیت کاتولیک در پیش گرفته بودند. این چهار نفر در زمان خود از گردانندگان اصلی شبکه‌های فراماسونری ایتالیا بودند. نقش فائقه فراماسونری در شورش ایتالیا تا بدان حد روشن و مسلّم است که حتی در منابع رسمی، مانند *دائرةالمعارف بریتانیکا*، نیز بر آن تأکید می‌شود.[۱۰] **پل فیشر شورش ایتالیا را یک «انقلاب کلاسیک ماسونی» می‌خواند و می‌افزاید که رهبران این جنبش (جوزپه مازینی، جوزپه گاریبالدی، کامیلو کاوور و ویکتور امانوئل دوّم) همه «ماسون‌های پرشور» بودند و «عملاً تمامی قهرمانان آزادی ایتالیا ماسون بودند.»**[۱۱]

در جلد چهارم با آغاز فعالیت‌های ماسونی در ایتالیا آشنا شدیم. گفتیم که در سال ۱۷۳۱ **دکتر دزاگولیه** و **ارل چسترفیلد**، دو تن از بنیانگذاران فراماسونری، **فرانتس استفن**، دوک ۲۳ ساله منطقه لورن، را به عضویت لژ ماسونی شهر هاگ (لاهه) درآوردند. دزاگولیه استاد این لژ بود. این دوک لورن در فوریه ۱۷۳۶ با ماری ترز، وارث تاج‌وتخت هابسبورگ، ازدواج کرد و در سال ۱۷۳۷ گراند دوک توسکانی شد. در سال ۱۷۴۰ ماری ترز در رأس امپراتوری هابسبورگ قرار گرفت و شوهرش، با نام فرانتس اوّل، به عنوان امپراتور روم مقدس شریک او شد. سال‌های سلطنت ماری ترز و فرانتس اوّل و پسران‌شان، جوزف دوّم و لئوپولد دوّم، دوران اقتدار و شکوفایی زرسالاری یهودی در دربار وین، و به تبع آن در سراسر امپراتوری هابسبورگ، است.[۱۲]

منابع ماسونی، اوّلین نهاد ماسونی ایتالیا را لژی می‌دانند که فرانتس استفن در سال ۱۷۳۷ در **توسکانی** ایجاد کرد. این لژ به کمک انگلیسی‌ها تأسیس شد و یکی از اشراف

---

۹. اوّلین بار پاپ کلمنت دوازدهم در سال ۱۷۳۸، بدون ذکر نام، فراماسونری را محکوم کرد. در سال ۱۷۵۱ بندیکت چهاردهم، در سال ۱۸۲۱ پیوس هفتم، در سال ۱۸۲۵ لئو دوازدهم، در سال ۱۸۳۰ پیوس هشتم، در سال‌های ۱۸۴۶-۱۸۷۳ پیوس نهم، در سال‌های ۱۸۸۱-۱۹۰۲ لئو سیزدهم، و در سال‌های ۱۹۶۴-۱۹۶۵ پل ششم به محکومیت فراماسونری دست زدند. چنان‌که می‌بینیم، در بخش عمده سال‌های سده بیستم میلادی رهبران کلیسای رم در برابر فراماسونری سکوت پیشه کردند.

10. *Britannica,* 1977, vol. 9, p. 1155.

11. Paul A. Fisher, *Their God is the Devil*, American Research Foundation, 1991, pp. 17-18.

۱۲. همین کتاب، ج ۴، صص ۴۲-۴۴.

انگلیسی به‌نام ارل وینستون[13] استاد آن بود. با صدور فرمان پاپ کلمنت دوازدهم علیه فراماسونری (۱۷۳۸) کلیه فعالیت‌های ماسونی در دولت‌های ایتالیایی تابع پاپ ممنوع اعلام شد. معهذا، شاهان ایتالیا، به‌رغم کلیسای رم، به فعالیت‌های ماسونی میدان می‌دادند و فرانتس استفن در تمامی دوران حکومت خود بر توسکانی (۱۷۳۷-۱۷۶۵) حامی ماسون‌ها بود. فعالیت‌های ماسونی در ناپل از سال ۱۷۵۰ با فعالیت یک لژ یونانی آغاز شد و در ۱۷۶۴ گراند لژ محلی ناپل و سیسیل آغاز به کار کرد. فعال‌ترین کانون تکاپوی فراماسونری ایتالیا در قلمرو دولت ساردینی بود. فعالیت فراماسونری در ساردینی از سال ۱۷۳۹ به‌وسیله انگلیسی‌ها آغاز شد و در سال ۱۷۳۹ لرد رایموند، استاد اعظم گراند لژ انگلستان، مارکیز دومارشه[14] را در سمت استاد اعظم گراند لژ محلی ساووی و پیدمونت منصوب کرد. فراماسونری ساردینی، بعدها، به دلیل نقشی که ویکتور امانوئل دوّم، شاه ساردینی، در اشغال سراسر ایتالیا و تأسیس پادشاهی واحد ایتالیا ایفا کرد اهمیت فراوان یافت.[15]

از اوائل سده نوزدهم، رویه دولت وین در قبال فراماسونری دگرگون شد زیرا در این زمان فرانتس دوّم، امپراتور روم مقدس و هابسبورگ (۱۷۹۲-۱۸۳۵)، و دولتمردان او به فراماسونری به عنوان یک سازمان سیاسی توطئه‌گر بدبین بودند. فرانتس دوّم به حکمرانان آلمانی تابع خود دستور داد به فعالیت‌های ماسونی در قلمرو امپراتوری روم مقدس پایان دهند. به‌نوشته گولد، هر چند او موفق به متوقف کردن فعالیت لژهای ماسونی در قلمرو امپراتوری خود نشد ولی توانست در کشور اتریش فعالیت ماسون‌ها را تعطیل کند. فرانتس دوّم در سال ۱۸۰۱ مقرراتی وضع کرد که طبق آن تمامی مقامات دولتی موظف به امضای تعهدنامه‌ای دال بر عدم عضویت در لژهای ماسونی بودند. فرانتس جوزف، آخرین امپراتور اتریش، نیز نگاه مثبت به فراماسونری نداشت. گولد، مورخ ماسون، در سال ۱۸۸۵ نوشت: «بدینسان، فراماسونری در اتریش مرد و تاکنون زنده نشده است.»[16]

شورش ایتالیا، که به ریسورجیمنتو[17] (تجدید حیات، طغیان) معروف است، بر بنیاد

13. Earl of Winston
14. Marquis des Marches
15. Gould, ibid, vol. 6, pp. 299-302.
16. ibid, p. 288.
17. Risorgimento

تکاپوی لژهای ماسونی و سازمان‌های مخفی توطئه‌گری آغاز شد که در اوائل سده نوزدهم میلادی، در جریان فعالیت‌های اطلاعاتی بریتانیا علیه ناپلئون، در شبه جزیره ایتالیا ایجاد شده بود. مهم‌ترین این سازمان‌ها کاربوناری، کامورا و مافیا بودند. در جلد دوّم درباره این سه سازمان سخن گفته و پیوند آن‌ها را با عملیات اطلاعاتی- مالی شبکه ناتان روچیلد و جان چارلز هریس علیه فرانسه ناپلئونی مورد توجه قرار دادیم.[۱۸] در سال‌های پس از جنگ‌های ناپلئونی، فعالیت خرابکارانه شبکه‌های مخفی ایتالیا بر ضد دولت هابسبورگ و به‌ویژه بر ضد کلیسای رم تمرکز یافت و فراماسونری خود را به عنوان کینه‌توزترین دشمن مسیحیت کاتولیک نمایان ساخت. دیزرائیلی، که در سازماندهی و هدایت این شبکه‌های توطئه‌گر در ایتالیا و در سراسر جهان نقش برجسته داشت، در ۱۴ ژوئیه ۱۸۵۶ در مجلس عوام بریتانیا هدف واقعی سازمان‌های مخفی ایتالیا را چنین بیان کرد:

> در ایتالیا قدرتی است که در این مکان به‌ندرت درباره آن سخن گفته می‌شود. ولی بدون ملاحظه و درک او ما هیچگاه نخواهیم توانست به درستی وضع ایتالیا را ارزیابی کنیم. منظور من انجمن‌های مخفی است... بیهوده است انکار کنیم که بخش بزرگی از اروپا، سراسر ایتالیا و فرانسه و بخش بزرگی از آلمان، از بقیه کشورها سخن نمی‌گویم، در زیر پوشش شبکه‌ای از این انجمن‌های مخفی قرار دارد همان‌گونه که امروزه سطح کره زمین با شبکه راه‌آهن پوشیده شده است. هدف آن‌ها چیست؟ آن‌ها نمی‌کوشند تا اهداف خود را پنهان کنند. آن‌ها خواستار نهادهای سیاسی مطلوب‌تر نیستند، آن‌ها حکومت مشروطه نمی‌خواهند، آن‌ها نه خواستار شوراهای ایالتی هستند نه ملحوظ شدن رأی‌شان. آن‌ها یک هدف دارند: پایان دادن به حاکمیت نهادهای کلیسایی [دینی] و بعضی از آن‌ها از این نیز فراتر می‌روند.[۱۹]

به این دلیل است که پیوس نهم در نامه به اسقف یکی از شهرهای برزیل از «روح شیطانی» فراماسونری سخن گفت که در کار آشوب‌گری در ایتالیا و آمریکای لاتین است.[۲۰] در واقع، این تحریکات سیاسی و تروریستی و فرهنگی ضد کلیسایی و افراطی

---

۱۸. همین کتاب، ج ۲، صص ۵۳۳-۵۳۸.

19. Nesta Webster, *Secret Societies and Subversive Movements*, London: Boswell Publishing Co., 1924.

20. "Papacy and Freemasonry: Speech made by the late Monseigneur Jouin on December 8,

←

انجمن‌های مخفی توطئه‌گر ایتالیا بود که پاپ پیوس نهم را به مخالفت با اقدامات آنان برانگیخت وگرنه او نه تنها با اتحاد ایتالیا مخالف نبود بلکه از هواداران جدّی اتحاد ایتالیا به‌شمار می‌رفت. منابع تاریخی از علاقه پیوس نهم به اتحاد ایتالیا در چارچوب یک کنفدراسیون سخن می‌گویند و تلاش او برای پایان دادن به هر گونه مداخله خارجی در این شبه جزیره؛ و از او به عنوان پاپی اصلاح‌طلب و فرهیخته یاد می‌کنند که هر چه در توان داشت برای جلوگیری از آشوب و جنگ در شبه جزیره ایتالیا به کار برد و در این راه سختی‌ها کشید.

توجه کنیم که ایتالیا از زمان فروپاشی امپراتوری روم غربی در سده پنجم تا نیمه دوّم سده نوزدهم میلادی، یعنی به مدت ۱۴۰۰ سال، هیچگاه یک دولت واحد نبود. این سرزمین از سده پنجم تا سده یازدهم در زیر سلطه قبایل **اوستروگوت**،[۲۱] **لومبارد** (۵۶۸-۷۷۴)،[۲۲] و سرانجام **فرانک‌های کارولنژی** (۷۷۴-۹۰۱)[۲۳] قرار داشت. در سال ۹۶۵ مسلمانان شمال آفریقا جزیره سیسیل را، که در قلمرو دولت بیزانس بود، تصرف کردند. در سال ۱۰۶۰ **نورمان‌ها**[۲۴] سیسیل و جنوب ایتالیا را اشغال نمودند و **دولت دو سیسیل**[۲۵] (پادشاهی ناپل) را تشکیل دادند. از سده یازدهم در شمال ایتالیا شهر- دولت‌های مستقل ظهور کرد که همواره با یکدیگر در رقابت و جنگ بودند. شبه جزیره ایتالیا در سده پانزدهم مورد تهاجم فرانسه قرار گرفت و در سال ۱۵۵۰ کارل پنجم آن را به امپراتوری هابسبورگ منضم کرد. از آن پس مدتی هابسبورگ‌های اسپانیا بر ایتالیا حکومت کردند. در نیمه اوّل سده هیجدهم هابسبورگ‌های اتریش شمال و شمال شرقی ایتالیا را به قلمرو خود افزودند؛ ولی جمهوری ونیز توانست استقلال خود را به

←

1930",

http://www.catholicism.org/pages/jouin.htm

۲۱. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، ص ۱۴۸؛ ج ۴، ص ۷۷.

۲۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۲۵۳.

۲۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۴، صص ۱۷۳-۱۷۴.

۲۴. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۲۷۲.

25. Two Sicilies

دو سیسیل به سرزمین‌های سیسیل و ناپل اطلاق می‌شد و جنوب شبه جزیره ایتالیا را در بر می‌گرفت. آخرین شاه دو سیسیل (۱۸۵۹-۱۸۶۱) فرانسیس دوّم، از خاندان بوربن اسپانیا، بود که در پی اشغال این سرزمین به‌وسیله گاریبالدی به تبعید رفت.

دست آورد. شبه جزیره ایتالیا در اواخر دهه ۱۷۹۰ به‌وسیله ناپلئون اشغال شد و در قلمرو امپراتوری او قرار گرفت. ناپلئون در سال ۱۷۹۷ به استقلال جمهوری ونیز نیز پایان داد. در سال ۱۸۱۵، با پایان جنگ‌های ناپلئونی، بار دیگر در سرزمین ایتالیا گروهی از دولت‌های کوچک و بزرگ مستقل پدید آمدند. در این زمان، شبه جزیره ایتالیا از نظر سیاسی به چهار بخش اصلی تقسیم می‌شد: **پادشاهی دو سیسیل (ناپل)**، که شهر بزرگ ناپل و جنوب ایتالیا و جزیره سیسیل را در بر می‌گرفت و در زیر حاکمیت شاخه‌ای از خاندان بوربن اسپانیا بود، **پادشاهی ساردینی**[۲۶] در شمال غربی ایتالیا، شامل مناطق پیدمونت[۲۷] و ساووی و ساردینی، که به‌وسیله **خاندان ساووی**[۲۸] اداره می‌شد، **پادشاهی**

---

26. Sardinia

27. Piedmont, Piemonte

منطقه پیدمونت در شمال غربی شبه جزیره ایتالیا، مشرف به سویس و فرانسه، واقع است و ساردینی جزیره بزرگی است در جنوب آن. در سده نوزدهم پیدمونت محور ارتباط شبه جزیره ایتالیا با غرب بود و ثروتمندترین بخش ایتالیا به‌شمار می‌رفت. شهرهای مهم پیدمونت عبارتند از تورین و جنوا. به‌نوشته تامسون، حتی پس از ایجاد سلطنت واحد ایتالیا در ۱۸۶۱ پیدمونت با سایر نواحی ایتالیا تفاوت بارز داشت و از نظر ثروت مادی با لومباردی، توسکانی و مناطق تحت اداره پاپ یا ناپل تفاوت فاحش داشت. میان شمال و جنوب ایتالیا از نظر فرهنگ نیز تفاوت چشمگیر وجود داشت و به دو دنیا، به دو شیوه زندگی متفاوت، تعلق داشتند. لذا، گرایش‌های جدایی‌طلبانه و محلی، که به جنگ‌های داخلی نیز انجامید، نیرومند بود و تنها پس از گذشت دو سه نسل وحدت ملّی ایتالیا به‌طور واقعی تأمین شد. (Thomson, ibid, pp. 290-292)

28. House of Savoy [Savoia, Savoie]

خاندان ساووی، که احتمالاً از تبار سران قبایل بورگوندی است، از حوالی نیمه سده یازدهم میلادی در منطقه غرب جبال آلپ، در محل تلاقی مرزهای فرانسه و ایتالیا و سویس کنونی، حکومت می‌کرد. امپراتور روم مقدس در سال ۱۴۱۶ آمادئوس هشتم، رئیس خاندان فوق، را به مقام دوکی ارتقا داد. در سال ۱۷۱۳، در پیمان صلح اوترخت، قدرت‌های بزرگ ویکتور آمادئوس دوّم، دوک ساووی، را به عنوان شاه سیسیل منصوب کردند. او در سال ۱۷۲۰ منطقه تحت فرمان خود را تعویض کرد و شاه ساردینی شد. در سال ۱۸۱۵ ویکتور امانوئل اوّل، شاه ساردینی، بندر جنوا را به قلمرو خود افزود. در سال ۱۸۶۱ ویکتور امانوئل دوّم به عنوان پادشاه ایتالیای واحد تاجگذاری کرد و تا زمان مرگ (۱۸۷۸) در این مقام بود. او اوّلین پادشاه ایتالیا پس از سقوط امپراتوری روم غربی در سده پنجم میلادی است. پس از ویکتور امانوئل دوّم، پسرش، اومبرتوی اوّل به سلطنت رسید که در سال ۱۹۰۰ به دست یک آنارشیست کشته شد. پادشاه بعدی، ویکتور امانوئل سوّم، پسر اومبرتوی اوّل بود. در دوران او جنبش فاشیستی در ایتالیا اوج گرفت. وی در اکتبر ۱۹۲۲ موسولینی را به عنوان نخست‌وزیر منصوب کرد و در تمامی دوران اقتدار موسولینی به عنوان پادشاه تشریفاتی ایتالیا حضور داشت. با

←

لومباردی- ونیز در شمال و شمال شرقی ایتالیا، که میلان و ونیز مهم‌ترین شهرهای آن بودند و در قلمرو خاندان هابسبورگ بود. مناطق مرکزی ایتالیا و شهر رم، که قلب فرهنگی ایتالیا و سراسر جهان کاتولیک به‌شمار می‌رفت، از سال ۷۵۶ میلادی تابع پاپ بودند. به این دولت‌های کوچک و خودمختار **دولت‌های تابع پاپ**[۲۹] گفته می‌شد.

بنابراین، طرح پیوس نهم، و وزیر توانای او پلرینو رُسی،[۳۰] **برای ایجاد کنفدراسیون ایتالیا معقول‌ترین و معتدل‌ترین راه برای وحدت ایتالیا به‌شمار می‌رفت و راهی که رهبران ریسورجیمنتو و حامیان انگلیسی آن‌ها دنبال کردند، یعنی تحمیل حکومت خاندان ساووی بر سراسر ایتالیا از طریق لشکرکشی و جنگ و شورش، نامعقول‌ترین و مخرب‌ترین و خونین‌ترین راه بود.** مخالفت این پاپ با لیبرالیسم نیز به دلیل تحجر نبود بلکه ایستادگی در برابر شعارها و نظریاتی بود که انجمن‌های مخفی به عنوان ابزار پیشبرد اهداف

←

شکست ایتالیا در جنگ جهانی دوم، ویکتور امانوئل سوم در ۹ مه ۱۹۴۶ به نفع پسرش، اومبرتوی دوم، از سلطنت کناره گرفت. در ۲ ژوئن ۱۹۴۶ رفراندوم برگزار شد و از حدود ۲۵ میلیون نفری که در این همه‌پرسی شرکت کردند (۸۹ در صد از کسانی که می‌توانستند در انتخابات شرکت کنند) ۵۴/۳ در صد به نظام جمهوری رأی دادند. سه روز بعد اومبرتوی دوم کشور را ترک کرد. ویکتور امانوئل سوم مدتی در پرتغال و مصر زندگی کرد و در ۲۸ دسامبر ۱۹۴۷ در بندر اسکندریه درگذشت. اومبرتوی دوم در ۱۸ مارس ۱۹۸۳ در ژنو فوت کرد. هم‌اکنون ریاست خاندان ساووی را پسر اومبرتوی دوم، به‌نام ویکتور امانوئل چهارم (متولد ۱۹۳۷)، به دست دارد. از زمان انحلال نظام سلطنتی در سال ۱۹۴۶، طبق قانون، دیدار اعضای خاندان ساووی از ایتالیا ممنوع بود. دولت سیلویو برلوسکونی در ۱۰ نوامبر ۲۰۰۲ این قانون را لغو کرد و در ۲۳ دسامبر ویکتور امانوئل چهارم برای اوّلین بار به ایتالیا سفر نمود.

29. Papal States, Church States, Stati Pontifici, Stati Della Chiesa

30. Pellegrino Rossi (1787-1848)

دیپلمات، اقتصاددان و دولتمرد برجسته ایتالیایی. هوادار وحدت، اصلاحات، اعاده نظم و استقرار حکومت مشروطه در ایتالیا بود و به این دلیل پاپ پیوس نهم در اوائل صعودش به مقام پاپی (۱۸۴۶) او را برکشید و اندکی بعد به عنوان وزیر عدلیه منصوب نمود. انتصاب پلرینو رُسی میانه‌رو و توانا ناراحتی هر دو جناح راست و چپ افراطی را برانگیخت. رُسی مانند پیوس نهم از اتحاد ایتالیا طرفداری می‌کرد ولی با حفظ خودمختاری دولت‌های محلی. برنامه رُسی و تلاش بی‌وقفه او برای تحقق آن سبب شد که سازمان‌های مخفی توطئه‌گر وی را به مرگ محکوم کنند و در ۱۵ نوامبر ۱۸۴۸ به قتل رسانند. پاپ پیوس نهم با شنیدن خبر قتل رُسی او را «شهید راه انجام وظیفه» نامید. مهم‌ترین کتاب رُسی *اقتصاد سیاسی* اوست که یک متن کلاسیک به‌شمار می‌رود. (U. Benigni, "Pellegrino Rossi", *Catholic Encyclopedia*)

سیاسی آشوب‌گرانه خود به کار می‌بردند. مورخین خانواده پیوس نهم، خاندان مستایی، را به عنوان یکی از خانواده‌های فرهیخته و آزاداندیش ایتالیا می‌شناسند به‌نحوی که لامبروچینی،[۳۱] وزیر پاپ گریگوری شانزدهم، زمانی گلایه کرده بود که «در خانواده مستایی همه لیبرال هستند حتی گربه‌های‌شان!»[۳۲] و این در حالی است که مطبوعات متنفذ بریتانیا و ایالات متحده آمریکا- مانند *تایمز*، *فایننشال تایمز*، *واشنگتن‌پست* و *نیویورک تایمز*- که به‌وسیله زرسالاران یهودی اداره می‌شدند، به شدت به پاپ پیوس نهم حمله می‌کردند و نشریه یهودی *شالوم* با عناوین زشتی چون «زنباره»، «قمارباز»، «بیرحم» و غیره از او یاد می‌کرد.[۳۳]

فراماسونری و جنبش‌های جدید تروریستی

برجسته‌ترین رهبر شورش ایتالیا، که سیره و اندیشه او بر جنبش‌های پوپولیستی- تروریستی سده‌های نوزدهم و بیستم میلادی تأثیرات عمیق بر جای نهاد، **جوزپه (جوزف) مازینی**[۳۴] است. در تاریخنگاری جدید معمولاً مازینی به عنوان یکی از برجسته‌ترین انقلابیون سده نوزدهم میلادی، یکی از رهبران اصلی جنبش اتحاد ایتالیا (در کنار گاریبالدی، کاوور و ویکتور امانوئل دوّم) و جمهوری‌خواهی سرسخت معرفی می‌شود که تا دم مرگ حاضر به پذیرش نظام پادشاهی نشد. ولی به مازینی از منظر دیگری نیز می‌توان نگریست. در این تصویر، **مازینی به عنوان ماجراجویی افراطی و توطئه‌گر و تروریستی قهار شناخته می‌شود که با الیگارشی لندن و شبکه زرسالاری یهودی پیوند تنگاتنگ داشت، در تمامی دوران زندگی سیاسی‌اش در جهت اهداف این کانون‌ها عمل کرد، به‌رغم ادعای جمهوری‌خواهی در عمل راه تحمیل سلطنت ویکتور امانوئل دوّم و مافیا را بر سراسر ایتالیا را هموار کرد و خونریزی‌ها و مصائب بی‌شمار برای مردم ایتالیا به ارمغان آورد. از این منظر، مازینی نه تنها رهبر مافیای ایتالیا و پیشگام فاشیسم ایتالیایی و دیکتاتوری موسولینی در سده بعد به‌شمار می‌رود بلکه پیش‌نمونه تاریخی توطئه‌گران مشکوکی است که در اواخر سده بیستم و اوائل سده**

---

31. Lambruschini

32. Mark Fellows, "Apologia Pro Pio Nono", http://www.catholictradition.org/cfn-piono.htm

33. ibid.

34. Giuseppe Mazzini (1805-1872)

بیست و یکم میلادی حفیظ‌الله امین (دیکتاتور افغانستان)، بن‌لادن (رهبر گروه تروریستی القاعده) و صدام حسین (دیکتاتور عراق) از جنجالی‌ترین و مؤثرترین آنان بودند.

مازینی در بندر جنوا در خانواده‌ای مرفه به‌دنیا آمد. پدرش طبیب بود و از پزشکان دربار و خاندان سلطنتی بریتانیا به‌شمار می‌رفت. مازینی تحصیلاتش را در دانشگاه جنوا در رشته حقوق به پایان برد و در دوران دانشجویی، در حوالی سال ۱۸۲۷، به سازمان مخفی **کاربوناری** پیوست. در سال ۱۸۳۰ به دلیل شرکت در فعالیت‌های تخریبی سه ماه بازداشت شد و سپس در فوریه ۱۸۳۱ به بندر مارسی (فرانسه) مهاجرت کرد. مازینی در بندر مارسی گروهی از جوانان ایتالیایی را گرد آورد و در سال ۱۸۳۲ سازمانی به‌نام **ایتالیای جوان**[۳۵] تأسیس کرد. هدف این سازمان اخراج نیروهای اتریشی از شمال ایتالیا و تبدیل دولت‌های ایتالیایی به یک جمهوری واحد سراسری عنوان شده بود از طریق آگاه کردن مردم و ایجاد شورش. مازینی سه اصل ترقی، وظیفه‌شناسی و ایثار را به عنوان پایه عمل اعضای سازمان خود قرار داد و اعلام کرد: «نه پاپ، نه شاه، تنها خدا و خلق می‌تواند راه آینده ما را هموار کند.» مازینی انتشار نشریه‌ای به‌نام *ایتالیای جوان* را نیز آغاز کرد. نشریه و اوراق تبلیغاتی این سازمان مخفیانه در جنوا و سایر شهرهای ایتالیا توزیع می‌شد. سازمان مخفی ایتالیای جوان به سرعت گسترش یافت به‌نحوی که یک سال بعد شمار اعضای آن به ۶۰ هزار نفر رسید. در سال ۱۸۳۳ طرح مازینی برای شورش در پیدمونت کشف و خنثی شد؛ ۱۲ تن از اعضای سازمان او اعدام شدند، یکی خودکشی کرد و مازینی غیاباً به مرگ محکوم شد. مازینی پس از این حادثه اعلام کرد: «زمانی که اندیشه با خون شهیدان آبیاری شود به سرعت رشد می‌کند.» چند ماه بعد، پلیس فرانسه تصمیم به دستگیری او گرفت و مازینی از مارسی به سویس گریخت.

پس از این شکست، مازینی اندیشه خود را گسترش داد و آرمان «برادری جهانی انسان‌ها» و تأسیس «جمهوری کنفدراتیو جهانی» را مطرح کرد. در دوران اقامت در سویس، بر اساس این اندیشه و به کمک جوانان اروپایی مقیم سویس، مازینی سازمان **اروپای جوان** و سازمان‌های مشابه را برای برخی از کشورهای اروپایی تأسیس کرد مانند **آلمان جوان**، **سویس جوان**، **لهستان جوان** و غیره. اقامت مازینی در سویس سه سال به درازا کشید و سرانجام در ژانویه ۱۸۳۷ به همراه گروه کوچکی از پیروان وفادارش به لندن مهاجرت کرد. از این زمان تا پایان عمر، به تعبیر *آمریکانا*، انگلستان «وطن دوم»

---

35. Giovine Italia

مازینی به‌شمار می‌رفت.[۳۶] مازینی، که از حمایت مالی و سیاسی کانون‌های مقتدر و مرموزی برخوردار بود، در لندن مدرسه‌ای برای تربیت نوجوانان ایتالیایی تأسیس کرد، نشریه‌ای به‌نام *حواریون خلق*[۳۷] به راه انداخت و بخشی از رساله معروف خود به‌نام *درباره وظایف انسان* را در این نشریه منتشر نمود. در این سال‌ها او با **توماس کارلایل**،[۳۸] مورخ و نویسنده اسکاتلندی، دوست صمیمی بود و با همسر کارلایل، جین بایلی ولش،[۳۹] که چون شوهرش در جریان‌های مطبوعاتی و فرهنگی فعال بود، رابطه عاشقانه داشت. کارلایل در محله چلسی می‌زیست و خانه‌اش پاتوق نویسندگان سرشناسی چون لی هانت[۴۰] و جان استوارت میل بود. بدینسان، مازینی به یکی از دوستان نزدیک **جان استوارت میل**،[۴۱] اندیشه‌پرداز نامدار سیاسی و از مدیران سازمان اطلاعاتی کمپانی هند شرقی بریتانیا،[۴۲] بدل شد. گفتیم که جان استوارت میل عضو **کلوپ آتنائوم** بود و از دوستان دوک ولینگتون، عضو کلوپ فوق، به‌شمار می‌رفت. در این کلوپ دسیسه‌گران یهودی نامدار تاریخ بریتانیا- ناتان روچیلد، اسحاق و فرانسیس گلداسمید، اسحاق دُ اسرائیلی (پدر بنجامین دیزرائیلی)، و موسس مونت‌فیوره- عضویت داشتند. لرد پالمرستون و توماس بارنز، سردبیر روزنامه متنفذ *تایمز*، نیز عضو کلوپ آتنائوم بودند.[۴۳]

مازینی در سال ۱۸۴۰ سازمان ایتالیای جوان را در پاریس احیا کرد و در سال ۱۸۴۴ شورشی را در کالابریای ایتالیا سازمان داد که به شکست و اعدام عده‌ای دیگر انجامید. از این زمان مازینی، به یُمن تبلیغات مطبوعات بریتانیا، به عنوان انقلابی شهرت فراوان یافت و در سال ۱۸۴۷ **اتحادیه بین‌المللی خلق**[۴۴] را تأسیس کرد. اینک مازینی چهره شاخص و الگوی جوانان انقلابی ایتالیا به‌شمار می‌رفت و تأثیرات بزرگ فکری و عملی

---

36. *Americana*, vol. 18, p. 554.

37. *Apostolato popolare*

38. Thomas Carlyle (1795-1881)

39. Jane Baillie Welsh

40. Leigh (James Henry) Hunt (1784-1859)

شاعر و منتقد نامدار انگلیسی.

41. John Stuart Mill (1806-1873)

۴۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۱، ص ۲۷۴.

۴۳. همین کتاب، ج ۲، صص ۴۸۶-۴۸۷.

44. People's International League

بر جوانان انقلابی سراسر اروپا بر جای می‌نهاد. او در جریان انقلاب ۱۸۴۸ به ایتالیا بازگشت ولی به سرعت اعتبار خود را از دست داد و پس از مدت کوتاهی مجبور شد به انگلستان بازگردد. می‌دانیم که در همین زمان لویی بناپارت، عضو دیگر سازمان مخفی کاربوناری، از لندن به پاریس بازگشت و با حمایت کانون‌های توطئه‌گر لندن در دسامبر ۱۸۴۸ توانست در رأس جمهوری نوخاسته فرانسه جای گیرد.[۴۵] مازینی نیز اندکی بعد، در اوائل ۱۸۴۹، با تدارک و حمایت مالی کافی، به ایتالیا بازگشت، به کمک گاریبالدی، در شهر رم شورشی بر پا کرد و موجودیت جمهوری رم را اعلام نمود. مازینی از «رم سوم» سخن می‌گفت. به‌زعم او، رم اول امپراتوری رم بود، رم دوم رم پاپ‌ها و رم سوم «رم خلق». در فوریه ۱۸۴۹ ریاست این جمهوری را مازینی به دست گرفت. پاپ پیوس نهم از حکومت‌های کاتولیک جهان درخواست کمک کرد. ارتش فرانسه پیشدستی نمود، به سرعت وارد خاک ایتالیا شد، و در ژوئن ۱۸۴۹ حکومت مازینی و گاریبالدی را در رم ساقط نمود. بدینسان، لویی بناپارت به نام حفاظت از پاپ و کلیسای کاتولیک نیروهای نظامی خود را در رم مستقر کرد و تا پایان حکومتش به مدت ۲۱ سال شهر رم و پاپ را به اسارت گرفت. **برخلاف تصور اولیه، ماجرای فوق چندان پیچیده نیست و میان عملکرد این دو عضو توطئه‌گر سازمان کاربوناری هیچ تناقض واقعی، نه صوری، نمی‌توان یافت. شورش مازینی اقدامی سازمان یافته بود که باید حاکمیت «ناپلئون صغیر»[۴۶] را بر رم و کلیسای کاتولیک تأمین می‌کرد و سرآغازی می‌شد بر نقش ماجراجویانه و نظامی‌گرایانه او در منطقه؛ پدیده‌ای که بعدها بناپارتیسم نام گرفت. هدف کانون‌های توطئه‌گر لندن نیز همین بود. روشن است که اگر دخالت نظامی لویی بناپارت هم در کار نبود، جمهوری مازینی نمی‌توانست دوام آورد و به سرعت سقوط می‌کرد ولی به دست نیروهای دولت هابسبورگ.**

مازینی پس از انجام این مأموریت بار دیگر در لندن مستقر شد، در سال ۱۸۵۱ سازمانی به‌نام دوستان ایتالیا تأسیس کرد و به تحریک علیه امپراتوری هابسبورگ ادامه داد. او اینک به عنوان «رئیس تروریست‌ها» شهره خاص و عام بود. مازینی در سال

---

۴۵. همین کتاب، ج ۳، صص ۱۱۸-۱۱۹.

46. Napoléon le Petit

ویکتور هوگو در سال ۱۸۵۲ به تحقیر لویی بناپارت را «ناپلئون صغیر» خواند و کتابی به این نام نوشت.

۱۸۵۸ روزنامه دیگری در لندن منتشر کرد به‌نام *اندیشه و عمل*.[۴۷] ترکیب این دو واژه، که بعدها در قاموس انقلابیون افراطی رواج فراوان یافت، بیانگر این تلقی بود که «اندیشه» تنها زمانی ارزشمند است که به «عمل» منجر شود. اندکی بعد، در سال ۱۸۵۹، کامیلو کاوور به کمک نظامی ناپلئون سوّم و با حمایت سیاسی بریتانیا جنگ علیه اتریش را آغاز کرد. مازینی در دوران کوتاه دیکتاتوری گاریبالدی در جنوب ایتالیا نزد او رفت ولی در سال ۱۸۶۱ با تأسیس پادشاهی ایتالیا به لندن بازگشت زیرا به عنوان لیدر سرشناس انقلابیون جمهوری‌خواه اروپا شناخته می‌شد و پیوندش با حکومت سلطنتی نوخاسته ایتالیا این وجهه را از میان می‌برد. در سال ۱۸۶۴ نمایندگان سازمان‌های سوسیالیستی اروپا در شهر لندن گرد آمدند و تأسیس سازمانی به‌نام **اتحادیه جهانی کارگران**[۴۸] را اعلام کردند. این سازمان بعدها به **انترناسیونال اوّل** معروف شد. در این زمان، کارل مارکس، میخائیل باکونین و جوزپه مازینی، که هر سه مقیم لندن بودند، رهبران فکری انترناسیونال به‌شمار می‌رفتند. میان این سه تن و پیروان‌شان نبرد سختی درگرفت که در نهایت به پیروزی مارکس و پیروانش انجامید. ابتدا مازینی و هوادارانش از انترناسیونال اخراج شدند و در سال ۱۸۷۲ باکونین آنارشیست و پیروانش نیز از انترناسیونال اخراج شدند.

در طول دهه ۱۸۶۰ توطئه‌های مازینی به‌طور عمده در جهت برانگیختن آشوب در شهرهای ونیز و رم بود که هنوز به پادشاهی ایتالیا منضم نشده بودند. با اشغال ونیز (۱۸۶۶) و رم (۱۸۷۰) به‌وسیله نیروهای کنت کاوور این فعالیت نیز به پایان رسید. مازینی در اواخر عمر روزنامه *رُم خلق*[۴۹] را منتشر کرد و در ۱۰ مارس ۱۸۷۲ در شهر پیزا درگذشت. او هیچگاه ازدواج نکرد. مازینی نویسنده‌ای چیره‌دست بود و در نوشتارش از مفاهیم تهییجی پوپولیستی، که بعدها به وسعت رواج یافت، بهره فراوان می‌برد. مجموعه آثار مازینی در ۶ جلد به انگلیسی منتشر شده است.[۵۰]

به‌نوشته دکتر بنجامین گینزبرگ، اندیشمند سیاسی یهودی ایالات متحده آمریکا و

47. *Pensiero ed azione*

48. International Workingmen's Association (The First International)

49. Roma del popolo

50. Joseph Mazzini, *The Life and Writings of Joseph Mazzini*, London: Smith, Elder & Co., 1891.

رئیس مرکز مطالعات دولتی دانشگاه جان هاپکینز،[۵۱] بخش مهمی از اعضای جنبش ایتالیای جوان مازینی، که شورش‌های دهه ۱۸۳۰ را ایجاد کردند، یهودی بودند و مازینی از طریق مؤسسه مالی تودروس[۵۲] در شهر تورین کمک‌های مالی قابل توجهی از یهودیان دریافت می‌کرد.[۵۳] یکی از نزدیک‌ترین دوستان و حامیان مازینی، لوپلر،[۵۴] حاخام بعدی شهر تورین، بود.[۵۵] پلرینو رُسلی[۵۶] و سایر اعضای خاندان رُسلی و خویشان و شرکای‌شان در لندن، به‌ویژه اعضای خاندان ناتان، نیز کمک‌های فراوان در اختیار مازینی قرار می‌دادند تا بدان حد که مازینی «از خداوند به‌خاطر برخورداری از دوستی این خانواده شکرگزار بود.» بعدها، مازینی در خانه پلرینو رُسلی و همسرش، جیانتا ناتان،[۵۷] در شهر پیزا فوت کرد و به این مناسبت خانه فوق به صورت موزه نگهداری می‌شود. یکی از پسران پلرینو رُسلی، به‌نام نلو رُسلی،[۵۸] نویسنده کتاب‌هایی درباره مازینی و شورش ریسورجیمنتو است. نلو رُسلی در آثارش یهودیت را به عنوان «دین آزادی» معرفی می‌کرد.[۵۹]

در دورانی که مازینی در لندن می‌زیست، این شهر کنام انواع ماجراجویان و آشوب‌گران سیاسی و تروریست‌های مورد حمایت الیگارشی لندن و زرسالاران یهودی بود که به‌طور عمده در کار خرابکاری و تضعیف حکومت‌های مقتدر نیکلای اوّل روسیه و فرانتس جوزف هابسبورگ بودند. یکی دیگر از تبعیدیان نامدار سیاسی مقیم لندن در این زمان و دوست نزدیک مازینی، لویی کوشوت،[۶۰] رهبر شورش ۱۸۴۸ مجارستان علیه دولت هابسبورگ، بود که به‌نوشته دکتر گینزبرگ ۲۰ هزار نفر از اعضای

---

51. Center for Governmental Studies, Johns Hopkins University
52. Todros
53. Benjamin Ginsberg, *The Fatal Embrace: Jews and the State*, Chicago: University of Chicago Press, 1993.
54. L'Opler
55. "Italy", *JewishEncyclopedia.com*
56. Pellegrino Rosselli
57. Giannetta Nathan
58. Nello Rosselli (1900-1937)
59. *Judaica*, vol. 14, p. 314.
60. Lajos (Louis) Kossuth (1802-1894)

قشون شورشی او را یهودیان تشکیل می‌دادند.[۶۱] سازمان روسیه جوان در لندن را آلکساندر هرزن رهبری می‌کرد که پیش‌تر با او آشنا شدیم. وبستر تارپلی از هرزن به عنوان عامل بارون جیمز روچیلد پاریس نام می‌برد و می‌افزاید که هر دو نشریه او، *ستاره قطبی* و *ناقوس*، را سرویس اطلاعاتی بریتانیا اداره می‌کرد.[۶۲] سرشناس‌ترین هوادار مازینی در انترناسیونال اوّل، یک یهودی به‌نام لوئیز ولف[۶۳] بود که در بهار ۱۸۶۵ از انترناسیونال اخراج شد و بعدها فاش شد که مأمور نفوذی پلیس مخفی انگلستان بوده است.[۶۴] یکی از نزدیک‌ترین دوستان مازینی در لندن، ارنستو ناتان[۶۵] بود که اداره روزنامه *رُم خلق* او را به دست داشت. ناتان از سال ۱۸۷۱ در رم مستقر شد و به مبلغ پرشور جدایی دین از دولت (سکولاریسم) بدل گردید. او در سال‌های ۱۹۰۷-۱۹۱۳ شهردار شهر رم، مهد کلیسای کاتولیک، بود. *دائرةالمعارف یهود* از ناتان به عنوان اوّلین شهردار یهودی رم یاد می‌کند. ارنستو ناتان دو بار استاد اعظم فراماسونری ایتالیا شد.[۶۶]

با توجه به پیوندهای عمیق مازینی با یهودیان در سراسر عمرش، با توجه به حرفه پدری او (طبابت)، که در آن عصر بیش‌تر به یهودیان اختصاص داشت، با توجه به رابطه نزدیک پدر مازینی با خانواده سلطنتی بریتانیا، که قطعاً برای هر طبیب ایتالیایی میسر نبود، با توجه به موطن خانواده مازینی (بندر جنوا) که از دیرباز مأوای یهودیان مخفی بود، و با توجه به نمونه‌های بغرنجی که از عملکرد یهودیان مخفی در این کتاب به دست داده و خواهیم داد، می‌توان این فرضیه را مطرح کرد که احتمالاً خانواده مازینی و خود وی از یهودیان مخفی مستقر در ایتالیا بودند.

منابع رسمی ماسونی از مازینی به عنوان «استاد اعظم فراماسونری ایتالیا»[۶۷] و

---

61. Ginsberg, ibid.

بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۵۲۱-۵۲۲.

62. Webster Tarpley, "Palmerston's London During the 1850's, A Tour of the Human Multicultural Zoo", *The Executive Intelligence Review*, April 15, 1994.

63. Louis Wolff

64. "On Mazzini's Attitude to The International Working Men's Association", http://www.marxists.org/

65. Ernesto Nathan (1845-1921)

66. *Judaica*, vol. 12, p. 851.

67. Mackey, ibid, vol. 2, p. 657.

«استاد اعظم گراند اوریان ایتالیا»[۶۸] یاد می‌کنند. مازینی و پیروان او دارای گرایش‌های شدید ضد کلیسایی بودند و به این دلیل مارک فلاوز می‌نویسد: «بعد از پالمرستون و خاندان روچیلد، باید مازینی را به عنوان سرسخت‌ترین دشمن و توطئه‌گر بر ضد کلیسای کاتولیک در سده نوزدهم شناخت.»[۶۹] و سرانجام، باید به نقش برجسته مازینی در ابداع و ترویج مفاهیم و اندیشه‌های خشونت‌آمیز و عملیات توطئه‌گرانه و تروریستی جدید توجه اکید کرد که در طول دهه‌های پسین او را، مستقیم یا غیرمستقیم، به منبع الهام و الگوی بسیاری از توطئه‌گران و تروریست‌ها در سراسر جهان بدل نمود. و نیز هستند محققینی که تأثیر اندیشه و عمل مازینی را بر ظهور فاشیسم مورد توجه قرار داده‌اند. لوسین رادل اندیشه مازینی را یکی از منابع اصلی فکری فاشیسم می‌داند[۷۰] و جیمز ویسکر ظهور فاشیسم در ایتالیا و نازیسم در آلمان را تحقق آرزوهای مازینی.[۷۱]

رهبر نامدار دیگر شورش ایتالیا جوزپه گاریبالدی[۷۲] است. گاریبالدی از نظر تئوریک و سیاسی قابل مقایسه با مازینی نیست و تنها به عنوان فرمانده نظامی جنگ‌های چریکی و آشوب‌گری عمل‌گرا و ماجراجویی ناآرام شناخته می‌شود. گاریبالدی و گروه مسلحش، پیراهن قرمزها،[۷۳] نقش مهمی در شورش‌های ایتالیا و تأسیس پادشاهی واحد ایتالیا ایفا نمودند.

گاریبالدی به یک خانواده ماهیگیر و تاجر تعلق داشت و به مدت ده سال ملوان بود. او از اوائل دهه ۱۸۳۰ تحت‌تأثیر مازینی قرار گرفت، در شورش نافرجام سال ۱۸۳۳ پیدمونت شرکت کرد، به فرانسه گریخت و غیاباً به مرگ محکوم شد. در سال‌های ۱۸۳۶–۱۸۴۸ در آمریکای جنوبی مأوا گزید. ابتدا به خدمت جمهوری تازه تأسیس ریو گرانده دو سول[۷۴] درآمد که در پی استقلال از امپراتوری برزیل بود. پس از شکست

68. Coil, ibid, p. 411.

69. Fellows, “Apologia Pro Pio Nono”, ibid.

70. J. Lucien Radel, *The Roots of Totalitarianism: The Ideological Sources of Fascism, National Socialism, and Communism*, New York, 1975.

71. James B. Whisker, *Italian Fascism: An Interpretation*, http://www.ihr.org/jhr/v04/v04p--5_Whisker.html

72. Giuseppe Garibaldi (1807-1882)

73. Redshirts

74. Rio Grande do Sul

نیروهای این جمهوری، در سال ۱۸۴۶ به خدمت دولت اروگوئه درآمد و در جنگ‌های این دولت علیه دولت آرژانتین شرکت کرد. در همین زمان بود که گروه پیراهن قرمزهای خود را تشکیل داد. این گروه در نبردی کوچک و کم‌اهمیت به پیروزی رسید و همین کافی بود تا مطبوعات لندن و سازمان‌های ماسونی اروپا و ایتالیا برای گاریبالدی و گروه مسلحش شهرتی فراوان پدید آورند. این تبلیغات زمینه‌سازی برای بازگشت او و گروهش به ایتالیا و آغاز عملیات چریکی او در این جبهه جدید، علیه امپراتوری هابسبورگ و کلیسای رم، بود.

مشارکت گاریبالدی و سایر ماجراجویان حرفه‌ای عضو سازمان مازینی در شورش‌های آمریکای لاتین منطبق با همان سیاستی است که آریستوکراسی مالی در شبه جزیره ایتالیا و اروپای شرقی و مرکزی در پیش گرفته بود. در جلد دوّم درباره شورش‌های آمریکای جنوبی و نقش دولت‌های بریتانیا و ایالات متحده آمریکا در این حوادث سخن گفتیم. این شورش‌ها از اوائل دهه دوّم سده نوزدهم میلادی با هدف فروپاشی آخرین بقایای امپراتوری ماوراءبحار اسپانیا و پرتغال آغاز شد و به تأسیس دولت‌های جدیدی انجامید که همگی در زیر سلطه ماسون‌ها و یهودیان مخفی، مانند ژنرال مانوئل فونسکا بنیانگذار جمهوری برزیل، قرار گرفتند و مردم خود را به بزرگ‌ترین بدهکاران آریستوکراسی مالی و زرسالاری یهودی بدل نمودند.[۷۵] در آینده به سرمایه‌گذاری‌های کلان بنیاد روچیلد و آریستوکراسی مالی در آمریکای جنوبی و بدهکاری‌های عظیم این دولت‌های نوپدید اشاره خواهیم کرد. حتی نویسنده‌ای چون دکتر ریچارد دیویس نیز به صراحت برزیل را، مانند مصر، از دیرباز در قبضه روچیلدها می‌خواند.[۷۶] در آن زمان، طرح‌های آریستوکراسی مالی در آمریکای لاتین با سیاست دولت‌های وقت بریتانیا و ایالات متحده آمریکا منطبق بود. جرج کانینگ، وزیر خارجه نامدار بریتانیا در اوائل سده نوزدهم و بانی شورش‌های آمریکای لاتین، هدف بریتانیا را ایجاد «نظم نو» و «انگلیسی کردن» آمریکای لاتین می‌خواند و به صراحت می‌گفت:

---

۷۵. برای آشنایی با دسیسه‌های زرسالاران یهودی و نقش ایشان در شورش‌های آمریکای جنوبی و تحولات سیاسی اسپانیا و پرتغال و امپراتوری‌های برزیل و مکزیک بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۵۴۳-۵۵۰.

76. Davis, ibid, p. 219.

«من دنیای نو را برای اصلاح نظم کهنه فراخواندم».[۷۷]

رهبری شورش‌های آمریکای لاتین با الیگارشی مستعمرات بود، که در ترکیب آن خاندان‌های یهودی مخفی جایگاه فائقه داشتند، و مانند ایتالیا فراماسونری به عنوان «مادر معنوی» این شورش‌ها شناخته می‌شد. **فرانسیسکو میراندا** و **سیمون بولیوار**، دو رهبر نامدار شورش‌های آمریکای لاتین، همانند مازینی و گاریبالدی، فراماسون بودند و فعالیت خود را با حمایت کانون‌های دسیسه‌گر مالی و سیاسی بریتانیا و ایالات متحده آغاز کردند.[۷۸]

به‌نوشته گیلرمو دلاس رەیس، پژوهشگر دانشگاه پنسیلوانیا، میراندا، که از او به عنوان مغز متفکر شورش‌های استقلال‌طلبانه آمریکای لاتین یاد می‌شود، در سال ۱۷۹۶ ماسون شد و قبل از عزیمت به ونزوئلا و تشکیل لژ خود[۷۹] طرح براندازی حکومت اسپانیا در آمریکای جنوبی را در لژهای لندن مطرح کرد. این لژ، که میراندا و بولیوار ایجاد کردند، به سرعت ابتکار عمل را به دست گرفت و در کاراکاس سیطره خود را بر جنبش استقلال تأمین کرد. بولیوار در اسپانیا به سه درجه ماسونی و در سال ۱۸۰۷ در پاریس به درجات عالی طریقت اسکاتی دست یافت. درجات آئین اسکاتی او در موزه گراند لژ نیویورک موجود است. خوزه دو سن‌مارتین،[۸۰] یکی دیگر از رهبران شورش‌های استقلال آمریکای جنوبی، نیز ماسون بود. او در لندن به لژ میراندا پیوست و سپس لژ ماسونی خود را در آمریکای جنوبی ایجاد کرد.[۸۱]

خوان کارلوس آلوارز، ماسون بلندپایه، می‌نویسد: «ژنرال سن‌مارتین، رهبر جنگ استقلال آرژانتین، در سال ۱۸۱۲ لژ لائوتارو[۸۲] را در بوئنوس‌آیرس تأسیس کرد و این شبکه ماسونی گسترده به یک نیروی سیاسی قدرتمند در آرژانتین و شیلی بدل شد.» او می‌افزاید: «**تردیدی نیست که میان رهبران [شورش] آمریکای جنوبی نوعی ارتباط وجود داشت زیرا شورش در مستعمرات اسپانیایی در قاره آمریکا تقریباً همزمان، در حوالی سال**

---

۷۷. همین کتاب، ج ۲، صص ۵۲۸-۵۲۹.

۷۸. همین کتاب، ج ۲، صص ۵۳۸-۵۳۹.

79. Protectora de las Virtudes Lodge

80. Jose de San Martin (1778-1850)

81. Guillermo De Los Reyes, "Architecture and Scottish Rite Masonry: A Latin American Perspective",
http://mailweb.udlap.mx/~rich/papers/pcaaca99/guillermotalk.html

82. Lautaro Lodge

۱۸۱۱، آغاز شد.»[۸۳]

ساموئل گاخاردو، ماسون درجه سی و دوم، نیز سخنرانی خود را در یکی از مجامع ماسونی چنین آغاز می‌کند:

> تمامی مبارزان استقلال در تمامی کشورهای قاره آمریکا- مانند جرج واشنگتن، بنجامین فرانکلین، مارکیز لافایت، فرانسیسکو میراندا، خوزه سن‌مارتین، سیمون بولیوار، آنتونیو سوسره[۸۴] [رهبر شورش اکوادور] و دیگران- ماسون بودند. در شیلی، برناردو اوهیگینز،[۸۵] خوزه میگوئل کاررا،[۸۶] خوزه ایگناسیو زنتنو،[۸۷] خوان گرگوریو لاس هراس[۸۸] و بسیاری دیگر ماسون بودند.[۸۹]

و *دائرةالمعارف جدید کاتولیک* از نقش فراماسونری در آمریکای لاتین این ارزیابی را به دست می‌دهد:

> فراماسونری در آمریکای جنوبی هماره خود را به شکل یک جریان افراطی ضد کلیسایی نشان داده که برای اخراج کلیسای کاتولیک از تمامی عرصه‌های آموزش و پرورش، عمل اجتماعی و حیات عمومی تلاش می‌کند. در برخی از کشورهای آمریکای جنوبی، در حالی که اکثر مردم کاتولیک هستند، منصب ریاست‌جمهوری هماره به دست ماسون‌ها بوده است. برخی از قهرمانان و انقلابیون نامدار آمریکای لاتین، مانند سیمون بولیوار و برناردو اوهیگینز [رهبر شورش شیلی] و بنیتو خوارز[۹۰] [رهبر شورش مکزیک]، عضو لژهای ماسونی بودند... پیش از انقلاب فیدل کاسترو، گراند اوریان کوبا پرشمارترین سازمان ماسونی آمریکای لاتین به‌شمار می‌رفت ولی امروزه شیلی در مقام اوّل جای گرفته است. رقابت میان دو گروه ماسون‌های مکزیک برای چند دهه این کشور

---

83. Juan Carlos Alvarez, "Masonry in Latin America", http://www.geocities.com/pietre-stones/juan2.html
84. Antonio Jose de Sucre (1795-1830)
85. Bernardo O'Higgins (1776/78-1842)
86. Jose Miguel Carrera (1785-1821)
87. Jose Ignacio Zenteno
88. Juan Gregorio Las Heras
89. Samuel l. Gajardo, "Freemasonry: From Chile to USA" http://www.scottishriteknox.xtn.net/consistorians.doc
90. Benito (Pablo) Juárez (1806-1872)

را به کام آشوب‌های داخلی فروبرد.[۹۱]

گاریبالدی، پس از کسب تجربه و شهرت در جنگ‌های آمریکای جنوبی، در آوریل ۱۸۴۸ به همراه ۶۰ عضو گروه چریکی خود به ایتالیا بازگشت، در میلان مستقر شد و نبردی را آغاز کرد که به شکست و فرار او به سویس انجامید. او بار دیگر، با بهره‌گیری از آشوب‌های انقلاب ۱۸۴۸ اروپا، به همراه گروه خود به ایتالیا بازگشت، شهر رم را تصرف کرد و در فوریه ۱۸۴۹ موجودیت جمهوری رم را، به ریاست مازینی، اعلام نمود. در آوریل نیروهای لویی بناپارت راهی رم شدند و در ژوئن مازینی و گاریبالدی را بیرون راندند. در این زمان مطبوعات لندن تبلیغات به سود گاریبالدی را شدت بخشیدند، شهرت او را دو چندان کردند و وی را به «قهرمان دو جهان» ملقب نمودند. گاریبالدی به آمریکا رفت و مدتی در نیویورک و سپس در جزایر پرو اقامت گزید. او که پیش از عزیمت به آمریکا ثروتی نداشت، در سال ۱۸۵۴ به ایتالیا بازگشت، جزیره کوچک کاپررا،[۹۲] واقع در شمال جزیره ساردینی، را خرید و به خدمت کنت کاوور، نخست‌وزیر ویکتور امانوئل دوّم شاه ساردینی، درآمد. شهرت گاریبالدی سبب شد که بسیاری از پیروان جمهوری‌خواه مازینی به او بپیوندند و سلطنت‌طلب شوند. اندکی بعد، در سال ۱۸۵۹، جنگ مشترک ساردینی و فرانسه علیه اتریش آغاز شد که به شکست اتریش انجامید. گاریبالدی با درجه سرلشکری ارتش پادشاهی ساردینی در این جنگ شرکت داشت. حرکت بعدی گاریبالدی و گروهش، که از مه ۱۸۶۰ آغاز شد، تهاجم مسلحانه به دولت بوربن جنوب ایتالیا بود که به اشغال سیسیل و ناپل، پرجمعیت‌ترین شهر ایتالیای آن روز، انجامید. بدینسان، گاریبالدی زمام جنوب ایتالیا را به دست گرفت، و خود را «دیکتاتور دو سیسیل»، منصوب از سوی ویکتور امانوئل دوّم، خواند. او پس از به پایان بردن اشغال سراسر جنوب ایتالیا با ویکتور امانوئل ملاقات کرد و در این دیدار او را پادشاه ایتالیای واحد خطاب کرد. گاریبالدی اوّلین کسی است که این عنوان را برای ویکتور امانوئل دوّم به کار برد. در ۷ نوامبر شاه جدید پیروزمندانه وارد ناپل شد در حالی‌که گاریبالدی در کالسکه سلطنتی در کنارش بود. گاریبالدی متصرفاتش را به ویکتور امانوئل تقدیم کرد و به جزیره کاپررا بازگشت. در ژوئیه ۱۸۶۱ آبراهام لینکلن به گاریبالدی پیشنهاد کرد که به آمریکا برود و فرماندهی

---

91. "Freemasonry", *New Catholic Encyclopedia*, Volume 6, pp. 132-139.

92. Caprera

قشون او را در جنگ داخلی آمریکا به دست گیرد. گاریبالدی نپذیرفت. او در آوریل ۱۸۶۴ به لندن سفر کرد و مورد استقبال باشکوهی قرار گرفت که مقامات دولتی و مطبوعات لندن فراهم آورده بودند. گاریبالدی در سال ۱۸۶۶ فرماندهی قشونی را به دست داشت که بندر ونیز را اشغال کرد و آن را به قلمرو ویکتور امانوئل منضم نمود و در سال بعد نیز به حملاتی به بقایای قلمرو پاپ دست زد. گاریبالدی یک دهه پس از مازینی زیست و در ۲ ژوئن ۱۸۸۲ درگذشت. او در دهه پایانی عمر به علت ابتلا به بیماری روماتیسم در جزیره‌اش زندگی می‌کرد ولی به عنوان عالی‌ترین مقام فراماسونری ایتالیا از احترام و اقتدار فراوان برخوردار بود.

به‌نوشته *دائرةالمعارف ماسونی کویل*، گاریبالدی در سال ۱۸۶۰ گراند اوریان پالرمو را تأسیس کرد و خود استاد اعظم آن شد. در ۲۳ مه ۱۸۶۴، پس از ادغام تعدادی از سازمان‌های ماسونی ایتالیا و ایجاد یک گراند اوریان واحد، گاریبالدی در مقام استاد اعظم افتخاری و مادام‌العمر آن جای گرفت. کویل می‌افزاید: «فعالیت‌های ماسونی گاریبالدی، مانند فعالیت‌های نظامی‌اش، چنان گسترده است که در این مقاله قابل درج نیست.»[۹۳] ماکی نیز در *دائرةالمعارف ماسونی* خود مقاله مفصلی را به گاریبالدی، به عنوان استاد اعظم فراماسونری ایتالیا، اختصاص داده و به‌نقل از خاطرات کورتیس گیلد[۹۴] آمریکایی درباره فعالیت‌های ماسونی او سخن گفته است.[۹۵] پل فیشر می‌نویسد: گاریبالدی خواستار سرنگونی پاپ بود تا بر ویرانه کلیسا و نابودی روحانیون «حکومت حقیقت و خرد» مستقر شود.[۹۶] به‌نوشته *بریتانیکا*، گاریبالدی عمیقاً به دیکتاتوری اعتقاد داشت و نهاد پارلمان را ناکارآمد و فاسد می‌دانست. او در دهه پایانی عمر خود را سوسیالیست خواند ولی هم کارل مارکس و هم میخائیل باکونین این ادعا را مردود شمردند.[۹۷]

---

93. Coil, ibid, p. 270.

94. Curtis Guild (d. 1911)

کورتیس گیلد، عضو فرقه شهسواران معبد و ماسون درجه سی و دوم، استاندار ماساچوست و سفیر ایالات متحده در روسیه بود.

95. Mackey, ibid, vol. 1, p. 387.

96. Fisher, ibid. p. 18.

97. Denis Mack Smith, "Garibaldi, Giuseppe", *Britannica CD 1998; Britannica,* 1977, vol. 7, p. 910.

مازینی و گاریبالدی به عنوان «پیامبران» و «قهرمانان اسطوره‌ای» ناسیونالیسمی شناخته می‌شوند که در سده نوزدهم و اوائل سده بیستم میلادی سرنوشت اروپا و آمریکای لاتین و آسیا را رقم زد. این ناسیونالیسم، درست در همان زمان که امپریالیسم غرب در کار گسترش خود بود، با فروپاشیدن دولت‌های کهن اروپایی عثمانی و هابسبورگ و ایجاد آشوب در اسپانیا و پرتغال و مستملکات ایشان در آمریکای لاتین، کشورهایی کوچک و ضعیف با مرزهای جدید جغرافیایی به رهبری دولتمردان و نخبگان سیاسی نوخاسته پدید آورد که همگی یا بسیاری از ایشان فراماسون بودند. بدینسان، فراماسونری کارایی شگرف خود را در هموار کردن راه توسعه و استیلای امپریالیسم انگلوساکسون بر سراسر جهان به ثبوت رسانید. در حوالی نیمه دهه ۱۸۶۰، **جنبش اروپای جوان** مازینی الهام‌بخش گروهی از روشنفکران و نخبگان عثمانی شد و به پیدایش **عثمانیان جوان** و بعدها **ترکان جوان** انجامید و از این راه بر ایرانیان اثر گذارد. چنان‌که خواهیم دید، در تداوم جنگ‌های تریاک، از طریق کمپرادورهایی چون **سِر چی هوچی** و **سون یات سن**، در اواخر سده نوزدهم دامنه این ناسیونالیسم به چین نیز رسید و با مشارکت آشکار قاچاقچیان تریاک و توطئه‌گران یهودی در سال ۱۹۱۲ به حیات این دولت دو هزار ساله پایان داد.

مازینی، به پیروی از جرج کانینگ و پالمرستون، در پی استقرار **نظم جدید** در قاره اروپا، منهای بریتانیا، بود و به این دلیل است که گریفیث، بیوگرافی‌نویس مازینی، او را «پیامبر اروپای جدید» می‌خواند.[۹۸] این نظمی است منطبق با امیال و خواست‌های بورژوازی نوخاسته‌ای که بریتانیا مهد و سنگر آن به‌شمار می‌رفت و در رأس آن آریستوکراسی مالی و در قلب آن زرسالاری یهودی جای داشت. تجدید سازمان پرهزینه اروپا، که دهه‌ها فقر و محرومیت را برای مردم آن به ارمغان آورد، هیچ توجیهی نداشت مگر تأمین منافع این آریستوکراسی جهانوطن مالی که عملاً و واقعاً به هیچ مرز ملی اعتقاد نداشت ولی به تحریک احساسات قومی دست می‌زد زیرا برای افزایش ثروت خود به فروپاشی مرزها و ساختارهای سیاسی مستقر و جاافتاده و ایجاد مرزهای جدید و صعود دولتمردان جدید نیازمند بود. موجی که آریستوکراسی مالی، با سرمایه‌گذاری کلان و با روش‌های توطئه‌گرانه آشکار و بی‌پروا، به‌نام ناسیونالیسم به راه انداخت مفهومی نژادی داشت و هر جماعت انسانی را که به زبانی واحد تکلم می‌کرد به استقلال و تأسیس دولت مستقل فرامی‌خواند. ولی این ناسیونالیسم تعریف روشنی

---

98. Gwilym Griffith, *Mazzini: Prophet of Modern Europe*, New York: Howard Fertig, 1970.

نداشت و در عمل بر اساس منافع و سیاست‌های آریستوکراسی مالی تبیین می‌شد. به این ترتیب، بسیاری از اقوام اروپایی و غیر اروپایی نه تنها به استقلال دست نیافتند بلکه طعمه دیگران شدند؛ دیگرانی که مورد حمایت الیگارشی لندن بودند. پیامد این سیاست، پیدایش سیلی بزرگ از جنبش‌های سیاسی و شورش‌های نظامی استقلال‌طلبانه بود که عموماً پسوند "جوان" را بر نام سازمان خود می‌افزودند. سران این جنبش‌ها همگی لندن را به مرکز فعالیت خود بدل ساخته بودند. به این دلیل است که وبستر تارپلی، نویسنده آمریکایی، لندن نیمه سده نوزدهم را «**باغ‌وحش چند فرهنگی پالمرستون**» خوانده است. تارپلی این «باغ‌وحش» را چنین توصیف می‌کند:

> **من اکنون در سایه دیوار کاخ پارلمان در محله وستمینستر لندن ایستاده‌ام. در حوالی سال ۱۸۵۰. در اطراف من لندن عصر ویکتوریاست. لندن دیکنز و جان استوارت میل و توماس کارلایل. این شهر مرکز بزرگ‌ترین امپراتوری استعماری است که جهان تاکنون به خود دیده است. امپراتوری که یک پنجم کل جمعیت و اراضی جهان را در برمی‌گیرد. ولی در عمل سایر نقاط جهان نیز- که به‌وسیله استعمارگران فرانسوی، اسپانیایی، پرتغالی، هلندی، بلژیکی و دانمارکی اداره می‌شود- اقمار امپراتوری بریتانیا است. هر چند رهبری این امپراتوری با ملکه ویکتوریاست ولی بریتانیا در واقع یک حکومت پادشاهی نیست، یک حکومت الیگارشیک از نوع ونیزی آن است. قدرتمندترین رهبر الیگارشی بریتانیا در این سال‌ها، در حوالی ۱۸۵۰، لرد پالمرستون است... پالمرستون درگیر نبردی است برای تبدیل لندن به مرکز یک امپراتوری جدید روم. او می‌خواهد جهان را به همان روشی تسخیر کند که انگلیسی‌ها هند را تسخیر کردند؛ و تمامی ملت‌های دیگر را به دست‌نشانده سیاست استعماری بریتانیا بدل کند. نبرد لرد پالمرستون مخفی نیست. او آن را به صراحت در پارلمان بیان می‌کند و می‌گوید تبعه بریتانیا به هر جای جهان که برود باید به خود ببالد که قانون و ناوگان بریتانیا حامی اوست... بریتانیا در دوران جنگ‌های ناپلئونی بخش مهمی از جهان غیراروپایی را تصرف کرد به‌جز ایالات متحده آمریکا. پس از سال ۱۸۱۵ حکومت‌های فرانسه، اعم از بوربن و اورلئان و بناپارت، دست‌نشانده لندن بودند. ولی هنوز در اروپای مرکزی و شرقی دولت‌هایی وجود داشتند مثل اتریش و روسیه که قدرتمند و مستقل بودند. پالمرستون دوست داشت این دولت‌ها را «قدرت‌های خودکامه» بنامد... از زمانی که در دهه ۱۸۲۰ لرد بایرون انقلاب یونان را علیه عثمانی شروع کرد، سیاست بریتانیا بازی با کارت جنبش‌های ملّی علیه هر یک از این امپراتوری‌های رقیب بود...**

در دوران پالمرستون، بریتانیا از هر انقلابی حمایت می‌کرد به‌جز انقلابی که

علیه خودش بود؛ و مهم‌ترین مهره‌ای که به عنوان انقلابی در اختیار سرویس مخفی علیاحضرت ملکه بود جوزپه مازینی نام داشت: یک تروریست تمام عیار... پدر مازینی پزشک پدر ملکه ویکتوریا بود. مازینی مدتی در سازمان کاربوناری فعالیت کرد و سپس در سال ۱۸۳۱ سازمان مخفی به‌نام ایتالیای جوان تأسیس نمود. لویی بناپارت، رفیق سابق او در سازمان کاربانوری که بعداً رئیس‌جمهور و امپراتور فرانسه شد، برایش مقاله می‌فرستاد. شعار مازینی این بود: Dio e Popolo (خدا و مردم). در واقع، یعنی مردم خدای جدیدند. به این ترتیب، به‌وسیله مازینی، پوپولیسم به یک دین جدید تبدیل شد. مازینی تبلیغ می‌کرد که دوران مسیحیت و دوران فردیت دیگر سپری شده و از این پس بازیگر تاریخ نه فرد بلکه خلق است. مازینی شعار می‌داد: آزادی. و می‌گفت که آزادی نفی هر قدرتی نیست بلکه نفی هر گونه قدرتی است که نماینده «آرمان جمعی ملت» نباشد. از دید مازینی، روح جمعی جایگزین روح فردی انسان شده بود... بعدها، در سده پسین، موسولینی و فاشیست‌های ایتالیایی بسیاری از سخنان مازینی را تکرار کردند.

مازینی فکر می‌کرد که هر ملت مدرنی یک «رسالت» دارد: رسالت بریتانیا حفاظت از صنعت و مستعمرات است، رسالت لهستان رهبری جهان اسلاو است، رسالت روسیه متمدن کردن آسیا است، رسالت فرانسه «عمل» و رسالت آلمان «اندیشیدن» است. ولی مازینی برای ملت ایرلند هیچ رسالتی قائل نبود زیرا از استقلال ایرلند حمایت نمی‌کرد. مازینی جمهوری‌خواه در جهان تنها از یک سلطنت حمایت می‌کرد و می‌گفت که ریشه در اعماق مردم خود دارد. می‌توانید حدس بزنید: سلطنت ملکه ویکتوریا!

مازینی از «رم سوّم» سخن می‌گفت. رم اوّل «رم سزارها» بود و رم دوّم «رم پاپ‌ها». رم سوّم مازینی «رم خلق» بود؛ و برای تحقق این رم باید پاپ اخراج می‌شد. در نوامبر ۱۸۴۸ باندهای مسلح سازمان ایتالیای جوان پاپ پیوس نهم را مجبور کردند که از رم به ناپل بگریزد. مازینی از مارس تا ژوئن ۱۸۴۹ به همراه دو دیکتاتور دیگر بر رم حکومت کرد. هر سه این حکام فراماسون بودند. در این دوره، جوخه‌های مرگ در رم و سایر شهرها پدیدار شدند. برخی از کلیساها غارت یا به آتش کشیده شدند... او در این زمان قصد داشت کلیسای ملّی ایتالیایی خود را، به سبک کلیسای انگلستان، ایجاد کند.

دفاع از جمهوری مازینی در رم را جوزپه گاریبالدی به دست داشت که در اوائل دهه ۱۸۳۰ به جنبش ایتالیای جوان مازینی پیوسته بود. ولی ارتشی که لویی بناپارت، شمشیرزن دیگر پالمرستون، اعزام کرد مازینی و گاریبالدی را از رم بیرون کرد. پالمرستون گفت: «حکومت مازینی در رم بسیار بهتر از هر حکومتی

بود که رمی‌ها در طول قرن‌ها به خود دیده بودند.»

اکنون مازینی در لندن است و از حمایت لرد اشلی، ارل شافتسبوری، برخوردار؛[۹۹] پروتستان متعصبی که داماد پالمرستون است. ارتباط مازینی با دولت بریتانیا از طریق جیمز استانسفلد[۱۰۰] تأمین می‌شود؛ یکی از مقامات نیروی دریایی که از مأموران عالی‌رتبه سرویس اطلاعاتی بریتانیاست. استانسفلد در سال قبل مقداری پول برای جمهوری مازینی در رم تأمین کرده بود. پدر زن استانسفلد، ویلیام هنری اشرست،[۱۰۱] حامی مازینی است. جان باورینگ[۱۰۲] وزارت خارجه حامی دیگر مازینی است. باورینگ همان کسی است که جنگ دوّم تریاک را علیه چین به‌پا کرد. باورینگ دستیار جرمی بنتام، نظریه‌پرداز سرویس اطلاعاتی بریتانیا، بود.[۱۰۳] جان استوارت میل در وزارت امور هندوستان دوست دیگر مازینی است. مازینی با توماس کارلایل، نویسنده شبه فاشیست، نیز دوست نزدیک است و با زن کارلایل سروسرّی دارد.

سیاست پالمرستون آشفته کردن ایتالیا بود تا اتریش را تضعیف کند. مازینی به عنوان آدمکش و تروریست و آشوب‌گر به این هدف پالمرستون خدمت می‌کرد. او فدائیان خود را برای اجرای عملیات تروریستی به کام مرگ می‌فرستاد و خود پنهان می‌شد و نجات می‌یافت. مازینی یک شبکه ترور در اختیار داشت. در سال ۱۸۴۸ امید می‌رفت که پلرینو رُسی، وزیر بسیار قابل پاپ پیوس نهم، ایتالیا را

---

۹۹. منظور آنتونی اشلی کوپر، ارل شافتسبوری هفتم، است. درباره خاندان ارل‌های شافتسبوری و نقش دسیسه‌گرانه ارل اوّل شافتسبوری در جلدهای دوّم و سوّم به تفصیل سخن گفته‌ام.

100. James Stansfeld

101. William Henry Ashurst

102. Sir John Bowring (1792-1872)

دیپلمات و نویسنده سرشناس انگلیسی در عصر ویکتوریا. از سال ۱۸۲۴ دستیار جرمی بنتام بود. در دهه‌های ۱۸۳۰ و ۱۸۴۰ نماینده مجلس عوام شد و از سیاست تجارت آزاد به شدت هواداری کرد. در ۱۸۴۹ کنسول بریتانیا در بندر کانتون و سرپرست تجارت تریاک با چین شد. در ۱۸۵۴ فرماندار هنگ‌کنگ شد و سال بعد به سیام (تایلند) رفت و پیمانی را با پادشاه این کشور امضا کرد. تا سال ۱۸۵۹ در هنگ‌کنگ بود و در سال ۱۸۶۱ به عنوان نماینده دولت بریتانیا به ایتالیا رفت. مجموعه آثار بنتام در ۱۱ جلد زیر نظر او چاپ شده است. معروف‌ترین کتاب باورینگ *پادشاهی و مردم سیام* (۲ جلد، ۱۸۵۷) است. پسرش در سال ۱۸۷۷، پنج سال پس از مرگ باورینگ، خاطرات او را منتشر کرد. در جلدهای بعد، در بررسی تجارت تریاک چین، با باورینگ بیش‌تر آشنا خواهیم شد.

۱۰۳. برای آشنایی با جرمی بنتام بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۴۵-۴۷، ۴۰۹.

متحد کند و مسئله رم را به شکلی سازنده حل نماید. به این ترتیب، تأسیس یک کنفدراسیون ایتالیا به رهبری پاپ در حال تحقق بود. ولی عمال مازینی، اعضای سازمان ایتالیای جوان، پلرینو رُسی را به قتل رسانیدند. قاتل با لرد مینتو،[۱۰۴] سفیر پالمرستون در ایتالیا، در ارتباط بود...

می‌گویند مازینی قهرمان وحدت ایتالیاست. ولی در واقع مازینی هر کاری که از دستش برمی‌آمد کرد تا این وحدت سرنگیرد. و زمانی که ایتالیا متحد شد، به یک حکومت بسیار متمرکز بدل گردید که در رأس آن فراماسون‌ها جای داشتند. برای سی سال نخست‌وزیران ایتالیا عمال مازینی بودند مانند دپرتیس[۱۰۵] و

---

104. Gilbert Elliot-Murray-Kynynmond, 2nd Earl of Minto (1782-1859)

اعضای خاندان اسکاتلندی الیوت در سده هفدهم به عنوان بارونی دست یافتند و لرد منطقه مینتو شدند. یکی از اعضای این خاندان، به‌نام **هیو الیوت** (۱۷۵۲-۱۸۳۰) سفیر بریتانیا در مونیخ و برلین و کپنهاک و ناپل بود و در سال‌های ۱۸۱۴-۱۸۲۰ حکمران مدرس (هند). **سر گیلبرت الیوت** (۱۷۵۱-۱۸۱۴) اوّلین عضو این خاندان است که به مقام ارلی دست یافت. سر گیلبَرت الیوت از جناح ویگ و دوست صمیمی ادموند برک بود و در ماجرای افشای وارن هستینگز به او کمک کرد. در سال ۱۷۹۷ بارون مینتو لقب گرفت. در اواخر ۱۸۰۶ فرمانفرمای هند شد و تا اکتبر ۱۸۱۳ در این سمت بود. در پایان این مأموریت و اندکی پیش از مرگ به مقام ارلی دست یافت. **ارل دوّم مینتو**، گیلبرت الیوت، پسر ارشد ارل اوّل است. او مدت‌ها فرمانده نیروی دریایی بریتانیا و از چهره‌های متنفذ جناح ویگ و پدر زن لرد جان راسل بود. ارل دوّم مینتو همان کسی است که در زمان ترور پلرینو رُسی به عنوان نماینده سیاسی بریتانیا در رم حضور داشت. یکی از نوه‌های ارل اوّل مینتو به‌نام **سر چارلز الیوت** از فرماندهای نیروی دریایی بریتانیا بود و در جنگ ۱۸۴۰ با چین نقش مهمی ایفا کرد. او همان کسی است که در سال ۱۸۴۱ هنگ‌کنگ را جزء قلمرو بریتانیا اعلام نمود. سر چارلز الیوت بعداً فرماندار جزایر برمودا، ترینیداد و سن‌هلنا شد. پسر ارل دوّم، به‌نام ویلیام مینتو (۱۸۱۴-۱۸۹۱) سوّمین ارل مینتو است و چهارمین ارل مینتو پسر اوست. **ارل چهارم مینتو**، گیلبرت جان الیوت (۱۸۴۵-۱۹۱۴)، در جنگ دوّم افغان (۱۸۷۸-۱۸۷۹) در تحت فرماندهی لرد رابرتس قندهار شرکت کرد و مدتی منشی خصوصی لرد رابرتس بود. او در سال ۱۸۹۱ با مرگ پدر به مقام ارلی دست یافت، در سال ۱۸۹۸ فرمانفرمای کانادا شد و تا ۱۹۰۴ در این سمت بود. با استعفای لرد کرزن در سال ۱۹۰۵، ارل مینتو به عنوان نایب‌السلطنه و فرمانفرمای هندوستان منصوب شد و تا زمان بازنشستگی (۱۹۱۰) در این مقام ماند. از سال ۱۹۷۴، ارل ششم مینتو (متولد ۱۹۲۸) وارث این خاندان است.

105. Agostino Depretis (1813-1887)

اگوستینو دپرتیس از عناصر افراطی دوران شورش ایتالیا بود. در دولت‌های پس از تأسیس ایتالیای واحد وزیر و در مارس ۱۸۷۶ نخست‌وزیر شد و تا زمان مرگ، به مدت ۱۱ سال، مقتدرترین رجل سیاسی ایتالیا و در بیش‌تر این دوران نخست‌وزیر بود. او سیاست‌های استعماری را با اشتیاق دنبال

←

کریسپی.[۱۰۶] به دلیل انحلال خشن دولت‌های تابع پاپ، کاتولیک‌ها حاضر به شرکت در سیاست نبودند و لذا ایتالیا ضعیف، فقیر و متفرق باقی ماند.[۱۰۷]

کنت کاوور، بنیاد روچیلد و تأسیس دولت واحد ایتالیا

هر چند مازینی و گاریبالدی به عنوان "قهرمانان" ریسورجیمنتو شناخته می‌شوند، ولی از کنت کاوور به عنوان دولتمردی نام برده می‌شود که با سیاست و تدبیر خود و جلب حمایت‌های خارجی (بریتانیا و فرانسه) توانست تأسیس پادشاهی واحد ایتالیا را محقق سازد.

کامیلو بنسو، که با نام **کنت کاوور**[۱۰۸] شهرت دارد، به خاندانی جنوایی‌الاصل و کالونی‌مذهب تعلق داشت که از سده شانزدهم در خدمت خاندان سلطنتی ساووی بودند. پدر بزرگ کاوور در جریان انقلاب فرانسه ثروتش را از دست داد ولی در دوران ناپلئون اوّل پدر کاوور توانست از طریق رابطه با خانواده بناپارت مجدداً ثروتمند شود. کامیلو کاوور در سال ۱۸۳۰ عاشق یکی از زنان ثروتمند جنوا به‌نام آنا ژوستینیانی شیافینو[۱۰۹] شد که خانه‌اش پاتوق اعضای جمعیت مخفی **کاربوناری** بود و از این طریق به عضویت کاربوناری درآمد. او در جنوا با افسری به‌نام بارون سورینو کاسیو[۱۱۰] نیز دوست شد که بر وی تأثیر فراوان نهاد و او را به فراگیری زبان انگلیسی و مطالعه

←
می‌کرد و در سیاست داخلی به شدت ضد کلیسای کاتولیک بود.

106. Francesco Crispi (1819-1901)

از نزدیک‌ترین افراد مازینی که در بسیاری از عملیات تروریستی و آشوب‌گرانه او نقش داشت. در دسامبر ۱۸۷۷ در دولت دپرتیس وزیر کشور شد و پسر از مرگ دپرتیس در اوت ۱۸۸۷ نخست‌وزیر. همزمان وزارت خارجه و وزارت کشور را نیز به دست داشت. دولت اوّل او در سال ۱۸۹۱ به دلیل فساد و بحران مالی سقوط کرد. در دسامبر ۱۸۹۳ مجدداً ریاست دولت را به دست گرفت و با قساوت شورش مردم سیسیل، زادگاهش، را سرکوب کرد. در سیاست خارجی، مانند دپرتیس، به دنبال توسعه مستعمرات در قاره آفریقا بود. در مارس ۱۸۹۶ به دلیل شکست قشون ایتالیا در جنگ با منیلک دوم، پادشاه حبشه (اتیوپی)، دولت او سقوط کرد.

107. Tarpley, ibid.

108. Camillo Benso, Conte di Cavour (1810-1861)

109. Anna Giustiniani Schiaffino

110. Severino Cassio

نشریات انگلیسی‌زبان تشویق کرد. کاوور در سال ۱۸۳۴ اوّلین کتابش را نوشت که در همین سال در لندن به چاپ رسید. او در این سال به پاریس و لندن سفر کرد، به محافل سیاسی و اشرافی این دو شهر راه یافت و در ارتباط مستقیم با کانون‌هایی قرار گرفت که فرهنگ و سیاست و اقتصاد اروپای آن روز را هدایت می‌کردند. سفر کاوور در زمانی صورت گرفت که پاریس لویی فیلیپ به عنوان کانون پرتکاپوی سفته‌بازی و توطئه‌گری مالی و سیاسی و جولانگاه بارون جیمز روچیلد شناخته می‌شد[۱۱۱] و لندن کنام ناتان مایر روچیلد، "شاه یهود"، بود.[۱۱۲] **کاوور در سال ۱۸۳۵ از سفر پاریس و لندن بازگشت و از این زمان از طریق برخی معاملات مالی و تجاری بسیار ثروتمند شد. ثروتمند شدن سریع کاوور پس از سفر پاریس و لندن بی‌شباهت به ثروتمند شدن تالیران در دوران سفارتش در لندن[۱۱۳] و ثروتمند شدن خلف ایرانی کاوور، میرزا حسین خان سپهسالار، در جریان مأموریت بمبئی نیست.[۱۱۴]**

از زمان بازگشت از سفر پاریس و لندن، کاوور به عنوان نویسنده و متفکر نیز شهرت یافت و به ترویج اندیشه‌هایی در زمینه اصلاحات و نوسازی در ایتالیا پرداخت که جوهره آن را توسعه شبکه راه‌آهن تشکیل می‌داد. آغاز نظریه‌پردازی و تبلیغات سیاسی کاوور به سود توسعه شبکه راه‌آهن در ایتالیا مقارن با زمانی است که روچیلدها طرح‌های گسترده و سرمایه‌گذاری‌های عظیم خود را در این عرصه شروع کرده بودند. ناتان مایر روچیلد لندن از سال ۱۸۳۴ سرمایه‌گذاری در راه‌آهن بلژیک را آغاز کرده بود،[۱۱۵] سالومون روچیلد وین در سال ۱۸۳۵ کمپانی راه‌آهن شمالی قیصر فردیناند را تأسیس کرد[۱۱۶] و جیمز روچیلد پاریس در همین سال احداث خط پاریس- سن‌ژرمن را آغاز نمود.[۱۱۷]

در ژوئیه ۱۸۴۶ دولت لرد جان راسل در بریتانیا به قدرت رسید و پالمرستون بار دیگر زمام سیاست خارجی امپراتوری بریتانیا را به دست گرفت. ستاره اقبال کاوور نیز طلوع کرد و رشد سریع سیاسی او آغاز شد. مونتاگ براوز می‌نویسد: زمانی که

---

۱۱۱. همین کتاب، ج ۳، صص ۵۱-۵۲.
۱۱۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۴۹۲-۴۹۳.
۱۱۳. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، ص ۴۱.
۱۱۴. درباره زندگی میرزا حسین خان سپهسالار در جلد هفتم به‌طور مشروح سخن خواهم گفت.
۱۱۵. همین کتاب، ج ۳، ص ۱۵۰.
۱۱۶. همین کتاب، ج ۳، صص ۱۴۸-۱۴۹.
۱۱۷. همین کتاب، ج ۳، ص ۱۵۹.

پالمرستون در دولت لرد راسل وزیر خارجه شد «به مشاور و راهنمای مردان بزرگی بدل گردید که آزادی را برای ایتالیا به ارمغان آوردند.»[118] منظور او مازینی "جمهوری‌خواه" و کاوور "سلطنت‌طلب" است. براوز نقش پالمرستون را در شورشی که مازینی و کاوور برانگیختند برجسته می‌داند و می‌افزاید: «عالی‌ترین و شاید تنها منبعی که می‌تواند بهترین تصویر را از نقش بریتانیا در جنبش آزادی ایتالیا به دست دهد، مکاتبات لرد پالمرستون است که تعداد کافی از آن برای اثبات این مدعا در کتاب اولین اشلی،[119] نویسنده زندگینامه پالمرستون، مندرج است.»[120] **نقش زرسالاران یهودی در برکشیدن کاوور نیز مورد تأیید دکتر بنجامین گینزبرگ، اندیشمند سیاسی نومحافظه‌کار و استاد دانشگاه جان هاپکینز، است. او می‌نویسد: مؤسسات بانکی یهودی روچیلد، بندی[121] و تدسکو (تدچی)[122] اقدامات کاوور را مورد پشتیبانی مالی قرار می‌دادند؛ یهودیان در حلقه دوستان صمیمی کاوور جایگاه برجسته داشتند، به سود او تبلیغ می‌کردند و اعضای کابینه او بودند. کاوور از آغاز فعالیت سیاسی خود هوادار سرسخت «آزادی یهودیان» بود.**[123] در بخش مهمی از دوران حیات سیاسی کاوور یهودی به‌نام

---

118. Montagu Burrows, *The History of the Foreign Policy of Great Britain*, London: William Blackwood and Sons, 1895, p. 345.

119. Anthony Evelyn Melbourne Ashley (1836-1907)

دوّمین پسر ارل هفتم شافتسبوری. خویشاوند نزدیک و منشی خصوصی پالمرستون. کنتس مونت‌باتن برمه از جانب پدر نوه اولین اشلی و از جانب مادر نوه سر ارنست کاسل، زرسالار نامدار یهودی، است. اولین اشلی مؤلف زندگینامه رسمی پالمرستون است با مشخصات زیر:

Evelyn Ashley, *The Life of Henry John Temple Viscount Palmerston 1846- 1865, With Selections from his Speeches and Correspondence*, London: Bentley, 1876, 2 vols.

120. Burrows, ibid, p. 344.

121. Bendi

122. Tedesco, Tedeschi

خاندان‌های بندی و تدچی از کارگزاران روچیلدها در ایتالیا بودند. گینزبرگ نام این دو مؤسسه را در کنار نام روچیلدها ذکر کرده تا اهمیت نقش بنیاد روچیلد را کمرنگ کند. تدسکو یا تدچی به معنی اشکنازی است. در سده نوزدهم برخی از اعضای این خاندان حاخام‌های یهودیان ایتالیا بودند. بنگرید به:

Judaica, vol. 15, pp. 897-898.

123. Ginsberg, ibid.

اسحاق آرتوم[۱۲۴] محرم اسرار و منشی او بود.

از سال ۱۸۴۷ کاوور به عنوان سردبیر روزنامه تازه تأسیس ریسورجیمنتو[۱۲۵] و عضو پارلمان ساردینی تبلیغات گسترده‌ای را به سود تشکیل دولت واحد ایتالیا و جنگ با اتریش، به عنوان «یک ضرورت تاریخی»، آغاز کرد و روزنامه او به منادی اصلی لیبرالیسم سیاسی و اقتصادی در ایتالیا بدل شد. کاوور در نوشته‌هایش شیفتگی خود را به بریتانیا، به عنوان «مهد لیبرالیسم»، پنهان نمی‌کرد، در زمینه اقتصادی از سیاست بازار آزاد حمایت می‌نمود و در حوزه سیاست و فرهنگ مخالف سرسخت کلیسای رم بود. دکتر تامسون می‌نویسد: کاوور، که در سفر به انگلستان به شدت تحت‌تأثیر تحولات جدید قرار گرفته بود، به عنوان یک «لیبرال معتقد» رسالت خود را «غربی‌کردن» ایتالیا می‌انگاشت و احداث راه‌آهن، کارخانه، بانک و موسسات تجاری را «تنها راه سعادت ایتالیا می‌دانست.»[۱۲۶] گفتیم که کاوور برای غلبه بر عقب‌ماندگی ایتالیا توسعه شبکه راه‌آهن را به شدت تبلیغ می‌کرد. این همان خواستی است که آریستوکراسی مالی، به‌ویژه خاندان روچیلد، و الیگارشی بریتانیا، به عنوان صادرکننده اصلی زغال سنگ و آهن، در پی آن بودند و به این دلیل، از طریق نویسندگان و دولتمردانی چون کاوور، به «جنون راه‌آهن» در اروپا و آمریکا و سایر نقاط جهان دامن زدند. چنین القا می‌شد که گویا با تأسیس راه‌آهن تمامی عقب‌ماندگی‌های اجتماعی از میان خواهد رفت و سایر کشورها به‌سان بریتانیا پیشرفته خواهند شد. مقدر بود که این خواست به دست کاوور تأمین شود و **احداث شبکه‌های راه‌آهن ایتالیا را در انحصار بنیاد روچیلد قرار دهد.**[۱۲۷]

تبلیغات کاوور و تحریکات سازمان‌های مخفی توطئه‌گر جنگ سال ۱۸۴۹ ساردینی با اتریش را به ارمغان آورد که به شکست ساردینی و تحمیل غرامتی سنگین بر این دولت انجامید. کاوور هدایت مذاکرات مالی با اتریش را به دست گرفت و با دریافت وام از بنیاد روچیلد لندن این غرامت را تأمین کرد.[۱۲۸] به‌پاس این خدمت ویکتور

---

124. Isaac Artom (1829-1900)

اسحاق آرتوم در سازماندهی شورش‌های شهری و دانشجویی سال ۱۸۴۸ نقش فعالی به عهده داشت. او در سال ۱۸۵۸ رسماً منشی مخصوص کاوور شد. آرتوم در سال‌های ۱۸۷۰-۱۸۷۶ معاون وزارت خارجه ایتالیا بود و در سال ۱۸۷۷ سناتور شد. (*Judaica*, vol. 3, pp. 661-662)

125. *Il Risorgimento*

126. Thomson, ibid, p. 289.

۱۲۷. بنگرید به: همین کتاب، ج ۳، صص ۱۴۷-۱۴۸.

۱۲۸. م. سالوادوری در *آمریکانا* تنها به دریافت وام از «یک بانک انگلیسی» اشاره می‌کند و نام این ←

امانوئل دوّم[129] در اکتبر ۱۸۵۰ کاوور را به عنوان وزیر منصوب نمود. ویکتور امانوئل، که اخیراً در پی استعفای پدرش، **چارلز آلبرت**،[130] به سلطنت رسیده بود، از طریق کاوور، با زرسالاران یهودی لندن رابطه نزدیک برقرار کرد و به این دلیل به نامزد آنان برای رهبری ایتالیای واحد بدل شد. به‌نوشته آنتونی الفری، در سفری که در سال ۱۸۵۵ ویکتور امانوئل به لندن کرد، سر دیوید سالومونز برای او و میهماندارش، پرنس آلبرت، ضیافتی باشکوه ترتیب داد.[131] سر دیوید سالومونز از وابستگان خاندان روچیلد و بنیانگذار بانک لندن و وستمینستر بود و اوّلین یهودی که شهردار لندن شد.[132]

کاوور، که اینک مقتدرترین عضو دولت و گرداننده واقعی دولت پیدمونت و ساردینی به‌شمار می‌رفت، سیاست‌های اقتصادی خود را آغاز نمود. او، با انعقاد قراردادهایی با انگلستان و فرانسه و بلژیک، جنوا و سایر بنادر پیدمونت را به منطقه آزاد تجاری بدل کرد و با دریافت وام از بنیاد روچیلد احداث شبکه‌های راه‌آهن در شمال غربی ایتالیا را آغاز نمود. کاوور در نوامبر ۱۸۵۲ رئیس دولت شد و اندکی بعد، به‌رغم مخالفت اعضای کابینه‌اش، با جلب حمایت ویکتور امانوئل دوّم، ساردینی را به عنوان متحد بریتانیا و فرانسه وارد جنگ کریمه (۱۸۵۳-۱۸۵۶) کرد. پس از پایان جنگ، کاوور مجدداً به گسترش شبکه راه‌آهن و توسعه بنادر پیدمونت و ساردینی پرداخت و این کشور را کاملاً به غرب متصل نمود. بدینسان، شمال غربی ایتالیا به کانون پررونق دیگری برای تکاپوی آریستوکراسی مالی بدل شد. در این میان نقش اصلی با بنیاد روچیلد بود. نامه محرمانه‌ای از کاوور به بارون لیونل ناتان روچیلد لندن در دست است که روابط نزدیک این دو را بیان می‌دارد. کاوور در این نامه خبر می‌دهد که دولت او در

← بانک را مسکوت می‌گذارد. (M. Salvadori, "Cavour, Conte di", *Americana,* vol. 6, P. 111)

129. Victor Emmanuel II [Vittorio Emanuele II] (1820-1878)

130. Charles Albert [Carlo Alberto] (1798-1849)

شاه ساردینی- پیدمونت (۱۸۳۱-۱۸۴۹) از خاندان ساووی. از اتریش نفرت داشت و به‌رغم حکومت استبدادی‌اش خود را محبوب مردم سراسر ایتالیا می‌پنداشت. با صعود پاپ پیوس نهم، به عنوان پاپی اصلاح‌طلب و هوادار اتحاد ایتالیا، تصمیم گرفت خود رهبری جنبش وحدت را به دست گیرد. در پی تحریک نیروهای جنگ‌طلب، در ۱۲ مارس ۱۸۴۹ به جنگ با اتریش دست زد، در ۲۳ مارس شکست خورد و مجبور به کناره‌گیری به نفع پسرش شد. اندکی بعد در پرتغال درگذشت.

131. Allfrey, ibid, pp. 18-19.

۱۳۲. بنگرید به: همین کتاب، ج ۲، صص ۳۹۷-۳۹۸.

ژانویه این سال ۶۰ میلیون فرانک در زمینه احداث شبکه‌های راه‌آهن هزینه کرده و ده میلیون فرانک دیگر نیز در این زمینه صرف خواهد کرد.[۱۳۳]

در ۱۴ ژانویه ۱۸۵۸ حادثه‌ای عجیب و مشکوک رخ داد. یکی از اعضای آرمان‌گرای سازمان ایتالیای جوان مازینی، به‌نام فلیچه اورسینی،[۱۳۴] که قبلاً کشیش بود، اقدام به پرتاب بمب به سوی ناپلئون سوم، در مسیر حرکت او به اپرا، کرد. در این حادثه، "امپراتور" آسیب ندید ولی عده‌ای از مردم بی‌گناه به قتل رسیدند. در ۹ فوریه اورسینی از زندان نامه‌ای به ناپلئون سوم نوشت و علت اقدام خود را بی‌تفاوتی وی به سرنوشت ایتالیا و عدم تلاش فرانسه برای اخراج اتریش از شمال ایتالیا عنوان کرد و خواستار آن شد که «امپراتور» به «آزادی و اتحاد ایتالیا» یاری رساند. نامه اورسینی با آب و تاب انتشار یافت. اورسینی به شکلی قهرمانانه مراسم اعدام خود را پذیرا شد. این حادثه توجیه تبلیغاتی کافی را برای ماجراجویی نظامی بناپارت در ایتالیا فراهم ساخت. بدینسان، مازینی بار دیگر راه مداخله عضو دیگر سازمان کاربوناری، ناپلئون سوم، در ایتالیا را هموار نمود. اولین بار در ماجرای جمهوری رم (۱۸۴۹) بود که مازینی بهانه اشغال مرکز جهان کاتولیک را به‌وسیله لویی بناپارت فراهم آورد.

در ژوئیه ۱۸۵۸ کاوور با ناپلئون سوم دیدار کرد و قرارداد محرمانه‌ای منعقد نمود. در ملاقات فوق، این دو عضو سازمان کاربوناری موافقت کردند که دولت‌های فرانسه و ساردینی به کمک هم نیروهای اتریش را از لومباردی بیرون کنند و در ازای آن منطقه ساووی و بندر نیس به فرانسه منضم شود. دیوید تامسون این توافق را، که به پیمان پولمبیره[۱۳۵] معروف است، «یکی از منفورترین زدوبندهای» پنهان سیاسی تاریخ سده نوزدهم اروپا می‌داند.[۱۳۶] هدف کاوور از این پیمان، گسترش سلطه آریستوکراسی مالی بر سراسر شبه جزیره ایتالیا بود از طریق تحمیل سلطنت خاندان ساووی بر مردم این سرزمین. پس از یک سلسله زدوبندهای سیاسی پنهان، که عدم مداخله روسیه و پروس را به سود اتریش تضمین کرد و در عین حال اتریش را با اطمینان به حمایت متحدینش اغفال نمود، کاوور به تحریک علیه اتریش پرداخت و زمینه‌های جنگ را فراهم ساخت.

---

133. "Note confidentielle pour Mr le baron de Rothschild", http://www.camillocavour.com/Scritti/Note.html

134. Felice Orsini (1819-1858)

135. Plombières Pact

136. Thomson, ibid, p. 301.

این سیاست او، که به "تحریکات دفاعی" مشهور است، اتریش را به عنوان شروع‌کننده جنگ وارد عمل نمود در حالی‌که آغازگر واقعی جنگ کاوور بود. جنگ در آوریل ۱۸۵۹ آغاز شد و در ژوئیه همان سال با پیروزی فرانسه و ساردینی به پایان رسید. لومباردی در قلمرو دولت ساردینی قرار گرفت و ساووی و نیس به فرانسه داده شد.

کاوور سپس دولت‌های تابع پاپ در مرکز ایتالیا را به اشغال درآورد و به کمک گاریبالدی جنوب ایتالیا را نیز متصرف شد و به حکومت خاندان بوربن بر این منطقه پایان داد. در ژانویه ۱۸۶۱ اولین پارلمان سراسری ایتالیا در شهر تورین گشایش یافت و در ۱۷ مارس تأسیس کشور پادشاهی ایتالیا را اعلام کرد. ویکتور امانوئل دوّم در مقام پادشاه ایتالیا و کاوور در مقام اوّلین نخست‌وزیر ایتالیا جای گرفتند. کاوور اندکی بعد، در ۶ ژوئن ۱۸۶۱، در شهر تورین درگذشت. در سال ۱۸۶۶ بندر ونیز از تصرف اتریش خارج شد و به پادشاهی واحد ایتالیا منضم گردید و در سال ۱۸۷۰ شهر رم نیز به اشغال درآمد و به عنوان پایتخت پادشاهی ایتالیا اعلام شد. بدینسان، ۱۱۱۴ سال حکومت پاپ بر رم پایان یافت. به‌نوشته دیوید تامسون، «غربی‌کردن» ایتالیا، طبق الگوی لیبرالیسم کاوور، پس از مرگ او نیز ادامه یافت و مردم ایتالیا بهای سنگینی برای آن پرداختند. سنگینی مالیات‌ها و بدهی‌های ملّی به بانکداران انگلیس و فرانسه، یعنی خاندان روچیلد، بحران سخت اقتصادی و سیاسی دهه ۱۸۷۰ را به ارمغان آورد و فساد دیوان‌سالاری را به سطحی کم‌نظیر رسانید.[۱۳۷]

در دوران حکومت ویکتور امانوئل دوّم و کاوور و اعقاب ایشان، زرسالاران یهودی در ساختار سیاسی دولت ساردینی و سپس دولت واحد ایتالیا حضوری چشمگیر داشتند و برخی از ایشان به جرگه اشرافیت ایتالیا راه یافتند: در ۱۷ اکتبر ۱۸۵۸ آبرامو فرانچتی،[۱۳۸] صراف یهودی، به بارون فرانچتی ملقب شد. در ۲۹ دسامبر ۱۹۶۰ یاکوب آبرام تودروس[۱۳۹] به بارون تودروس ملقب شد. او همان کسی است که از دهه ۱۸۳۰ هزینه عملیات آشوب‌گرانه مازینی را تأمین می‌کرد. در ۲۶ ژوئیه ۱۸۶۳ دوناتو سالومونه مونتل،[۱۴۰] پسر ساموئل مونتل اسکندریه، بارون شد. در ۱۴ ژانویه ۱۸۶۴ داوید لئونینوی

---

137. Thomson, ibid, pp. 290-292.

138. Abramo Franchetti (1805-?)

139. Jacob Abram Todros (1791-1867)

140. Donato Salomone Montel

جنوایی[۱۴۱] بارون لئونینو لقب گرفت. مقام اشرافی او در ۶ دسامبر ۱۸۷۶ به بارون جوزپه ساموئل لئونینو[۱۴۲] رسید. در ۱۰ آوریل ۱۸۶۴ جیاکومو جئورجیو لوی[۱۴۳] و برادرش آنجلو آدولفو لوی،[۱۴۴] یهودیان اهل ونیز، بارون شدند. در ۱۸۶۶ جیاکومو لومبروسو،[۱۴۵] اهل لیورنو، بارون شد. در اوّل دسامبر ۱۸۹۲ موسه زکوت لوی دی ویالی،[۱۴۶] اهل تورین، بارون شد. در ۱۴ آوریل ۱۹۲۷ آلساندرو آرتوم،[۱۴۷] پسر اسرائیل، بارون شد. او نوه اسحاق آرتوم، منشی و محرم اسرار کاوور، بود.[۱۴۸]

141. Davide Leonino
142. Giuseppe Samuele dei Baroni Leonino
143. Giacomo Giorgio Levi
144. Angelo Adolfo Levi
145. Giacomo Lumbroso of Livorno
146. Moise Zecut Levi di Veali
147. Alessandro Artom (1867-1927)
148. "Jewish Families Ennobled by the Savoy Kings",
http://www.regalis.com/reg/jewish.htm

فهرست اعلام

آ

الف

ب

ت

ج

چ

ح

خ

د

ر

ز

ژ

س

ش

ص

ض

ط

ع

غ

ف

ک

گ

ل

ن

و

ه

ی